

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

[www.karnil.com](http://www.karnil.com)

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

برنامہ او

متن کامل ۵۲ سخنرانی از

دانشمند بزرگ

دکتر حسین الہی قمیشی

باسلام خدمت همه شما دوستان عزیز

کتاب که ملاحظه می فرمایید شامل متن پنجاه و دو سخنرانی از دانشمند بزرگ دکتر حسین الهی قمشه ای می باشد که بنده این متون را از سایت اینترنتی شبکه چهارم سیما تهیه کردم و بصورت یک فایل پی دی اف یکجا تقدیم همه علاقمندان میکنم.

اگر تمایل به داشتن اطلاعات بیشتر در مورد دانشمند بزرگ دکتر حسین الهی قمشه ای دارید لطفاً به آدرس وبلاگ زیر مراجعه فرمایید.

به امید ساختن جهانی آزاد و زیبا، بدون دخالت خودخواهی های شخصی.

جمع آوری و تهیه: آرمان کیوان نیا

منتشر شده در وبلاگ: راه در جهان یکمیت و آن راه راستی است

<http://coastaway.blogspot.com>

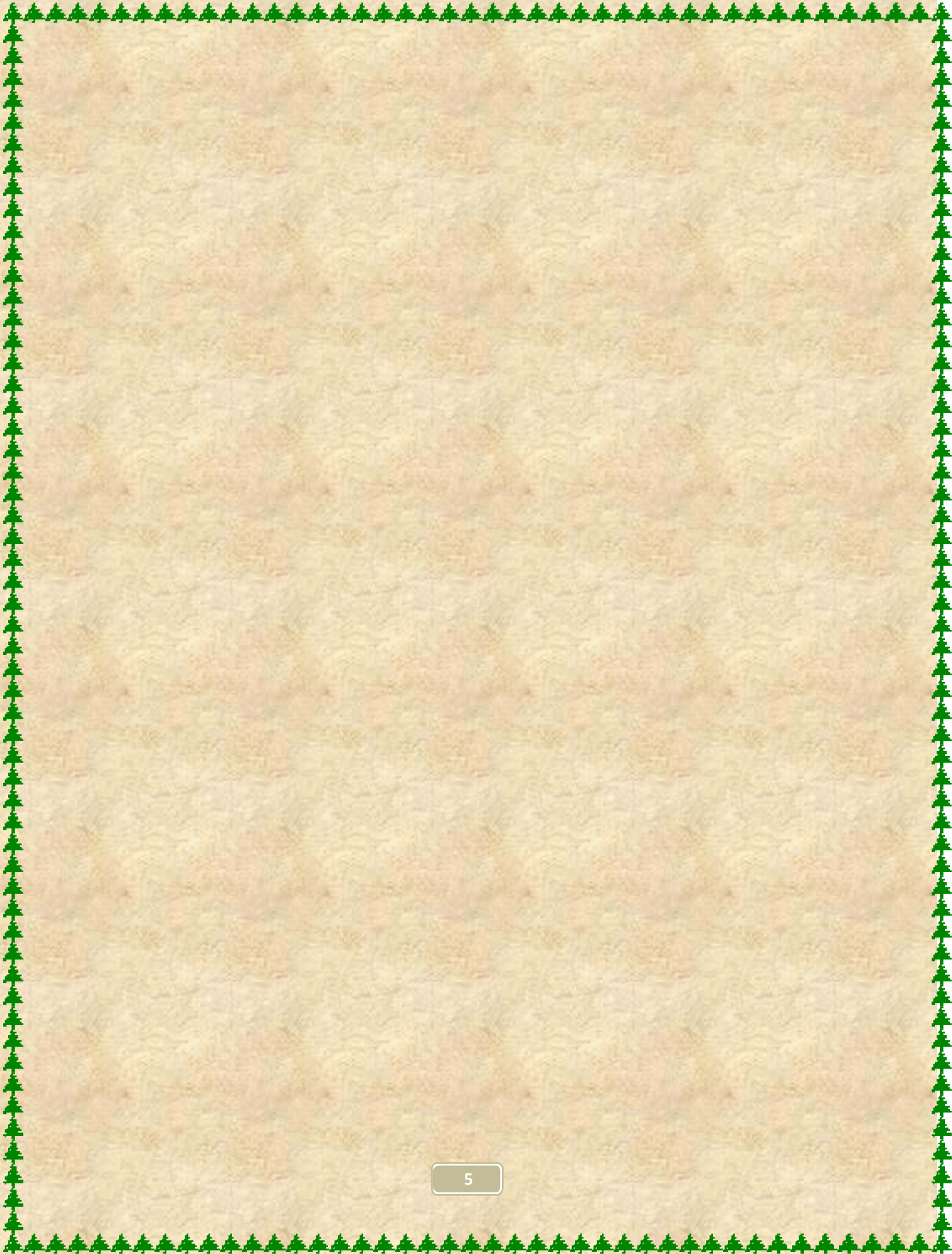
[arman809@gmail.com](mailto:arman809@gmail.com)

## فهرست سخنرانی ها

- 6..... مولانا
- 7..... عقل
- 10..... اخلاق اسلامی دین و دنیا
- 14..... سعدی
- 19..... شکسپیر و سعدی
- 24..... گوهر وجود
- 30..... موضوع برنامه: زیبایی در هنر
- 35..... بسم الله
- 40..... گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید.
- 46..... الله هو الحق
- 50..... الله هو الحق
- 56..... سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است.
- 62..... چهار محال و بختیاری.
- 67..... بسم الله
- 72..... هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم.
- 78..... سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحيم
- 83..... سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحيم کردیم و اشاره کردیم.
- 89..... سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین.
- 95..... وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند.
- 100..... دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته ای یک روز.



- 106..... حدیث زلف جانان بس دراز است .....
- 112..... :همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور .....
- 117..... اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم.....
- 123..... نماز .....
- 129..... :انتخاب شغل و بازنشستگی .....
- 134..... سوره حمد .....
- 139..... بزرگترین شاعر .....
- 148..... نیایش .....
- 152..... ویژه عید مبعث قسمت دوم .....
- 157..... وحدت وجود .....
- 163..... کانون توحید لندن .....
- 170..... اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند.....
- 178..... فرهنگ جهانی .....
- 184..... عشق .....
- 190..... سعدی شیرازی و حافظ شیرازی .....
- 196..... عشق و زیبایی الهی .....
- 201..... عقل .....
- 206..... اوقات جوانی .....
- 213..... ارتباط ادبیات و دین .....
- 217..... استفاده از لحظات خوب جوانی .....
- 223..... انتخاب شغل و بازنشستگی ، قسمت دوم .....



## مولانا

قصه دارم امشب بگویم مولانا جامع همه اطوار هستی است چون سبک مولانا سبک عشق است. چون اطوار دارد یعنی عاشقی و اگر کسی عاشق شد هم به کمال و هم به تمام می رسد. اگر عاشق نشود در یکی از دایره های ماند. عشق نامتناهی است. اگر خیلی عاقل و زیاده خواه باشیم باید عاشق شویم و در عین حال همه چیز را داریم و هیچ چیز را از دست نمی دهیم. سبک کلی همه شاعران عارف ما سبک عشق است. عشق در حقیقت بندگی است و گاهی عاشق تاج عشق را بر سر دارد و در عین حال بیرون از این دو است. هر گاه همه عناصر هستی در وجود شما پیوند خورد و یک چیز شد، آن عشق است. عشق وحدت بخشیدن به همه عناصر هستی هر چه در جای خود است. پروفیسور آراسته درباره مولانا می گوید: در این مرد انسانیت به مرحله کمال رسیده است. اگر ارزش شیء هنری به هنر آن باشد نه به ماده اش، آن اثر هنری تر است. برنارد شاو یکی از طنز نویسندگان اوایل قرن بیستم که از جامعه اشرفی انگلیس انتقاد دارد می گوید: "کمتر انگلیسی است که مرکز خانه او آشپزخانه و اصطبل نباشد، با اینکه این آدم بسیار خوب و شرافتمندی است. مثنوی به طور کل با اینکه همه چیز را مطرح می کند از موضوع اصلی هیچگاه خارج نمی شود. مولانا نیز با اینکه رماتیک است همه عناصر کلاسیک را در خود جمع کرده است. قرآن با وحدت و کثرت سروکار دارد. کثرت در حقیقت از عناصر شیطان است و شیطان انسانها را متکثر و متفرق می کند. این تکثر و تفرقه باعث جنگها در طول تاریخ شده است. عالم پر از نعمت است که می توانیم از این نعمتها برخوردار شویم اما خودمان میله هایی در اطراف کشیده ایم و از گرسنگی در حال مرگ هستیم. در کتب آسمانی پیام اصلی قرآن این است که یک خدا بیشتر نیست در نتیجه این همه تکثرات تجلیات همان یک خدا است. که او، اول، آخر، ظاهر و باطن است. اوست که تمام عالم را یکی می کند. آسمان، زمین، ابرها همگی آیاتی از آیات خداوند است جهت ایمان بیشتر تمامی انسانها. راجع به اینتی گریشن درونی و اینتی گریشن بیرونی تمام سخن مولانا در این است که چه کنی که دنیا را یکی بینی و تمام پریشانی را چگونه به هم وصل کنی. این در صورت وجود وحدت است که پیام اصلی قرآن نیز می باشد. اگر قدرت، مقام یا اسم هر چیز دیگری را در لحظه اضطراب و پریشانی ببرید آرام نمی شوید. اما اگر اسم خدا را ببرید آرام می شوید، چرا که او نامتناهی است. مولانا می گوید: "همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد دوهزل در خون بها گشودم دو هزار خو چشیدم چو شراب سر خوش تو به سرو لبم نیامد." در حقیقت برای تشریح سبک مولانا باید تک تک شعرهای او خوانده شود. مولانا می گوید: "مثنوی ما دکان وحدت است، مثنوی دکان عشق است ای پسر. عشق از یک نظر دکان است چون جنس دارد، از یک نظر دکان نیست چون نمی فروشد بلکه عشق عطا می کند. در جای دیگر می گوید: "شکر که روی تو را هر طرفی مشتری است" یعنی عطای ما مشتری دارد و جنس باید خودش حرف خود را بزند و احتیاج به تبلیغ نداشته باشد. دو حس درونی و بیرونی باعث بروز عشق می شود. قبل از عاشقی انسان شخصیت‌های متفاوتی دارد. مولانا می گوید در وجود ما گاو و گوسفند و همه حیوانات خواب هستند. چنین انسانی هم به خود، هم به دیگران آسیب می رساند. علم انسان باید ذاتی باشد نه اینکه عارفی باشد. انسان باید از درون ساخته شود. چرا بسم الله الرحمن الرحیم را انتخاب کردیم؟ گفت: همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد. در حقیقت سر زلف او همه جا هست.



## عقل

عقل را بکار می گیره عقلش برای این که مستقل این آقا مملکتش پادشاه نداره وجود تو شهر ایست پر نیک و بد تو سلطان و دوستور دانا خرد تازه اگر که عقل میره وزیر می شه پادشاه فقط عشق پس اگر که عشق بیاد در وجود انسان، به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی. حالا این شعر حافظ را معنی آن را می فهمیم به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم بعد می گه به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی یه نفر بیارم بهتخت بنشانم به تخت وجودم و تا بگم پادشاه شما و آن عشق و تمام چیزها انتیگرتید می شود آدم و قتی که یه معشوقی دلره میگن این النگو را برای چی می خری برای معشوقم می خرم اون خانه را برلی چی میخری برای اینکه گاهی می خوام بیرمش اونجا تمام انتیگرتید انسان وحدت پیدا می کنه یک معشوقی که آدم پیدا می کنه تمام وجودش یکی میشه. برای چی حرف می زنی برای اینکه دوستت دارم، برای چی حرف نمی زنی برای اینکه دوستت دارم. همه کارها عاشق از یک جنس می شه. چرا با من تلخ صحبت می کردی برای اینکه دوستت دارم چرا این را به من دادی برای اینکه دوستت دارم. چرا اینجا منع می کنی برای اینکه دوستت دارم. به خاطر اینکه تو معشوق من هستی، محبوب منی مراقبت هستم عین مادر که با بچه اش. پس چه لذتی بالا تر از این هست که ما برسیم به اینتگریشن درونی که تمام اینهمه قوایی که خدا در ما آفرید، دشمن برای چیه؟ چشم از پی آن باید، تا چیز عجب بیند چشم برای این نیست که تو چیز ناموزنی را بینی باید چیزهای عجیب غریبی بیند درد دنیا چشم از پی آن باید تا چیز عجب بیند جان از پی آن باید تا عیش و طرب بیند نباید آدم چون بکنه توی این دنیا که همش، گفت: هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردند زندگی کردن مامردن تدریجی بود هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردند خیلی ها دارن جون می کنند، بسیاری از مردم عمرشان یاس، بی سر صدا که سیلی می خوره آدم از درون و ناچلر هم است که صورتش را هم سرخ نگه داره که مردم نفهمند که چه خون جگری داره می خوره. آدم باید لذت ببره توی دنیا چقدر خون جگر باید بخوری. چه بنشستی در آن گوشه چرا خرم نمی گردی برای اینکه عاشق نیستی هی از دست این سیلی می خوری، یک نفر تو عالم بیشتر نیست که اینقدر خون جگر می خوری، یک نفر تو حسابت با آن در ست کن. اگه هر کاری که باید بکنی کار درستیه. جان از پی آن باید تا عیش طرب بیند پا از پی آن باید کز یار طعب بیند پا برلی چی پا برای این که بری دنبال کار معشوق، می گه برو اینو وردار ببر آنجا پا برای طعب دیدن. البته باید رنج بکشی باید بری بیلی اینو ببر اونجا. این ببر آنجا، عشق از پی آن باید تا سوی فلک پرد عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند تمام فکر آدم معلوم به چه کاریه. دیده را فایده آن است که دلبر بیند فکر برای چی برای این که به دلبر فکر بکنه، قوه خیال برای چی برای این که دلبر را تصور کنه، قلم، دست برای چی برای این که بتونه دلبر بنویسه یا دلبر بکشه، یکی می شه یعنی تمام فعالیت انسان شغل، کار زندگی دنیا آخرتش دنیا آخرتی دو تانمی شه در عشق، دنیا و آخرتی وجود ندارد که مثلا بگم من کارهای دنیا را تنظیم بکنم برم آخرتم را تنظیم بکنیم. کاری به دنیا آخرت نداشته باشیم. یک دونه کار بکنیم. عاشق داره کار می کنه، البته ماسوار اسبی هستیم علفه آن را بدهیم، می دیم. تهیه می کنیم وسیله امکانش را فراهم می کنیم، غذا باید بهش بدهیم، پالون باید بذاریم رو دوشش، اینارو باید بذاریم اینارو و کار عقبی است، آدمکه داره می ره خونه لیلی که دیگه نمی گه من، مثلا از ش پیرسی داری چکار می کنی می گه دارم می رم خونه لیلی، فقط یه جواب می ده، پس این چیه داری می زاری روی این می خوام سوار شم، سوار شم که تند تر برم. تمام کلرهایش معنی پیدا می کنه آدم بی معنی می شه وقتی متکسر می شه نمی تونه. می گن آقا این کار را چرا کردی، می گه نمی دونم، اما وقتی که آدم می دونه، تک تک کارهاش را می دونه که چرا این کار را می کنه، چرا اون کار را می کنه، برای چی این کتاب می خونه، این کتاب چیه داری می خونی؟ آنوقت می فهمه چه کتابی باید بخونه چه کتابی نخونه، آدمی که متکسر شده، یه روز می ره این کتاب میخونه، بعد می گه اینو خوندمی، بعد اونو میزاره اونجا بعد یه کتاب دیگه می خونه، دنبال چیزی نمی گرد آدمی که دنبال اون خبر می گرده، دنبال آدرس معشوق می گرده، شماره تلفن می گرده، می بیند نداره، اون را حالا می گن



تو چرا این شعرها را نمی خوانی برای اینکه اون توش خبر نیست، عکس هیچکس توش نیست من می خوام عکس نفس اون شاعر که اون تو قرار گذاشته، من مخوام شعر سعدی را بخونم که عکس محبوب من توش باشه، هزاران نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشیننی دنیا آخرت و غافل سعدی که نمی گه من را ببینی، می گه سعدی می گه اون را ببینی . نامه حسن تو بر عالم و جاهل خوانم نام تو در دهن پیر و جوان اندر کم آمدم که نام تو را علم کنم، چه شغلی با لاتر از آنکه که آدم نام او علم بکنه. اسم او را بیره اون معشوق را در دل آدم ها شیرین بکنه که یک معشوقی است . بیاین همه شما را من دعوت می کنم ، هر کسی باشم رخسارش به وجهی عشق باخت زین میان پروانه را در اضطراب انداختی همه دارن به نوعی با او عشق بازی می کنند، بنابراین سعادت بالتر از آن نیست که انسان به عشق برسه. مولانا درس اینیگیریشن درونی و بیرونی این را گفتم که خلاصه همه حرفای مولانا در فلسفه، ادبیات، اخلاق، قرآن، دین، تمام اینها این یک کلمه است که تو یکی باش، از درون یکی باش، از بیرون، آنوقت آرام می شی می شینی اونجا یک امیری آمده بود آنچنان، از طرف یکی از بزرگان، بعد این مستخدم بیچاره هول کرد بود ، حضرت کیک نایب سلطنته ایشون تشریف آوردند، مولانا گفت چه خوب بشین اینجا نه صد درهم به او دادند بودند که خبر بده آقا آمدند، گفتش که نه اون درهم های تو می مانه نه اون جناب وزیر می مونه، نه ما می مانیم، هیچ کدام از ما نمی مانیم، چه خبره، حالا ما داریم کار خود می کنیم، هر که خواهد بیاید هر که خواهد برود، مادر این جا صحبت از عشق می کنیم، حالا اگر پادشاه بیاد بشینه اونجا، شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشنداونی که در مقام انتیگیریشن رسیده و به عشق رسیده پادشاه اونه، هر پادشاه دیگه بیاد مولانا می گه وقتی که بنده تو شده تمام پادشاهان عالم بنده من شدند، هر پادشاهی که بیاد باید اونجا زانو بزنه . حالا بعضی ها می گن حافظ دنبال سنار سه شاهی بود که پول شرباش ، می رفته گدائی می کرده از شاه شجاع یا شاه منصور که پول ما را بدهید، این یک شرابی است که نمی دنه پادشاهها، حالا شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشند التفاتش به می صاف مروق نکنیم مانگویم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم می گه : خوش برانیم جهان در نظر راه روان فکر اسب سیه و ذین مقرر نکنیم آدمی که داره پیش لیلی می ره، برایش اهمیت نداره که حالا حواشی زینش مثلا از طلا باشه، یه چیزی باشه که سبک باشه، این اسب رو بتونه حرکت بده بره. به اندازه زین بودنش مهمه، از آن بهره از دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می کوشی بقوی همه رایگان نیرزد، هشدار تا عمر گرنامه به بدان نفروشی . آدمی معشوقه داره وقتشو تلف این چیزهای زائد نمی کنه . یکی از بهترین حرفهای که شنیدم این که کافی همان قدر خوبه که ضیافت وقتی به اندازه های که تو بخوری سیر بشی باشه، فرض کن تمام عالم ضیافت کرده باشه دیگه بیشتر از آن نمی خواهی که چرا آدمها بی خودی حرص می زنند به چیزهای که نیلز ندارند . خوش برانیم جهان در نظر راه روان فکر اسب سیه زین مقرر نکنیم بعدمی گه، مقام خودش را داره می گه : شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشند التفاتش به می صاف مروق نکنیم اون شراب را به پادشاه هم نمی دن باید خیلی بیاد بره ، خیلی التماس بکنه ، ادب بکنه، به زانوی ادب بشینه اینجا تا ما دو تا کلمه حرف برایش بزنیم . اون حرفه ، اون که می گه : بهر یک جرعه که آزارکش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس . حرفه، کسانی که حرفی دارن برای گفتن ، اینو می فهمند که وقتی آدم می خوا د حرفی بزنه از مردم نادان چقدر لگد بخوره، زین ستوران بس لگدها خوردن، که مولانا می گه از قول پیغمبر. بنابراین دعوت مولانا به این است که تو یا اگر که تشنه هستی بهت شراب بدهم من به تو بالاترین هدیه ای که به تو میدم این که تو را از پریشانی نجات بدم ، وحدت بهت بدم ، که تو یکی بشی ، یگانه بشی، جان گرگان و سگان از هم جداست ، اگه متکسر شدی مثل گرگ سگ می افتین به جون هم بین الان توی دنیا چه خبره مثل گرگ این شعر را شاید بازم برایتون خوندم که شکسپیر می گه: این سیم را شلش کن سیم آدمیت وحدت و اون عشق را از کوک بنداز آنوقت بین چه صدانی ناموزنی در می آید وقتی که اون کوک آدمی زاد و کوک وحدت آدمیزاد و عشق از میان میره و این از کوک می افته می گه تمام موجودات سعی می کنند که قدرت به دست بیاورند قدرت تبدیل می شه به اراده، اراده یک اشتهای سیری ناپذیر، این می خواد اونو می خواد و این اراده تبدیل می شه به گرگ ، گرگ جهانی است که همه را می بلعد و بعد خودش را می خوره دنیا داره گرگ میشه مردم مثل گرگ و سگ، چرا؟ برای اینکه : جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست یکی به مولانا

اعتراض کرده که تو چرا می گی جانها، تو می گی آنها جانشان یکی است جانهای شیران، بلافاصله خودش جواب میده میگه جانها که گفتم منظور این که یک دونه جانه ولی صد هزار جان توی این یک دونه است و در عین وحدت صد هزار تا است جانستان آنجا یوسفستان است کثرت مال تعدد نیست مال اینکه اینجا آنقدر جان است که تعدد نداره ولی بی نهایت جان هست اونجا. یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من من قبلا دنبال یک دونه یوسف می گشتم دیدم که یوسفستان رسیدیم به جای که هر که چشم می کنیم گفتش که باغی که به هر شاخ درختش قمری بود سعدی می گیه گویم قمری بود که کس از من نپسندد می گم قمر مکن آقا، قمر چی: گویم قمری بود کس از من نپسندد باغی که به هر شاخ درختش قمری بود مولانا اصلا معشوق را به گل ماه تشبیه نمی کند، اونرا به اینها تشبیه میکنه می گه: بیا که امشب به جان بخشی به زلف یار می ماند نمی گه زلف یار مثل شب سیاه، میگه شب مثل زلف یار می ماند: بیا که امشب به جان بخشی به زلف یار می ماند جمال ماه نور افشان بدن رخسار می ماند این کسانی که در سخنانشان از اون وحدت، از اون یگانه از نامش از عکسش، از آدرسش یک چیزی ارتباطی به او داره اون کتاب را می خونه آدمی که عاشق شد وحدت پیدا می کنه. وحدت در کتاب، صد کتاب داشته باشی یک کتابه. صد چراغ از حاضر آری در میان هر یکی باشد به صورت غیر آن من یک کتاب بیشتر ندارم، کتاب عشق کتاب اطوار گوناگون عشق، یک جلد کتاب بیشتر در عمرتون نخونید که بخواهید متکسر شوید. بعضی از کتابهارا آدم نمی خونه هیچ خبری از معشوق ندارد، دنبال خبر باشید. ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راه بر شوی بنابراین چرا بر اینکه یکی شدند اینا چرا ادبیات یکی برای اینکه خانم میلیدکنزون و مولانا یکی می شن، در آن اینیگریشن عشق هر کسی که عاشق بود همان حر فای یکی دیگه رازده این که اختلاف نیست، این که در ادیان اختلاف نیست، مال چشم چپ ماست که یکی عیسی جداگانه مبینه یکی موسی جداگانه می بینه، مثنوی ما دوکان وحدت است غیر وحدت هر چه بینی آن بت است هر متاعی را است دکانی دگر مثنوی دکان عشق است ای پسر. حالا ممکنه بگن اینجا چرا درباره دونل القلتین صحبت می کنید مسئله فقهیه، اینجا چطور را جمع به مسئله کلامی صحبت می کنید. در دکان کفش گر چرم است خوب قالب کفش است اگر بینی در چوب بله در مغازه کفافی چوب که نمی فروشن ولی چوب مال قالب کفشه. اگه مبینی من در مورد چیز دیگه صحبت می کنم این بحث اصلی ما همان چرم فروشیه، اینجا عشق فروشیه. اگر دید که مطلب دیگه ای هم آوردیم مسئله نجومی آوردیم یا مسئله صرف و نحو و معانی و منطق آوردیم، اینا قالب کفش اینارا قالب در ست کردم که بتونی کفش را پات کنی در دکان کفش گر چرم است خوب قالب کفش است اگر بینی در چوب نزد بزازان خز عطکن بود تو مغازه پارچه فروشی که آهن فروشی نیست، اما یک تیکه آهن وجود داره برای اینکه برای گز باشد. اگر آهن بود اگر یک تیکه آهن هم بینی برای اینکه گز بکنه که چقدر پارچه نیاز داریم اونجا آهن فرشی که نیست، مغازه مولانا عشق فروشی و ما اونجا ما می تونیم به چنین سعادتت برسیم شرایطش را هم داریم، ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی معروف که نصر الدین آمد در مغازه ای گفت ببخشید آقا، دید که صاحب مغازه آمد گفت بفرماید صاحب مغازه هم پا برهنه بود، گفت شما چرم دارید، گفت بله، میخ دارید گفت بله، نخ دارید گفت بله، گفت پس چرا برای خودت کفش درست نمی کنی پات بکنی که اینجا پا برهنه راه میری. حالا اگه به ما یگن عقل داری آره دارم، چشم ظاهر داری دارم. دل داری دارم. فطرت الهی داری دارم، پس چرا اینجا نشستی غصه می خوری پاشو یک کاری بکن. ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی این خون که موج می زند اندر جگر تو را در کار رنگ بوی نگاری نمی کنی این را خرجش کن. این موجی که در دل تو است خرج یاری کن که اون همه یارها بلشه تا به همه چیز برسی نه اینکه خودت محدود بکنی، بعدش هم هزار خون جگر بخوری. انشالله این سعادت را پیدا کنیم تا به ساعت اینتیگریشن به وحدت وهم از بیرون جامعه وهم کل جامعه بشری و حضور خداوند اگر این حضور سعادت بخش را بفهمد قدرش را وبر گردانند هنرشان خوب می شه تقاشیشون خوب همیشه معماریشان خوب همیشه بیزینسشون خوب می شه برخورداریشون از علم خوب همیشه تمام کار هایشان خوب می شه همه سعادتها در گرو همینه. والسلام.



## اخلاق اسلامی دین و دنیا

سخنرانی الهی قمشه ای تاریخ: 84/7/7 از ساعت 23:21 الی 23:43 مدت: 22 دقیقه موضوع: اخلاق اسلامی (دین و دنیا) (بیبا تا برآریم دستی ز دل که نتوان بر آورد فردا ز گل به فصل خزان گر نبینی درخت که بی برگ ماند ز سرمای سخت بر آرد تهی دست های نیاز ز رحمت نگردد تهی دست باز همه طاعت آرند و مسکین نیازیبا تا به درگاه مسیکن نواز چو شاخ برهنه برآریم دست که بی برگ از این بیش نتوان نشست ما چقدر فقیر باشیم تا کی خون جگر بخوریم، تا کی غم و غصه و غصه روزگار چهره ما را خط بیاندازد و به سبب این غصه ها با هم ترد باشیم، کی باید خوب باشیم بالاخره؟ کی باید خوب باشیم؟ چه طور می شود خوب شد؟ چه طور می شود که آدم دلش پر از شادی حقیقی بشود؟ پر از نور از نور معرفت بشود؟ پر از هنر و زیبایی بشود؟ چه کار بکنیم؟ کار عملیش چیست؟ حالا برخی می گویند که مسائل کلی، حُب خوبه، آدم تعلیمات کلی فرامی گیرد، ولی عملاً اولین قدم چیست؟ ما باید چه کار بکنیم که برویم به عالم خوبی؟ مگر همه شما عاشق خوبی نیستید؟ هستید دیگه، یک آدم خوب که دیدیم همه ذوق می کنند، پس خوبه است دیگه آدم خوب، چرا ما خوب باشیم؟ چرا ما همان آدمی نباشیم که آرزو می کنیم که دیگران باشند؟ چرا آرزوهایمان را جلوی چشممان نگذاریم و بر اثر همان آرزوها بریم برسیم به آرزوهای دیگر؟ این همه انبیاء عظام که آمده اند اولیا آمدند اصفا آمدند شاعران آسمانی آمدند، اینها همه دعوت کردند ما را که شاد باشیم، خوش باشیم و راهش را هم نشان داده اند، چرا ما اینقدر بی خبر نبودیم چرا کنار گنج از گدائی بیاید بمیریم ما؟ برای اینکه همه چیز داریم هم راهنمائی خوب داریم هم کتاب خوب داریم هم استادان خوب داریم، هم زمان داریم، وقت داریم، امکانات داریم، چرا همت نکنیم به یک جای خوب برسیم؟ امشب من می خواهم یک چند کلمه ای درباره اخلاق که پایان همه تلاشهای انبیاء اخلاق است "انی بعثت لکم اهل الاخلاق" من برای مکارم اخلاق آدم، مبعوث شدم برای اینکه شما ها به مکارم اخلاق برسید پس ایستگاه نهایی همه تعلیمات دینی اخلاق است. من ندیدم در جهان جستجوی هیچ اهلیت به از خلق نکو هیچی بهتر از خلق خوب نیست و هیچ نشانی برای ایمان بهتر از خلق خوب نیست مثلاً می خواهیم ببینم چه کسی با ایمان تر است، حدیث داریم که افضل مردم با ایمان آنی است که اخلاقش بهتر است. همین امشب اگر بعضی از دوستان حضور داشتند گفتیم که از حضرت مولا پرسیدند که مرگ چیست؟ نگفتند که مرگ مردن است اجل است آن که حادثه مهمی نیست، مرگ بالاخره ما سالک الی الله هستیم باید یک جایی هم تجربه کنیم به جسیم به ما داده اند این را می گیرند یک چیز دیگر به ما می دهند. مشکلی نداردم نمی دانم چرا این شیطان است مشکل ایجاد کرده در دل ما ترسو هراس، ترسو هراس مرگ را شیطان ایجاد کرده، مرگ به معنای نیستی از مخترعات شیطان است، شیطان نه آنکه خیلی حسود است هیچ نمی خواهد به شما خوش بگذرد و دلتان شاد باشد به همین جهت اولین خبری بدی که برایتان می آورد، می گوید که تو فکر نکن هر کاری هم بخواهی انجام بدهی انجام بده، میمیری بعداً، بعداً هم چی می شود، دیگر هیچی گفتش که "من یوحی العظام و هی الرمیم" کیست که این استخوانهای پوسیده را زنده کند، هیچ کس، بنابر این هر حس و آزی که داری هر کاری که می خواهی بکنی بکن، وقتی که این خبر بد را میدهد در واقع این خبر سرچشمه همه بدی ها می شه وقتی که آدم دستش کوتاه می ود از ابدیت فکر می کند که پس ما اینجا ملعبه دست روزگار هستیم، سه چهار روزی آمده ایم فعلاً که سه چهار روز آمده ایم بعداً می رویم، با کسی هم حساب و کتابی نداریم، بعدش آن وقت این خبر من تعجب می کنم که چه طور ممکن است آدم با این خبر بتواند لذت برد از هیچی هراس و آرز هم بزنی بعدش که باید بمیری، آدم دیگر چه لذتی می تواند ببرد، شمس تبریز می گوید: من عجبم می آید از مردم که بدون آن بشرات چگونه خوش هستند، مگر اینکه آدم روی جهالت و بیخبری خوش باشد آدمی که خبر بزرگ زندگیش این است که تو می میری حالا یا فردا یا پس فردا یا ده سال دیگر یا سی سال دیگر یا پنجاه سال دیگر فرق نمی کنه اگر صد سال مانی و یکی روز بیاید رفت از این کاخ دل افروز عدد که مهم نیست، چند میلیارد بار این زمین دور خورشید گشته بنابر این چند میلیارد هم می گذرد دیگر پنجاه که زودتر می گذرد صد سال می گذرد، ما پنجاه سال پیش ده سالم بود، با مرحوم پدر این طرف و اون طرف می رفتیم شبهای جمعه، چلی می دادیم به خلق الله و شبهای جمعه ایشان



جلسه داشتند، اداره می‌کردیم، من مأمور چایی بودم اونجا، یک نگاه بکنید پنجاه سال می‌گذرد، حالا فرض کن پنجاه سال دیگر هم خدا به آدم عمر بدهد که حالا ندهد، همش خون جگر و سختی و مشکلات است، چه فایده می‌کند اگر اون خبر نخورده به گوش شما، اگر اون خبر بزرگ که انبیاء آورده اند، این خبر را آورده اند که دل خوش بشود که خون جگر نخوری هم حالت خوب بشود و هم دل خوش بشود نباء بزرگ که این همه خبر می‌آوردند چرا بهشان نمی‌گویند نبی، این همه خبر گذاری است در دنیا این همه خبر می‌آوردند، این آمد این رفت اینجا چنین شد، آنجا چنان شد اینها هیچ خبر مهمی نیست یک نفر به اینها نمی‌گوید نبی، اما یک نفر آمده و می‌گوید خدا هست قیامت است این خبر مهم این معلوم می‌شود این خبر مهم است، اگر این خبر را تو تصدیق نکنی اگر این خبر را تصدیق نکنی بقیه خبرها دیگر چه ارزشی دارند چه اهمیت دارد بقیه خبرها همه بی فایده است، دل آدم باز نمی‌شود که مثل اینکه زندانی اعدامی دو روز بعد معلوم نیست دو روز بعد سه روز بعد یک چک یک میلیون دلاری بهش می‌هند و بگویند اگر شما چیزی بکنید داشته باشید برای خودتان خوبه، چه کار بکنم این راه، واقعیت این است دیگر، ما آن داستانی که در کلیله و دمنه خواندیم که یک مردی از پیش شتر مست، شتر خشمگین فرار کرد، شتر وقتی عصبانی می‌شود خیلی خطرناک می‌شود، راهی جز فرار نداریم، این فرار کرد شتر بانی به ضرورت خودش را آویزان کرد توی چاه دستش را کرد در چاه و از ریسمان محکمی آویزان شد بعد همین طور که آویزان بود آنجا دست و پامی زد دید جلوی یک سوراخی است و یک کندوی عسل یک مقدار زنبوها می‌آیند و می‌روند و اینها یک کمی شیرینی این عسلها را خورد و یک چند تلی هم نیش و نوش بغل هم بعد چشمش که عادت کرد به تاریکی پایین را نگاه کرد دید یک اژدهایی دهانش را باز کرده و منتظر است که این بیفتد، نه مرگ مرگ اونجا منتظر ما است که بیفتیم پایین، بعد حالا فکر کرد که این ریسمان محکم است و بعد حالا ما اینجا، بعد نگاه کرد یک موش سیاه و سفید دو تا موش یکی سیاه و یکی سفید شب و روز اینها هم دارند این ریسمان را یواش یواش می‌خورند، حالا بالاخره کی تمام بشود امروز فردا پس فردا تمام می‌شود، این حال زندگی را در یک تمثیلی مجسم کرده که حال ما این است و اگر حال ما این است پس باید خون جگر بخوریم اینجا که دیگه نیش و نوش بعد چی می‌شود، بعدش هم می‌افتی قعر چی قعر چاه دهان اژدها، انبیا برای اینکه دلتان خوش بشود "لیذهب انکم الاحزن" آمده آمده که تو حزن یعنی غصه و غم ناراحتی و اینها نداشته باشی دلت شاد بشود نبی خبر مهم آورده ایها لانا س خبر بزرگ هنوز، نخورده به گوش ما اون خبری که بخوره به گوش آدم یک شادی تولید می‌کند که همه غصه های عالم از چشمش محو می‌شود، گفتش که : جمله غمهای جهان هیچ اثر نمی‌کنند در من از بس که به دیدار عزیزت شادم اگر بگویم که قرآن حالا به تعبیری، تعبیری که دیشب گفتیم که یک نامه است اون هم خبره در واقع تو اون نامه. که شما اولاً که من هستم، من هستم، من آفریدگار شما هستم، من رب العالمین هستم، ثانیاً شما را هم دعوت کردم خبر هم به شما دادم که شما از پیش من آمده‌اید و به پیش من هم خواهید آمد بعداً، فکر مرگ را هم نکنید، مرگی در کار نیست به معنی اینکه فکر بکنید که نیست می‌شوید، همان موقعی که می‌گوید "والنفس الساق بالساق" یعنی این ساقها را می‌چسبانند به همدیگر، دراز می‌کنند رو به قبله، همان موقع بعدش چی می‌شود؟ نمی‌گوید که تو "الی القبر یومئذ المساء" می‌گوید که "الاربع یومئذ المساء" امروز داری می‌ری پیش پروردگارت. فکر نکن که داری می‌ری تو قبر. بیشتر مردم از قبر می‌ترسند. از اون تنگی قبر تنگی قبر همین الان در قبر هستم وقتی که مرگ آمد خلاص می‌شویم از این قبر ما الان در قبر مرده ایم. جامه های مرده اندر گور تنگ چون رهند از تنگ رهند از صد نهنگ در فضای عشق حق رقصان شوند همچو قرص ماه بی نقصان شوند شبی من خواب دیدم، دیدم که در قعر یک چاهی هستیم همه خانواده و مردم و افراد گوناگون. آن وقت هر کسی که قرار است بمیرد می‌آید زیر چاه زیر چاه یک جای وسیعی را درست کرده بودند اما زیر دهانه چاه هر کسی که قرار بود بمیرد می‌آمد آن زیر، بعد یواش یواش از اونجا می‌رفت بالا، بعد وسطهای چاه که می‌شد می‌رفت بالا، یک چرخ می‌خورد و می‌رفت بالا، بعد اونجا تبدیل می‌شد، یه جوان نو رسته ای می‌شد. من دیدم که یک پیر زنی، ناگهان رفت وسط چاه و آن وسط یک چرخ می‌خورد و رفت آن طرف یک دختر جوانی یا یک مرد هر کس می‌رفت جوانی می‌شود و می‌آمد آن طرف. مرگ این است این خبر مهم را آورده اند انبیاء. این است که دل آدم شاد می‌شود و گرنه این که این خیالات که می‌ترسانند که بله در قبر می‌آیند

فشار قبر، فشار اعمال شملت. وقتی که آدم دروغ گفت و ظلم کرد یک وقت چشمش را باز می‌کند دم مرگ، یکی از سخنانی که از زرتشت نقل کرده‌اند که سخنی است که واقعاً می‌شود باطلا نوشت البته در فرهنگ اسلامی به نحو اتم و اکمل آمده ولی من از او نقل می‌کنم. ما مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند بر دیوار که گفته است که هیچ سعادت‌ی بالاتر از این نیست که آدم آن لحظه که دارد می‌میرد و در رختخواب دراز کشیده نگاه کند به خودش و راضی باشد که من کسی را آزار نکردم، کسی از دست من نرنجیده. نظامی می‌گوید من وقتی که داستان یک ظالمی را نقل می‌کنم که: چو بر من به سر آمد حیات در می‌نگردیم به همه کائنات نگاه کردم، در دل کس شفقتی از من نبود، نگاه کردم چون می‌گویند که وقتی انسان از این عالم می‌رود همه را می‌بیند احاطه پیدا می‌کند به کل کائنات، آن وقت نگاه کردم هیچ کس دلش با من خوب نیست، چه بدبختی بالاتر از این است که هیچ کس محبت من در دلش نیست. این‌ها که اگر فشار قبر گفتند و اون ملک که می‌آید اونجا که نمی‌آید ملک تو اون سوراخ یک قبر که می‌آید در اون صندوق انسان. والقبر صندوق العمل. قبر صندوق اعمال ماست یا روضه من ریاض الجنة می‌شود یا حفره ای از حفره‌های جهنم می‌شود. گفتند که نصرالدین وصیت کرده بود که من را در یک گور قدیمی دفن بکنید. گور قدیمی مثلاً از گورهای خراب شده از گورستان‌ها. گفتند که آخر چه خاصیتی دارد؟ گفت که آن فرشته‌ها بیایند می‌گویم که چند مرتبه به اینجا می‌آید؟ غافل از این بوده جواب دادن از ترس اینکه مبدا بخواد جواب بدهد این نگرانی را تولید کردند که فکر کردند که در این سوراخ می‌آید و در آن سوراخ نمی‌آید بعداً هم "من ربک" این طور نیست که بیاید بگوید "من ربک" شما به زبان عربی ربی مثلاً فرض کنیم الله و یا آن یکی بگوید، این گونه نیست، می‌آید در قیافه ات نگاه می‌کند و می‌گوید که اگر تو پروردگارت خدا نباشد دلار باشد می‌آید درشت روی پیشانی تو نوشته که پروردگار من دلار است، چرا؟ که نگاه می‌کند می‌بیند که تمام کارهایش را به خاطر این انجام داده، پروردگار آدمی کسی است که به خاطر او کار بکند، می‌گویند که تو همه کارهایت را به خاطر این کردی به خاطر ما کاری که نکردی به این سادگی نیست که، قضیه به این سادگی نیست، آن فرشته ای که می‌آید اونجا ساده لوح که نیست، یک آدم حسابی رامی‌فرستند آنجا، می‌داند که ما چه کاری کرده ایم چه کاری نکرده‌ایم، همین طور بگیم پروردگار من خداست، و اون هم بگوید بله، خیلی خوب پس قبول می‌کنم؛ آن فرشته که می‌آید به الفاظ و عبارت کار ندارد که، نگاه می‌کند به عمق وجود آدم، این اسمها را برمی‌دارند، اسم یکی حسن، یا اسم یکی غضنفره، اسم اون یکی نمی‌دانم اقلمشه، هرکی اسمی داره، هرکسی، آن اسم‌ها را هم بر می‌دارند پدر و مادر و اینها را هم بر می‌دارند، نسبت‌ها را همه را بر می‌دارند، پسر کی دخترکی، اینها را همه را بر می‌دارند، لا انسا بینکم اذا یومئذن بما فلک فی السوء فیومئذن لا انسا بینکم، هیچ نسبتی هیچ کس با هیچ کس نداره، تمام کائنات نسبتشان مستقلاً "لقد جعتمون فرادا" منفرداً می‌آیند پیش من، هر کسی آن وقت در آن لحظه اسم می‌گذارند روی آدم، خدا نکنه بگن حیوون بلند شو، اسممون ما آدمیزاد هستیم چه قیافه ای اونجا درست کرده‌ایم، چون بدرید پوستین یوسفان گرگ بر خیزی از این خواب گرن اون وقت می‌گویند آقا گرگ است، خوک است، بنابر این آن خبر بزرگ را که آوردند اگر که ما قرآن چه کتابی است قرآن کتابی است که یک خبر بزرگ در آن است، دانی که خبر بزرگ عالم چیست مرگ است و خدا و قصه محشر این خب مهم است حتی این خبر را نشنیدی بقیه خبرها اهمیتی ندارد برایت، اول این که خدائی است اول این که خدائی است، این عالم طراح دارد، حساب دارد، کتاب دارد، این را که اول قبول کردیم دوم، اینکه این خدای حکیم به بازیچه که خلق نکرده شما را، این همه حکمت و این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش؟ سوآلی بخوانیم، نمی‌کند همچین کاری، هر کسی بالاخره کمترین حکمتی کتاب را نمی‌نویسند برای اونکه بنوازند دور که، کتاب رامی‌نویسند که بخوانند، این همه حکمت که در وجود شما آفریده فکر داده اندیشه داده چشم داده عقل و هوش داده؛ و جعلناکم صمیعا بصیرا، یک مقصودی لازم داره، برای اینکه خاک بشیم که نیا فریده که، پس معلوم می‌شود که قرار است که ادامه بدهد هستی ما را؛ این دوتا، این دوتا که نشون می‌دهد عمل، سه تا خبر که مهم است یکی اینکه خدائی است، دوم اینکه قیامتی است و حساب و کتابی است و اگر شما رفتاری بکنید این عالم جواب می‌دهد به رفتار شما، اگر آدم قیافه اش زشت باشد جلوی آینه که بایستد زیبا نمی‌شود که، همانی که هست همان را نشان می‌دهد این عالم بژتاب صدای شماست، اگر آدم بانگ حمار بکند صدای



حمار می شنود؛ سنایی می گوید که: بانگ خوش دار چون به کوه آبی کوه را بانگ خر چه فرمائی توی کوه که آدم نباید عرعرکنه، صدا را باید بشنوی پس این عالم مثل کوه است: این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندهاها را صدا این خیلی مهمه، این یکی از مهمترین مسایلی است که آدم باید بفهمد، اگر فهمیدی فقیه می شوی؛ کسی آمد پیش پیغمبر اکرم گفت: یا رسول الله و من يعمل مثقال ذره خیراً یره، سؤال کرد، حضرت فرمودند: بله؛ گفت: یا رسول الله و من يعمل مثقال ذره شرأ یره، فرمودند: بله پا شد رفت؛ اصحاب گفتند که این عجب آدم بی توفیقی است می خواستی بشینی اینجا از برکات وجود پیغمبر استفاده بکنی، حضرت فرمودند این فقیه شد دیگر؛ به راستی اگر ما این را بفهمیم فقیه می شویم دانا می شویم به همه کارها که اگر تو فهمیدی که یک ذره یک ذره مثقال و ذره ایکه به اندازه یک خردلی، یک دانه کنجدی کار بد بکنی می بینی، کار خوب بکنی می بینی و من می خواهم ببینم که چی می خواهی بگوئی کی اگر حس بکند فقط این را "و من يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شرأ یره" می بندد و صفا می برد، گفتند در این تأمل بکنید تعمق بکنید، من فکر می کنم که مشکلات جامعه امروز ما را حل بکنه، که ما این را بفهمیم قبول بکنیم، که حساب و کتابی هست و دلیل است دلیل علمی آن را من بگویم، دلیل علمی آن این طوری است این است که بدیهی است که علت، وقتی که یک معلولی می آفریند معلول از جنس خود علت است دیگر. وقتی از یک کوزه ای به چیزی تراوش می کند اگر در اون کوزه سرکه باشد سرکه تراوش میکند دیگر اگر عسل باشد همان عسل است از کوزه همان برون تراود که در اوست. علت نمی شود که خوب باشد و معلولش بد باشد. اگر شما یک دروغی گفتید می شود بعداً یک خوبی هائی به شما برسد؟ از دروغ چه چیزی به شما می رسد؟ اصل بد با تو چون شود معطی تو نخواندی که اصل لایخطی علما می گویند که اصل لایخطی. اصل خطا نمی کند. تو که اینو خواندی که الاصل لایخطی. بنابراین دروغ که بد است دیگه مسلماً. اگر از دروغ یک پولی به دست آمد، آن پول خوب می شود؟ حتماً خوب نمی شود دیگه. چیز بد می شود، غم می شود، غصه می شود، عذاب می شود، چیز خوبی به دست نمی آید، که این بدیهی است. آدمی که راست می گوید با آدمی که دروغ می گوید هل یستوون؟ اینها مساوی میشن با همدیگه؟ هل یستوی الاعمی والبصیر؟ کور و بینا باهم مساویند؟ راست و دروغ باهم مساوی هستند؟ خیر و شر با هم مساوی هستند؟ یک آدم بد عنق کج خلق با آدم خوش خلق با هاشون یک جور بر خورد می کند روزگار؟ نمی کند این بدیهی است. اگر شما خلقتان خوش شد متناسب با همان با شما رفتار می کنند.





مهربانی دارد؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی آن که از همه قوی تر است آنجا رحم آنجا بیشتر گل می کند .؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و بر آن پادشاهی که تاج بر سرش است رحم زبیده تر از تاجش ، اگر تاجش را بردارد رحم بگذارد اونجا خیلی بهتر است ، زبیده از تاج اوست . امشب می خواهیم که از اطوار عشق صحبت کنیم و جلوه های گوناگون عشق الهی ، عشق آسمانی ، عشق زمینی ، عشق به فرزند ، عشق به همسر ، عشق به زیبایی و موسیقی و دانایی همه اینها را اطوار گوناگونش را می خواهیم بگوییم . شاید اطوار دارد . اطوار باعث می شود که آدم ملول نشود دیدید این نوازنده ها وقتی می نوازند می روند بالا و پایین دیگر ملا نصر الدین که دستش را گذاشته بود در یک نقطه ای و می زد و اطواری نبود ، گفتند که آقا اینجا باید بالا و پایین برود دست گفت آنهایی که بالا و پایین می روند پیدا نکردند ، من پیدا کردم . فکر می کرد دنبال یک چیزی دارند می گردند این طوری که می روند بالا و پایین گفت من پیدا کردم ، هیچ وقت یک نتی را پیدا نکنید که مرتب بزنی ، همان نت را چون هم سر خودتان را می خورید ، هم سر ما خورد و حلق خود بدید ، هم دیگران ملول می شود . به خاطر اینکه خداوند خودش هزاران هزار جلوه دارد و اصلا تکرار هم نمی کند . صد هزار جور آدم خلق می کند ، دفعه دیگر یکی دیگر است . دو تا چشم و ابرو و بینی و دهن دو تا هم گوش گذاشته آنجا ، آنتن گذاشته . این چند جور داره اطواری می چیند . شما میان صد میلیون آدم می گویند زری خانم ، پیدا کردم . فقط همین یک دونه است ، هیچ کس دیگر مثل آن نیست در قرن های گذشته نبوده و در آینده هم نخواهد بود نه هیچ چیزش آن نیست ، تو قرن های گذشتت هم نبوده ، خداوند اصلا دونه شانش است که یک چیزی را تکرار کند معنی اش این است که ما کارخانه مان تمام شد یک طرح را زدیم و این را همین تکرار می کنم و کل یوم هو فی شان ، هر روز یک شان تازه ای دارد به همین جهت همه چیز باید اطواری باشد ، نمازتان باید اطواری باشد . یعنی فردا مثل دیروز نباشد و پس فردا مثل دیروز نباشد ، اطوار تازه ای باید از این کلمات آسمانی و قدسی آدم باید که معانی تازه ای در بیاورد و بیاندیشد و ارتباط این کلمات را با زندگی اش ببیند که ایاک نعبد و ایاک نستعین وارد زندگی من شده ، غیر المغضوب علیهم چقدر وارد زندگی من شده ، چند نفرند که الان از دست من عصبانی اند . اهدنا الصراط المستقیم آیا من دارم صراط مستقیم را می روم یا نه ، اگر هر روز آدم این سوال ها را بکند می کند . معراج آدم تکرار نمی کند ، هر روز یک پله می رهد بالاتر نمازتان تکرار نیست . اینها که می گویند چرا تکرار کنیم ، تکرار نیست . شما تکرار می کنید اگر عادت شد ، می شود تکرار . ولی اگر شما هر روز یک اطوار تازه ای بریزید مسلمانی هم یک اطواری دارد ، شما هر روز مسلمان بشوید هر روز آدم بایستی که تکلیف خودش را با مسلمانی معلوم کند این یک جور مسلمانی در معنی وسیع است که همه انبیاء و اولیاء و زمین و ماه و آسمان غنک و بقر ، همه مسلمان هستند یعنی همه تسلیم آن قانون و قاموس الهی هستند که بر عالم گذاشته . درخت بادام و گردو هیچ قصوری نمی کند ، معصوم است و دقیقا دستوری که به او دادند اجرا می کند شما نمی بیند وسط یک گردو خرده شیشه تا حالا دیدید که رفته باشد . آنجا درست تصفیه می کند آن گردو را باید به شما بدهد ، مواد سمی اضافه نمی کند؛ زهر تولید نمی کند همانی که باید به شما بدهد می دهد و همین طور همه کائنات مسلمان هستند و دنیا دنیای اسلام است و کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است یعنی تمام کائنات و هر چه کشش می کنند ، دارند پیش پروردگارش دارند خودشان را تسلیم پروردگار می کنند ، که این که اعراب دیدید که از دور به هم می رسند می گویند اهلا و سهلا مرحبا لک ، یعنی چی اهلا ؟ یعنی تو اهل ما هستیم اهلی اینجا ، غریبه نیستی خانه دختر خاله ات است پسر خاله ات است هر کار خواستی بکنی . هیچی بهتر از این نیست که به آدم بگویند اهلا سلام علیکم پسر دایی ، سهلا یعنی اینجا زمین هموار است و تپه و سنگ ندارد که تو پایت به سنگ بخورد ، آدم باید سهل بشود به قول نظامی گفت که : سهل شوی بر قدم انبیا یعنی انبیا می خواهند راه بروند بر این مشیت الهی می خواهد از تو عبور کند ، بگذار یک زمین همواری باشد و مقاومت نکن در مقابلش و اگر حق را می خواهی بگویی بگو می فکر نکن که حالا این چقدر می دهد ، اینجا چقدر در آمد دارد ، حق را باید بیان کنی . و باید این عبور کند سهل یعنی زمین هموار و عبد هم که می گویند ما عابد هستیم و عبادت می کنیم ، عبادت هم یعنی هموار کردن راه برای عبور مشیت الهی که حالا که قرار است فرمان او بیاید اینجا من در مقابلش مثل تیشه به قول مولانا می گوید وقتی که تیشه می زند ، این اگر گره داشته باشد مقاومت می کند و باز دوباره و سه باره باید بزنند و می زنند تا بالاخره تسلیم می شود ، بنگر آن



تیشه که به دست کیست ، الان آن تیشه مشیتش غالب است اگر این کار را نکردی جای دیگر با تو می‌کند ، بنگر آن تیشه که به دست کیست خوش تسلیم شو چون گره مستیز با تیشه که نحن الغالبون فرعون داشت ستیزه می‌کرد با حضرت موسی ، اگر آن به وقتی که حضرت موسی می‌آمد می‌گفت چشم حالا که تومی‌گی، ستیزه کرد و بنابراین گفت نحن الغالبون ما غالب می‌شویم که نشد ، که لاغلبن المرسلین خدا هم گفت من و رسولانم غالب می‌شویم شما غالب نمی‌شویم و الله غالباً علی لامره یکی از تم‌های اصلی سوره یوسف که خیلی عجیب است که این سوره معمولا داستان یک تم دارد یعنی یک موضوع اصلی دارد ، که مثلا می‌گویند اتللو راجع به چیست ؟ حسادت. رمئو و ژولیت راجع به چیست ؟ راجع به عشق است . حالا نمایش نامه فلان کتاب راجع به چیست ؟ مثلا فرض کنید راجع به غرور و تعصب است . اثر خاتم جین آستین که فیلمش را هم مجددا آوردند ، توصیه می‌کنند که حتما ببینید و ورژن جدیدش را هم ببینید . موضوعش یک چیز است . ولی عجیب است که سوره یوسف اگر بگویند که این والله غالب علی امیره آدم نگاه می‌کند بله از اول داستان می‌خواهد این را نشان بدهد که خداوند غلبه می‌کند به تمام نقشه‌ها که گفتند ان اخونا این برادر ما و یوسف واخیه احب علی اینا منا ، اینها محبوب ترند ما یک نقشه ای بکشیم ، نقشه ، کسی می‌آید در مقابل خدا نقشه بچیند ؟ باید تسلیم بشوی ولی تسلیم نشدند و آخر سر هم همان که خدا عزیز مصر به رغم برادران غیور زقعر چاه برآمد به اوج جاه رسید پس این موضوع داستان یوسف لاغلبن همین است که والله غالب علی امیره اما اگر بگویند موضوعش عشق است ؟ بله عشق است . محور اصلی این داستان تاثیر زیبایی است ، می‌بینیم بله ، در نقطه اوج سوره یوسف گفته اند که لولا برهان ربه اگر بگویند اخلاق و عفت و پاکدامنی است ، بله پاکدامنی است . خیلی داستان عجیبی است که این همه تم‌های مختلف هر کدامش می‌تواند موضوع اصلی قرار بگیرد . مثلا راجع به خواب مثل اینکه این داستان خواب است ، چهار تا خواب را بیان کرده در 10 صفحه چهار خواب با تعبیرش و شیوه تعبیرش بیان شده داستان فراق است شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت می‌بینیم که همه اینها درست است . بنابراین ما اگر معنی اسلام را بفهمیم که یعنی تسلیم شو . اگر که مواجه شدی با حق و باطل ، بگو که من تسلیم حق می‌شوم این را می‌گویند مسلمانی ، به معنی وسیعش این است که گوته گفته که اگر مسلمانی اینه است من مسلمانم . هر کس حتی مسلمانی یک عملی نیست ، یک حالت قلبی است در درون ما ، یک کاری نیست که اسمش مسلمانی است ، و یک حالی است که اسمش مسلمانی است . آن حال چیست ؟ آن است که من در هر احوالی در کل حال آماده هستم که اگر گفتند که آقای قمشه ای این حرفت غلط است و من می‌بینم که است می‌گویم چشم باشد . آقا این چک را شما امضا کردی بله ، این بدهی را شما داری ؟ بله . من آماده هستم بحث می‌کنیم . سعدی می‌گوید که یک شبی ما در یک قافله ای می‌رفتیم بحث در گرفت و می‌گویم انصاف و ما اینقدر جدال و وثاق کردیم قیل و قال و مطلب این طوری که شما می‌گویید نیست ، این طور است که من می‌گویم . بعد می‌گوید که شنیدم که دو خانم که هم کجاوه بودند ، یکی این طرف نشسته بود یکی آن طرف ، یک چیزهای کوچکی می‌گذاشتند این طرف و آن طرف شتر یک چیزهایی بود که مثل هودج نبود ، ولی می‌نشستند آنجا هم کجاوه ، که می‌توانستند ضمنا با هم صحبت هم بکنند . یکی به آن یکی گفت که این پیاده عاج ، پیاده عاج درست می‌کردند برای شطرنج . می‌گوید که این پیاده عاج وقتی که این صحنه شطرنج را طی می‌کند به مقام وزارت می‌رسد و برتر می‌شود از آنکه قبلا بود . بیرق رود فرزین شود باشد ز بازی های خوش بیرق رود فرزین شود در سایه فرخ رخی بیرق برفت و شاه شد بیرق یعنی پیاده ، می‌گوید این پیاده عاج وقتی می‌رسد به آخر این و این بیابان را در می‌نوردد این بیابان را بهتر همیشه ، وزیر می‌شود ، ولی این پیاده حاج اینها تمام بیابان را در نور دیدند ، بهتر نشدند بدتر شدند . بنابراین اگر آدم جدال نکند و آمادگی داشته باشد در هر زمانی ، بعضی‌ها هستند اصلا از پیش جواب‌ها را آماده دارند ، مثل اینکه احتمال نمی‌دهد کس دیگری حرف درستی بزند . می‌گوید بگو تا جوابت را بدهم . تو هر چه که بگویی فرقی نمی‌کند بگو تا جوابت را بدهم . من خودم در یک مجلسی بودم که منکر ماتریالیست بودند گفت بگو تا جوابت را بدهم ، بنابراین این طوری آدم نباید باشد این مسلمان نیست ، این آدمی است که هواهای نفسانی خودش را دنبال می‌کند . ما دو تا دین بیشتر نداریم یکی دین اسلام و یکی هم هواهای نفسانی . یتخذ الهه هوا دو تا دین داریم ، یکی دین است یکی کفر است . کفر یعنی چه یعنی تسلیم شدن به هواهای نفسانی من قبول دارم که این



طوری است، ولی این یک میلیون دلار برای ماسود دارد، ولی من یک دکانی دارم که اینجا تعطیل می‌شود. این ولی‌ها یعنی مسلمان نیست دیگر فرق نمی‌کند سنی باشد، شیعه باشد. وقتی آدم تسلیم حق نشد کافر است دیگر، فرقی نمی‌کند می‌خواهد سنی باشد یا شیعه، مسیحی یا کاتولیک باشد و هر چه که باشد و این آدمی که حق را زیر پا گذاشت شمر می‌شود، شمر هم حق را زیر پا گذاشت سر را برید، ماهم اگر حق را زیر پا گذاشتیم و سرش را بریدم، این جنس جنس خوبی نیست بگو این عیب‌ها را دارد. این خانه را که آمدند ازت بخرند هزار تا تئاتر بازی نکن که این خانه یا این ماشین می‌گفت که این بولدزر برای یک خانم دکتری بوده می‌رفته در مطب و برمی‌گشته. این را این طوری نگو، بلکه راست بگو و چقدر لذت دارد که آدم راست بگوید و مسلمانی یعنی این. حالا اطوار عشق که می‌خواهیم صحبت کنیم این اطوار مسلمانی هم این است که هر روز صبح اول تکلیف خودتان را با مسلمانی مشخص کنید که تو مسلکمان هستی یا نیستی؟ اگر مسلمان هستی باید تسلیم خدا بشوی تسلیم خوبی بشوی، قوموا مع الصادقین با راستگویان باشی، با دروغگویان نباشی، با متکبران نباشی با متواضعان باشی، اینها را قبول داری یا نداری؟ هر روز صبح مسلمان شو مسلمان شو مجلسی بودیم گفتند یک خارجی می‌خواهد مسلمان بشود و گفتند چه باید بکنیم؟ گفتند باید بگویی اشهد ان لا اله الا الله اذکار را گفت و مسلمان شد و دست زدند و بعد من رفتم پشت میکروفون گفتم حالا که این آقا مسلمان شده چه خوب است همه ما هم اشهدمان را بگوییم مسلمان شویم، چون ما هم یک مسلمان ارثی هستیم، یعنی از پدر مادرمان به ارث بردیم مسلمانی را. آدم باید بیاید برای همیشه اعلام بکنه که من قبول دارم و تمام ذرات وجود من گواهی می‌دهد که یک خدا در عالم است، یک قدرت موثر در عالم است و یک نفر است که روزی می‌دهد. بنابراین من نباید تدبیری کنم که چه خاکی به سرم کنم که یک نفر است که روزی می‌دهد پس تو فکر می‌کنی که ده نفراند که روزی می‌دهد یا دلار کاره‌ای است یا بازار بورس کره‌ای است. اغلب می‌روند در بازار بورس یکی افسرده و ملول است چی شده بورس آمده پایین، آن یکی چه شده بورس رفته بالا، آدم چرا باید در اضطراب باشد مومن مضطرب نیست و هیچ اضطرابی ندارد سلام یعنی مومن سلام مومن مهیمن سلام بغل مومن است، مومن نگرانی ندارد، هر چه رفت بالا و آمد پایین ضرر هم جزء معامله است. نباید آدم فکر کند که دائماً به هر دری بزند و دروغی بگوید که ضرر نکند باید قبول کند که اینجا اشتباه کردیم و ضرر کردیم، دفعه بعد بهتر کار می‌کنیم. اما اطوار عشق که تمام ادبیات جهان را گرفته. یعنی اگر بپرسند که ادبیات جهان یعنی چه؟ یعنی اطوار عشق. هزار طور دارد و جالب است که هر کدامشان هم از عشق دارند صحبت می‌کنند و تکراری هم نیست. شما ببینید موسیقی بالاخره چند تا نت است دو ری می فاسو لاسی. چقدر اطوار از این در می‌آید خدا می‌داند. موزارت می‌آید، بتهون می‌آید، آن یکی علی اکبر خان هندی می‌آید، علی اکبر خان شهنازی می‌آید، هزار نفر می‌آیند، با همین چهار تا دانه نت که بالا می‌رود و پایین می‌آید، یا با همین چند تا حرف الف ب جیم دال ببینید سعدی چه کار می‌کند؟ می‌گذارد کنار هم و چقدر اطوار گوناگون ریخته همین شکسپیر که پریشب درباره اش صحبت می‌کردیم، آدم تعجب می‌کند که این همه حرف خوب را چطور ریخته در کلمات. یا از همه اطوارهای عجیب و غریب‌ترین اطوارها که در حد اعجاز است قرآن. این که می‌گویند الف لام میم و بعضی‌ها می‌گویند الف و لام و میم است بفرما اینها را طوری تعریف کن الف و لام و میم و عین و سین و قاف که حروف است بعضی‌ها این طور تفسیر کردند، شما بفرمایید این حروف و این هم اسب و این هم میدان بینم چه درستی می‌کنی؟ اگر توانستی بگویی که والعصر ان الانسان لفی خسر یک دانه سوره دو سطری یک مرتبه تکلیف تمام بی‌زینس من‌های دنیا را مشخص می‌کند که والعصر قسم هم می‌خورد و با چه قدرتی دارد صحبت می‌کند، قسم می‌خورد به عصر و زمان که چیز مهمی است، مهمترین ثروت ما زمانه، چون همه چیزی است که ما داریم و به ما بگویند بیا این میلیون دلار و این هم قصر و بارگاه در هاوایی و این هم سند و قباله و منهای زمان یعنی عزرائیل ایستاده اینجا، آقا بفرما، این چه فایده دارد و ثروت ما ما خیلی ثروت مندیم. من همیشه گفتم جوانها حق ندارند غصه‌دار باشه، چرا چونکه زمان جلوشه، هر جوانی میلیاردر است بیایید شما آزمایش کنید، هر آدم مسنی که الان 80 سالش است حاضره تمام ثروتش را بدهد به شما، آن 20 سالگی را بگیرد، 20 سالگی را میلیاردها می‌خرند، نمی‌دهید. بنا براین معلوم می‌شه که ثروته، هر یک روزی که آدم دارد ثروت است، شما ثروتتون را بر باد دارین میدین، آدم باید

دائماً مراقب باشد که این یک دقیقه دو دقیقه شد من هیچ چیز کسب نکردم. چه کار داری می‌کنی؟ چه کردی؟ این خورد و خوراک برای این چیز به قول سعدی می‌گوید همی میرد عیسی از لاغری تو عیسی را بهش نان نمی‌دهی بخوری یعنی معنویت و تقوی و عشق و اینها را بهش هیچ غذا نمی‌دهی بخورد. آن وقت تو در بند آنی که خر پروری. در حالی که خر عیسی گرش به مکه برند چوبیاید هنوز خر باشد به خاطر اینکه به جایی نمی‌رسد عیسی است که می‌خواهد به آسمان برود و روح ما حضرت عیسی است، روح الله است نفخه من روحی روح ما هم روح الله است همه ما روح اللهم. روح الله در تو نشانی است. بخشی از روح الله متجلی در شما بنابراین ما بایستی که این عمرمان را عادلانه تقسیم کنیم، یک بخش جزئی است بگیریم آقا به معده‌ای هم هست که: این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ بالاخره یک چیزی باید به آن بدهند، این را به اندازه ای که سلامت باشد و زیاد پر خوری هم نکند، الان ماه رمضان هم است، بگویم که در ادبیات و فرهنگ مغرب، گناهان هفتگانه مهلک، سون دکلی سینز می‌گن که میکشه آدم را، یکی‌اش این که اشتغال به خورد و خواب خیلی‌ها را کشته یکی تنبلی و کاهلی یکی از گناهان کبیره است. که آدم تبیل وقتش را به باطل بگذارند باید بنویسد که من حسین محی‌الدین قمشه ای در روز دوشنبه باید یک چنین کاری را انجام بدهم آن وقت وقتی آدم بنویسد هر چیزی را نمی‌نویسد رو کاغذ مثلاً ساعت 5 تا 6 غیبت زری خانم نمی‌نویسد که، ساعت 8 نقشه چیدن برای گول زدن فلانی نمی‌نویسد، که چیزهای خوبی می‌نویسد من توصیه می‌کنم که همه بنویسند. اولاً دفترچه خاطرات داشته باشند من می‌خواهم خاطراتم را بنویسم یک پاراگراف بنویسم که من این کارها را کردم آن وقت آدم حواسش جمع می‌شود که یک کارهایی نکته که نتوانی بنویسی، خیلی کارها را آدم نمی‌نویسد گفتند کاری نکنید که نتوانید بنویسید. بنابراین اگر این زمان را شما مراقبت کنید والعصر ان الانسلن لفی خسر همه در زیان هستند. قسم به زمانت و قسم به عصر الا الذین، چون همه را گفته مگر یک افرادی، الا الذین آمنوا، مگر یک کسانی که ایمان آوردند به خوبی آمن بالحسنی و صدق بالحسنی قبول کند زیبایی را تو باید قبول کنی، خوبی و شرافت و مردانگی را بهتر از بی‌هویتی و ظلم و جور است، باید قبول کنیم، چرا باید یک شکسپیری پیدا شود که بگوید آنستی در آمدش بیشتر از دیس آنستی است، یعنی اگر تو جوانمرد باشی در آمد بیشتری از هستی پیدا می‌کنی. مجموعه درآمد تو از هستی بیشتر می‌شود. اگر که خوب باشی. خوبی بهتر ابدی است. این را به هزار زبان در ادبیات گفتند که خوبی بهتر از بدی است و بنابراین تواضع بهتر از غرور است و بدان که آدم محبت داشته باشد بهتر از حسد است. یک کسی یک صفتی دارد تو چرا می‌خواهی که او نداشته باشد، تو هم می‌توانی یک چیز دیگر کسب کنی. تازه بر فرض توانستی زهی سعادت که این آقا این صفت را دارد به ما می‌رسد. اصلاً آدم می‌تواند از کمالات مردم بهره مند شود و ما همه کمالاتی که به ما رسیده از کمالات مردم است ما از خودمان تولید نکردیم که، پس اصلاً حسادت معنی ندارد. اولاً عشق را به صفات متضاد می‌شناسند، عشق تمام هستی است و عشق تمام نیستی است. یعنی آدم‌ها هم گیج شدند این چه مدل حرف زدن است که تو می‌گویی، همین شکسپیر می‌گوید لا و ایز اول پیشن عشق تمام بی صبری است و عشق تمام اختیار است، عشق تمام بی اختیار است عشق تمام اشارت است عشق تمام آزادی است عشق تمام وجود است، عشق عدم است اصلاً عشق این است که تو نباشی تو مباش اصلاً هولی این بود هر چه این نبود فزونی این بود این چه معنی دارد معنی اش این است که وجود دو معنی دارد یکی وجود فلسفی است که ما می‌گوییم عالم وجود، یک وجود داریم و من این را مکرر گفتم که من در حیرتم که چرا یک عده‌ای با وحدت وجود مخالفت می‌کنند وحدت وجود اصلاً جزء بدیهیات است مگر چند تا وجود داریم؟ شما به چند تا وجود اعتقاد داریم کثرت وجود یعنی چه؟ یعنی 10 تا 20 تا 30 تا وجود داریم وجود یک دانه است هر چه که وجود دارد یک معنی است وجود 10 تا معنی که ندارد وجود. بنابراین آن وجودی که عالم را پر کرده بهش می‌گویند عشق اسم دیگرش عشق است العشق ظهره الوجود بعضی هم می‌گویند عشق خودش وجود است یعنی این عشقی که عالم را پر کرده شما بروید یک جایی که وجود نباشد.



## شکسپیر و سعدی

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/9/10 از ساعت: 16 : 23 تا 23 : 50 به مدت: 34 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه ای : حالا من یک چند تا موضوع را انتخاب می‌کنم از سخنان شکسپیر و سعدی و داشتیم این را می‌گفتم که اینها به عنوان لسان الغیب شناخته شدند. سعدی را مرحوم ملک الشعری بهار گفته که راستی دفتر سعدی به گلستان ماند طبیعتش به گل و سبزه و ریحان ماند اوست پیغمبر و این نامه به فرقان ماند هر که او را کند انکار به شیطان ماند عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که بر سر هر بازاری هست شیخ بهایی در مورد مولانا هم می‌گوید که: من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب در مورد شکسپیر هم گفتند که شکسپیر از خودش پرسیدند که تو کی اینها را می‌نویسی و به چه سرعتی و این همه حرف‌های خوب را از کجا می‌آوری می‌نویسی؟ گفت وقتی که آن الهه شعر و آن سروش غیبی به من می‌گوید. مگر کسی می‌تواند به همین سادگی بنشیند قلم بگذارد روی کاغذ مکتب بنویسد، مویب بعند الله بوده، متصل بوده به یک عالمی که آنجا زیبایی و مطلب می‌آمده و چقدر نصایح خوبی در این نمایش نامه مکتب است و چقدر در این هملت است که تمامش کوتیشن است و هر چه می‌روی جلو کلمه ای است که آدم باید نقل کند. من خودم یک کوتیشنی دیدم از نوشته‌های خودم، که الهام گرفته از جبران خلیل بود، دیدم این کوتیشن است و یک مطلبی است که می‌شود جایی نقل کرد و این که داد و دهش نمایشگاه ثروت بی کران عشق است. اگر بگویند آقا سخاوت چیست؟ داد و دهش و سخاوت، ما خیال نکنند که تو سخاوت مندی، سخاوت نمایشگاه ثروت بی پایان عشق است که دست به دست می‌رود و هر دو دست را سعادت می‌بخشد. هم آنکه می‌دهد به سعادت می‌رسد و هم آنکه می‌بیند این را می‌گویند کوتیشن. سعدی می‌گوید که خداوند قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک. کار نیک کن آنچنان که خداوند به تو نیکویی کرده، تو هم کار نیک کن به مردم. نشید و عاقبتش شنید. ابلهی را دیدم ثمین، حالا یک مرتبه یک قشر مدعی بی سواد ظاهر فریب را می‌آورد معرفی می‌کند و می‌آورد روی سن. ابلهی را دیدم ثمین خلعتی ثمین در بر و قصبی مصری بر سر و یکی گفت سعدی چگونه می‌بینی این دیوان معلم بر این حیوان لا یعلم، گفتم خطی زشت است که به آب زر نوشته است. شعری عربی دارد که عجل جسد له خوار، آیه قرآن آورده که گوساله‌ای است که جسد مرده است، منتها یک صدای عجیب و غریب هم از خودش در می‌آورد، همان که گوساله سامری بود. حالا یکی از این موضوعاتی که سعدی و شکسپیر در آن مشترکند، توجه دادن به این که این عالم به سرعت برق در گذر است و شکسپیر شمارا می‌آورد در این سن عالم و می‌گوید دو ساعت بیشتر اینجا نیستی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ تمام عالم یک تماشاخانه است؟؟؟؟؟؟؟؟ همه هم بازیگر اند؟؟؟؟؟؟؟؟ از یک در صحنه وارد می‌شوند و از یک طرف خارج می‌شوند و بعد می‌گوید که این هفت مرحله دارد؟؟؟؟؟؟؟؟ اول یک بچه است، در آغوش دایه تکیه می‌کند. بعد یک پسر بچه ای است چهره مثل آفتاب بامدادی درخشان؟؟؟؟؟؟؟؟ کیفش را گذاشته پشتش و با بی میلی دارد می‌رود مدرسه، مجسمش کنید چقدر قشنگ چهره اش را نشان می‌دهد. با بی میلی قدیم مدرسه سخت بود و با میل کم تر می‌رفتند؟؟؟؟؟؟؟؟ بعد یک عاشقی پیدا می‌شود که؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ مثل یک کوره شعله ور است؟؟؟؟؟؟؟؟ و یک قصیده ای در مدح یک دلبندی، ابروانی می‌خواند و بعد یک سربازی را می‌بینیم، سربازی که ناسزاهلی عجیب بر زبان می‌آورد و؟؟؟؟؟؟؟؟ یک ریش بلندی دارد؟؟؟؟؟؟؟؟ و شهرت و افتخار را که چیزی جز جاباب روی آب نیست و یک لحظه دیگر می‌پرد این را در دهان توپ جستجو می‌کند. بعد یک قاضی را می‌بینیم؟؟؟؟؟؟؟؟ قاضی می‌بینی که یک شکم مدوری دارد که از خروس هلی اهدایی آستر شده؟؟؟؟؟؟؟؟/ یک آستری دارد از خروس هایی که می‌آورند معمولا سعدی هم دارد همه کس را دندان به ترشی کند گردد، مگر قاضی را که به شیرینی. مردم دندان هایشان با ترشی کند می‌شود مگر قاضی که با شیرینی و شما را گاز نگیرد و بعد یک قاضی می‌بینی و همین طور درجه به درجه می‌روید جلو که آخرین صحنه را نشان می‌دهد که یک آدم که هیچی ندارد و دندان ندارد و عقل ندارد، میلر دستش را می‌گیرند از این طرف صحنه می‌آورند و از آن طرف صحنه می‌برند بیرون حالا سعدی چه می‌گوید ای که وقتی نطفه بودی در شکم وقت دیگر





که هر جا هر نکته‌ای گفته ، نقطه اوج آن مطلب است سعدی مثلا گفته که شراب از پی سرخ روی خورند ولی عاقبت زرد روی کشند می خواهند بخورند و صورتشان سرخ نمی‌شود که سرخ می‌شود ولی بعدا دو مرتبه زرد می‌شود . یک شرابی بخور که واقعا رنگت سرخ شود و پر از شادی و نشاط شوی ، آن را سعدی می‌گوید و الا آنچه عقلت می‌برد شر است و آب ، آنچه که عقلت را می‌برد شر است به اضافه آب . ولی شکسپیر چه می‌گوید شکسپیر این قدر تفسیرش زیباست که آدم حیرت می‌کند می‌گوید عجا از آدم هایی این در اتللو است . عجا از مردمی که خودشان با دست خودشان یک دزدی را می‌فرستند در خانه شان قلاب می‌گیرند و از پنجره دهان می‌فرستند تو و به او آدرس می‌دهند که برو طبقه بالا ، طبقه بالا را که می‌گویند اجاره داده برای این است که عقل ما آنجاست دیگر ، که برو طبقه بالا ما یک گوهری داریم اسمش عقل است این را بردار و برو ، این یعنی شراب خوردن . از این قشنگ تر می‌شود گفت که آدم با دست خودش همچین کاری بکند . اما در مورد عشق سعدی که پیغمبر عشق است و هر چه گفته از عشق گفته و دینش هم عشق است میندار سعدی که راه وفا توان رفت جز در پی مصطفی سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد برای اینکه عاشق آن چشم و ابرو بوده . این چشم و ابرو ها هم مقامش همیشه محفوظ است . ولی این جمالی که چهار روز است حسایی نمی‌توانی بکنی رویش شما الان چشم و ابرو است و پس فردا چیز دیگری می‌شود . می‌برند خانه سالمندان باید یک نفر را کلی به آن حقوق بدهند که برو یک سری به او بز ن . همه اینها که در خانه سالمندان بودند ، پریروز داشتند دلبری می‌کردند در خیابان ها . پس آن زیبایی مال ما نیست ، زیبایی این است که در تمام سنین عمر انسان می‌تواند آن را حفظ کند ، انگلیس ها می‌گویند اگر یک زنی در سن 90 سالگی زیبا باشد آن زیبایی برای خودش است ، زیبایی آن است و حقیقت زیبایی آن است آن زیبایی خداوند یک چیزی داده و بعدا هم می‌گیرد و برای شما نیست اصلا . زیبایی ما آن است که ما به دست آوردیم و هنر است آنم زیبایی که آدم بتواند در سن 80 سالگی هیچ خطی از زشتی در چهره اش نباشد . چون هر کار بدی که آدم می‌کند یک گوشه یک ذره جا می‌اندازد ، یک کینه آدم داشته باشد اینجا جا می‌اندازد ، یک خرده حسابگر باشد آدم های حسابگر چشم هایشان یواش یواش آدم هایی که مثلا سودا گردند ، همه اش حرف می‌زنند ، قیافه هایشان فرق می‌کند به قول سعدی که : بازرگانی را شنیدم که 150 شتر بار داشت و 40 بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش آورد . سر سعدی را خورده آورده آنجا و همه شب نیارمید از سخن های پریشان گفتن که فلان ملکم به فلان جا زمین است . فلان بضاعت به هندوستان گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است و گاه گفتی نه که دریا مشوش است و اینجا مشکلات دارد فلان چکم اینجاست و فلان سفته آنجاست ، در بانک سوئیس این را باز کردم و در بانک کجا این را باز کردم سعدی سفری دیگر دارم که اگر آن کرده آید بقیت عمر به کنجی بنشینم گفتم آن کدام سفر است ؟ گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیمی دارد و دیبای چینی به روم ، در آن زمان چه فاصله ای بوده و چی رومی به حلب و آبگینه حلبی به مصر و چی مصری به کجا و یک سفر طولانی و آرزوهای دراز . بعد آخر هم به سعدی گفته تو هم یک چیزی بگو گفت آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری در افتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور در دوبیت جوابش را داده . حالا آدمی که اصلا نگاهش این است قیافه اش هم تغییر می‌کند و قیافه سوداگر پیدا می‌کند آدم . هیچی بهتر از این نیست که آدم قیافه خوب پیدا کند و قیافه مهربان داشته باشد ، در هر سنی فرق نمی‌کند آدم ها دوست داشتنی هستند . در هر سنی اگر دلشان پاک باشد در هر سنی دوست داشتنی هستند . بنابراین من یک شعر از شکسپیر برایتان بخوانم و یک غزل هم از سعدی . سعدی هر چه گفته راجع به عشق است ، شکسپیر هم همین طور . یک غزلی راجع به عشق دارد که گفته اگر ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی بیا که هیچ مانعی ایجاد نکنیم بر سر راه دورح که همدیگر را می‌فهمند ، در سر راه دو عاشق که همدیگر را می‌فهمند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ عشق آن نیست که وقتی یک چیزهایی تغییر می‌کند این هم تغییر می‌کند . خانم براونینگ می‌گوید که مرادوست بدار ، نه به خاطر چشم و ابرو و نه به خاطر خلق و خو ، نه بخاطر این ، نه بخاطر اون ، به خاطر این که من را دوست بدار و مپرس چرا می‌گویند ، خانم ها این طوری دوست دارند ، من را دوست بدار و بدان که چرا ، به خاطر خودم مرا دوست بدار به خاطر اینکه منم ، به این خاطر دوست بدار این عشق همیشه می‌ماند و گرنه آن عشقی که به خاطر به خصوص است آن را بین



می رود و اخیرا می گویند که اضافه کردند در کلیسا که می روند که عهد کنند می گویند که ما در ثروت و فقر و در بیماری و سلامت به هم وفادار می مانیم و یک چیزهایی را اسم می برند، در شهرت و گمنامی اخیرا اضافه کردند در چاقی و لاغری که آن هم اضافه شود که ما وفا دار می مانیم به هم ، چرا برای اینکه هر کدام از اینها عامل جدایی می شود . گفت آن شاعر انگلیسی که ای محبوب من بنگر در وفای من که اکنون سه روز تمام است که تو را دوست دارم و اگر هوا مساعد باشد تا سه روز دیگر هم تو را دوست خواهم داشت . یعنی اگر یک چشم و ابروی دیگر پیدا نشود و مشکلات دیگر پیش نیاید این عشق های 6 روزه یا سه روزه است اینها را می گوید عشق حساب نکن ، لاو ایز نات لاو . عشقی که کم می شود عشق نیست ، شهوت است. شکسپیر می گوی عشق تا ابدیت ادامه پیدا می کند ، دستخوش زمان و مکان نیست عشق آن ستاره ای است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ که هزاران کشتی سرگردان را حمایت می کند و یک فانوس بلند دریایی است که از آنجا راهنمایی می کند به امواج دریا و هیچ اضطرابی در آن حاصل نمی شود . وقتی امواج دریا متلاطم می شوند مگر آن برج دریایی تکان می خورد اینقدر ثابت و لا یتغیر است عشق بعد آخرش میگوید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر این حرف خطا باشد و به من ثابت کنند که این خطاست نه من هرگز چیزی می نوشتم و نه هرگز کسی سخن از عشق می گفت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن عشق که گفتمی که شنودی من ختم می کنم به یک غزلی از سعدی هر غزلی بخوانیم واقعا فوق العاده است ندانم به حقیقت که در جهان به چه مانی جهان و هر چه در او است صورت اند و تو جانی گرم باز آمدی محبوب نیک اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل مرا تا پای می پوید طریق عشق می جوید بحل تا عقل می گوید زهی سودای بی حاصل هر آن عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند شتر جایی بخواباند که لیل را بود محمل یا این غزلی که ما گاهی در عروسی ها می شنیدیم امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم خواب در روضه رضوان نکنند اهل نعیم خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم اگر انسان به یک نسیم عشق دلش زنده نمی شود ، معلوم می شود که سنگ است ، والا خاک می شود ، خاک هم کنایه از تواضع است اگر انسان غروری در سرش نباشد و تواضع داشته باشد ، نسیم عشق دارد می وزد و انسان را زنده می کند خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم بوی پیراهن گم گشته خود می شنوم ضمنا اگر این ابیات را نگاه کنید ، هر کدامش یک آیه قرآن است ، هر کدام یک طوری یکی از آیات قرآنی در آن است بوی پیراهن گم گشته خود می شنوم و بگویم همه گویند ضلالی است قدیم توبه گویند از اندیشه معشوق بکن می گویند بیا از عشق توبه کن ، این حرفها چیست ؟ این که این همه اینها با توبه مخالف اند می گوید بیا از این راه توبه کن ، از گناه نمی گوید که سعدی می گوید آوازه درست است که ما توبه شکستیم ، ما توبه را می شکیم اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود بین که جام زجاجی است طرفه اش بشکست به قوت گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار نا صواب خجل این توبه است که باید بشکنند ، می گوید : هرگز این توبه نباشد که گناهی است عظیم . سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملائک نرود دیو رجیم انشاءالله که ما از برکات فرهنگ جهانی که پر از عشق است و پر از خداست این شکسپیر ممکن است از کتاب مقدس دو هزار تا نقل کرده ، ولی اشاره ای نکرده که این کلمات را مثل سعدی و سعدی نشان می دهد که شاگرد مکتب قرآن است و قرآن مثل خون در شریان سعدی جریان دارد . هر کجا که شما می روید این است و حضور دارد . به نام خداوند جان آفرین ، این قرآن است ، حکیم سخن در زبان آفرین علمه البیان عزیزی که هر که از درس سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت تمام اینها آیات قرآن است ، ولی شکسپیر هم پراست از خدا و سه تا چیز است که خیلی مهم است . یکی خدا که پر است کتابشان از خدا و خدا آگاهی دارند دوم مقام انسان که چقدر مقام دارد تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت حالا یک کسی شعر را این طور می خواند تن آدمی شریف است به جان آدمیت ؟ نه ، همین لباس زیباست نشان آدمیت گاهی شعرهای را یک تغییری در آن می دهند و یک کسی می خواست در حضور و در یک مجلسی که بزرگان بودند یک شعری یادش آمد که برای کومپیلیمان به یکی از آن حضرات بخواند گفت که تا سایه های تو افتاد بر سرم دولت مساعد آمد و اقبال چاکرم یک مرتبه دید که آقای دکتر اقبال آن جا نشسته ، شعر را مصرع اول را هم خوانده تا سایه های تو افتاد بر سرم دولت مساعد آمد و اقبال ، چاکرم این طوری گفت حالا ما اگر که به

مسئله انسان نگاه کنیم که می بینیم که سعدی می گوید مگر آدمی نبودی که اسیر دیو مندی تو آدمیزاد نبودی و الا اسیر دیو نمی ماندی مگس دچار تار عنکبوت می شود و شیطان ضعیف است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ در قرآن است که خیلی ضعیف است اگر فوتش کنی می رود ، پس تو مگس بودی که در دام او افتادی اگر کبوتر بودی که گیر نمی کردی که مگر آدمی نبودی که اسیر دو ماندی که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت شکسپیر می گوید که ؟؟؟؟؟؟ این آدمی زاد چه تکه ای است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ چقدر عقلش شریف است و خداوند به سبب عقل چه شرافتی به ما داده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ توانایی هلی انسان چقدر نا متناهی است و اصلا تمامی ندارد آدمیزاد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ در عمل مثل فرشته و ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ مثل خدایان دارد فکر می کند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ پادشاه حیوانات است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و شکوه آفرینش است . این هم همان غزل است . این دو تا ، سوم این که در عالم حساب و کتاب است و خوب و بد اگر تو خوب رفتار کردی به تو خوب رفتار می کنند این یک ارتباطی دارد ، که این را هم شکسپیر خوب نشان داده که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر الف رخداد بدن که ب هم رخ می دهد . فکر نکن که اینجاقاطی می شود و این را بازیگران می گویند که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ پاکی پلیدی است و پلیدی پاکی است . نور و ظلمت در قرآن مساوی نیستند که تو چه طور می گویی نور و ظلمت مساوی هستند . عالم و جاهل مساوی اند و کور و بینا مساوی اند ، نیستند اینها . بنابراین این را شکسپیر خیلی رویش تاکید می کند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ زیبایی زیبایی است و خوبی خوبی است و بدی هم بدی . اگر خوبی انجام دادی خوبی می بینی و اگر بدی انجام دادی بدی انجام دادی و من بعمل مثقال ذره خیر یره و من بعمل مثقال ذره شر یره . این سه تا حرف اساسی یکی ایمان به خدا و یکی ایمان به عظمت و جاودانگی انسان که به عوالم دیگر می رود و سوم اینکه کار خوب باید بکنی و اگر می خواهی که به زیبایی و لذت و بهشت برسی، باید کار خوب بکنی و هیچ راه دیگری وجود ندارد در 32 تا نمایش نامه نشان داده که هیچ راه دیگری وجود ندارد فقط و فقط باید خوب باشی و چاره ای دیگر نداری . اگر بخواهی شاد باشی محبت کردن انجام وظیفه کردن خدمت به خلق کردن وجود ندارد . اگر بخواهی شاد از این دنیا بروی آن لحظه ای که آدم را دراز می کنند و ساق ها را به هم دیگر می چسبانند بهم دیگه و آن موقع آدم نگاه می کند به زندگی اش و حظ می کند که ما کار بد نکردیم . کسی از من نرنجیده و هزاران دل خون از من دستش به آسمان نیست . این بالاترین لذت زندگی و بالاترین سعادت در عالم که گاهی می پرسند خوشبختی در چیست ؟ خوشبختی در انجام وظیفه است وظیفه انسانی . اگر تو آدمیزاد باشی و وظیفه انسانی را انجام بدهی، دیگه بدان که خوشبختی و هر سختی هم که پیش آمد و پیش می آید ، البته من و شما ندارد این آزمون است می آید و می رود . بلا سر آدمیزاد خوب نمی آید ، بلا سر آدمیزاد بد می آید . مثلا امام حسین چه بلایی سرش آمد و شمر بود که بلا سرش آمد و عمر سعد بود که بلا سرش آمد عرض شود که یزید بود که بلا به سرش آمد ، چه بلایی بدتر از اینکه آدم سیاه کند روزگار خودش را با بدترین عمل و عقل را بگذارد و آن شریح قاضی بود که حضرت به او می گفتند که تو مواظب باش نمیری ، نمی فهمید یعنی چه ، من مواظب ، ولی وقتی که داستان پیش آمد که بنویس اینجا قد خرج الحسین عن دین جده ، یک پول زیادی بهت می دهیم و یک خانه و پارک و بنز را بهت می دیم و متناسب با آن زمان این را امضا کن یادش آمد از اون مسئله و گفت با قرآن مشورت کنم ، با قرآن مشورت کرد آیه آمد ان الله یحب التوابین خداوند توبه کنندگان را دوست دارد ، گفت این را امضا می کنم و بعدش توبه می کنم وقتی که امضا کرد بالاخره گفت که من مردم و راست گفت . مرگ حقیقی انسان این است که حق را انسان ترور کند و گوهر حقیقی انسان را ترور کند و هیچ تروری بدتر از این نیست که آدم خودش را ترور کند . دیگری را که انسان نمی تواند ترور کند . یک مرگی دارد حالا به دست تو رخ می دهد و گرنه هیچ کسی را نمی توان ترور بکنه، مگر اینکه خودش را با دست خودش گوهر نازنین وجود خودش را آسیب بزند . انشاءالله که ما خوب شویم و جامعه ما خوب شود خدا در جامعه ما جریان پیدا کند و قرآن در رگ و پوست ما و در رگ و پی ما جریان پیدا کند و این طور نباشد که به قول سعدی می گوید : وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل آقا موقعی که می خواهد پول بدهد این طوری است دست هایش موقعی که مشکلی پیش می آید می رود بالا . دست تضرع چه سود که وقت دعا بر خدا ، وقت کرم در بغل . انشاءالله که در جامعه ما آن معنویت و روحانیت که حضور خداست در جامعه و این نمی شود مگر این که انس بگیریم بلا انسان هایی که واقعا عاشق خدا بودند و روح الهی در سخنشان جریان دارد ، انشاءالله . والسلام .



## گوهر وجود

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/10/15 از ساعت: 17:23 الی 53:23 به مدت: 36 دقیقه به نام خدا اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاء الله همه ما آدم باشیم و در کنار حوا به سکون و آرامش برسیم. حوا اگر آن گوهر وجودش را حفظ کند و آن عالمی که در وجود او خداوند نهاده که یک عالمی است که نظیر عالم سکون و آرامش خودش است چون ساکی غیر از خدا نیست در عالم لا ساکن سو الله ولی گفته در کنار این می توانید ساکن شوید، یعنی این ساکن من است بنابراین اگر سلام کنیم به حضرت حوا و آن آیت الهی و آن سوره مبارکه کوثر که انا اعطیناک الکوثر یعنی ما به تو کوثر عطا کردیم. پس بنابراین باید شکر گذاری کنیم نماز پرستش است و پرستش هم یعنی پرستاری پرستش یعنی دورش بگردی پرستار چه کلر می کند می آید بالی سر شما دعا می خواند آب می آورد، دوا می آورد امکانات رفاه تان را فراهم می کند و معاینه می کند و تسکین می دهد، این را می گویند پرستش. وقتی ما می گوئیم خدا را پرستش کنیم یعنی باید دنبالش بگردیم، هر جا که است. از جمله اینجا خداوند نماینده دارد، یعنی گفته که بندگان من دور آنها بگردیم به این قرض بدهید به آن کمک کنید گفته من ذی الذی یقرض الله قرضاً حسناً کیست که به من قرض بدهد، خدا خودش را زده به این ما به من قرض بدهید خدا چه قرضی می خواهد غنی عن العالمین است، ولی منظورش این است که بیایم به همدیگر کمک بدهیم و همین حرف را در گوش حضرت حوا هم زد خداوند که بدن من کمکت هستم و آن مرد نزنینی که عاشق تو است آن دارد حضور من را اعلام می کنم آن تجلی رحمت من است و تو هم یک تجلی دیگر از رحمت من هستی دو تایتان با هم مکمل و متمم هم دیگر هستید، چرا ما نیرویمان را صرف کشمکش و تعلق و مایی و تویی کنیم، می توانیم دو تان با هم جهت و هم قدم شویم و موقعی به نهایت نیرو می رسیم که از یک طرف برویم. اگر یکی برود شرق و یکی برود غرب نه این طرف می رود و نه آن طرف و یک جای دیگر می روند دو تایشان کشیده می شوند، به یک راه دیگر مهم ترین سوالی که در یک ازدواجی که می شود کرد این است که عزیزم تو کجا می خواهی بروی که آمدی خواستگاری من می گوید که من می خواهم بروم پیش خدا من عاشق خدا هستم می خواهم برگردم بروم پیش خدا می گوید تو کجا می روی، می گوید من هم اتفاقاً همین جا می خواهم بروم آن وقت اینها با هم می توانند یک عمر با خوبی و خوشی و حرمت و عزت با هم زندگی کنند پدرم می فرمودند که پدر ما با مادر ما 50 سال یا حالا من یادم نیست که چند سال بوده می گفتند تمام طول مدتی که آنها با هم زندگی کرده بودند گزارش کردند زیاد عمری نکرده بودند گفتند که یک بار نشده که با هم جز با تعارف حتی که میل نفرمودید، بفرمایید. یعنی با حرمت و عشق با هم حرف می زدند و هیچ وقت با هم نزاع و کشمکش نداشتند، چرا؟ برای اینکه هر دویشان دارند یک جا می روند، اگر من دارم می روم پیش زیبایی دگر نمی توانم کار زشت کنم، اگر دارم می روم پیش آن خوبی مطلق نمی توانم دیگر کار بد کنم که فقط باید کار خوب بکنم. بنابراین تو هم که همان جا می خواهی بروی بنابراین دو تیمان با هم یک نیرو می شویم و چقدر قدرت پیدا می کنیم می توانیم هزار نفر را دنبال خودمان بکشانیم که ما داریم می روم تو هم اگر دوست داری با ما بیا. چه بهتر که انسان هادی راه بشود، با اعمالش با عشقش با نوع زندگی اش، بدون حرف کونوا دعواتا بغير السنتم، شما داعی الی الله باشید مردم را به خدا دعوت کنید بدون زبان مردم نابینا که نیستند. به قول نظامی می گوید که این زانصاف بود زور نیست گر تو نبینی دگری کو نیست می بیند مردم بالاخره اگر که آمدند حض کردند از زندگی شما آن وقت می گویند که شما ببخشید دینتان چیست؟ مذهبتان چیست؟ عقاید و ایدئولوژی تان چیست؟ ما هم یاد بگیریم، ما مردم از این زندگی افسرده دلمرده شما چرا این طور شاد و خوش و خرم هستید در کنار هم چه کار کردید، اینها را برایشان توضیح دهید که ما مسافریم، ما سالکیم، ما عشقمان به همدیگر معنی اش این است که ما دو نفرمان داریم به یک نفر نگاه می کنیم، عشق در هم نگاه کردن نیست، با هم نگاه کردن است، وقتی که دو نفر با هم دارند به یک نفر نگاه می کنند این عشق رخ می دهد. چون ما فقط یک نفر است که باید به او نگاه کنیم، لعلکم بلقا ربکم توقنون، اینها را می گوید من همه را برایتان می گویم که ایمان بیاورید که شما بالاخره قرار است، بیایید پیش من و ثم تردون الی عالم الغیب می آید، پیش

عالم غیب . بنابراین امشب می خواهیم صحبت کنیم از کتب آسمانی که این معانی را آوردند ، انبیا و بعد دنبالشان اولین و شاعران آسمانی این دعوت را آوردند که تو درست است که من فرستادمت آنجا . ولی حالا می خواهیم با هم آشتی کنیم و چقدر آشتی بعد از قهر لذت بخش است و گاهی این قدر لذت بخش است که افراد حاضر هستند یک دعوایی بکنند که بعد به آن لذت برسند . لذت آشتی بعد از قهر البته خوب نیست که این کار را بکنند آدم ، ولی خوب گاهی پیش می آید ما اگر به هر بهانه ای بتوانیم یک تجدید دیدار بکنیم و بلقا او برسیم و من کلتوا یرجوا لقا ربه هر کس که امید وارد برود پروردگارش را ببیند آنهایی که امید ندارند بروند امیدشان را پیدا کنند، به بهار نگاه کنند در قرآن است این که می بینی که من این زمین مرده را تصیر سبحا و سقناه الی بلد المیت هدایتش می کنم این ابر را بر می انگیزم و بعد این ها راه هدایت می کنم ، به یک زمین مرده ای بعد آن وقت وقتی که فلما انزلنا علینا الماء وقتی که آب را بر زمین نازل می کنیم ، احترزت وربت و انبتت من کل زوج بهیج آن وقت است که پر از شادی می شود و درختان بهیج می شود و پر از بهجت و شادی هستند و گل و سبزه که می آید بیرون ، می گوید اینها را من برای چی کردم برای اینکه لعلکم بلقا ربکم توقون برای اینکه بدانی که بهاری است و این را خاک را دیدی که چه طور مرده بود زنده شد و تو هم می آیی بیرون سرت را می کنی از این عالم بیرون و ما را می بینی . بنابراین این دعوت عشق که موضوع اصلی کتب آسمانی این است من توصیه کردم به همه عزیزان و خودم هم تا جایی که می توانستم این توصیه را عمل کردم که همه کتب آسمانی که منصوب است ، حالا 100 در صد 90 درصد بالاخره یک انتساب الهی دارد از سخنان کونفوسیوس گرفته ، از سخنان بودا به خصوص آن شعر معروف کرگدن بودا که خیلی معروف است می گوید ساخت را بگذار روی سرت و وارد جنگل عالم شو و هیچ کس نترس چون شیر به خودسپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش و می گوید که دل از جهان بردار تا به همه آرزوهایت برسی عجیب است می گوید اگر همه آرزوهایت آرزو را به سینه خواهم کشت تا نخیزد به خودنمایی ها اگر این آرزو ها و امیال و خواست ها را زیر پا گذاشتی به همه آرزوهایت می رسی حافظ در یک بیت این را خلاصه کرده حافظ علت این که این قدر عزیز است و این قدر محبوب واقع شده برای اینکه جوهر و خلاصه همه کتب آسمانی پیشین را جمع کرده ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد حافظ هم از آن مطربان است ریال چون حافظان که قرآن را جمع می کنند این حافظ که اینجا می گوید منظور بر آن مقام که حافظ بر آورد آواز غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ بر آورد آواز آن مقصود آن حافظ است ، حافظ یعنی خیاگر و مطرب عشق که ساز و نوایی دارد آن وقت این گفته که ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد مواظ حکمی با نصوص قرآنی هر جا حکمتی بوده از حکمت سلیمانی که حافظ می گوید از حکمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این حکمت سلیمانی را دارد بودایی را دارد که طریق کام بخشی چیست چه طوری می شود آدم به کام دلش برسد طریق کام بخشی چیست ترک خام خود گفتن یک روزی آدم باید آتش بزند به همه آرزوهایش بگوید من اصلا نمی خواهم خوشبخت شوم من می خواهم خوشبخت کنم و می خواهم یک کسی از من شاد بشود و خوشحال شود و آن وقت جنین آدمی از من خوشحال می شود ، آدمی خوشبخت می شود که هیچ دنبال خوشبخت شدن خودش نباشد و این که من چه کار کنم که خوشبخت شوم ، سوالش این سوالش این است که من چه کار در عالم بکنم که مرضی آن پروردگارم باشد و حالا که ما با هم دعوا کردیم و سعدی می گوید که تو فارغی از حال دوستان یارافراغت از تو میسر نمی شود ما را تو می توانی بدون ما سر کنی ولی ما نمی توانیم بدون تو سر کنیم تو نظیر من بینی و بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که به حسن بی نظیری من کجا بروم یک نفر دیگر پیدا کنم و یک رب العالمین دیگر از کجا پیدا کنم تو صد هزاران هزار مثل من گفت ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر از ذره بیشتر نه که از ذره کمتری اگر تو فارغی از حال دوستان یارافراغت از تو میسر نمی شود ما را دیگر من هر چه که تو بگویی من تحمل می کنم و عمل می کنم دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم که عیش بی تو میسر نمی شود ما را دلیلش را هم خیلی قشنگ گفته که تو هر چه بگویی من مخالفت نمی کنم ، چرا ، برای این که بدون تو ما نمی توانیم عیش کنیم با کی عیش کنیم عیش بی یار مهنا نبود یار کجاست بنابراین حالا که قرار است ما برگردیم و این عروج مجددی که بعد از آن هبوط داشتیم این را با دعوت کتب آسمانی می توانیم شروع کنیم و کمک بگیریم از همه آنها بودا را بخوانید ، کتاب اوستا را بخوانید ، حالا بالاخره یک



مروری کنیم سرودهایی است در گات ها نیایش های خیلی قشنگی است ، اینها را بخوانید آدم دلش باز می شود ، یعنی هر چی چیز خوب است اشکال ندارد که شما بخوانید هیچ منافاتی ندارد ، با دینتان دین ما همه کتب را قبول می کند هر چه کتاب خوب است فبشر عبادی الذین یستمعون القول و یکتبون احسنه ، بشارت باد آن بندگانی که این کار را می کنند . مکاتب زندوریستی و داستان های خیلی قشنگ و بدیعی دارند اینها را بخوانید . گفتند در یک سرهنگی خیلی با غرور آمده بود پیش یک مرشد ظن می خواست نشان بدهد که ما آمدیم یک چیزی یاد بگیریم ولی غرورش نمی خواست زیر پا بگذارد سعدی می گوید پیرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن پرسیدن ظل می خواهد ، بگوید که آقا ببخشید من این را نمی دانم ظل می خواهد پرسیدن ، نمی شود که با گردن کلفتی بیاید یک آقایی بود هر دفعه می آمد از ما سوال می کرد من خودم یک جایی کار می کردم مترجم بود و بلام هم نبود و می آید سوال می کرد و ظل پرسیدن را حاضر نبود و می گفت به نظر شما اینجا این چه معنی می دهد ، من با شما مشورت کنم ، من می گفتم که نه فکر نمی کنم این معنی باشد بعد می رفت همان را می نوشت ، این خوب نیست آدم باید ظل پرسیدن را قبول کند که من شاگردم آدمم پیرسم پیرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن دلیل عز تو گردد به وقت دانایی یک وقت هم تو عزت پیدا می کنی وقتی که داناشدی آن وقت عزیز می شوی دیگران در مقابل تو تواضع می کنند ، می گوید که سرهنگ آمد و گفت که من آمده ام یک سوال بکنم بفرمایید که بهشت چیست و جهنم چیست ، آن مرشد هم گفت که این فضولی ها به تو نیامده برو بنشین آنجا . این هم سرهنگ است و خیلی سرهنگ تمام با قه و اینها آمده حرف ناصواب نشنیده ، گفت قربان من با ادب و سوال کردم ، شما جواب نداید گفت گفتم که این فضولی ها به تو نیامده سوال بیخودی نکن برو بنشین آن جا ، دو سه بار که این تکرار شد آن عصبانی شد و چماقش را کشید که بیاید و بزند و گفت که با علا بلا بر سر مطرب رسید ، که بزند گفت که بزنم مغزش را داغون کنم ، وقتی که رسید آن جا آن پیر گفت که این جهنم است ، این کاری که تو داری می کنی گفت جهنم ، یعنی این یک مرتبه هوشیار شد که این چه خوب به او گفته که این حال را بهش می گویند جهنم ، بعد گفت ببخشید من متوجه شیوه تعلیم شما نبودم و من خیلی خوشبخت شدم ، گفت این هم بهشت است ، برای این که خیل راحت شود این طوری تعلیم می دادند خیلی تعلیمات لطیفی است در مکتب ظن و این در فرهنگ ما هم از این شوخی های عبرت آموز . به بهلول نسبت دادند که آمده بود 2 بعد از ظهر در خانه هارون الرشید را می زد و هارون الرشید با یک عده ای رفته بود صحرا که دعا کنند باران بیاید ، بعد این آمد در زد و باغبان از ته باغ آمد و گفت برای چه در می زنی ، گفت هیچی می خواستم بگویم بلند شو گلها را آب بده ، گفت این فضولی ها به تو نیامده من این جا خودم باغبانم می دانم کی باید آب بدهم ، پس بیا برو به این هارون الرشید هم بگو که این جا باغبان دارد خودش می داند کی آبیاری کند ، تو نمی خواهی بروی مداخله کنی گفت تو این قدر نمی فهمی که داری به من جواب می دهی ، این راهم برو به هارون الرشید هم بگو . یا در جای دیگری معروف است که ناگهان بهلول آمد نشست روی تخت هارون قبل از اینکه هارون بیاید تا آمدند بلندش کنند دو دقیقه ای نشست آنجا و بعد با چوب زدند آمد پایین از آنجا و هارون الرشید رسید گفت چه شده گفتند هیچی قربان نشسته بود رو تخت شما ، گفت چرا روی تخت من نشستی گفت من قصدی نداشتم می خواستم نشان بدهم که من که دو دقیقه نشستم این جا چه بلایی سرم آمده ، چه چوبی خوردم ، شما که 20 سال است نشستی اینجا ببین چه چوبی می خوری . برای اینکه من هم چون نباید اینجا می نشستم ، چوب خوردم . بنابراین از آثار زرتشتیان باستان که فرهنگ بسیار غنی داشتند و عید نوروز شاید در دنیا هیچ قومی عید به این پر مغزی و پر معنایی نداشتند داستان های قشنگ درباره این عید است . سنت های بسیار قشنگ است ، یاد خدا است لحظه به لحظه و آن عمو نوروز که می گویند باید بیاید ، می گویند این یک پیر زنی بوده که هر سال می آمده ، شنیده بوده که اگر کسی اول سال بیدار باشد عمو نوروز بیایدرد شود از آنجا این جوان می شود و این هم آرزوی جوانی داشته و خوب هر کسی دلش می خواهد جوان شود گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم آن هم دلش می خواست جوان بشود و بعد هر سال خوش می برد مثل ما که خوابان می برد و آن دم الهی و نفخه الهی که نوروز است و می تواند ما را روز نو ایجاد کند آن را خوابیم ؛ حالا این پیر زن هم هر سال نوروز که می شد می خواست جوان شود خوابش می برد ؛ امسال به خودش می گوید که نه من می نشینم و چشمهایم را باز نگه می دارم و نزدیک ها سحر

هم بوده؛ آغاز سال دم سحر بوده و این هی می خوابیده بیدار می شده و می گوید که امسال باید بیدار بمانم و بیدار می ماند ، یک مرتبه یک نسیم خوشی به آن می خورد و بعد خوابش می برد و به کلی یادش می رود که من منتظر عمو نوروز بودم و در صورتی عمو نوروز را دیده بوده بعد خوابش می برد و بلند می شود و می بیند که زمان گذشته و سال تحویل شده و این هم بیدار نبوده ، خیلی قصه می خورد و می آید یک گوشه ای می نشیند و گریه می کند اینقدر گریه می کند که آب چشمش همه جا را می گیرد ، بعد نگاه می کند یک دختر جوان زیبایی در آب چشم خودش و با چه زیبایی و شهبایی و چشمان زیبا و چهره جوان نگاه می کند ، می گوید این منم یعنی بعد به دستش نگاه می کند می گوید بله و متوجه می شود که عمو نوروز آمده کار خودش را کرده و رفته . اگر ما حافظ می گوید ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی از این بادار مدد خواهی چراغ دل بر افروزی آن بادی که اگر به آدم بخورد باد عشق باد ایمان و این که ما می خواهیم پیش تو برگردیم این زنده می کند آدم را و این همان است که پیغمبر فرمودند علی و فی ایام دهر کم نجات آگاه باشید که یک نفخه های نوروزی می آید خودتان را در معرض این قرار بدهید در معرض این مرکزش یعنی بروید یک جایی که یک صاحب نفسی صاحب دلی حرف خوب دارد می زند ، کتاب خوب بخوانید ، موسیقی خوب گوش بدهید ، اینها نفخه ها است هم چو اسرافیل کا اوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن موسیقی خوب زنده می کند این آن نفس قدسی مردان خداست آن شعر و آن کلام آن آیت الهی که ناگهان به گوش آدم می خورد که فهل انتم منتهون و یک مرتبه به خودش می گوید که بس می کنی می گوید آره بس می کنم دیگر ، کلر بد نمی کنم . بنابراین اینها را و این سنت ها را اگر مطالعه کنید درباره اش ، به خصوص یک کتابی است مورایلیا که به انگلیسی هم ترجمه شده و به فارسی هم کتاب سیرت کوروش کبیر شما ببینید که کوروش کبیر چه انسانی بوده ، اینها رهم بخوانید . سه تا خردمند بودند که آمدند برای حضرت مسیح هدیه بدند و این رسم هدیه بردن را مغان باب کردند و بعد مسیحی ها هم از مغان یاد گرفتند و مسیحی ها که الان هدیه می دهند، از مغان یاد گرفتند . به همین جهت هم هدیه های کامل را در زبان انگلیسی می گویند هدیه مغان ، وقتی هر چه داری در طبق اخلاص می گذاری ، این را می گویند هدیه مغان وقتی تمام زندگی ات را در طبق اخلاص می گذاری و هدیه می کنی به یک نفر این را می گویند هدیه مغان داستان او هنری را بخوانید هدیه مغان که متاسفانه در فارسی ترجمه کردند هدیه کریسمس . برای اینکه آن نمی فهمیده هدیه مغان یعنی چه ؟ چون در شب کریسمس بوده ، یک هدیه ای و داستان شب کریسمس است و این را ترجمه کردند و به صورت فیلم در آورند به نام آن مجوسه سوم . همین یک داستان می تواند متحول کند آدم را زیر و زبر را بفهمد و معنی دین را بفهمد که من حالا چون داستان را قبلا در جاهای دیگری تعریف کردم الان متعرض آن داستان نمی شوم و همین طور کتاب مقدس مسیحیان را کتاب از صفر تکوین تا امثال حضرت سلیمان و غزلیات حضرت سلیمان تا مضامین حضرت داوود تا سخنان آموس نبی ، حضرت آموس ، مطلبی من ترجمه کردم از حضرت آموس نبی که فکر می کنم الان اگر یک جایی چاپ کنند ، فکر می کنند این دیشب برای وضع بشر امروز نوشته شده ، و یک آدمی همین دیشب این را برای لوضاع و احوال امروز در جهان این شعر را نوشته . خیلی لطایف در آن است اینها را بخوانید و اگر انگلیسی آلمنی می دانید ، به آلمانی به ترجمه مارتین لوتر از این کتاب استاندارد است ترجمه خوب از این کتاب است . در زبان انگلیسی ترجمه اوترایز ورژن ترجمه خوب این کتاب است و باز توصیه می کنم کتاب پیل گرینس پراگرنس را که من اخیرا داستانش را تعریف کردم انشاء الله نوارش به شما خواهد رسید ، داستان پیل گرینس پراگرنس آن هم سیری است به سوی بازگشت به خدا و یک نفری حرکت می کند که برگردد برود پیش خدا و سر راه با چه مشکلاتی رو به رو می شود و با دیو رو به رو می شود . شما این شاهنامه را که می بینید این همه داستان دیو آدم است ، یعنی چه ؟ یعنی اینکه ما دائما گرفتار دیو هستیم . یک کسی می گفت که این جوانها متاسفانه دوره های اخیر بعضی ها ترک الطلاعه شدند یا کاهل نماز شدند ، نماز نمی خوانند گفتم خوب برای چه بخوانند برای اینکه دلیلی پیدا نمی کنند و باید یک نفر به آنها توضیح بدهد که تو برای چه باید بخوانی ؟ برای چه آدم صبح خواب آلود بلند شود و بخواند و وضو بگیرد و نماز بخواند برای کی ، اما وقتی بفهمد دیگر احتیاجی نیست که شما توصیه کنید اگر بفهمد که کجاست ، مهم این است که ما بفهمیم کجا هستیم . ما خیال می کنیم که در یک مهمانی هستیم که در مهمانی شیرینی می آورند میوه می آورند ، اما اگر شما در مهمانی یک کسی



سینی بیاورد جلوی شما یک دانه خنجر یک دانه نیزه و یک دانه تیر و کمان و سنان و سپر و کلاه خود برای شما بیاورد، شما می‌گویید عجب ابلهی وسط مهمانی و شیرینی و باقلوایی چیزی بیاورید اینجا، اما اگر شما در بیابان باشید که ما هستیم ما در مهمانی نیستیم، خیال نکنید ما اینجا در مهمانی هستیم، گفت تا مبینی آن در و در گه مخسب حین مخسب ای جبری بی اعتبار جز به زیر آن درخت سایه دار بگذار به یک جلی امن بررسی مقام امن و می‌بی غش و رفیق شفیق، بگذار به یک جای امنی برسی، بعد بخواب. الان ما نمی‌توانیم بخوابیم الان حرص ایستاده مثل دیو می‌آید سر آدم را می‌برد دیو بخل و حسد ایستاده ما هم در بیابانی که راه گریز نداریم کجا برویم و از کدام طرف فرار کنیم و اگر آنجا یک نفر بیاید یک سینی بگذارد جلوی شما و بگوید بیا این شمشیر برای تو حظ می‌کنیم. اگر ما بفهمیم کجا هستیم می‌فهمیم نماز یعنی چه استعینوا بالصبر و الصلاه کمک بگیریم از چی کمک بگیریم این را بردار بزن در سر آن دیو به قول فردوسی کنون ای خردمند روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبلن که او هست بر نیک و بد رهنمای این است که اسم یزدان را که بردی راهنمایی ات می‌کند یعنی باید دنبالش بروی که او هست بر نیک و بد رهنمای از او هست گردون و گردان به جای بنابراین اگر تو بفهمی که در کجا هستی مادر بیابان هستیم مادر یک کوبری هستیم که جلویمان سری دارد می‌آید شیری است که نشسته بر در گاه خواهیم که به شیر گم کند راه این کتابها را که بخوانید اینجا شما را آگاه می‌کنند که ما در کجا هستیم. این داستان‌ها که در ادبیات یک پادشاهی بود این طوری بود و اینها تمام داستانی است که ما باید برویم با مادر فولاد زره مبارزه کنیم، نه که با مادر فولاد زره ازدواج کنیم. مادر فولاد زره همین دنیاست که زشت و بد قیافه هم است، برای اینکه دم مرگ آدم می‌فهمد، الان نمی‌فهمد از سخنان زرتشت یکی اش هم همین است که ثروت هر آدمی دم مرگ معلوم می‌شود، آن جا که آدم خوابیده والتفت الساق و بالساق کلا اذا بلقت الطراقی و قیل من راق والتفت الساق و بالساق، آنجا که جان به استخوان ترقوه می‌رسد و آدم می‌پرسد که من راق، یعنی کیست که یک وردی بخواند و دعا بخواند راقی کیست و می‌گویند هیچ راقی وجود ندارد، هیچ رقیه‌ای وجود ندارد، اذی المنیت انشیت اسفارها الفیت کل تمیت لا تنفعا می‌بینید که هیچ رقیه‌ای و راقی یعنی کسی که رقیه می‌خواند رقیه یعنی ورد و جادو و جمبل و هزار تلاشی که آدم‌ها می‌کنند بلکه زنده بمانند و وقتی که می‌فهمید آنجا معلوم می‌شود که آدم چقدر ثروت دارد و حسب بانکی اش معلوم می‌شود که من هیچی ندارم فقیر دارم می‌روم از اینجا، برای اینکه هر چه نگاه می‌کند به نامه اعمالش که چند تادل از من شاد شده هیچی چقدر آدم‌ها را رنجاندی خیلی کار خوبت چه بوده نکردم کار که بد که همش به فکر خودم بودن و خودم هم دارم از بین می‌روم یعنی انسان واقعا فقیر می‌شود. گاهی اوقات با اصحاب که می‌نشستند پیغمبر آنها را سوال می‌کردند ایشان برای اینکه چیزی یاد بدهند آن لغت‌های مشکل عربی را از شان می‌پرسیدند گفتند که کیس یعنی چه گفتند کیس کسی است که خیلی زیاد هوشمند باشد و بتواند در تجارت‌های مراقب اوضاع بازار باشد و بتواند این کار را بکند حضرت فرمودند الکیس من عمل لما بعده کیس کسی است که برای بعد از این دارد کار می‌کند، این را می‌گویند کیس، برای اینکه برای این دنیای فانی آدم عاقل همچین کاری نمی‌کند مرغ زیرک نشود بر چمنش نغمه سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد مرغ نمی‌آید بیخودی برای یک بهار دوروزه نغمه سرایی کند و شعر بگوید برای آن شعر می‌گویند؟. بنابراین آنجا می‌فهمد که استعینوا بالصبر و الطلاه و می‌فهمد که این روزه به دردت می‌خورد این را وقتی آن بخل و حرص آمد می‌زند در سرش، که من روزه می‌گیرم که هرمان هسه این را هم توصیه می‌کنم در این ولایت به خصوص آلمانی است از بهترین داستان نویسان دوره اخیر بوده، هم داستان‌های کوتاه قشنگی نوشته و هم داستان‌های بلند داستان دمیان و داستان سیزارتا به خصوص فیلمش هم است یک داستانی هم راجع به شاعر نوشته که واقعا معنی شاعر را آنجا شما می‌فهمید که شاعر یعنی کی؟ خیلی لطیف است داستان شاعرش اینها را به آلمانی یا انگلیسی و به فارسی هم متأسفانه ترجمه نشده، بعضی از اینها ترجمه شده من پریروزها یک کتابی دیدم که این قدر خوب است گفتم من که آلمانی نمی‌دانم و می‌روم یاد می‌گیرم، نمی‌دانم می‌روم یاد می‌گیرم آنقدر این کتاب خوب بود که من نتوانستم این کتاب را نخرم، گفتم که کتاب را می‌خرم می‌روم آلمانی یاد می‌گیریم می‌خوانمش می‌شود یاد گرفت، شما فکر نکنید آدم وقتی همت کند چندین زبان می‌تواند یاد بگیرد در یک سال دو تا زبان می‌تواند یاد بگیرد به خصوص اگر یک زبان را خوب یاد گرفته باشد زبان‌های

دیگر برایش آسان می شود زبان یاد بگیرد گوته را حیف است که آدم به آلمانی نخواند حیف است که همین هرمان هسه را نخواند . آنجا یک دختر بسیار زیبایی است که هر مردی را که تست کنند رفوزه است یعنی هر کاری که بگویند که به خاطر من حاضری دروغ بگویی بله حاضرم و هر کاری بگویی برایت می کنم . این عاشق خدا نیست عاشق این دو روزه است ، برای این که عاقبت آن ماه رویان کاه رویان می شوند ، آن وقت این جوان ولی از آن جنس نیست و آن دختر می آید هر چه عشوہ در چنته داشته استفاده می کند ، قوس ابرو، تیر غمزه دام کیل ، اینها را همه را پهن می کند و بعد اثر نمی کند بعد می گوید تو چه کار می کنی و همچنین قدرتی از کجا آوردی سه تا مطلع را می گوید ، یکی اینکه می توانم فکر کنم می توانم روزه بگیرم ، بگویم نمی خواهم نمی خورم حلال را چه برسد به حرام ، نمی خورم و این نان را گذاشتند ، اینجا گرسنه ام هستم ولی نمی خورم ، من این قدرت را دارم می توانم صبر کنم اگر بتواند انسان صبر کند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت صبر کن گر تو اشکالی به کلی و حرج صبر کن و الله مفتاح الفرج صبر کن کز صبر مفتاح الفرج صبر مفتاح گشایش کارها است . بنابراین ما اگر بفهمیم که کجا هستیم نماز ما را می خوریم و روزه ما را هم می گیریم می فهمیم که اینها به درد می خورد اینها را بیخودی که نگذاشتند ، گفته این کارها را که بکنی به تو کمک می کند صبح بلند می شوی شستشویی می کنی و گفتگویی می کنی ایاک نعبد و ایاک نستعین ، نه از این نمازهایی که ما می خوانیم که به ریشمان می خندند فرشته ها، فرشته ها می خندند گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید آن طرف گفتند ، چرا همچنین می کنی گفت این نماز ما وقتی می رود بالا می گویند این را بزیند تو سر صاحبش ، من می برم این طرف که به من نخورد . این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمدہ و سبحان ربی العظیم و بحمدہ اصلا نمی داند چه داریم می گوئیم غیر المغضوب علیهم ، یعنی چه سبحان روز چند تا کار می کنی که مردم از دستت عصبانی می شوند ، از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم ، یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من تویی من به خاطر تو است که کار می کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می کنم آن وقت این معنی تقویت می شود ، صبح چقدر خوب است که آدم ، آن شعر انگلیسی می گوید که صبح ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است .



## موضوع برنامه: زیبایی در هنر

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 8/10/84 از ساعت: 11:23 تا 23:40 به مدت: 29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم زیبایی را ما در هنر هم می‌توانیم دنبال کنیم و موسیقی و خوشنویسی و اینها را من از یک جنس حساب می‌کنم، منتها یکی کمیات غار الذات است به قول علما و یکی اش هم غیر غار الذات است، خط غار الذات است، یعنی اجزایش کمیتهایی است که قرار دارد در موسیقی اینها غیر غار الذات است. یعنی باید یک جزئش برود تا جزء دیگر بیاید، اینقدر ملودی‌های زیبا در موسیقی کردی است؛ منتها بعضی‌ها فکر می‌کنند باید این ملودی‌ها را تکرار کنند. مثلاً متاسفانه در موسیقی‌های محلی تکرار زیاد است این ملودی‌ها را برای این آفریدند که شما بتوانید ترکیب کنید و حرف‌های تازه بنزید کلمات را برای این نیافریدند که شما تکرار کنید. مثلاً شما در مدرسه یک چیزی یاد می‌گیرید تا آخر عمر همان جملات را می‌گویید؟ یا اینکه آن جملات را یاد می‌گیرید که حرف‌های خودتان را بنزید؟ این گوشه‌ها و این الحان و این ملودی‌ها که یک مجموعه‌ای از نت که رد پای احساسی است و اینها معمولاً الهامات الهی است و حتی به مردم عادی خداوند الهام می‌کند حالا ما می‌ترسیم بگوئیم وحی ولی خداوند می‌فرماید که به زنبور عسل هم ما وحی می‌کنیم وحی عام است مولانا می‌گوید اندر بهار وحی خدا درس عام گفت بنوشته باغ و مرغ به تکرار می‌رود بیشتر این موسیقی‌ها الهام است یعنی مستقیماً از پیش خداوند می‌آید و به انسان الهام می‌کند که این الحان را با هم ترکیب کن و ناگهان گنج بر دارد گنج کاری می‌کند و یک زمزمه‌ای می‌کند و این زمزمه آن افسانه است که یاد آن افسانه کردی عاقبت یادش می‌آید که من کجا هستم دارم گنج کاری می‌کنم و ما کجا بودیم و اینجا چه عالمی است و یادش می‌آید و این ملودی‌ها ساخته می‌شود ملودی‌ها یاد آوری خاطرات ازلی ماست و آن وقت افرادی که روحشان شفافیت پیدا می‌کند و صاف می‌شود ممکن است سبزی فروش باشد ممکن است یک آدم معمولی بشد اینها این الحان را خلق می‌کنند بعد یک آهنگسازان بزرگی می‌آیند و این الحان را تکه تکه الان هم باید همین کار را بکنند و این ملودی‌ها را ثبت کنند و بگویند که اینها واحدهای الهامی است و ما می‌وانیم با اینها حرف بنزیم و قصه بگوئیم و غزل. قصیده بگوئیم داستان تعریف کنیم این ملودی‌ها را که رد پای خاطرات ما از عالم زیبایی است اینها را من می‌بینم که در موسیقی کردی از یک صفای خاصی برخوردار است همین قطعه‌ای که ایشان خواندند حداقل 10 تا ملودی متفاوت در آن بود که اینها اگر شفاف شود و پخته شود و ترکیب شود با هم در ترکیب الحان و هارمونی‌ها یک وقتی گفتیم هارمونی‌ها یعنی اینکه اینها با هم تناسب پیدا کنند اصل همه چیزها است، اگر شما اخلاق می‌خواهید به هارمونی‌ها را عمل کنید اگر موسیقی می‌خواهید هارمونی‌ها را ترکیب کنید و اگر علم می‌خواهید هارمونی‌ها را بشناسید هارمونی‌ها و تناسبات را اگر بشناسید می‌شود علم بروید بشناسید علم‌ها را که این عالم چه تناسباتی دارد این با آن چه رابطه دارد آن با این چه رابطه‌ای دارد این نصف است و این سیم را تکان می‌دهند یک فرکانسی پیدا می‌کند و می‌روی می‌شمرد می‌بینی 16 تا است بعد سیم را نصف می‌کنی و دوباره سیم می‌زنی می‌بینی این شد 432 تا درست دو برابر شد و نصف که می‌کنی فرکانسش دو برابر می‌شود و بعد متوجه می‌شوی که وقتی که سیم را نصف می‌کنند، چون دو برابر همان فرکانس را دارد، همان احساس را در من ایجاد می‌کند. من فکر می‌کنم همان است و به همین جهت کسی که صدایش یک پرده پایین تر است با آنکه بالاتر است یا زن و مرد که می‌خوانند می‌بینیم اینها با هم همخوانی دارد و یا دو تا سیم را یکی را بم تر می‌کنند و می‌بینید که همان آهنگ است و عیناً همان نت‌ها و همان صداها را به شما می‌دهد، ولی یک پرده بالاتر است یا یک پرده پایین تر است وقتی اینها را می‌فهمیم می‌فهمیم که قلب چه طوری کار می‌کند و دکتر نگاه می‌کند می‌گوید شما قلبتان یک اشکالی دارد چرا برای اینکه می‌داند این چه طوری باید بزند ترکیباتش را می‌شناسد. بنابراین اگر ما تلاش کنیم برای شناختن تناسبات و روابط حرکات بین هم و قوانین علی و معلولی در عالم‌ای شناخت این تناسبات می‌شود علم و اجرای این تناسبات می‌شود هنر و در عمل آوردن و در زندگی آوردن آن تناسبات می‌شود اخلاق که من بفهمم که در روابط انسانی با شما چه چیزی مناسب است و چه چیزی مناسب نیست و چه چیزی هماهنگ است و نیست ریتم و تناسبش را حفظ کنم بنابراین موسیقی و خوشنویسی یکی از مذکران است،

انما انت مذکر می توان به موسیقی گفت که تو مذکری به نقاشی و خوشنویسی گفت که تو مذکری به شرطی که خوشنویس و نقاش از آن شان برخوردار باشد، اگر شروع کند، خودنمایی کردن و بگویند من یک چیزی درست می کنم که هوش از سرت پیرد و خودنمایی بکند خطش خراب می شود و گم می شود و من آن حقیقت را نمی بینم یک مقداری چشم ها را مشغول خودش می کند، در صورتی که خط باید شما را فارغ کند، حتی از آن خط خط را وقتی آدم می بیند باید برود در یک عوالم دیگر نباید به آن خط فکر کند، خط را شما می بینید یک چیزهایی یادتان می آید یک احساساتی در شما ایجاد می شود، فکر می کند من کجا هستم، این چه عالمی است چرا من این طوری کردم و ناگهان یادتان می آید که امروز صبح با یک نفر دعوا کردید خوب نبوده، همین خطر آکه می بیند یادتان می آید مکه عجب ما داد زدیم و عرب ده کشیدیم هیچ خوب نبود این خطر را بین چقدر قشنگ است آمده پایین رفته بالا و هیچ دعوا ندارند با هم دیگر و از این آدم می رود در یک عالم دیگر و بنابراین خطاط موقعی به آن شان و مقام می رسد که این در مقالات هم چاپ شده توضیح دادیم که اگر همه اصول خط را داشته باشد و شروع کند به خودنمایی موسیقی دان هم همین طور آوازه خوان هم اگر شروع کند آواز خواندنش را به رخ من بکشد، نفسش را به رخ من کشیده نفس هم زشت است زشت روی تو است نی رخسار مرگ، وقتی انسان از این نفس خودش خلاص می شود، دیگر هیچ زشتی در عالم نیست همه چیز زیبا می شود مرگ هم زیبا است مرگ به قول یک شاعر انگلیسی که می گوید این خواب که برادر مرگ است چقدر لذت بخش است حالا بین مرگ چقدر لذت بخش است و آدم وقتی خسته می شود چقدر لذت می برد وقتی می خوابد این خوب که می گویند برادر کوچک مرگ است خودش چقدر لذت بخش است. بنابراین آنها زیبا هستند تنها زشتی از نفس ما سرچشمه می گیرد. اگر من بخواهم خودم را نشان بدهم آنجاست که زشتی تولید می شود اگر چه که اصول خط را هم رعایت کنم بنابراین حالا دیگر به تئاتر و هرهای دیگر نمی پردازم فقط یک اشاره ای به ادبیات می کنم که زیبایی بیشتری در ادبیات ظاهر می شود و من می خواستم توصیه کنم که همه جوانان عزیز جوانان که می گویم همه را می گویم از 9 تا 99 سال برای اینکه آدمیزاد که پیر نمی شود و این نفس ماست که نگاه می کند به خودش و گرنه ما ازلی و ابدی هستیم ما پیری و جوانی نداریم، شما اصلا یک لحظه به خودتان نگاه کنید می بینید که شما اصلا سن ندارید من سن دارم من که احساسش می کنی تو می فهمد که من بدن دارم که جسم داشته باشم بیشتر اوقات آدم از بدنش غافل است وقتی تو نشستی داری فکر می کنی می گویی که خوب من آرزوهایی دارم و یاد این بدن نیستی و سنی نداری یعنی اصلا قابل اندازه گیری نیست. این برای جسم است و عالم جسمانی هم عاریتی است که به ما دادند و از ما می گیرند و یک لباس نو تر به ما می دهند ناصر خسرو می گویند به مرگ خطاب می کند نرم کردستی ام و زرد چو زرد آلو قصد کردی که بخواهیم همی خوردن این که شد زرد و کهن پیرهن جان است پیش تو بکنم این داشته پیراهن این پیراهن کهنه برای شما بنابراین وقتی نگاه انسان برمی گردد از نفس به عشق و به حق همه چیزها برمی گردد به زیبایی و ادبیات ما یک چنین درسی را به ما می دهد درس زیبایی حالا من می خواهم فقط یک نمونه بگویم یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی یک گوشه ای از رودکی سمرقندی که گفت روی به محراب نهادن چه سود دل به تمنای بتان حجاز رویت را به این طرف کردی، ولی دلت به آن طرف است. این را می خواهی کار خدا حساب کنی؟ دلبر ما، یعنی معشوق ازلی دلبر ما وسوسه عاشق از تو پذیرد نپذیرد نماز، ظاهر نماز را می خوانی، ولی آنی که از تو قبول می کند آن وسوسه عاشقی است، من تو را دوست دارم، این را خوشش می آید، خداوند اگر نمازت این معنی را می دهد خوب است و اگر این معنی را نمی دهد که من دارم انجام تکلیف می کنم، خوب نیست، خوب است واجب است، ولی اگر معنی اش این باشد که چون گفتم ما با کسالت و یک مقداری هم شکوه و شکایت که صبح اول صبح ما را بیدار کردی که نماز بخوان، یعنی چه؟ اگر به این صورت است این هم نماز نیست، البته واجب است. به قول آن که به نماز ایستاد و گفت بسم الله الرحیم ک نعبدک نستعین الله اکبر، گفت که این چه نمزی است؟ گفت این نماز ما که نماز نیست این قدر که با خدا یاعی نیستیم، همین قدر می خوانیم، آن را البته باید خواند اینقدر که با خدا یاعی نباشیم، ولی کافی نیست، وسوسه عاشقی باید باشد نماز. یا آن فردوسی طوسی که واقعا حکیم بزرگوار و آن کسی که برای اولین بار لغت فارسی اش را حکیم را فردوسی گفته حالا می گویم برایتان می گوید یکی را بر آری و شاهی دهید به دریا به ماهی



دهی یکی را بر آری به تخت بلند یکی را نشانی به خاک نژنگ نه با آنت مهر و پارتی بازی فکر نکنی این را بیشتر از تو دوست دارد تو را بیشتر از نه با آنت مهر و نه با این کین با این هم کینه ای ندارد ، نه با آنت مهر و نه با این کین که به دان تویی ای جهان آفرین آن به دان است می داند کار بهتر چیست ما چه می دانیم این بهتر است ، یا آن به دان فقط اوست چنین گفت مر جغد را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر بریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک همان است که مولانا می گوید توبه پیغمبر چه شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می مانی بگو من امت پیغمبر ، ولی هیچ شباهتی به پیغمبر نباید داشته باشم به آن رسول گرامی نباید داشته باشم گفت که پدرش آب دریا و مادرش خاک یا گفت که در توحید فردوسی می گوید بر آن آفرین کفرین آفرین مکان و زمان و زمین آفرین چرا برای این که آفرین بالاترین چیز است و هر چیزی زیبایی که می آفرینند یکی نفر باید ببیند بگوید آفرین و آن آفرین بالاتر از آن چیز چرا برای آنکه من همان چیز را درک می نم و در وجود من شگفتی و احتزاز و وجد و حالی پیدا شده از آن زیبایی بنابراین این آفرینی که در ما آفریده این بالاتر از هر زیبایی است که آفریده خداوند تا برسیم به نظامی که اصلا می گوید که زیبایی را لقمه کرده که در هر بیتی که درج کردی علمی به کمال خرج کردی من چند بیت درباره رسول اکرم می خوانم که یاد آن بزرگوار شد می گوید که تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حالا ببینید این چقدر تناسب دارد تمام تناسبات را رعایت کرده تخته در محجوبه آن چیزی که نمی گذارد در برود تو یا از بیرون باز شود از تو باز می شود این ضمنا احمد اولش یک الف دارد بر در محجوبه احمد نشست ضمنا حضرت خیلی هم محجوب بوده تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حلقه ها را که الف اقلیم داد طوق ز دال و کمر از میم داد لاجرم او یافت از آن میم و دال که مدح محمد باشد لاجرم او یافت از آن میم و دال دایره دولت و خط کمال گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست هم چو الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیا اولش الف است و آخرش هم الف ضمنا اول و آخر انبیا هم اوست هم چو الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیا امی و حالا امی را معنی می کند امی با الف است دیگر امی و گویا به زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح نیم شبی کان ملک نیم روز سلطان والضحی نیم شبی کان ملک نیم روز کرد عیان مشعل گیتی فروز نه فلک از دیده اماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد کرد رها در ملک کائنات چهار حد و پنج حد و شش جهاد گوهر شب را به شب عنبرین گاو فلک برد ز گاو زمین یک گوهری بود که گاو آسمان گفت این را بدهید به ما لازم نیست روی زمین باشد او سته پیش کش آن سفر حالا ضمنا حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و جدی و حوت را پشت سر هم آورده که می گوید که او سته پیش کش آن سفر از سرطان تاج و ز جوزا کمر خوشه کز او سنبله تر ساخته سنبله را بر اسد انداخته تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو به دست زهره که در فلک ترازو است زهره ترازو را دستش گرفته مه ببینند می توانند بسنجند مقامات و کمالات او را این شیخ رضای طالبانی یک داستان خیلی قشنگی نقل می کند در یکی از کتابهایش که یک مسلمانی رفته بود پیش یکی از دوستان مسیحی اش بعد آن دوست مسیحی گفت که تو چه می گویی که پیغمبر ما بالاتر از پیغمبر شماست پیغمبر شما رفت زیر خاک در صورتی که پیغمبر ما رفت آسمان برودر قرآن بخوان ، گفت راست می گوید در قرآن است و خیلی ناراحت و افسرده آمد پیش شیخشان ، گفت جواب این را بدهید ، دل ما خون شد از این ماجرا گفت یک همچین چیزی گفته آیا در قرآن است گفت بله ، در قرآن است و درست هم است گفت چطور ، گفت این ها را فضایلشان را گذاشتند در یک ترازو بکشند این رفت آسمان و این آمد زمین تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو به دست همین طور می رود تا آخر چقدر اطوارهای زیبا دارد این نظامی این نظامی آدم را عاشق خدا می کند عاشق این رسول گرامی می کند هیچ کس این قدر عاشق رسول خدا نبود که این همه نعت پشت سر هم ای مدنی برقع و مکی تقاب سایه نشین چند بود آشکار اصلا دلش نمی آید رها کند و نعت پشت نعت و هر دفعه ای هم معراج را گفته و هر دفعه هم یک داستان دیگر است و هیچ تکرار نکرده در این معراج هایش هر کدامش وزن و قافیه و مطلعش همه متفاوت است چقدر عاشق بوده که می گوید فتنه فرو کشتن از او دلپذیر فتنه شدن نیز بر او ناگزیر دو بیت هم از خیام برایتان بخوانم چون خیلی بی لطفی شد به خیام بیچاره البته خیام بیچاره نیست ما بیچاره ای م که از برکات او خودمان را محروم کنیم خیامی که حجت

الاسلام بوده و شیخ الرئیس بوده در زمان خودش و القاب مذهبی گوناگون داشته توسط بزرگان زمان خودش سنایی به عنوان پیشرو حکیمان الهی از او یاد کرده یک عده ای می گویند یک لابلالی بوده در میخانه های برلی این که معنی شراب را نمی دانستند چه بوده فکر می کردند که شراب همین است که خودشان می خوردند من یک رباعی اش را برایتان می خوانم می خورم ز دل قلت و کثرت برد اینقدر فکر کم و زیاد نباشد آن شرابی که خوردی خلاص می شوی از این که فکر کنی یک ذره بیشتر سود ما می شود یا یک ذره کمتر این چنین شد این قدر رفت بالا این قدر آمد پایین دائماً روح در نوسان باشد که چه رفت بالا و چه آمد پایین می خورم ز دل قلت و کثرت برد آدم شراب که خورد از خودش خلاص می شود و بعدا فکر می کند که من باید چه کار کنم کارش را می کند چه کار دارد که پول زیاد می دهند یا کم می دهند به ما چه که چه گران شد و چه ارزان البته باید از نظر اقتصادی آدم تلاش کند که وضع اقتصاد کشورش بهتر شود و نگرانی ندارد از این که و ترس داشته باشد از اینکه ارزش بالا رفته یا پایین می خورم ز دل قلت و کثرت برد اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد مولانا می گوید که یک رگ اگر در این تن من هوشیار است با او حساب دفتر هفتاد و اند کن یعنی اگر من را هوشیار گیر آوردی آن وقت این بحث ها را بکن پرهیز مکن ز کیمیایی که از او یک جرعه خوری هزار علت ببرد این یک شرابی است که یک جرعه که بخوری همه بیمار یهای خوب می شود حرص خوب می شود چون این حرص نفست است که مال من باشد ولی وقتی من نبود خلاص می شود از حرص و غرور چیست غرور این است که من بالاتر از تو هستم آن هم از بین می رود لوج و خود بینی و خصت اینها از بین می رود هر صفتی که است برای این است که من این هوشیاری و این محاسبات نفس خودم را دارم پس یک جرعه خوری هزار علت ببرد حسد از بین می رود حسد داری که چرا صدای آن بهتر از من است خوب الحمدلله آن می خواند و مالذت می بریم و چه اشکالی دارد که همه یک صفتی داشته باشند و ما بهره مند شویم مال تو نیست که مال من است و اگر کسی که صدایش خوب است مال او نیست که برای ما می خواند. پس خداوند هدیه داده این را و اصلاً هر چه خداوند از استعدادها به ما می دهد اینها را باید هدیه بدهیم اینها را دادند به ما که هدیه بدهیم خوشنویسی دادند و آواز دادند و علم دادند و هر چه به ما دادند این را دادند که بخش کنیم ندادند که سود و سودا با آن راه بیاندازیم ، البته باز هم مقصود این نیست که در عالم و بازار سود و سودا نباید هنر قیمتی داشته باشد ولی آن هنرمند به فکر آن سود و سودا ها نیست در درجه اول به فکر هنر است حالا یک بیت هم از بابا طاهر بخوانیم دلی دارم خریدار محبت چقدر این شعر قشنگ است ساده اما زیبا دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بلر محبت چون آدم وقتی خریدار است بازار را گرم می کند می گویند مشتری آمده در بازار بازار را گرم می کند چه بهتر که آدم بلر محبت را گرم کند چه خوب است وقتی عاشق پیدا می شود مردم بگویند که یک نفر آمده مشتری محبت است بنابراین بازار محبت گرم می شود و ما اگر بخواهیم جامعه خودمان و هم جامعه بشری اصلاح شود. هر فرد انسانی می تواند بگویم سه تا تعهد دارد ، یعنی من به عنوان یک انسان یک تعهد دارم ، به عنوان یک انسان تعهدم این است که کاری کنم که انسان ها دلشان گرم شود که هر کس من را دید بگوید که آدمیت چقدر خوب است آدمیزاد چیز خوبی است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ شکسپیر می گوید آدمیزاد چقدر چیز خوبی است چقدر شریف و والا است ، این را درباره ما بگویند. من استعداد ندارم نقاش شوم ، ولی هر آدمی تعهد دارد که آدمیزاد شود که هر کس من را دید بگوید آدم راست گو هنوز نمرده در دنیا ، بگوید این آقا راست می گوید آن آقا با محبت است و این شرافت نفس هنوز در دنیا است هنوز جوانمردی و بزرگواری است و هنوز بخشش است و هنوز مردم مهمانی می دهند و هنوز همدیگر را دعوت می کنند و به هم عشق می ورزند این هنوز از بین نرفته بعد به عنوان قومیت خودش من ایرانی هستم . هر ایرانی باید یک کاری کند که بگویند چقدر ایرانی ها خوب هستند به از ایرانی هر چه ایرانی دیدم خوب بوده هنرمند بوده و با ذوق بوده . در آن سخنرانی لندن اگر دوستان دیده باشند آنجا اشاره کردند که وقتی با آن قالیباف قمشاهی صحبت کردیم که تو برای چی این را بافتی و انگیزه ات چه بود گفت دلم می خواست سرم را بلند کنم بگویم من ایرانی هستم ، این هم هنرم است. همه ما این کار را بکنیم هر ایرانی وظیفه اش این است که ایرانی را سر بلند کند یعنی من به اندازه وجود خودم بگویم که ایرانی سر بلند است ، یک ایرانی به این خوبی . بعد هم بیاییم در قوم خودمان ؛ کرد هستیم به نظر من هر کردی موظف است که کرد بودن را سر بلند کند ، ما نباید افتخاراتمان فقط گذشته مان باشد





## بسم الله

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/10/1 از ساعت: 18: 23 الی 23: 46 به مدت: 28 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم اجازه می خواهم قبل از اینکه یک گوشه ابرویی از جمال بسم الله را بحث کنیم و ول و جانمان را تازه کنیم به این نام بلند سلامی کنیم به همه عاشقان جمال و زیبایی که با اشتیاق آمدند اینجا که در برهه زیبایی یک سخنی بشنوند به خصوص سلام کنیم در این کردستان زیبا به برادران عزیز کرد، زبان کرد نژادمان که در طول زمان از جمله جوانمردی و شجاعت و مروت و شرافت به این اوصاف معروف بودند همیشه یکی از نشانه های شجاعتشان این است که حتی با خدا هم شکوه و شکایتی می کنند نظامی که خودش از طرف مادر کرد زبان بوده و نژادش به کرد می رسد و در حقیقت می شود گفت که ادبیات و هنر و عرفان و دین را از مادرش بیشتر به ارث برده و می گوید که گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد چون مادرها همیشه می گویند که پیش مرگت بشوم و می گوید که مادر صفتانه مادرم پیش من مرد. او در همین مخزن الاسرار ببخشید در لیلی و مجنون می گوید که کردی خرکی به کعبه گم کرد در کعبه دوید و اشتلم کرد خرش گم شده بود آمد در کعبه سر و صد اراه انداخت که کین بادیه راهی دراز است گم گشتن خر زمن چه راز است حکمتش را بگویی برای چه خر من گم شده گراشتمی نمی زد آن کرد هم خر می رفت و بال می برد نظامی اشاره می کند که جایی باید باشد که خار آید دیوانگی به کار آید. گاهی اوقات آدم باید که با خدا هم شجاعانه حرفش را بزند، اما با محبت و اخلاص و صفا. نمی خواهم از تاریخچه واقعا سربلند و افتخار آمیز جامعه کرد صحبت کنم و اشعارشان را گاه و بی گاه خواندم زین آمدن و رفتن و نازی که تو داری جز کشتن من نیست نیزی که تو داری فقط می خواهم که یکی داستان پوریای ولی را که همه شنیدید اشاره کنم و یک هم یک داستان جوانمردی دیگری که یکی از کردان کرمانشاه در همین اواخر دوره قاجار از او نقل شده. داستان پوریای ولی که می دانید آن جوانمرد و پهلوان حقیقی، این پهلوان های ظاهری اگر آن پهلوانی نباشد شانی ندارد. گفتند یک پهلوانی به قول سعدی عصبانی شده بود و کف به دهان آورده بود و گفتند چه شده گفت یک ناسزا به او گفتند تحمل نلرد گفت این بیچاره صد من سنگ را بر می دارد ولی تاب یک کلمه را ندارد. انسان باید واقعا شجاع باشد و پهلوان باشد. پوریای ولی مادرش بهش گفت عزیز من این فردا که می خواهی کشتی بگیري اولامن دیدم که مادرش آمده درامامزاده گریه می کرد که خدایا این پسر من را برنده کن در این مسابقه و تو بیا و دعای او را برآورده کن و زمین بخور به خاطر آن. گفت مادر این کار خیلی سختی است گفت اگر خیلی پهلوانی کار سخت بکن و قبول کرد. این پهلوانی به اضافه جوانمردی است که در فرهنگ ما چراغ راه بوده و رستم بوده که هم جوانمرد بوده و هم پهلوان بوده. هم کینه هیچ کس در دلش نبوده که حتی وقتی بیژن را از چاه می آورد بیرون وسط چاه نگاهش می دارد و به گرگین می گوید، تا کینه این را از دلت بیرون نکنی من نمی آورمت بالا، گفت آخه این خیلی به من بدی کرده گفت شرطش همین است. در واقع فردوسی به زبان رمز می خواهد بگوید که تا انسان کینه را از دلش بیرون نکند از چاه بیرون نمی آید، از چاه این عالم بیرون نمی آید به همین جهت هم قبل از این که جان را وارد بهشت کند می فرماید و؟؟؟؟؟؟ یعنی با قلاب کشیدیم؟؟؟؟؟؟ هر غل و غشی و کدورتی بود به زور از دلشان کشیدیم بیرون تا پاک شود. یک همچین جوانمردانی بودند که در کرمانشاه رفته خواستگاری دختری ثروتمند هم بوده آن دختر را به او دادند و خیلی هم افتخار کردند و گفتند که ایشان حاج حسن آقا به او دادند بعد روز بعد آمده برود حمام و فرا عروسی است و آمده حمام دم حمام دید که یک جوانی دارد گریه می کند آمد جلو گفت جوان چه شده ما می توانیم درد تو را دوا کنیم، گفت درد من درمان ندارد گفت بگو شاید ما بتوانیم کاری برایت بکنیم، گفت من عاشق یک دختری هستم یک مرد پولداری پیدا شده و من و او همدیگر را دوست داریم و آن دختر می خواهد که با من پیوند داشته باشد، اما یک مرد پولداری پیدا



شده و پدر دختر هم دارد او را می‌دهد به او و من هم می‌دانم که هیچ چاره‌ای نیست جز فراغ او گفت تو نگران نباش بیا برویم حمام یک سر و رویی صفا بده ، بعد با هم برویم ببینیم چه می‌شود این را برد حمام و لباس هایی که برای خودش تهیه کرده بود آنها را داد به جوان و پوشید و گفت من اینها را یک دست اضافه آوردم توپوش لباس ها را داد به او و بعد برد به آن مجلس و بعد که همه آمدند و کف زدند و پدر و مادر عروس آمدند و خوششان قوم اعلام کرد و گفت من حقیقت این است که این دختر را برای این جوان خواستگاری کرده بودم و به شما نگفتم و تمام ثروتی هم که می‌خواستم کابین این دختر بکنم، می‌دهم به این جوان . این اسمش جوانمردی و مروت است و ما نه تنها کرد نژادانمان ، بلکه همه ملتمان باید این چراغ هدایت را همیشه داشته باشیم که جوانمرد و پهلوان باشیم . اما نظریاتی هم در مورد ادبیات و موسیقی کرد دارم که انشاءالله مفصل تر در یک جایی خدمت عزیزان خواهم گفت که به چه ترتیب می‌شود این موسیقی را اعتلای تازه‌ای بخشید ، البته من خودم موسیقی دان نیستم ، ولی یک نکاتی ممکن است گاهی آن کسانی که متخصص نیستند در آن رشته از یک دیدگاهی یک نظری بدهند که سودمند باشد . بنابراین برگردیم به بسم الله که فیلمان یاد هندوستان کرده و ما فیل هستیم و یاد هندوستان می‌کنیم ، ما یک وقتی پیش کسی بودیم و پیش آن الله بودیم انالله هم پیش او بودیم و هم برلی او بودیم . بنابراین حالا که جدا شدیم گاهی خواب می‌بینیم و گاهی یادمان می‌آید یاد آن افسانه کردی عاقبت . دیدید چه خواندم و چه غزلی است هر بیتش جواهر است گفت : من تو را مشغول می‌کردم دلا روزگار ما را مشغول می‌کند و من حواسم را جمع کردم که اینجا تجارت کن و این را به دست بیاور سرگرم کرده بودم به آب و گل ، ولی ناگهان یاد آمد یاد آن افسانه کردی عاقبت یاد آمد که ما مال اینجا نیستیم ما از اینجا و از آنجا نیستیم ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم یادت افتاد فیل باید تا بخسد اوستان خواب بیند خطه هندوستان خر نبیند هیچ هندستان به خواب چون ز هندستان نکرده است افتراق فیل یاد هندوستان می‌کند و این یاد هندوستان جان زیبایی است . چون ما چشمان افتاده بوده به آن جهان مطلق به آن کسی که از جمال هم بالاتر است . حالا ما می‌گوییم جمال ولی از جمال هم بالاتر است ، یکی از اوصافی که منتزل می‌شود در یک اوضاع پایین تری آن جا تازه می‌شود جمال . قصیده معروف 700 بیتی ابن فارض مصری با این بیت شروع می‌شود که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ساقی من که بود همین کف دستم بود ، کف دست خودم نه کف دست چشمم و چشمان من دستش را دراز کرد و شراب عشق نوشید و ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و جام من چه بود ؟ چهرای بود که بالاتر است مقامش از حسن . ما خاطره آن حسن هنوز در یادمان است ، بنابراین به دلایلی گوناگون و به انگیزه هایی گوناگون یاد آن می‌کنیم . اینقدر از زیبایی حرف خوب زدند و اینقدر می‌شود راجع به زیبایی صحبت کرد که تا قیامت گر بگویم نعت او هیچ او را غایت و مقطع مجو اصلا تمام مسائل جهان را از ریاضیات و فیزیک و شیمی و تئاتر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و روابط اجتماعی و اقتصادی همه اینها را اگر بیوریم در زیبایی بیرون نرفتیم از موضوع از موضوع خارج نشدیم ، چرا ؟ برای اینکه زیبایی نفس وجود است و مطابق وجود است معنای زیبایی و وجود یکی است این را اولین بار افلاطون گفت که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ زیبایی حقیقت است و حقیقت هم زیبایی است و جان کیتس انگلیسی اضافه کرد که این حرف را می‌زند و می‌گوید این تمام چیزی است که می‌بینیم که حقیقت زیبایی است و زیبایی حقیقت است و چیزی بیش از این هم احتیاج نداریم بدائیم . همین قدر که بفهمیم زیبایی حقیقت است و حقیقت زیبایی است چیزی دیگری نیاز نداریم ، بقیه شرح همین یک موضوع است. آن میکال آنژ ایتالیایی که شهره آفاق است و از بزرگان هنر نقاشی و مجسمه در جهان است و شاعر هم بوده می‌گوید می‌گوید که زیبایی یک رشته ای است که خداوند فرستاده از همان فرشته های که شب قدر می‌آیند پایین که تنزل الملائکه والروح یکی هم همین هنرهاست که می‌آید پایین در دل یک آدمی و ز آنجا بال و پرش را نشان می‌دهد به شما ، برای چه می‌آید ؟ می‌آید که شما را بردارد ببرد همان جایی که بودید . یعنی زیبایی آمده است رسولی است از جانب معشوق ما که بیاید دست ما را بگیرد و ببرد آنجا . باز همین جان کیتس انگلیسی من اول از اروپا می‌گویم که بعد برگردیم به فرهنگ خودمان که چقدر غنی و چقدر گویاست . می‌گوید که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یک چیز زیبا و یک شادی ابدی است ، زیبایی ابدی آن است که هیچ وقت از چشم نمی‌افتد ، آن که شما می‌دانید امروز زیباست و فردا زیاد نیست ، آن زیبایی نیست ، زیبای جوهری اولاً تبدیل می‌شود به شادی اولاً نشانه اش این است که شاد می‌شود و

شاد بودن تبدیل می‌شود به چیز دیگر هیچ وقت تبدیل به هیچ نمی‌شود و هیچ وقت تبدیل به عدم نمی‌شود و نابود نمی‌شود، بلکه همین‌طور سلسله در سلسله تبدیل می‌شود به چیزهای دیگری که تبدیل بشود به حق یعنی از پیش خدا آمده یک سلسله که همین‌طور بر می‌گردد و همین‌طور خوبی در خوبی است تبدیل به شادی و امید و خلاقیت می‌شود و تبدیل به محبت بین انسان‌ها و معماری و نقاشی می‌شود تمام اینها تجلیات آن شادی است که ما از آن زیبایی به دست می‌آوریم و دریغاً که چشمان را بر این شادی بستیم و این قدر مشغول شدیم که یادی از این افسانه نکرديم. باید یک طوری باشد که ما یاد افسانه کنیم. حالا من یک گوشه‌ای از معماری برایتان بگویم. معماری اگر برای آدمیزاد داریم درست می‌کنیم، یک وقت است بنایی داریم می‌کنیم یعنی یک لانه ای درست می‌کنیم که آدمیزاد هم مثل بقیه حیوانات شب که می‌شود برود یک جایی بخوابد این می‌شود بنایی، این معماری نیست. معماری آن است که ضمن این که به شمار راه می‌دهد یاد شما می‌اندازد که تو آدمیزادی و یک معشوقی داری، تو از توازن و زیبایی و هارمونی و تقارن و قرینه سازی خوشت می‌آید، تو یک ارتباطی داری با عالم برتر. اگر اینها را حذف کنیم از معماری آن وقت روح ما افسرده می‌شود نمی‌فهمیم چرا، ولی باطنا یک چیزی ما را می‌خورد که اینجا کجاست و من در چه لانه‌ای گیر کردم اینجا و بناهای قدیم با توجه به این نکته ساخته می‌شده بناهای زیبایی که معماران صاحب ذوق می‌ساختند، ضمناً حواسش بوده که اینجا اتاق پذیرایی است این یک طوری باشد که آدم به سقف نگاه می‌کند، به پشتش نگاه می‌کند و به در نگاه می‌کند، یک چیزی ببیند که یاد آن افسانه‌بکند و دو مرتبه به خاطرش بیاید. بنابراین ما به علت اینکه اشتغال بیش از حد به عالم ماده پیدا کردیم، چون زیبایی صورت است و این بحث را هم برایتان بگویم که یک صورت و معنی داریم در ادبیات که صورت ظاهر است و معنی باطن تو این صورت خود چنین می‌پرستی که تا زنده ای ره به معنا نداری صورت پرستی خوب نیست، انسان باید به معنا توجه کند اما یک معنی دیگری دارد صورت در مقابل ماده صورت و هیولا، که آن‌جا صورت زیبایی و جان و معناست و ماده آن جسم و ظلمت است روح ما عین صورت است و صورت حقیقی است مکه جهت وحدت ماست و آن صورت مطلق که؟؟؟؟؟؟؟؟؟ تعبیر می‌کنند اروپایی‌ها یا؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی صورت مطلق آن صورت و جمال الهی است و به آن معنا ما علی‌الادوام موجودات را از ماده به صورت هدایت می‌کنیم یعنی سنگ و گل و خست را بر می‌داریم که آن صورت را حک می‌کنیم روی این رنگ را بر می‌داریم و صورت را حک می‌کنیم و آن ماده را بر می‌داریم صورت به آن می‌دهیم صورت بخشیدن کار انسان است واحد‌الصور کار خداست و ما هم به نیابت از او واحد‌الصور هستیم. بنابراین اگر یادمان برود آن عالم قصه دار می‌شویم و من اعرض عن ذکری ذکری که می‌گویم اینم نیست که ما یک تسبیح دست بگیریم، بگویم من یاد خدا هستم یا الله یا رحمان یا رحیم اسم ببریم، ذکر اینها نیست ذکر این است که او حضور داشته باشد در زندگی ما. اگر یک اسمش جمیل است جمال او، در معماری باید باشد، در رفتار ما و لباس و باطن و ظاهر ما باید باشد. در صحبت کردن ما باید باشد، جمیل کو؟ تو می‌گویی من ذاکرم هر کسی که ذاکر باشد به اسما الله زندگی اش تنگ می‌شود معیشتش تنگ می‌شود، یعنی حضور ندارد جمیل در رفتارهای اجتماعی ما. شما یک جعبه میوه را باز می‌کنید می‌بینید قسمت بالایش بهتر است قسمت پایی بدتر است این حضور ندارد این‌جا در روابط اقتصادی و اجتماعی و تولیداتی که ما می‌کنیم در همه چیز باید این اسم را ذاکر بشویم ما و این ذکر عملی و علمی باید بیاید به جریان پیدا کند در زندگی ما و من صحبت کردم که زیبایی این‌طور نیست که فقط یک چیزی باشد و عالم همه زیبای است و خودش را هم پخش کرده در کل عالم و هر چه نظر کنی جمال او را می‌بینی به شرطی که در او نظر کنی در هواهای خودت نظر نکنی. این که گفتند زیبایی بخشی از وجود است، به خاطر این است که تو به وجود او نگاه کن، تو به واقعیتش نگاه می‌کنی تو نگاه می‌کنی به هر آدمی و بدترین نگاه این است که به هر آدمی نگاه کند می‌گوید این به چه درد من می‌خورد، این بدترین نگاه است. چه چیزی می‌توانم از این به دست بیاورم چگونه می‌توانیم نیازهای خودمان را از این آدم به دست بیاوریم و به چه درد من می‌خورد این نگاه خوبی نیست و زیبایی نمی‌بینی و وقتی زیبایی می‌بینی که به او داری نگاه می‌کنی که این یک تجلی است و از این همه تجلی که خدا دارد این هم یکی است و چقدر خوب است و فکر می‌کنی درباره اش و از او یک عالمه چیز می‌آموزد انسان. اگر که به ماهیت نظر نکند و به وجود نظر کند و بنابراین ما اولاً از طبیعت دور می‌افتیم به علت اشتغال



می‌خواهم بگویم غفلت که این دنیا اصلش غفلت است غفلت ، اصل کفر هم است . جامی می‌گوید که اگر می‌خواهی بدانی کفر یعنی چه هر وقت از خدا غافل آن کفر است دلی کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر هم غافل پیوسته بودی در اسلام بر او بسته بودی آن وقت این غفلت می‌آید اول در طبیعت ما اول از طبیعت و زیبایی طبیعت غافل می‌شویم محیط زیست را زشت می‌کنیم ، ف به گونه های مختلف . وقتی در خیابان رد می‌شوی ، دامن چیزهایی را دود می‌کند و فضا را آلوده کنند آشفته باشد و در هم و ناسامان باشد . آراستگی یکی از شرایط مهم سلامت روح است . وقتی آدم در شهر راه می‌رود باید شهر آراسته باشد . در کارخانه بسیاری از کارخانه واردش می‌شوید می‌بینید یک چیزهایی ریختند آن طرف ، یک صندلی آن جاست و یک مقدار سیم این طرف است ، کارخانه آراسته و مرتب و منظم نیست ، شهر مرتب و آراسته نیست . بنابراین وقتی که نیست ما دچار غفلت از او می‌شویم مبتلا به زشتی می‌شویم و مبتلا به زشتی که شدیم ، زشتی جنس هلی خودش را تولید می‌کند ، زشتی کج خلقی و مطامع نفسانی تولید می‌کند ، انواع چیزهای زشتی تولید می‌کند و کارخانه زشتی است و زشتی از این چیزها تولید می‌کند پس اول توجه کنیم به طبیعت و اولاً به دامن طبیعت زیاد برویم . ماه و خورشید را ببینیم به قول آن شاعر انگلیسی من اشعارش را ترجمه کردم می‌گوید بیا تا قدر زیبایی بدانیم به زیبایی غم از دلها برانیم که بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جلودانی ندانی قدر سرو سایه بید اینقدر گرفتاریم که فرصت نداریم برویم زیر درخت بنشینیم ، آبی بیاید رد بشود و صفایی بکنیم ، نیست این که بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جلودانی ندانی قدر سرو سایه بید گلداری خون نگردد ز عشق گلعداری خون نگردد ز رقص ماه رویان در چمن ها ز دست افشانی سرو ثمن ها از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار چون آدم اول چشمش می‌خندد ، بعد می‌آید روی لب از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار ز غم ها دیده ات اندر حجاب است و گر نه روی جانان بی نقاب است چه بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جلودانی پس اول برویم ظاهر را و همین طبیعت را طبیعت خودمان و طبیعتی بیرون را جسم ما هم باید مناسب باشد خداوند ما را احسن تقویم آفریده و بهترین تناسبات را گذاشته در وجود ما . بنابراین اگر که ما اشتغال پیدا کنیم به زیبایی در طبیعت ذوق و خلاقیتمان بیشتر می‌شود روابط اجتماعی و انسانی مان بهتر می‌شود . بعد از طبیعت می‌آیم هنر زیبایی در هنر ، عبارات است از طبیعت به اضافه دل انسان طبیعت روی آینه است یک آینه روی تو و یک آینه عالم در پیش رخ یار دریغا که بصری است خداوند در دو چهره خودش را نشان داده ، یکی در دل ما و یک هم عالم دو تا کتاب دارد کتاب دل و کتاب آفرینش . اگر این دل از روی آن کتاب آفرینش کپی کند ، اما دل خودش را هم به آن اضافه کند ، می‌شود هنر . اگر عینا کپی کند و هیچ چیز اضافه نکند و دریافت خودش را اضافه نکند ، می‌شود عکاسی و هنرهای تزئینی و چیز ساده‌ای می‌شود ، هنر نمی‌شود ، نقاشی کلاسیک قدیم و رامبراند یا نقاشان خودمان . اینها ضمن این مه دارد طبیعت را نشان می‌دهد یک جان و یک روحی در طبیعت است و یک روحی است و یک سریان عشقی در طبیعت است و یک شکوهی در طبیعت است که شکوه الهی است در طبیعت و آن را نشان می‌دهد . یعنی اگر یک صبحی را دارد نشان می‌دهد ضمناً نشان می‌دهد که چقدر این جمال الهی در این طبیعت آشکار است نقاش وجود این همه صورت که پرداخت تا قش بینی و مصور پرستی در حقیقت هنر یک درجه از طبیعت پیش می‌گیرد ، یعنی طبیعت را ، البته به یک معنایی پیشی نمی‌گیرد ، ولی از عامه مردم پیشی می‌گیرد برای طبیعت برای اینکه طبیعت را تفسیر می‌کند ، برای مردم متاسفانه امروز یکی از تعریف هایی که از هنر می‌کنند که عین گمراهی است ، این است که هنر آن است که شبیه کلرهای گذشتگان نباشد . همین فکر می‌کنند اگر توازن و تقارن بوده اینجا نباشد و اگر هماهنگی بوده و اگر مستطیل بوده حالا دوزنقه بشود ، یک چیزی که قدیم بوده الان نباشد ، این هنر می‌شود ؟ هنر این است که آن تناسباتی که قبلی ها کشف نکرده بودند تو کشف کن ؛ آن ریتم هایی که آنها کشف نکرده بودند آن هماهنگی ها و تناسبات و پیوندهایی که آنها کشف نکرده بودند و آن حرفهایی که آنها نزده بوند و آن جا پای هایی که آنها نگذاشته بودند ، تو بگذار . هنر این است که انسان در بیابان عالم برود و یک رد پا از خودش بگذارد و یک رد پای تازه بگذارد که اگر بیچاره ای در این بیابان گم شد بگو تو از این طرف بیا . بنابراین این هنر معاصر و مدرنیسم

که بلای جان هنر معاصر شده، معماری ما را از بین برده. من به همین دیوارها که نگاه می‌کنم ساختمانهایی که اخیراً می‌روم می‌بینم در شهرهای مختلف من جمله همین جا نگاه می‌کنم می‌بینم که مثل اینکه این معمار هیچ توجهی نداشته که این چشم من می‌خواهد از این زیبایی لذت ببرد. تناسبات را به هم زدند، فضاها را تنگ کردند و بدون هیچ تناسبی شکل‌های تازه آفریدند که آن شکل‌ها آن دریافت‌های درونی ما را پاسخ نمی‌دهد و راضی نمی‌کند اشتیاقات ما را.



## گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/10/22 از ساعت: 19:23 الی 54:23 به مدت: 35 دقیقه به نام خدا گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید آن طرف گفتند چرا همچین می کنی گفت این نماز ما وقتی می رود بالا می گویند این را بزیند تو سر صاحبش من می پریم این طرف که به من نخورد. این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می گوئیم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می کنی که مردم از دستت عصبانی می شوند از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می کنم آن وقت این معنی تقویت می شود صبح چقدر خوب است که آدم آن شعر انگلیسی می گوید که صبح ها دم در گاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است. و بنابر این می فهمد که چرا باید بخواند و چقدر به دردش می خورد و نیرومند می شود در این راه طولانی آپولیون دیواست می خواهد آدم دستش را بکند در جیش بدهد به یک نفر دیو گرفته می گوید دست نکنی حییت ها یک دانه می زنی تو گوشت زنت را در تنگی قرار بده. گفتند یک کسی این قدر خسیس بود که وقتی می رفت مسافرت مواقعی که نمی رفت مسافرت پنیر را می کرد تو شیشه می گفت نانتان را بمالید به شیشه بخورید و یک مدت که رفته بود مسافرت این شیشه را گذاشته بود تو گنجه در گنجه را هم قفل کرده بود وقتی آمد گفت شما این مدت چه کلر می کردید می گفتند ما نانمان را می مالیدیم به گنجه می خوردیم گفت می خرید 4 روز نان خالی می خوردید این یک دیوی است این آقا را گرفته نمی گذارد این شکوه بخشش و سخاوت را حس کند این سخا شاختی است از سرو بهشت وای آن کو کس چنین شاختی بهشت ترک لذت ها و شهوت سخا است یکی ممکن است بگوید من چیزی ندارم که سخی باشم ترک لذت اینها را من نمی خواهم این مال تو این لذت را من نمی برم تو ببر ترک لذت ها و شهوت سخا است هر که در شهوت فرو شد بر نخو است بنابراین این ها را هم که این سخن را نقل کردند از حضرت زرتشت که در هنگام مرگ می فهمی که چقدر ثروت داری و چی داری با خودت میبری و چقدر خوب است که آدم آن موقع ثروت مند شود نگاه که می کند به خودش حظ کند چون که روم در لحد زان قدحم کن جهیز جهیزیه من آن عشقی است که به پروردگارم داشتم پیاله بر کفتم بند تا سحر گاه حشر به میز دل ببرم هول روز رستاخیز حالا برسیم چند کلمه از قرآن نزنیم صحبت کنیم مصطفی را وعده داد الطاف حق این کتاب ها را همه را بخوانید انجیل حضرت عیسی را بخوانید داستان های زیبایی است کتاب هایی در این زمینه ها است درباره اینها نوشته شده چرا برای اینکه اینها متصل است به سخنان آسمانی همان ها است یعنی نهاد الله فی صحف الاولی در قرآن است که آدم خوی کیست آدم خوب آدمی است که یکی از مشخصاتش والتبع ابراهیم حنیفا تبعیت می کند ما تبعیت می کنیم از عیسی موسی از همه اینها تبعیت می کنیم آن که چون صد آمد نود هم پیش ما است همه را شامل می شود مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را ز قرآن رافضم تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها اگر قبول نمی کنی که موسی عصا را انداخت این تفسیر دارد بین این عصا را بیاندازد هزار تا دروغ که آدم ها بگویند یک حقیقت بیاید همه را می بلعد برای چرا بلور نمی کنی که می تواند همه را بلعد فاذا جله موسی فالقا العصا فاذن یلخف ما یعفکون تمام آن دروغ ها را بلعید آن عصا این عصا چیست عصای حقیقت وقتی یک حقیقتی فاش می شود بیان می شود تمام آن دروغ ها و تبلیغات و چیزهایی که یک عمر گفته بودند همه را می بلعد توبه عصای موسی است هزار تا کار بد آدم کرده باشد تو به را می اندازد جلو همه را می بلعد یک مرتبه اینها همه عصای موسی است مولانا گفته است که چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی ما می توانیم این چوب خشک را این وجود خشک خودم را کانه خشب بالسند که در مورد منافقین گفته شده این را ما می توانیم چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی می توانیم بیاندازیم تمام این دیوها را بخورد هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها

تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تاقیامت باقی اش داریم ما حرف قرآن را مردمان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گردد اندر آن وهم و نظریز آن باطن یکی بطن سوم که در او گردد خردها جمله گم بطن چهلهم از نوی خود کس ندید جز خدای بی نظیر بی نظیر قرآن بیش از سایر کتب آسمانی بر ادبیات جهان تاثیر گذاشته چون ادبیات جهان همه متأثر از کتب آسمانی است حتی گفته اند که اساطیر میتولوژی یونان و کشورهای گوناگون که قدیمی ترین و پر مغز ترین داستان ها است داستان های خیلی پر مغزی است در اساطیر یونان آنها را هم من توصیه می کنم بخوانید به خصوص کتاب میتولوژی خانم هامیلتون که خیلی به زبان ساده ای نوشته شده داستان تایتانیک و زحل و داستان اینکه چه طور یک مرتبه الهه عشق الهه خرد در اساطیر یونان زن است ناگهان همه متولد می شود از مادر این مغز زئوس پرید بیرون یک مرتبه مسلح با تمام قدرت خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش گردد از کرده خویش ریش خرد زنده جاودانی شناس فردوسی خیلی راجع به خرد بحث کرده اگر که نگاه کنیم می بینیم که اساطیر بر می گردد به کتب آسمانی می بینیم که خیلی تاثیر گذاشته مثلا جمشید همان داستان سلیمان است پدرش تهمورث دیو بند بود ما هم باید دی و بند باشیم س شاهنامه برای چی می خوانیم شاهنامه برای این می خوانیم که دیو را اسیر کنیم ما اگر قرار باشد هر روز دیو ها لگدمان بزنند . پس ما فرزند شاهنامه نیستیم فرزند خلف فردوسی نیستیم فردوسی آمده نشان داده که چه طور دیو ها را در بند کرد مثل تهمورث دیو بند از هوشنگ شروع می شود سیامک شکست می خورد برای اینکه نمی داند چه طور با دیو مبارزه کند بعد هوشنگ موفق می شود و تهمورث و جمشید کاملا مسلط می شود بر همه دیوها، ولی خودش دیو می شود یک لحظه آدم غافل باشد تمام دیو ها را اسیر می کند خودش دیو می شود غرور می گیرد پاکی و تقوی را پیدا کرده و عباداتش را به جا آورده همه کارهای خوب را کرده و حالا مبتلا شده بنده در آنجا این کار را کردم و مردم توفیق پیدا نمی کنند این آدم دیو می شود ، فکر می کند که من کار خوب کردم ، دیو است اصلا ، آدم باید فکر کند که من توفیق پیدا کردم چه سعادت بی بوده که به من نصیب کردند که به ما این توفیق و اجازه را دادند که تو کار خوب بکنی همه این توفیق را پیدا نمی کنند ، وقتی آدم کار خوب می کند بدهکار می شود ، چرا ؟ برای اینکه باید شکر کند که خدایا من کجا و یک همچین گوهری کجا رحمت تو که به مردم رسیده از طرف من من چه شکرانه ای بکنم اولش این است که حاضق باشی و این را به خودت منصوب نکنی یک عبارتی است در قرآن که خیلی زیبا است در مورد بدی و هم در مورد خوبی ما می گوئیم کار خوب کردن فعلش کردن است کار بد هم فعلش کردن است کار بد کرد کار خوب کرد اما در قرآن می گوید الذین احسنوا الحسنی کسانی که حسنی را انجام دادند ، منتها به نیکوترین وجه انجام دادند منتها آدم باید خوبی را خوب انجام بدهد . بهترین راه انجام دادن خوبی این است که تو نبینی آن خوبی را و به خودت منصوب نکنی بگویی که هر نیکی ام از تو است هر زشتی از ذات من است و شعار من آن زشتی ها مال من است و بدی ها هر چه است مال من است و خوبی ها مال تو است بنابراین در مورد بدی هم همین طور بدی را هم آدم می تواند خیلی بد انجام بدهد و هم خیلی خوب انجام بدهد چه موقع بدی را بد انجام می دهد موقعی که وقتی بدی را انجام می دهد بد نمی داند . الذین کذبوا بآیاتنا ثم کان عاقبت الذین عصا سوا ان کذبوا بآیات الله کسانی که کار بد را بد انجام می دهند کار بد را خیلی بد انجام می دهند و بدی اش چیست این است که کار بد را می کند و بد هم فکر می کند که خیلی کار خوبی کرده وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا خیال می کنند کار خوب هم کردند این خیلی بد است که آدم کار بد بکند و اگر توبه کند مثل آدم توبه کند و بر می گردد و پذیرش پیدا می کند در پیش پروردگارش پس الذین احسن الحسنی و آنجا عرض شود که عصا السوا یعنی بدی را بد انجام می دهند این تاثیری که ادبیات جهان پذیرفته از کتب آسمانی روشن است یعنی شما بهترین اوج ادب هند در ادبیات هند اوپانیشاد هست که من امروز دیدم که خوشبختانه در کتابخانه اینجا دارید اوپانیشاد را دار الشکوه نوشته دار الشکوه پسر شاه جهان است و شاه جهان هم همان کسی که تاج محل را ساخته و تاج محل هم تبلور عشق یعنی دوستت دارم را با مرمر نوشتند آنجا و به قدری این شکوه عشق را زیبا نشان داده و معمارانش ایرانی هستند و شیرازی و ترک و اینها بودند و ایرانیان بودند و این بنا که اولاً معنی عشق در زندگی شاه جهان پادشاه حالا خوب یک زنش مرده که مرده آن هم بعد از اینکه حالا قبل از ازدواج بعضی عشق ها



خیلی داغ است بیشتر عشق هایی که داغ است اصلا به ازدواج نکشیده و همیشه گفتند که اول آشنایی مان حرف ها چه شاعرانه بود آخرش این طوری می شود ، ولی شاه جهان ازدواج کرده با یک دختر ایرانی هم بوده به نام ممتاز محل عاشق این دختر بوده 14 تا فرزند داشته از او حالا بنا به روایات مختلفی که گفتند فرزندان متعدد داشته و بعد از این همه مدت وقتی که ناگهان این زن بر اثر یک بیماری فوت می کند می رود تو یک اتاقی و می گوید من دیگر غذا نمی خورم تا بمیرم و پادشاه عالم هم است و عشقش این قدر قوی بوده بعد از 20 سال 30 سال زندگی کردن بعد به او می گویند شما به جای اینکه این کار را بکنی بیایک بنایی بساز به یاد این عشق و این تاج محل ساخته شده و پسر این آدم باید یک همچین عاشقی باشد که این کار را بکند هر پادشاهی پسرش توفیق پیدا نمی کند که یک همچین کاری بکند این دارالشکوه می آید و کتاب اوپانیشاد را ترجمه کرده در همان دوران صفوی بوده در ایران ترجمه می کند از سانسکریت به زبان فارسی و بعد هم اخیرا چاپ شده دکتر چارچند رویش کار کردند اینها را من توصیه می کنم اوپانیشاد ، مهابهرات ، رامایانه اینهارا بخوانید ، ولی نقطه اوج ادبیات هند که نمایش نامه شاخونتلا است ، این باز متأثر است از همین کتاب گیتا گیتا را حتما بخوانید . گیتا یک کتاب کوچکی است حدود 150 صفحه بیشتر نیست ، ولی مهم ترین مطالب عرفانی هند در آن کتاب است و خیلی کتاب با ارزشی است کتاب گیتا همه کتب آسمانی این طور اثر گذاشتند دایبر کتاب مقدس روی شکسپیر اثر گذاشته و اساس کتاب بهشت گمشده میلتنون ولی این مقداری که قرآن روی ادبیات پیروان این دیانت اثر گذاشته هیچ جا نمی بینیم که یک کتاب این قدر اثر گذاشته باشد بر ادبیات که قدم به قدم شما حضور ادبیات را در قرآن حس می کنید حالا من چون فرصت زیادی نیست اول یک غزلی از مولانا بخوانم که مولانا همین طور دارد با قرآن شعر می گوید بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیانا و انا موسعون می گوید هر روز اگر به آسمان گوش بدهی این آیه را دارند می خوانند که ما این را خلق کردیم و ما داریم وسعت می دهیم و انا موسعون حالا بعضی ها می گویند این اشاره به تئوری است که من زیاد به این مسائل نمی پردازم برای اینکه قرآن سراسر معجزه است و نیازی نیست که تئوری های زمان را معلوم هم نیست درست باشد آنها را در خودش جا داده باشد بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیانا و انا موسعون چشم بود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم عبدون الحامدون الساعهون الساعهون باز این هم آیه قرآن است نردبان حاصل کنیذ ذی المعارج بروید در خانه خدا در بزیند بگویند یک نردبان بده ما می خواهیم عروج کنیم می دهد به شما نردبان دارد به شما می دهد نردبانی که باید برود آسمان با چوب نمی توانید شما بسازید که نردبان حاصل کنید از ذی المعارج کی تراشد نردبان عرش نجار خیال ساخت معراجش معراج هم به معنی نردبان است ساخت معراجش دم انالیه الراجعون از آن انالیه الراجعون باید بگیری نردبان حاصل کنید از ذی المعارج بر روید تعرج الروح الیه و الملائک اجمعون همان طور تا آخر که می گوید بنگر آن باغ سیه گشته ز تافت طائف باغ ایشان سوخته و هم نائون در آن داستان آن دو تا برادر اینها آن هایی است که آشکار است و آنهایی که آشکار نیست که ظاهر آیه در آن نیست ولی مطلب آیه در آن است نگفتمت مرا آنجا که در بلاد نهند نگفتمت مرا آنجا که منتهاه منم نگفتم که سرمایه حیات منم الم اعهد الیکم یا بنی آدم لا تعبد الشیطان من به تو نگفتم شیطان را عبادت نکنید من را عبادت کنید مکن به تو گفته بودم اینها را هر چه می خوانیم از اول مثنوی از همان بشنواز نی یعنی بشنو از آن کسی که می گوید ما ینطق عن الهوی نی یعنی ما ینطق عن الهوی یعنی از هوای خودش صحبت نمی کند نی کله ای نیست هر چه دیدن آن امی زند نی آن دم نایی است نی نواز یکی دیگر است عاشقان مانند نای و عشق همچون نای زن تا چه ها در می دم هر دم در این سرنای تن ظهور قرآن در ادبیات حالا از فردوسی گرفته که حالا کمتر به نظر می آید چون همش فارسی گفته مطالب قرآنی که آن جوهر اصلی قرآن است آن جا دیده می شود یعنی مبارزه دائمی بین انسان و دیو و مبلزه با شیطان و این که ان تنفتحضوا عدوا این دشمنان است شما هم به عنوان دشمن با آن رفتار کنید با آن دوستی نکنید آن عدو را دوست خودتان قرار ندهید فردوسی زیبا ترین تعبیر را کرده است که ما در کجا هستیم من گفتم ما در بیابان هستیم ممکن است کسی بگوید در دریا هستیم این هم درست است شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها خردمند گیتی چو در یا نهاد برانگیخت چون موج از او تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته هفتاد یعنی ادیان گوناگون مکاتب گوناگون چو هفتاد کشتی در او

ساخته همه بادبان ها بر افراخته مرحوم پدر گفته اند در کشتی دین نشین کز این دریا رفتن به امید بحر پیمان نیست بیا تو کشتی نوح یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را حافظ از دست منه دولت این کشتی نوح ور نه طوفان حوادث ببرد بنیانت بیا تو کشتی می گوید که نه من می روم بالای کوه من یک میلیون دلار به دست می آورم خودم را نجات می دهم نمی توانی نجات بدهی لا عاصم الیوم پسر نوح گفت من می روم بالای کوه گفت این آب می آید همه را می گیرد تو نمی توانی جایی فرار کنی بیا تو کشتی هیچ راه دیگری نیست بیا تو کشتی من ركب نجاه هر کس سوار این کشتی شد نجات پیدا کرد و من تخلف غرق و هر کس که مخالفت کرد غرق می شود چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان ها بر افراخته میانه یکی خوب کشی عروس این ها همه کشتی هستند و بادبان دارند ولی یکی از اینها نمونه است عروس تشبیهی است که از قرآن می کنند مولانا قرآن را به عروس تشبیه کرده و سنایی قبل از او می گوید عروس حضرت قرآن نقاب آن که بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد ببندد از غوغا ما باید اول عیال الله را که خلق خدا هستند به اینها برسیم و یواش یواش به تدریج ممکن است گوشه چشمی به ما بکند و جمالش را چیزی نشان نمی دهد عروس حضرت قرآن نقاب آن که بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد ببندد از غوغا می آید جلوی همه نقابش را بردارد که بنابراین این عروس نازنین را که یکی از تعبیرات زیادی است که از قرآن کردند در آن میانه یکی خوب کشی عروس فردوسی گفت یک کشتی خوبی است که عروس است میله یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس چشم خروس هم خیلی هم زیباست اگر دقت کنید یک شکوه و زیبایی خاصی دارد میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس پیامبر بدو اندرون با علی در آن کشتی هم پیغمبر و علی است مولانا هم همین حرف را آنجا که حکایت کرده که من به معراج رفتم و جبریل آمد جبریل رسید طوق در دست کز بهر تو آسمان نظر بست مولانا هم این را گفته همان معراجی که پیامبر گفته ما هم می توانیم این را بگویم ما باید که به معراج برویم می گوید صبحدم گشتم چنان از باده انوار مست کافتاب آسا فتادم بر در و دیوار مست جبریل آمد براق آورد گفتا بر نشین جام در دست اند بهرت منتشر بسیار مست بر نشستم بر در چرخم براق بد سیر دیدم آن جا قطب را با کوکب سیار مست در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشرو گویان ..... ملائک می آیند می گویند ابشرو بالجهت اللتی کنتم توعدون بشارت داد بر شما اگر که الذین قالوا ربنا الله ثم الستقاموا تتنزل علیهم الملائکه فرشته نازل می شود بر شما فرشته در آسمان است و زمین و گفت که در آسمان را باز می کنند آسمان در ندارد ولی دارد و فتحت السما آن روزی که ابواب آسمان را باز می کنند آدم می فهمد الان می گوید در ندارد که باز می شود یک روزی در هایش باز می شود و ما علم مهر و اب ریزنده ای که حیات بخش است آن در یک روزی باز می شود در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشرو گویان ملائک جمله از دیدار مست بعد می گوید همین طور من رفتم آن جا و در پی دریای اعظم کشتی دیدم در او احمد مرسل به حال و حیدر کرار مست دست من بگرفت حیدر اندر آن کشتی نشانند بگذرانیدم از آن دریای گوهر بار مست تا یک جایی آمدم و از یک جایی با حضرت عیسی آمده و می گوید از سپهر چهارمین روح الله آمد پیش من بعد با هم دست هم را گرفتیم و بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش تازه حجاب های ظلمت را که گذاشتیم کنار حجاب های نورانی آمد بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش عقل گفتا بگذر از وی تارسی در یار مست این حجاب را هم ولش کن و چشمت سورمه ما ذاق البصر باید داشته باشد ما ذاق البصر پیغمبر آن شب چشمش خیره نشد به آن نورها که الان به چشم ما هم افتاده به آن نورها خیره نشد که نتواند آن معشوق را ببیند بلکه یک جهت به آن معشوق نگاه کرد ما ذاق البصر زلف ان شق القمر عجاز آن روی چو ماه کهل ما ذاق البصر در دیده بینای اوست بنابراین آن شب در آن شب معراج که مولانا هم اشاره کرده و فردوسی هم همین را می گوید که حیدر یعنی مقام ولایت حالا شما نگویند که گوتی چه طوری گوتی که نمی شناخته چرا می شناخته حضرت مولانا همه می شناسندش آدم همه اسم ها را بلد است آدم آن است که همه اسم ها را بلد است آدم محدود نمی شود به یک چیزی گفت و قلنا یا آدم انبوه باسمائهم اسم های اینها را بهشان یاد بده آدم است که تدریس اسماء می کند اسماء الله ، یعنی چی اسماء الله نه اینکه بگویند یا حزیم یا ودود اینها نیست یعنی باید مرحله به مرحله تمام مراتب هستی را طی کنیم مقام ودود و دوستی و عشق را بفهمیم مقام مهیم که آدم سایه اش را بیاندازد بالای سر کسی و زیر بال و پر خودش کسی را بگیرد ، معنی مهیم



و غفور و ستار العیوب را بفهمیم و گرنه چه چیزی دارد که آدم فقط اسم ها را بفهمد و برود آدم ضمنا از خصوصیاتش این است که منشا همه اسماء است آدم نباید برود و محدود شود و بگویند که ما را می گذارند در یک قوطی و آخرش ایسم اضافه می کند آدم باید آزاد باشد هر جا که است عاشق نیکویی باشید هر جا که است به هر زبان که گویند خوش است به همه زبان ها آن حیدر را گفت که ای که گفتی فمن یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت تو گفتی که هر کسی بمیرد اول من را می بیند چرا که هر کسی که پایش را از این دنیا می گذارد بیرون اول می فهمد که کجاست کل الذاخرون که در قرآن گفته بعضی ها گفتند که همه در مقابل آن انسان کامل یک چیزی کسر دارند و آ، را می بینند و گوته هم عاشق آن است و فکر نکنید که مقام ولایت مقام ولایت عشق است چه به اسم حیدر باشد و چه به اسم کرار چه به اسم مولا علی ابن ابی طالب باشد هزار تا اسم دیگر هم دارد آن عشق فکر نکنید که فقط باید این به گوشش خورده باشد . به هر حال اگر ما بررسی کنیم که تمام ادبیات فارسی پر شده از توحید و قرآن از قیامت و معاد و مرگی که لذت بخش است و اصلا هیچ هراسی ندارد مومن از مرگ خلاص شدن از زندان یا آن شاعر دیگر انگلیسی گفته که مرگ چیزی نیست که کسی را آزار بدهد مرگ یک در کهنه است که به یک باغ بزرگی باز می شود در که مهم نیست ، شما دیدید کاشان و شیراز و اینها آدم یک وقتی می بیند که یک در کهنه قدیمی است باز می کند می بیند باغ و سبزه و جویبار و همه چیز است در آ، باغ این فقط یک در قدیمی است این مرگ یک در کهنه قدیمی است که آدم یک چیزی نیست که کسی را برنجاند و آزل بدهد مرگ فقط یک در قدیمی است که به یک باغ بزرگی باز می شود این قدر تعبیرات زیبا از مرگ شده در قرآن که زیبا ترینش این است که ثم تردون الی عالم الغیب دارند می برندت پیش عالم غیب می روی پیش پروردگارت و من کان یرجوا لقاء ربه آدرس هم داده گفته که تشریف بیاورید منزل ما و اگر کسی آرزو دارد که من را ببیند رجا و امید دارد که من را ببیند فلیعمل عمل صالحا باید کار خوب بکند ، فقط نمی تواند حرف بزند فلیعمل عمل صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا و هیچ کس را با عبادت پروردگار شریک نکند می بینیم که معانی قرآن که هم اخلاق قرآنی سعدی و مولانا پر از اخلاق قرآنی که این چهار جو که می گوید جوی خمر و و خلد و جوی آب و جوی شیر نیست جز خلق لطیف دلپذیر اگر تو خلقت دلپذیر شد یکی نهی از عسل جاری می شود از وجودت و مردم حظ می کند از آن شیرینی و نهی از زبان تو جاری می شود که این گوشت پاره که زبان آمداز او می رود سیلاب حکمت همچو جو خداوند از زبان عسل جاری می کند اگر ما دلمان صاف شد و یکی می گفت راه خوب سخن گفتن چیست گفتم در قرآن آمده و من احسن قولا چه کسی خوش گفتار تر است از آن کسی که من یدعوا الی الله کسی که مردم را به خدا دعوت می کند کسی که بگوید مردم بروید پیش خدا متنهان یک خدای توهمی واقعا عاشق باشد و مردم را به خدا دعوت کند بنابراین من توصیه می کنم همه عزیزان را حالا می خواستم صد تا داستان بخوانم این داستان هر کدامش یک آیه است حالا من یک دانه را ختم می: نم به این داستان یوسف که آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان یک دوست قدیمی داشت یوسف آمد آشنا بودند وقتی کودکی بر ساده آشنایی متکی یاد داشت جور اخوان و حسد گفت برادرانت با تو چه کار کردند گفت هیچی با من کاری نکردند با خودشان کاری کردند هر کسی بدی کند به خودش کرده با دیگری می تواند کسی کار بدی کند آمداز آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان آشنا بودند وقتی کودکی بر ساده آشنایی متکی یاد داشت جور اخوان و حسد گفت او زنجیر بود و ما اسد عار ناید شیر را از سلسله ما نداریم از رضای حق گله شیر را بر گردن او زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بود بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چون بودی تو اندر قعر چاه گفت همچون در مهاق و کاست ماه گفت ماه وقتی که هلال می شود غصه نمی خورد که 4 روز دیگر بدر می شود در مهاق ار ماه نو گردد دو تانی در آخر بدر گردد در سما بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چه آوردی تو را ما ارمغان گفت سوغاتی چه آوردی دست خالی که آدم نمی رود پیش مهمان باید حتما یک چیزی ببری برایش در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن آدم برود آسیا ولی گندم با خودش نبرده باشد تو آمدی اینجا چه کار کنی باید گندم بیاوری اینجا آرد کنی در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن گفت من بس ارمغان جستم تو را گفت من فکر کردم رای تو چه بیاورم واقعا بعضی ها را آدم می ماند هدیه برایش چه بخرد خدا چه هدیه ای ببرد گفت من بس ارمغان جستم تو را ارمغانی در نظر نامد مرا زیره را من سوی

کرمان آورم گر به پیش تودل و جان آورم نیست تخمی کندر این انبار نیست غیر حسن تو که آن را یار نیست گفت دیدم چیزی در عالم زیبا تر از جمال یوسف نیست بنابراین گفتم یک آینه بیاورم برایت آینه آوردت ای روشنی تا ببینی روی خود یادم کنی آینه هستی اش چو باشد نیستی نیستی بگزين گر ابله نیستی اگر همه این گرد و غبار را پاک کنی آینه می شوی و الا آن روزی که هیچ فایده ای ندارد نه برادری سودی دارد ، نه پدری سود دارد . گفتند یکی از ائمه معصومین گریه می کرد گفتند تو چرا گریه می کنی ، پدرت علی ابن ابی طالب مادرت حضرت فاطمه زهرا ، گفت تو اصلا وضعت سکه است ، گفت اینها را اصلا توجه نمی کنند آنجا فقط عمل من را نگاه می کنند ، گفت یوم ینفخ فی الصور روزی که در صور می دمند ما می گوئیم ، ما مثلاً سیدیم اینها را همه را حذف می کنند یوم ینفخ فی الصور فیومئذ لا انسا و بینکم هیچ نسبتی بین شما نیست نه کسی پدر کسی است نه کسی مادر کسی است هیچ ارتباطی بین ماها نیست . بنابراین در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون هیچ نه مال و فرزند و نه هیچی به درد نمی خورد الا من عطی الله بقلب سلیم مگر کسی یک دانه قلب سالم و پاک مثل آینه بیاورد آنجا که در آن آینه همین به درد می خورد انشاءالله این توفیق را همه مان پیدا کنیم که این ادبیات آکنده از لطائف قرآنی را قدر بدانیم و انس بگیریم با آن و انشاءالله از این تعلیم به آن معشوق برسیم والسلام .



## الله هو الحق

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/10/29 از ساعت: 23:25 تا 23:54 به مدت: 29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم در اندیشه فرو می روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد بیاییم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعیری کنیم وضو بگیریم از همه ناپاکی ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق هر که غیر اوست باطل و ان ما بدعون من دونه هو الباطل من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که است و به قول مولانا وقت آن است که او خویشت بر آن یار زنیم یک سری کنیم در این الله و رحمان و رحیم و دیداری کنیم و وقت آن است که او خویشت بر آن یار زنیم نظری سیر بر آن روی چو گلنار زنیم مشتری وار سر زلف مه خود بگیریم فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم اگر که ما مشتری شویم بازار عالم شلوغ می شود و اگر مشتری او شویم بزرگ ترین تحول در همه عالم ایجاد می شود فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم چون یک نفر پیدا شده هیچ کدام جنس های ما را نمی خرد و مشتری یکی دیگر است و بازار را به هم می زند اندر افتیم در آن گلشن چون باد صبا همه بر جلد گل و جعد ثمن زار زنیم نفسی کوزه زنیم و نفسی کاسه تا سبو وار همه بر خم و خماری زنیم تا به کی نامه بخوانیم که آمد گه جام نامه را یک نفسی بر سر دستار زنیم چنگ اقبال به فر رخ او ساخته شد واجب آمد که دوسه زخمه بر آن تار زنیم می خواهیم یک زخمه ای بزنیم به تار عرفان و تار انسان عجب موضوع وسیعی است همه اش هم در مورد انسان است عرفان هزار تا کتاب خوب حداقل نوشته شده درباره عرفان در سراسر جهان اگر نگوییم 100 هزار و 200 هزار هم البته درست است، منتها همه کتاب ها خوب نیست و 100 هزار تا کتاب هم راجع به انسان نوشته شده. اصلا شما یک موضوعی را پیدا کنید که خارج از موضوع انسان باشد. اصلا یونیورسالت است به قول ریاضی دان ها یعنی مجموعه ای است که همه مجموعه های دیگر زیر مجموعه است نسبت به این و بنابراین هم خیلی سهل است صحبت کردن چون هر چه صحبت کنیم درست است و هم خیلی سخت است صحبت کردن که از کجا شروع کنیم و چه کلیدی به دست بیاوریم البته بهتر از بسم الله که من فکر می کنم همین کلید می تواند این خاصیت را داشته باشد که گنجینه دل انسان و لطایف عرفان را باز کند. باید خاصیتی داشته باشد حمد و سوره، قرآن خواندن، دعا اینها باید خاصیت داشته باشد. حالا اگر که ما به راستی اسم او را بر دل و زبان جاری کنیم شاید خاصیت این را داشته باشد که ما یک گوشه ی ابرویی بر جمال انسان و عرفان به دست بیاوریم اولاً عرفان و انسان به هم پیوسته است عرفان آن طور که اروپایی ها گفتند چون ما انسان ها پراکنده هستیم و آشفته هستیم و در کشمکش و تنازع هستیم حدیث است که در حدیث است که خلاق مجید خلق عالم را سه گونه آفرید یک گره را جمله عقل و علم و جود و داد آن فرشته است و نداند جز وداد نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق گشته از عشق خدا دوم که از شقاوت فارغ است و از شرف او نداد جز که استبل و علف آن سوم آن آدمیزاد بشر از فرشته نیمی و نیمی ز خر نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر جانب علوی شود تا کدامین غالب آید در نبرد زین دو گانه تا کدامین برد در این بشر هم زمتحان قسمت شدند آدمی شکل اند سه امت شدند یک دسته مستغرق مطلق شدند همچو عیسی با ملک ملحق شدند یک رسته ملحق شدند به عالم حیوانی و یک دسته دیگر ماند که آنها بین عالم حیوانی و عالم فرشتگی در کشمکش و این حال اکثریت آدم ها است همچو مجنون در تنازع با شتر گه شتر چربید و گه مجنون حر مجنون سوار شتر شده بود، مجنون می خواست برود پیش لیلی و شتر هم می خواست برود پیش بچه اش و آن هم عاشق بچه اش بود، مجنون دید فایده ای ندارد تا چشمش را هم می گذارد این برمی گردد از آن طرف، دو مرتبه راه را باید از این طرف و کشمکش در سه روز بدین احوال ها ماند مجنون در تردد سالها این راه دو روزه را باید سالها طی می کرد که همان راه عرفان است و بالاخره پرید پایین خودش را با سر انداخت پایین گفت ای ناچه چو هر دو عاشقیم ما دو عاشق همره نا لایقیم بهتر است شما بروید طرف خودت و من هم طرف خودم. این کشمکش که اول کثرت دویی است دو تا که شده تا هم می شود 4 تا هم می شود 10 تا هم می شود. الذین کفرو اولیائهم الطاغوت ولی ندارند اولیا دارند الذین آمنوا یک دانه ولی دارند

عالم وحدت است ، اما الذین کفروا انسان وقتی دور شد از این عالم وحدت آن وقت متکثر می شود . تبدیل این کثرت به وحدت به عرفان است . اگر ما یک حرکتی کنیم تدریجی از تکثرات عالم هم تکثر درونی که ما از درون هزار چیزیم اهو و احوال گوناگون هر کارمان به یک دلیلی صورت می گیرد هر لحظه ارباب تازه ای پیدا می کنیم ، اربابا من دون الله و عالم بیرون را هم متکثر می بینیم عالم بیرون هم برای ما خورشید و ماه و وزیر و وکیل و اینها است اینها همه متکثر هستند یک تکثر در بیرون ، یک تکثر هم در درون این غیر از بیماری روانی چه تولید می کند و چه انتظاری دارد آدم غیر از روان پریشی انسانی که هم از درون متکثر است و هم از بیرون متکثر است چه طور ممکن است به سلامت کامل برسد سلامت در وحدت است . اگر ما بتوانیم این کثرت را با ریاضت که حالا صحبتش را می کنیم تبدیل کنیم به عرفان . این نه شرقی است نه غربی است بلکه از دل انسان برخاسته عرفان . یک آرزویی است در دل ما برای رسیدن به وحدت درست است که متکثر هستیم ولی دلمان در عالم وحدت بند است . به همین دلیل وقتی می رسیم که به یک آدمی که واحد شده و همه وجودش منسجم و یگانه شده حظ می کنیم . درباره مولانا گفتند که وحدت کامل آدمیزاد وحدت نه وحدتی که از آغاز باشد وحدت در اجزا اجزایی که متکثر است و هزاران جز دارد و اینها را به هم وصل می کند و می شود یکی کل هنر هم همین است هنرمند کسی است که می تواند متکثرات را تبدیل به وحدت کند ، یعنی کثرت عرضه کند ولی شما را به عالم وحدت ببرد ، اگر به وحدت نرسیده باشد تبدیل می شود به همین آثار هنری و شعر و ادبیاتی که در عالم دنیا می بینیم که همه پریشان است و آشفته است . و یکی می گفت این نقاشی ها به چه درد می خورد نقاشی های مدرن البته بیشترش این طور است . گفتم چرا اینها به درد می خورد به این درد می خورد که آدم بفهمد این نقاش چه دردی دارد که به این صورت متجلی شده نمی تواند جمع کند خودش را آشفته می شود . بنابراین ما داستان را از وحدت شروع کنیم برویم به کثرت و دو مرتبه از کثرت شروع کنیم برویم به وحدت . همه موضوعات هم در این است اخلاق جامعه است اخلاق کار است مدیریت و خلاقیت است و همه در این مسیر است و ما یک مسیر بیشتر نداریم و یک مسیر از وحدت به کثرت داریم و یک مسیر هم از کثرت به وحدت داریم . شما ببینید در صحرا ما کثرت می بینیم گل سبزه هوای خوش اما بعد می آیم خانه می گوئیم که خوش و خرم شدم تمام آنها که رفت در وجود شما تبدیل شده به خرمی و شادی که در وجودتان است از آن صحرا برمی گردید نمی توانیم بگویید که بله من رفتم آن 54 هزار برگ دیدم 3 هزار تیغه علف دیدم همه اینها وحدت پیدا می کند مسیر از کثرت به وحدت است . در خواب عکسش رخ می دهد از وحدت به کثرت است شما یک دلی را شاد می کنید این شادی و خرمی است دیگر همان طور که آن همه کثرت تبدیل شده به خرمی و حالا آن خرمی تبدیل به چی می شود تبدیل می شود به باغ . اگر یک دلی را شاد کردی یکی خار پای یتیمی بکن به خواب اندرش دید صدر خجن که می رفت و در روزها می چمید کزین خار بر من چه گلها دمید دو تا حرکت کلا در عالم است . یکی حرکت نزولی قوس نزول و قوس صعود که این دو تا قوس می شود دایره آدمیزاد اگر چه که انسان از دایره بیرون است . به قول نظامی دور تو از دایره بیرون تر است . حالا تعبیر به دایره که می کنیم یعنی هستی او در این دو قوس قرار دارد نه به این معنی که این در دایره قرار دارد دور تو از دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است غزلی دارد مولانا که آغاز آفرینش را این طور بیان می کند این که اروپایی ها می گویند ناگهان یک انفجاری رخ داد بیگ بنگ و تئوری بیگ بنگ را مطرح می کنند مولانا می گوید این نیست ، اگر بگوییم که ناگهان یک انفجاری رخ داد اول داستان نیست ، باید از اول داستان شروع کنیم میگویند این ماده کجا بود و قبلش چه بود هر داستان دیگری هم شما در دنیا تعریف کنید وسط است . بعضی ها می گویند یک پادشاهی بود سه تا پسر داشت خوب این که اول داستان نیست ، این پادشاه که بود پسر چندم پدرش بودش پدرش که بود خانواده اش که بودند چه طوری پادشاه شده بود اینها همه اول نیست که شما هیچ داستانی را نمی توانید شروع کنید از اول مگر داستان خدا اگر داستان آن ذات یگانه که اول و آخر ندارد بیرون از زمان است ناگهان موجی ز بحر لا مکان آمد پدید کز نهییش این همه شور و فغان آمد پدید راز خود می گفت با خود آن نگار جلوه گر راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا . داشت با خودش راز می گفت که من تو را دوست دارم داشت خودش را نگاه می کرد . محی الدین گفته که تو نظرت چیست درباره آن ذات نامتناهی که بر خودش بی پرده هویدا است تو راجع به



این چه فکر می‌کنی، جوابش این است که فهنالک صورت‌العشق عشق می‌شود دیگر. وقتی که جمال بی پایان جلوی ادراک بی پایان ایستاد چه تولید می‌شود، عشق بی پایان چون هر جمالی جلوی یک مختصر ادراکی قرار می‌گیرد می‌شود عشق، اما وقتی آن جمال نا متناهی در برابر آن ادراک نا متناهی عشق نا متناهی تولید می‌شود بنابراین او مشغول معاشقه با خودش بود به قول حافظ چه سازد طرف عشق از وصل شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه مشغول معاشقه با خودش است خانم کپینری انگلیسی واقعا از عرفای معاصر است. یک بانوی استثنایی و نورانی و 90 و چند سالش است، ولی همچنان شاداب و پر شور عرفان و شادی و مستی عارفان. مولانا می‌گوید که عارفان همیشه بچه هستند، برای این که آن شور بچگی و این که عالم را همیشه تازه می‌بینند در آنها است. هیچ وقت عالم برایشان کهنه نمی‌شود. آن خانم یک شعری دارد که من این را بارها خواندم برای دوستان دریغ می‌آید که در اینجا برای شما نخوانم که همین شعر مولانا است که می‌گوید که من در فضای بی پایان عالم، در خالی بی پایان عالم، یک صدایی شنیدم که تنها صدایی بود که فریاد می‌کرد و می‌گفت عشق من و من آن صدرا را فهمیدم که شنیدم یا گفتم. اینجا اشاره می‌کند به اینکه او خطاب می‌کند به خودش و می‌گوید که عشق من و از این عشق و از این باده به قول جامی سر مست می‌شود و مست از تاخته برون تاخته‌ای یعنی چه ناگهان پرده برداشته‌ای یعنی چه راز خود می‌گفت با خود آن نگار جلوه گر راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید با جمال خود مقابل کرد اسماء جلال این طرف غالب شد از آن رو عیان آمد پدید جلالش اقتضای غیبت و اقتضای حجاب و پنهانی می‌کرد و جمالش می‌خواست که به قول جامی پری رو تاب مستوری ندارد جو در بندی سر از روزن بر آرد جمال می‌خواست خودش را نشان بدهد و این جمال را نمی‌شود پنهان کرد بنابراین با جمال خود مقابل کرد اسماء جلال این طرف غالب شد از آن رو عیان آمد پدید شئون ذات خودش که علم داشت به ذات خودش اینها را می‌خواست که از علم به عین بی‌آورد که فلاسفه گفتند آن چه که شما می‌بینید از این صورت‌های گوناگون بالاخره از عدم که نیامده آنجا را بهش می‌گویند اعیان ثابت یعنی عین هر موجودی در یک جایی وجود داشته و از آن علم به این عین آمده. پس هر کدام از ما یک عین ثابتی داریم نزد پروردگار که بر اساس آن عین ثابت از علم به عین خارجی ظاهر می‌شویم این حاجی سبزواری که در مورد نیستان و نیستان همان اعیان ثابت است که از نیستان تا مرا بیریده اند منظور آنجا است تفسیر کرده، معنی نیستان را که معنی نیستان چیست و معنی نیستان این است که حقایق ماهیت که از حیثیت اندراج در غیب هو هویت ذات مسمی به شئون عالی‌اند گاهی می‌گویند شونات عالی، اینها در آن مرتبه از حضرت اسماء عالیه از هم ممتاز نیستند آنجا ما بی سر و بی پا بودیم آن سر همه یکی بودیم از هم ممتاز نیستند لا اسما و لا رسما اما از آن مرتبه متجلی شد در این تفکیک آن جا ممتاز نبودند از هم دیگر و مراد از دوری و مهجوری غلبه احکام ما به الامتياز است بر احکام ما به الاشتراک یعنی ما یک ما به الاشتراکی داشتیم آن احکام ما به الامتياز غلبه کرد بر احکام ما به الاشتراک یعنی ما هر کدام از هم جدا شدیم و گرنه ما همه آدمیزاد هستیم و آن عین صورت نوعیه انسانی ما یکی است بنابراین گفت که خواست تا اعیان ثابت را از علم آرد به عین ذات و اسماء و نعوط بی کران آمد پدید خواست تا خود را به خود بنماید او آن سان که است مظهر جامع چو انسان در جهان آمد پدید وقتی که هر از شئون را خواست ببیند عوالم گوناگون خلق شد ولی وقتی خواست همه را با هم در یک آینه مشاهده کند انسان مظهر جامع همه اوصاف و نعوط عالی و کمالی حضرت حق است خواست تا خود را به خود بنماید او آن سان که است مظهر جامع چو آدم در جهان آمد پدید خواست تا ظاهر نگردد حسن او بر غیر او ضمنا می‌خواست ظاهر هم بشود و هیچ کس هم نفهمد آن وقت چه کار کرد هر زمانش جلوه ای دیگر از آن آمد پدید گفتند مولانا یک نقاشی گفته بود می‌خواهم عکس شما را بکشم آمد بومش را آورد و نقاشی را شروع کرد و نگاه می‌کرد و می‌دید عوض شده قیافه اش ما نمی‌توانیم آن هر لحظه در شان دیگر است هیچ ما نمی‌توانیم از او بفهمیم آمده ظاهر هم شده ولی از همه غایب تر است. خواست که هیچ کس غیر از خودش ظهر نشود هر لحظه جلوه تازه کرد و چون انسان مظهر این جامعیت است انسان دارای این صفت هم است که انسان هر لحظه شان دیگر دارد انسان یکی از خصوصیاتش این است که به هیچ وجه نمی‌خواهد در آنجایی که است بایستد و می‌خواهد هر لحظه تغییر کند و دگرگون شود و شئون تازه ای را از وجود خودش به اثبات برساند و کل یوم فی شان شان انسان هم است آنچنان که شان حضرت احدیت است.

بنابراین این انسان که آمداز آن مظهر وحدت آمد و متجلی شد در کثرت که وردناه اسفل السافلین یعنی کثرت نامتناهی یعنی هر چه بخواهی متکثر است ماده تا تقسیم کنی متکثر است هیچ اتم که می گویند اجزای زیر اتمی دارد و همین طور متکثر است تا بی نهایت زمان اجزایش متکثر است تا بی نهایت مکان متکثر است تا بی نهایت هر موضوعی را که دست بگذرید رویش متکثر است تا بی نهایت، بنابراین از آن وحدت مطلقه وحدت حقه حقیقه نزول کرده هدفدت الیک من المحل ارفعی مقام ارفع وحدت چون وحدت خیلی مقام رفیعی است از آن مقام وحدت متجلی شد در عالم کثرت و نفس هم از مظاهر عالم کثرت است . یعنی ما که در عالم کثرت هستیم نفوسمان متکثر هستند و غیر از هم دیگر است نفس شما غیر از نفس من و دیگری است و هر کدام هم اهو گوناگون و تخالف ها و جنگ ها و نزاع ها تمام بر سر این است که ما متکثر هستیم و آن جهت وحدت ما که عالم وحدت ما است آن را فراموش کردیم و من اعرض من ذکری هر کس یادش برود که ما یکی بودیم و ای خوش آن دوران که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و خالی از تعب متحد بودیم با شاه و جود نقش غیریت به کلی محو بود هر وقت این یادش برود دچار معیشت تنگ می شویم ما شده الان دنیا معیشت سخت همه چیز هم دارد امکانات و اطلاعات را دارد ولی جهل آدم را می گیرد به قول شاعر انگلیسی می گوید روزگاری که ما حکمت داشتیم و سقوط کردیم از حکمت به دانش و یک درجه آمدیم پایین چون دانش علم دارد آدم ولی سریان در وجودش پیدا نمی کند ، چون حکمت آن است که سریان در اعمال و رفتار آدم پیدا کند . می گوید که ای خوشان حکمت و معرفتی که ما گم کردیم در دانش و در یک درجه بعد می گوید ای خوشا آن دانش که ما گم کردیم در اطلاعات شده عصر اطلاعات آن در 1930 اعلام کرد که به زودی می شود عصر اطلاعات و مردم همه مطلع هستند و مردم چیزی نمی دانند آن پیش بینی کرد که بعد از این یک آدم هایی پیدا می شوند به نام محقق و پژوهشگر که اینها می آیند تحقیق می کنند راجع به عرفان ولی هیچ کاری به عرفان ندارند ، ولی مثلاً قرآن پژوه می شوند و در همه موضوعات پژوهش می کنند ، ولی کاری به آن موضوع ندارند پولشان را می گیرند و می روند و اطلاعات جمع می کنند و سرچ می کنند و از اینترنت در می آورد و حتی تبدیل به یک دانش نمی شود که انسان به یک مقصودی دست پیدا کند اینها ایجاد کثرت می کند ، اینفورمیشن ایجاد کثرت می کند ، نالچ وقتی اینفورمیشن ها به هم وصل می شوند و دانش های ما مثلاً شما اطلاع دارید که خورشید در می آید از فلان جا و اطلاعات دیگران این است که از فلان جا در می آید این اطلاعات را وقتی گذاشتید کنار هم بعد رویش فکر کردید به این نتیجه می رسید که این خط معینی دارد طلوع و غروب و فقط در این مسیر طلوع و غروب رخ می دهد و در افق این واقعه رخ می دهد بنابراین باز اینفورمیشن به وسیله وحدت تبدیل می شود به نالچ و وقتی که این نالچ با ذات شما وحدت پیدا کرد و حل شد در وجود شما آن علم فقط مطلع نشدید که خداوند عادل است بلکه این عدالت تجربه ذاتی شما و این که خداوند روزی دهنده است تجربه ذاتی شما شد و تجربه کردید در وجود خودتان که حقیقت مساله این است که روزی دهنده لوست این باز به یک وحدت دیگر می رسد که آن را بهش می گویند ویزدنت .



## الله هو الحق

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/11/6 از ساعت: 50 : 23 الی 00 : 23 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم دکتر الهی قمشه ای: هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می‌آورم در اندیشه فرو می‌روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم، چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد. بیاییم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعبیری کنیم، وضو بگیریم از همه نا پاکي ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق، هر که غیر اوست باطل. باید با هر جان کندنی است با هر وسیله ای است از این درکات کثرت و عقبات عالم کثرت برسی به آن برکات عالم وحدت هر یک قدمی هم که برداری می‌فهمی که بهتر شدی. نشله عالم وحدت این است که آدم شادتر می‌شود اخلاقیش بهتر می‌شود هنرش بیشتر می‌شود هر یک قدم که انسان به عالم وحدت نزدیک می‌شود، یک مقداری از این خصوصیات از این خصوصیات بیشتر می‌شود، غم از جنس کثرت است و یک چیزهایی است که از جنس کثرت است. بنابراین اگر که غم حاکم است بر ما، فکر نکنید که آدم دین دارد غم هم دارد نمی‌شود، چون دین از جنس وحدت است ایمان و شادی از جنس وحدت است آدم وقتی شاد می‌شود از یک وحدتی برخوردار می‌شود. هنر و هماهنگی در عالم که مبدا علم می‌شود از جنس وحدت است، تقارن و توازن و هارمونی از جنس وحدت این با آن می‌خورد از جنس وحدت است این با آن نمی‌خورد از جنس کثرت است می‌گویند این با آن رنگ نمی‌خورد، می‌گویند متکثر است با آن وحدت ندارد و تمام اینها بحث وحدت و کثرت است کار چیست کار تبدیل وحدت به کثرت است، یعنی شما هر چه بتوانید یک ماده ای را یک صورتی بگذارید رویش که به وحدت نزدیک تر شود کار کردید. اگر که یک ماده ای را متکثرش کنید فرض کنید که بگویند ایشان آهن را برمی دارد آهن قراضه درست می‌کند، آهن قراضه قیمتش کمتر است. هر صورت نوعیه جهت وحدت است صورت هر چیزی وحدت است کتاب که می‌گوییم به خطر تعداد ورقه ها و چند تا سطر نوشته که نیست، این صورت وحدت یافته این مجموعه به یک شکلی در هم بافته شده که کلش اقتضای یک اسم می‌کند. ما به آن می‌گوییم یک چیز، خود ما به خاطر صورت انسانی مان می‌توانیم بگویم من یک نفر هستم، ولی یک نفر چیست هیچ کس دیدید بگویند جنابعالی بگوید بنده 54 هزار سلول هستم. این را نمی‌گویند یک قطعه موسیقی که آدم می‌شنود نمی‌آیند بگویند شما چه شنیدید، من 3454 نت و به اضافه 56 ضربه شش هشتم شنیدم همچین چیزی نمی‌گوید کسی تکثرات همه از بین می‌رود. پس موسیقی وحدت پیدا می‌کند و موسیقی صورت نوعیه از آن مرکز صورت، حالا آن مرکز صورت را ما داریم ما چون آن وحدت را با خودمان آوردیم درست است که آمدیم در کثرت ولی یاد آن وحدت و مستی آن وحدت و بوی خوش آن می‌خانه که؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر بویش نبود ما کی هدایت می‌شدیم اگر این حس وحدت خواهی درم انبود ما اصلا نظم را در عالم نمی‌دیدم نمی‌فهمیدیم که این به صورت است فردا دوباره تکرار شد این فاصله اش با آن این قدر بود که آن یکی بود پس معلوم می‌شود یواش یواش حسایی در عالم است ریاضیات پیدا می‌شود، ریاضیات کشف ارتباطات اجزا متکثر عالم است که این اجزایی که می‌بینی اینها متکثر هم نیستند و یک قواعدی بر اینها حاکم است. هر فرمولی که انسان کشف می‌کند یک مقداری کثرت را کم می‌کند، می‌گوید این یک مقداری که تو فکر می‌کردی اینها متکثر هستند فرض کنید این شی را ول می‌کنی می‌خورد زمین، این آب جریان پیدا می‌کند یا ماه دور زمین می‌گردد آب گذاشتن و چایی سرد می‌شود و تغییرات می‌کند اینها چیست اینها چیزهای متکثر است، اگر متکثر باشد ما جاهل هستیم، اما اگر فهمیدی اینها به چه علتی رخ می‌دهد عالم می‌شود آدم عالم کسی است که جهت وحدت عالم را کشف می‌کند. بنابراین ریاضیات جان آدم است ریاضیات در دل انسان است. بوی خوش نظم و وحدت چون نظم یعنی وحدت شما وقتی می‌گویید 2، 4، 6، 10، بعدش می‌شود 12 چرا برای این که نظم دارد. اگر بگویند 3، 5، 7، بعدی اش چه می‌شود می‌شود 9 چون نظم دارد، اما اگر پریشان صحبت کنند بعدش هم پریشان است شما نمی‌توانی حرفی بزنی درباره آن ریاضیات تحلیل وحدتی است که در ذهن ما است و ما آن وحدتی که در ذهنمان است و به اصطلاح متخصصین کامپیوتری آن فورمتی که دارد ذهن ما اون را ما حاکم می‌کنیم در عالم و می‌خواند وگرنه اصلا مثلث که در عالم

نیست این را تشخیص می‌دهیم که درست است مثلث کامل نیست ولی ما تشخیص می‌دهیم کاملش می‌کنیم آن را مربع می‌کنیم ، یا دایره می‌کنیم این در ذهن ما است ذهن ما است که معنی دایره را می‌فهمد معنی قطر را می‌فهمد معنی نسبت بین این دو تا را می‌فهمد ، بعد همین روابط حیت انگیزی که در علوم مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد ، اینها همه از آن یک قضیه اولیه که می‌گویند وقتی امر دایره بین نفی و اثبات شد ، حکما می‌گویند که شق ثالث ندارد . فهم همین نکته که یک چیزی در آن واحد هم باشد هم نباشد به یک معنی نمی‌شود ، یکی قانون علیت است که در وجود ما است . همین قانون علیت که بعضی‌ها هم تردید می‌کنند اخیرا یک عده ای این سالهای اخیر تشکیک کردند قداما هم تشکیک کردند ، امام فخر رازی و برخی از اشاعره هم تشکیک کردند در قانون علیت این که آب را می‌گذاریم گرم می‌شود ، اینها مقارنات اتفاقیه است ، یعنی حالا می‌توانست هم گرم نشود اینها فرق نمی‌گذارند بین قانون علیت و مقارنات اتفاقیه . مقارنات اتفاقیه این است که یک حماری عرعی می‌کند یک دیواری همان موقع خراب می‌شود این که علت آن نیست این مقلنه است ، اما وقتی که ما مکرر دیدیم متوجه می‌شویم که علت دارد و بعد دنبال قضیه می‌رویم و می‌بینیم علتش هم علت دارد و همین طور منسجم است و پریشان که نیست عالم و آن وقت از این انسجامی که در عالم است به ریاضیات دل می‌رسیم موسیقی جز ریاضیات دل است موسیقی هم پر از ریاضیات است ، منتها پیچیده تر از ریاضیات منتها ریاضیات دل ما است شما نمی‌فهمید چه طور می‌شود 4 تانت را می‌گذارند کنلر هم و ناگهان کسی می‌زند زیر آواز یکی غش می‌کند و می‌افتد . گفتند مرحوم تاج نیشابوری مرحوم پدر نقل می‌کردند که اول بار در یک تکیه ای آواز خوانده بود آن امیر نظام گروسی دعوتش مرده بود گفتند آقا ایشان را شخصا دعوتش کنید گفت چرا گفتند می‌ارزد دعوت کردند آن گفت باید 100 تومان هم بدهید ، گفتند 100 تومان ما به بقیه روضه خوان ها کمتر می‌دهیم این می‌ارزد آن واسطه می‌شناخت معین البکا مامور تشکیل روضه ها بود آن گفت می‌ارزد ، بعد همین طور باید گفت باید درشکه شخصی بفرستید فرستادند و بالاخره وقتی که خواند می‌گویند امیرنظام آنچنان هول شد و افتاد و سرش خورد به سنگ و حوض و سرش شکست و بعد هم گفت ولی می‌ارزید . چه حادثه ای رخ می‌دهد که یک کسی می‌زند زیر آواز می‌گویند گاهی شیرین کاری های عجیبی هم می‌کرد که یک وقتی رفته بود روی منبر نشسته بود بی خبر روی منبر و می‌گفت من از آن معین البکا نمی‌ترسم ، مردم همه حیرت کردند که این برای چه پرید بالای منبر و بعد گفت من از امیر نظام نمی‌ترسم من از وزیر اعظم و ناصر الدین شاه نمی‌ترسم و یک مرتبه زد زیر آواز که از آن ترسم که آتش بر فروزد میان خیمه بیمارم بسوزد و یک عده ای غش کرده بودند از صدای او و این تمهیداتی که کرده بود . موسیقی ریاضیات دل است و اسرارش را مشکل تر است فهمش از ریاضیاتی که است به همین جهت ریاضی دانان بزرگ خودشان را مدیون موسیقی دانان بزرگ می‌دانند و یا شعرای بزرگ یک شعر بزرگ آسمانی یک ریاضی دانی نقل کردند گفته من از داستایوفسکی بیشتر چیز یاد گرفتن تا از گوس ، یکی از ریاضیدانان معروف بوده ، آنها برای این ریاضیات دل کار می‌کنند ریاضیات دل اخلاق است دین جز ریاضیات دل است ، که آنجا مسائل بسیار پیچیده تر است و همان قوانین ارتباط علی و معلولی که اگر الف است ، ب هم رخ می‌دهد ، آنجا هم حاکم است و من بعمل مثقال ذره خیرا یره و من بعمل مثقال ذره شر یره . یک ذره اگر تو خیر کنی در عالم می‌بینی و یک ذره هم اگر شر کنی در عالم می‌بینی . بنابراین ما با تحلیل ذهن خودمان آن چه که در دل ما است در دل ما هم هنر است ، هم زیبایی است ، هم دین و عشق الهی است و آن یاد و خاطره وحدتی که همین طور جوش می‌زند و همین طور تازه خلق می‌کند خوشش نمی‌آید از پریشانی و بی‌نظمی ، چرا برای اینکه در آن نظم آرامش می‌بیند ، بی‌نظمی موجب پریشانی خاطر می‌شود هو السلام آنجا وقتی به او می‌رسی هیچ نگرانی دیگری پیدا نمی‌کند در عالم چرا برای این که تمام تقارن نا متناهی گاهی اروپایی ها از خداوند تعبیر کردند ای تقارن نا متناهی . بنابراین ما وقتی آمدیم به این اسفل سافلین با خودمان یک جواهری آوردیم از وحدت آن گوهر وحدت را با خودمان آوردیم و بوی وحدت به قول شیخ محمود شبستری به بوی دردی ؟؟؟؟؟ بر خاک برآمد آدمی تا شد بر افلاک آدم دارد همین طور به بوی خوش آن سرو خرامان برود داریم این رایحه را استشمام می‌کنیم که برویم برسیم آن وقت وارد عالم اخلاق که می‌شویم آن جا هم می‌بینیم که آن رایحه کاملا قوی است باید راست گفت ، دروغ نباید گفت همه آدم ها یکسان این را می‌فهمند که راست باید گفت عهد شکن



نباید بود ظلم نباید کرد چرا برای این که من نمی خواهم ظلم کنم و از بهشت بالاتر است ظلم نکردن، عدالت از بهشت بالاتر است . به یک انسان شریفی بگویند که ما تو را می بریم بهشت این دنیا که هیچ تمام دلارهای عالم را به تو می دهیم که این بچه معصوم و بی گناه را تو آزار بدهد ، نمی کند برای اینکه قیمت پاکي و انسانیت و درستی بیشتر. بگویند آقا می بریمت بهشت یک انسان شریف نمی کند می گوید من نمی خواهم بروم بهشت ، این از بهشت هم بالاتر است و از تمام لذت های دنیا بالاتر است هیچ لذتی بالاتر از حق نیست در عالم که انسان بگوید من حق را گفتم آن کسی که از حق لذت نمی برد و می گویند الحق مر حق از همه چیز شیرین تر است به خاطر نفس ما است ، چون نفس ما که مشتری های خودش را می خواهد به محض این که حق را می گوید مر می شود برایش وگرنه حق که خداست چرا باید شیرین نباشد به خاطر این که این نفس ما نمی خواهد از تمنیات خودش بر بیاید وگرنه چه چیزی شیرین تر از حقیقت چه لذتی بالاتر از پاک بودن این را آدم حس می کند ، آدم وقتی نگاه می کند در این جامعه هزاران نفر دارند کار می کنند و حاصل و برکات کارشان به ما می رسد ، من آب می خورم ، نان می خورم ، خوب این آدم اگر یک آدم شریفی باشد این را حس می کند که شرافت اقتضا می کند من هم در این کار یاری کنم و هر کس که در دلش وقتی می خواهد بخواهد این سوال را نتواند پاسخ بدهد که تو داری چه کار می کنی ، در برابر این نعمت ها و برکاتی که داری برخوردار می شوی تو آیا کاری می کنی در عالم و اگر نمی کنی بدان که آن مایه خیر و صلاح تو نخواهد بود . بنابراین تو بدان که دروغ همچنان که شما اگر بخواهید یک شمشیر درست کنید با پنبه که درست نمی کنند. قانون علیت را من تعجب می کنم که چه طور بعضی در آن کردند برای این که در کثرت بچه ها چند ساله هم است که تازه می رود مدرسه اگر به او بگویند که می آید می بیند کتاب یا عروسکش نیست مادرش نمی آید بگوید خوب نیست ، بعضی وقت ها یک چیز هایی است و یک چیزهایی نیست و بچه هم قبول نمی کند بعد هم می گوید خوب نیست که نیست نه کی برداشته یکی برداشته این را . ما به قانون علیت اعتقاد داریم در دل ما است . یک تفر که بخواهد تار بزند بگویند شما جلی این که تلر بزنی باید بیل بزنی می شود ، همچنین چیزی هر کاری متناسب با خودش است علت با معلول خودش متناسب است اگر بخواهی تار بزنی باید بروی پیش استاد تار یاد بگیری . اگر بخواهی عاقل شوی پیش عاقل و اگر بخواهی عاشق شوی پیش عاشق اگر بخواهی به عشق برسی باید نفس عاشقی به تو برسد از کوزه همان برون تراود که در اوست . اگر می خواهی سخن راست بشنوی باید از یک انسانی که پاک باشد ، پاک نباشد نمی تواند حرف راست بزند و حرفی که بزند بوی ناراستی از آن شنیده می شود وقتی که آدم پاک شد هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه درس فقه هم من استادانی دیده بودم که درس فقه می دادند ولی وسطش ادبیات و عرفان و عشق و الهیات همه جا حضور داشت . از فقه راه می بردند به آن مسائل باطنی و حقایق پشت پرده عرفانی گر بگوید فقه فقر آید همه بوی عشق آید از آن خوش دمدمه گر بگوید کفر آید بوی دین آید از گفت شکش بویقین ولی آدمی که به آن مقام نرسیده حرف راست هم که می زند ولی یراد به الباطل اراده باطل کرده نفوذ پیدا نمی کند در دل ها . گفتند یک مردی گران می فروخت یا کم می فروخت نان را کم می فروخت همه به او می گفتند آقا کم نفروش آن آدمی که به این می گفت کم نفروش خودش یک کلر دیگر را درست انجام می داد پاک نشده بود . یک وقتی شبلی رد شد از آنجا و آن به این گفت برادر من تو کم نفروش ، خداوند اینقدر زیاد دارد اگر بخواهد به تو می دهد و دیگر نتوانست کم بفروشد تاثیر کرد برای این که آن سخنت پاک است تاثیر نفس پاک فرق دارد . آمده بودند یک سری از دوستان که ما چه کنیم بچه ها را به صفات حمیده و جوانمردی و سخاوت را چه کنیم که در بچه ها تقویت شود و بعد هم یک مقدار داستان هایی تهیه کرده بودند ، گفتم این داستان اثر نمی کند انسان پاک باید داستان بنویسد ، هر کسی نمی تواند داستان بنویسد . به همین جهت گفتند سخن را باید از بزرگان گرفت اگر قرآن می تواند آدم بخواند زهی سعادت که آدم برود عربی یاد بگیرد و من به جوان ها می گویم عربی نمی دانید بروید یاد بگیرید . چه سعادت بالاتر از این که آدم یک کتاب آسمانی را که ایمان پیدا کرده که از مبدا وحی آمده این کلمات این کلمات معمولی که نیست بروید عربی یاد بگیرید . حالا در سن بالاتر هم می شود آدم ممکن است 50 سالش باشد عربی یاد می گیرد . من یک ختمی را دیدم در آلمان داشت زبن فارسی یاد می گرفت ما زود خیال می کنیم باید به محض این که یک لردواج کردیم و دو تا بچه دیگر ما هیچ کله ایم

نه آدم می تواند تا آخر عمر سرمایه گذاری کند . عرفان یک حرکت مستمر دائمی است به طرف خوبی و زیبای و نیکویی اگر ما این حرکت را لحظه به لحظه ممکن است کامل نباشد ولی اگر سالک باشیم از ما می پذیرند می گوید من تلاش کردم اگر مراد نیام به قدر وسع بکوشم به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل بنابراین عرفان نه شرق است نه غرب است نه یک مقدار اصطلاحات که به هم بافته باشند نه یک مقدار ریاضت و پرهیز از دنیا هیچ کدام از اینها نیست . عرفان وسط عالم است و اتفاقا در غوغای عالم صیقل می خورد آدم وسط بازار وسط کار و فعالیت و همه اینها آنجا معلوم می شود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ که چه کسی تجارت می کند و خرید و فروش می کند و کارخانه دایر می کند ، هزار کار می کند ولی عارف است عرف است یعنی چی ؟ معنی این نیست که ریاضت های به خصوصی می کشد روزه می گیرد آن مقداری که خداوند واجب کرده ، حالا کسی اگر خواست از برکاتش بهره مند شود می تواند ولی جز عرفان نیست ، ولی شکم بارگی و شکم خوارگی هم جز آن نیست . چرا برای این وقتی آدم عارف شد ، یک نقاش ایتالیایی می گوید نقاش نباید مثل بقیه مردم غذا بخورد باید غذایش مثل زاهدان و عابدان باشد وگرنه نقاش نمی شود ، چون شکم باره است نقاش باره نمی شود که شکم باره است ، یعنی توجه بیشترش به مشتریات نفسانی اش است این کی می خواهد نقش را بکشد . نقاش باید صورتی از جلوه جمال الهی را به من نشان بدهد نمی تواند موسیقی دان هم نمی تواند این است که زاهد به این معنی که هر چه زیادی است تزودوان خیر الزاد التقوی . یکی از معجزات این آیه که زاد برای خودشان زاد و توشه تهیه کنید بهترین زاد چیست ؟ این است که هیچی بر نداری و هر چه می توانی تقوی کنی و دست افشاندن است و بهترین زاد این است که هر چه زیادی است دست بیافشان و برو که سبک بار بروی . من خلاصه می کنم که اگر ما بخواهیم به راه عرفان برویم که دستور است که همه عرفا و شعرای و کتاب های آسمانی که در همه در عالم است شما ببینید هوشمند ترین انسان ها در طول تاریخ چه گفتند ؟ همه دعوت به این کردند که ما آدم شویم . گفت این جمله شدی ولی آدم نشدی . آدم شویم یعنی آدم بالفعل و آن که تجلی اسما الهی است ما آن شویم و این اتفاقا بیشترین لذت در این است لذت دنیا و آخرت در این است که آن آدم است که از وجود مبارک زن می تواند لذت ببرد می تواند پیوند زناشویی کند و از مصاحبت آن به آن سکون برسد ، آدم معمولی به سکون نمی رسد اصلا . آن می تواند از میوه ها و نعمت های این عالم فقط عارف می تواند استفاده کند بقیه مردم همه راضیع می کنند، چرا ؟ برای این که آن مواد اولیه را که می گیرد و چیزهایی که صادر می کند بدتر است از آن چیزی که وارد می کند و این ضرر می کند . ان الانسان لفی خسر چرا برای اینکه نان می خورد و دروغ می گوید نان یک نعمتی است که از عمق ماده حرکت کرده و آمده نان شده و این همه صورت پیدا کرده و حالا تو این را تبدیل می کنی به انرژی و انرژی را هم تبدیل می کنی به آزار یک آدمی و به دروغ و تهمت و این چیزها اینها را ضایع می کنی ان انسان لفی خسر. مگر اینکه تو اینها را بگیری چیزهای بهتر بدهی بیرون یعنی من اگر این نان را خوردم باید در برابر این شرمنده نباشم که تو این نان را خوردی این ماهی را خوردی تو نباید شرمنده باشی و بگویی در مقابل این چیزی از وجود من به ظهور رسید که نظامی گفت من برگ مو می خورم ولی ابریشم می دهم کسی به کرم ابریشم نمی گوید که چرا این برگ ها را ضایع کردی برای این ابریشم می دهد بیرون. بنابراین همه را برای ما آفریده عرفان بر خورداری از همه نعمت های هستی است بر خورداری از همه نعمت ها به همین جهت هم فقط آدم عارف است که العارف شجاع العارف حش و بش بسام و مومن را هم گفتند که حش است و شاد و خرم است برای چه نباشد برای این که ذهنش مشغول به خدا است و دائما با آن وحدت نا متناهی سر و کار دارد . حالا من ختم کنم به این که از چه راهی ما می توانیم استفاده کنیم ، چند نکته را من اشاره می کنم . یکی لول بروید دنبال صاحب دلی بگردید ، نفس یک کسی باید به آدم بخورد با آدم ها خوب تر و حالا وقتی که آدم دنبال یک خوب مطلق می گردد که خدا است این که یک خرده خوب است بهتر است از آن که بد است . همین طور بهتری را آدم انتخاب می کند یکی مصاحبت ، مصاحبت هایتان را بهتر کنید آدم با یک آدم خلاق که می نشیند، فکر می کند من هم یک کلری بکنم و با یک آدم بیکار که می نشیند می گوید خوب ما بدکاری هم نمی کنیم . آدم باید با آدم هایی بنشیند که شرمنده شود با آدم هایی که آدم حس کند که بی سواد تو چه کار داری می کنی و خودش به خودش بگوید . آدم باید با شخصیت هایی بنشیند که آنها وجود مثمر و فعال و خیر و نیکوکار و پر از فضیلت تا آن جایی که است نمی گوید انسان کامل چون



آدم ممکن است بگوید که پیدا نمی‌کنم ولی به نسبت باید به انسان‌های کامل‌تر برود. دوم این که کتاب‌های خوب و کتاب‌های که کلام‌های متصل به عالم اله انسان‌های پاک از آنها را آدم باید بگیرد. تولستوی سه تا شرط گذاشته برای اثر بزرگ هنری اولش صداقت است، یعنی آن آدمی که دارد این حرف را می‌زند این حرف از دل خودش برخیزد که دارد می‌زند، نه اینکه به خاطر اینکه مثلا بگویند شما یک شعر در رسای فلانی و که بوده و اینها نه می‌داند و نه مصیبتی دارد در دلش و نه خبر دارد که چه شده اینها می‌گویند که این طوری بوده و آن یک قصیده جانگداز اصلا می‌تواند قصیده جانگداز بگوید نمی‌تواند نوحه گر خواند حدیث سوزناک لیک او کو سوز دل و دامان چاک گر بود در مجلسی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر آن مادر دو تا کلمه که می‌گوید، آن صد تا شعر هم بخواند، ولی مادر یک مرتبه می‌آید می‌گوید که پسرم رفتی، همه گریه می‌کنند، چرا؟ برای این که آن از دلش دارد می‌آید و آن حس کرده کسی باید حرف خدا را بنزد که حس کرده کسی از خوبی صحبت کند که حس کرده آن را و آن از وجود خودش دارد حرف می‌زند و مایه می‌گذارد، نه نقل قول می‌کند از کسی. این است که سخن بزرگانی مثل سعدی که اینها متصل بودند و محبوب خدا بودند و خدا محبوب کرده آنها را در دل مردمان به خاطر این که خودشان محبوب بودند و هر کس که به او پیوست محبوب شد. و من اصدق قولاً احسن قولاً من من دعا الی الله اگر من دعوت به خدا بکنم و حسن قول ندارم من هیچ دعوت به خدا نمی‌کنم چون وعده کرده که اگر دعوت به خدا بکنی با هر زبانی تاثیر می‌کند. بنابراین دوم کتاب‌های خوب که باید آدم لیست تهیه کند و هر کتابی را نباید چشم را صرف هر کتابی بکند و کتاب‌های خوب را انتخاب کند و بخواند. حالا در درجه اول به نظر من کتب آسمانی را بخواند و قدر قرآن را بیشتر از همه اینها بداند. زبور داود را بخواند اینها کتاب‌هایی است که رایحه کلام الهی در آن است. حالا گویی که تحریف هم شده کتاب گیتای هندوان را بخواند و بعد هم ادبیات جهان آثار بزرگ ادبیات را هر چه بیشتر آدم با آنها آشنا شود به آن عالم وحدت نزدیک می‌شود و از کثرت دور می‌شود. سوم مصاحبت با طبیعت. ما از طبیعت دور شدیم از ماه دور شدیم از طبیعت دور شدیم از غروب و طلوع دور شدیم ببینیم آسمان را مرحوم پدر می‌گفتند سحر بلند شوید آسمان را تماشا کنید بروید روی پشت بام و به آسمان نگاه کنید از خواب سحر چو دیده بگشایی بر چرخ نگر که بی تماشا نیست نگاه کن یک وقت دیدی معشوق را دیدی، به عالم نگاه کن به طبیعت نگاه به بهار و پاییز نگاه کن و نگاه کنید. به قول آن شاعر انگلیسی گفت که این چه زندگی است که اصلا فرصت نداریم تماشا کنیم و همه عجله دارند، دارند می‌روند و اگر بگویند آقا یک لحظه اینجا بایست فرصت نداریم پس یکی هم برویم به طبیعت در دامن طبیعت آدم بهتر می‌شود سوم در دامن هنر تجلی طبیعت به اضافه انسان بر صفحه کاغذ یا بر موسیقی نقاشی یا بر پرده ظاهر می‌شود. آثار هنری هم دیدنش برکت است. آثار هنری که بر جای مانده شما تاج محل را ببینید روحتان تله می‌شود. مسجد شیخ لطف الله را تماشا کنید اینها تاثیرات مثبت می‌گذارد به هارمونی نزدیک تر می‌شوید. اینها را یادش می‌آید در روز الست ما همه اینها را دیده بودیم آنجا. چهارم کار خوب آدم هر روز بایستی البته همه کارهایش باید خوب باشد، ولی خوب تا حالا نشده بگوید که من هر روز باید یک کار خوب بکنم کار خوب چیست کار خوب آن است که نفعش به هیچ وجه به من نرسد به خاطر دل شما، به خاطر این که تشنگی این کودک برطرف شود و آن آدم به مقصودش برسد و آدم خوبی هم نمی‌خواهم بشوم، به دلیل این که این کار را بکنم به خاطر عشق. اگر این کار را آدم بکند به تدریج این شوق به خوبی مثل آن مردی که بالای دیوار بود و یک سنگ انداخت در آب یکی از خشت‌ها را کند انداخت در آب و خشت‌های دیگر را کند و هر یک خشتی که می‌کند به آب نزدیک تر می‌شد آدم هر یک خشتی که تعلق خاطرش را از عالم نفسانی دور می‌کند و می‌آورد در عالم وحدت در عالم وحدت که آمد من چرا غیبت شما را بکنم من خودم هزار تا عیب دارم من چرا بد گویی بکنم، من چه طور جرات می‌کنند که آدم از بدی هم دیگر صحبت کنند و طوبی لمن شغله آن عیوب الناس. خوشا به حال کسی که عیبش آن را از دیگران باز مدار عالم وحدت که رسید آدم خوب آن برادر و خواهر من است آنجا من چرا نگاه نامناسبی بکنم، چرا به آن دروغ بگویم چرا فریبش بدهم آن هم جز من است. بنابراین کار خوب را اگر انسان برنامه زندگی اش قرار بدهد به تدریج به آن مقام عشق می‌رسد و وحدتش این است که هر کاری بکند خوب است وحدتش این است که اگر بگویند چرا و هر کاری که کرد به خاطر خداست. چرا این را می‌دهی به این

به خاطر خدا ، چرا به آن نمی دهی به خاطر خدا، برای اینکه آن مناسب نیست چرا منع می کنی یا من منعه عطا ، انسان هم می رسد به این صفات که منعه عطا است مثل مادری که منعه نسبت به بچه اش عطا است . بنابراین می رسد انسان به عالم حقیقی عرفان موقعی است که هر سوالی از شما بشود یک جواب می دهی ، فقط یکی بین ، یکی گو ، یکی جو ، یکی دان . نمازت جز عبادت حساب می شود ، تجارت و همسری و زناشویی جز عبادت است ، چون به یک دلیلی کار می کنی همه اش به خاطر خداست . بنابراین آدم وقتی به آن خاطر کار می کند هم بیشترین لذت را از هر کاری می بیند ، چون خدا را در او حاضر می بیند وقتی که خدا را آدم حاضر نمی بیند جایش ترس و وحشت و نگرانی است که عدم امنیت اصلا نمی گذارد لذت ببرد آدم در دنیا . عجبا از مردم که آن جا دارند بمب می زنند آن وسط آقا می خواهد خوش بگذرانند و برای اینکه در نا امنی هستیم وقتی که به آن آرامش رسیدی آنجا از هر چیزی تازه می توانی لذت ببری و تازه بفهمی که محبت چیست و فرزند چیست فرزند دیگری را هم لذت می ببری و فقط از بچه خودت لذت نمی ببری تمام لذت ها را جمع می کنند می دهند به عارف و اگر دیدید که گاهی اوقات ائمه ما شکوه و شکایت این در محل جر است ، این جا جایگاهی است که آدم باید خون گریه کند ، نه این که در دلش الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ، اولیا خدا هیچ ترسی در دلشان نیست ، اگر گاهی شکوه و شکایتی کردند از روزگار برای آگاه کردن مردم بوده و گرنه اولیا حق همه شان پر از نشاط و شادی و پر از زندگی و پر از خوبی هستند . والسلام .



## سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/9/17 از ساعت : 17 : 23 تا 23 : 53 به مدت : 36 دقیقه به نام خدا بدون سلام و بسم الله که شنیده سلام کنیم به دوست اول من ای صبار ه رفتن به کوی دوست ندانم تو می روی به سلامت سلام ما برسانی سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است . بعضی ها فکر می کنند چهار پنج تا اسم بیشتر ندارد یا هزار تا اسم دارد ، صد هزار تا اسم دارد . یکی اش هم سلام است سلام علی سلما و من حل بلحا و انشاء الله ما از آن کسانی باشیم که حل بلحا و سلام بر همه کسانی که بر کوی او رسیدند و به آستان مقدس او راه پیدا کردند. و بعد سلام کنیم به کسانی که کرد ، برادران گرامی مان که در ادبیات ما شهره هستند به یک اوصافی که از جمله آن اوصاف جوانمردی و فتوت و شجاعت و صداقت و پاکی و خدمت و از زیر بار مسئولیت شانه خالی نکردن و از همه اینها صداقت با خدا و خلق خدا . اینقدر این ها پاک دل اند که این شعر یادم است چند سال پیش در سنج همین جا خدمت دوستان خواندیم که من بلر می گویم که حتی اگر با خداهم گرهی دارند صاف و پوست کنده و سخن باید چو شکر پوست کنده به قول نظامی ، چرا چون بیشتر ما گله داریم و جرات نمی کنیم بگوئیم و می گوئیم خدا نکند و ما مبتلا می شویم در دلت که است در دلت که است گذار و بگو و اگر شکوه داری بگو که شکوه داری کدوری خرکی به کعبه گم کرد در کعبه دوید و اشتلم کرد کین بادیه را رهی دراز است گم گشتن خر زمن چه راز است ما اینجا راه زیادی داریم و خر ما برای چه باید گم بشود و ما اینجا کلی راه داریم . این گفت و چو گفت باز پس دید خر دید و چو دید خوش بخندید گفتا خرم از میانه گم بود باز یافتنش به اشتلم بود گر اشتلمی نمی زد آن کرد هم خر می رفت و بال می برد صریح و رک حرف خودشان را می زنند . نه چنان که در پیش روی چنین باشند و در پشت روی چنان باشند . سلام بر همه عزیزانی که این اوصاف نشان قومیت آنها است و من خوشبختم که برای بار دوم در این سرزمین چند کلمه ای در خدمت دوستان صحبت می کنم . اما گفتم که کار ما بدون بسم الله نمی گذرد بی همگان به سر شود بی تو به نمی شود چرا برای اینکه بسم الله حقیقتا در تمام فرهنگ جهانی محور اصلی و نقطه همه فعالیت ها و همه کمالات و هم توفیقات ماست اصلا بدون این هیچ کاری نمی گذرد این را هم فکر نکنید فقط در فرهنگ ماست . من از یونان قدیم برای شما شروع کنم . در کتاب تیمائوس افلاطون تیمائوس خطاب به سقراط می کند و می گوید ای سقراط هر کسی که کمترین مایه ای از شرافت و درستی و پاکی در وجود اوست ، هیچ کاری را چه کوچک و چه بزرگ بدون یاد خدا و نام خدا شروع نمی کند . باز یک خرده جلوتر فیلتین حکیم و عارف است که به او می گویند عارف و حکیم یونانی که کتاب تاسوعات را نوشته که 9 بخش دارد کتاب تاسوعات در آنجا می گوید بیاید که همه خدا را صدا کنیم و بیاید همه خدا را بخوانیم ، نه تنها با این زبان و نه تنها با این دستهایمان که به آسمان کشیده می شود ، بلکه بال های روحمان را باز کنیم و پرواز کنیم به سوی او . یاد خدا آنچه ان که در ظاهر ما را منبسط می کند وقتی یاد خدا را می کنم گسترده می شود وجود ما . دیدید وقت آدم غمگین می شود گوشه ای خم می شود به حداقل حجم ممکن در می آید ، یعنی من هی کوچک شدم و نیست شدم . اما وقتی که شاد می شود و وقتی یاد خدا می کند که عین شادی است آنجا وجودش منبسط می شود و در واقع این دست های ما نیست و این بال روح ماست که پر می کشد به سوی پروردگارش . باز یک خرده جلوتر بیاییم در ادبیات مغرب زمین جان دان انگلیسی می گوید که من هر وقت می خواهم یاد خدا کنم ، اول خودم را فراموش می کنم ، از این طوفان نفس خلاص می شوم تا به آن آرامش ابدی برسم. همان سخن نظامی است که اگر که نظامی جام وصل آنگه کنی نوش که بر یادش کنی خود را فراموش بعد بیاییم در فرهنگ اسلامی که اصلا با بسم الله شروع می شود و قدم به قدم در قرآن نام اوست . همه کلرها و کلید همه چیزها نام اوست . مبدا آفرینش اوست، منتهی آفرینش اوست ، وسط اوست ، اول اوست آخر اوست ، اول اوست . اصلا چیزی برای غیر باقی نگذاشته . انما اعزکم بواحد دعوتش هم یک دانه بیشتر نیست من شما را دعوت می کنم به یک چیز ان تقوموا لله مثنی و فردی . اگر می توانید دو تایی و اگر کسی هم نیامد تنها. چرا ؟ برای اینکه بدون این کار نمی گذرد ، این یک حقیقت است و این سنت نیست ، این یک آداب و ادب و این چیزها نیست که بگوئیم ما یک بسم الله بگوئیم ، نه این واجب است . اصلا کارمان

نمی گذرد بدون این . اگر این نباشد هیچ کاری مان نمی گذرد . هر کاری که بدون یا او و بدون حضور او نباشد ، موجب افزایش بی نظمی می شود به قول فیزیکدان ها. اگر که ما متوجه نفس باشیم تمام سیاستمداران دنیا جمع شوند و تمام بازرگانان و علمای مادی جمع شوند و علمای مادی منظوم علمایی که روی در عالم ماده دارند، نه اینکه علم به ذاته مقدس است و هر علمی علم الهی است و این انسان ها هستند که استفاده مادی از علم می کنند ، همه اینها جمع شوند و بخواهند اصلاح کنند وضعیت بشر را ، جز افزایش پریشانی و جنگ و نا امنی چیزی اضافه نخواهد شد . چرا ؟ برای اینکه از واحد دور هستند . تو می خواهی بدون واحد وحدت درست کنی و بدون واحد نمی شود این قانون فیزیکی است . شما باید یک محوری داشته باشی که بر اساس آن هر چه اثری وحدت زا را اضافه کنی ، مردم نزدیک تر می شوند ، وقتی آن نباشد من یکی تو هم یکی ، تو هم یکی . می شویم نفس ، همه مان دنیا پرست و دائما افزایش و هر چه هم قانون وضع کنی فایده ندارد ، هر چه ارگانیزاسیون تولید کنی و برنامه ریزی کنی ، اینها یک چیزهایی ظاهرا درست می شود ، ولی از آن طرف تبدیل به تشمت و بیملری روانی و انواع و اقسام نگرانی ها می شود . ببخود نبود که مولانا گفت بی همگلن به سر شود بی تو به سر نمی شود داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود چرخه چرخ پست تو ، گوش طرب به دست تو دیده عقل مست تو چون عقل هم وقتی چشمش می افتد مست می شود ، در آن دایره سر مست ماند بعضی ها می گویند عقل با عشق فرقی چیست ؟ عقل همان عشق است که عاشق می شود اسمش را می گذارند عقل ، قبل از اینکه به مقام عشق برسد عاقل است و حواسش جمع است مست می شود . دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو ، برای این که او هم زیر دست اوست و کاره ای نیست می گویند روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد روزگار کاره ای نیست و مقامی ندارد . حافظ می گوید گفتم از روی فلک صورتی حالی پرسم ، گفتم شما چه می کنی ما که این جازیر چوگان هستیم و شما چه می کنی ؟ گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مپرس . ما را هم دارند می زنند و می رانند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ما همه را داریم می زنیم . مرحوم پدر یک شعری دارند که خیلی لطیف است که گوی فلک را در خم چوگان عشقت انداختی خوش بازی شاهانه کردی بازی شاهانه این است که گوی به آن بزرگی را انداخته و می زند به هر طرف که دلش خواست گوی فلک را در خم چوگان عشقت انداختی خوش بازی شاهانه کردی گوش طرب ، دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو ، گوش طرب به دست تو ، آنهايي که دنبال طرب می گردند دست اوست ، گوشش ، گوش طرب دست اوست و دست شما نمی دهد ، مگر این که بروی آنجا طرب بگیری هیچ طربی از هیچ راه دیگری به انسان نمی تواند برسد ، مگر این که او بخواهد الاباذنه پس خمر من و خمار من . اگر می خواهی مست بشوی ، گاهی مست می شوی و گاهی خمار گاهی احوال برایت می آید ، مست می شوی ، یک خرده آن احوال دیر می شود می دانند که دیشب چه حالی داشتند ، امشب ندارند می شوند خمار ، یعنی دیشب تو با من بودی به قول مرحوم پدر دیشب خیالت با من و دل هم نشین بود امشب چرا ای مونس جان دیر کردی یک ذره دیر می شود خمار می شود باز دو مرتبه یک جلوه ای می کند و آدم خمار می شود خمر من و خمار من ، باغ من و بهار من خواب من و قرار من بی تو به سر نمی شود گاه سوی وفا روی ، گاهی محبت می کنی ما می فهمیم ، همیشه محبت می کنی ، گاه سوی جفا روی گاهی گوش ما را می گیری و جفا و بلایی می فرستی ولی فرقی نمی کند گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی آن منی کجا روی بی تو به سر نمی شود هر کار می خواهی بکن ما چاره ای نداریم ، ما فقط تو را داریم ، چه وفا کنی ز تو گر تفقد و گر ستم بود آن عنایت و این کرم همه از تو خوش بود ای صنم چه وفا کنی ، چه جفا کنی بنابراین بی او به سر نمی شود . ما دست بزینم و چنگ بزینم و تمسک پیدا کنیم به او . عروه الوثقای او زلف او تعبیر می کنند که کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست ، همه در بند آن زلف هستند . سلسله موی دوست حلقه دام بلاست ، بهترین بلاست ، بلا یعنی بله سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست . این زلف اوست که همه جا گسترده است ، این اوست که عالم را پر کرده ، اصلا پری و صمد یعنی چه ؟ الله الصمد یعنی بقیه تو خالی هستند . دو تا بچه داشتند دعوا می کردند این می گفت این گردورا من پیدا کردم و آن می گفت من پیدا کردم ، کشمکش گذاشتند و شبلی رسید گفت بچه ها بیاید ببینم چه شده ؟ گفتند این جوز را من پیدا کردم و او می گفت من پیدا کردم ، گفت اول بیاید این جوز را بشکنیم ببینیم مغزی دارد و اگر مغز داشت من یک جوری برایتان تقسیم



می‌کنم، جوز را شکنند و دید مغز ندارد و خالی است غیر از او هر چه که انسان‌ها آرزو و احلام در آن‌ها است که غیر از اوست همه تو خالی است هیچی در آن نیست و بیخودی هم دعوا می‌کند و اول بشکن و نگاه کن دنبال شهرت می‌گردد، خیال می‌کند یک جوز پری است این را خالی کردی می‌فهمی که شهرت چیست؟ اگر خداوند به تو نور و درخش داشت شهر یعنی درخشید یوافی تمام شهر ثم یقیبوا آن مال توست و گر نه این که تو بخوای اسمت همه جا باشد و طالب آن باشی که معروف شوی این یک جوز تو خالی است بیشتر نزاع‌ها و کشمکش‌ها در عالم بر سر جوز بی مغز است خلق اطفالند و مولانا می‌گوید اینها همه اطفال اند، سر این جوز یا آن جوز دعوا می‌کنند. خلق اطفال اند، جز مست خدا، بشنو الفاظ حکیم برده‌ای سر همان جا نه که باده خورده‌ای اگر مست شدی شب نرو بیرون می‌گیرندت سرت را همان جا بگذار چون در میخانه و آن شراب هم محتسب دارد و بدتر است محتسبش از این شراب چون که از میخانه مستی زار شد تسخر و بازیچه اطفال شد خلق اطفال اند جز مست خدای کیست واله آن رهیده از هوا پس ما تمسک پیدا کنیم به او به آن واحد حقیقی به آن کسی که عالم را پر کرده به قول شیخ محمود گفت همه آن است و این مانند عنقاست جز از حق جمله اسم بی مسماست ان هو الا اسماء سمیتها اسم بی مسماست. خوب این زلف در هم بافته شده و رشته‌هایی است که در هم سرشته ما کجایش را بگیریم؟ اولاکجا دست ما می‌رسد؟ همه جا. هر جا که بروی یک تلی از سر زلف او همه جا است. حجت بر همه عالم است و جایی نیست که تو بگویی من دستم به تو نمی‌رسد، می‌گوید من سر زلم را گذاشته بودم اینجا، تو می‌توانستی بگیری و بیایی این قدر این واسعه رحمت الهی است سر زلف او که مولانا گفت که یوسف حسنی تو این عالم چون چاه / این رسن، رسن تعبیر بلراری اش رسن است که در بازار رسن می‌آورند می‌برند و تعبیر عاشقانه اش سر زلف است نظامی می‌گوید زلفش رسنی فکنده در راه تا هر که فتد بر آرد از چاه این سه رشته اصلی دارد که ما بیشتر می‌خواهیم راجع به سر زلف صحبت کنیم با اینکه شیخ محمود توصیه کرده که حدیث زلف جانان بس دراز است چون پرسیده بودند زلف یار یعنی چه جواب شیخ محمود این است که حدیث زلف جانان بس دراز است چه می‌جویی از آن کان جای راز است مپرس از من حدیث زلف پر چین چه جنبانید زنجیر مجانین گفتم سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظه گله‌ای از دل شیدا می‌کرد گفتند این برلی چیست گفت دل‌های دیوانه را با این می‌بندند، هر کس که عاشق او شد دستش به آنجا بند می‌شود. رو رو لی جان زود زنجیری بیار بار دیگر آدم دیوانه وار رو رو ای جان زود زنجیری غیر آن زنجیر زلف دلبرم گرد و صد زنجیر آری بگسلم این زنجیر و این زلف سه جلوه و سه چهره دارد، یا سه رشته اصلی دارد. اگر چه هزاران هزار رشته می‌شود هر کدامش و آن عبارت است از زیبایی و زیبایی سر زلف اوست گفت چهل سال عمرم به خط شد تلف سر زلف خط ناید آسان به کف این هم فهمیده که این زلف است، سر زلف خط ناید آسان به کف. خون جگرها زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها. چقدر آدم باید خون جگر بخورد که یک سر پیچ را بتواند درست آن طوری بیچاند که بگویند این همان سر زلف است، و دلها را ببرد. آن لطیفه دلبری موقعی می‌آید که معلوم شود این زلف است. لئوناردو داوینچی استاد این پیچ و خم زلف بوده و اینقدر اینها را لطیف و زیبا کشیده که آدم حیرت می‌کند و خودش آدم را پرت می‌کند به عالم زیبایی محض. خط هم یکی از آنهاست. یکی زیبایی است زیبایی دو مرتبه دارد یکی زیبایی که تعبیر به بها می‌کند از آن اللهم انی اسئلك من بهائک به ابهاها. بها آن زیبایی است که توام با شکوه و عظمت و هیبت و کبریایی و آدم جرات نمی‌کند نگاه کند. یعنی آن مرتبه را از زیبایی که زیبایی هم است، ولی زیبایی توام با شکوه و عظمت و کبریایی را تعبیر می‌کنند به بها که اول با بها شروع کرده، در آن دعای سحر را خیلی قدر بدانید. این سر زلف یار است. مرتبه به مرتبه رحمت و نعمتش را آورده اینها هر کدام یک سر زلف است، اول هم از زیبایی شروع کرده، ما هم از زیبایی شروع می‌کنیم. باشکوه و عظمت که گفتند یک مرتبه اش طوری است که من عرف الله کلت لسانه این برای موقعی است که آن شکوه و عظمت را می‌بینند که زبانش بند می‌آید در صفت گدگ فرومانده‌ایم من عرف الله فرو خوانده‌ایم اما یک مرتبه اش است که می‌گویند من عرف الله طالت لسانه. هر کس که خدا را شناخت زبانش دراز می‌شود. چرا؟ برای اینکه هر دم آن جمال را می‌بیند به چهره دیگری هر لحظه به گونه دیگری زبانش دراز است تا قیامت حرف می‌زند سعدی گفت من چشم بر تو و همگان گوش بر من همین طور می‌گویم ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی

جهان و هر چه در او است صورت اند و تو جانی مرا مپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی مرا نگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی وقتی که آن جمال را انسان می بیند زبانش باز می شود و فصاحت و بلاغت و این که گفتند اگر کسی دل با پروردگارش نداشته باشد، شاعر و نویسنده نمی شود و هیچ چیز نمی تواند بنویسد. آن کسانی که چشمشان به آن جمال افتاده و حالا زبان پیدا کردند و 30 جلد کتاب نوشته ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ انگلیسی که یکی از یکی بهتر آدم حظ می کند. این مولانا جلال الدین رویم 30 هزار بیت گفته همه خواندنی است. یعنی شما وقتی می خواهید انتخاب کنید می مانید که کدام را انتخاب کنید آتش اندر زن به گرگان چو سپند چون که این گرگان عدوی یوسفاند صحبت گرگ بود یک شعری خواندند که من دیدم همه آن شعرها را باید فدای یک بیت مولانا کرد که آتش اندر زن به گرگان چو سپند زن که این گرگان عدوی یوسف اند جان بابا گویدت ابلیس جین تا به دم بفریبدت دیو لعین این چنین تلویس با بابت کرد آدمی را آن سیه دل مات کرد زن که فرزین بندها داند بسی که بگیرد در گلویش چون خسی بر سر شطرنج شسته است آن غراب تو مبین بازی به چشم نیم خواب هر چه می گوید قشنگ است. چرا؟ برای این که متصل است وقتی متصل شد فصاحت و بلاغت پرواز در عرصه جمال الهی است کسی فصاحت به او نمی دهند. کسی اگر چشمش به آنجا نیفتاده باشد یک کلماتی را سر هم می کند فکر می کند چه کار کنیم شاهد و شمع و اینها خوب است، شعرا گفتند ما هم بگویم ردیف می کند قافیه اش را هم درس نمی کند، ولی کسی نمی خواهند. برای اینکه متصل نیست. پس دو حالت دارد یکی اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله، که مرتبه جمال است که زبن آدم باز می شود که هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می بینم اول برویم سراغ زیبایی زیبایی را برایش برنامه ریزی کنیم. زیبایی سر زلف اوست، از دست ندهیم این سر زلف را. همه جا در زندگی ما حاضر باشد، اول در ظاهرمان ظاهر ما باید آراسته باشد. اگر روحش در کمال اعتدال و زیبایی و تناسبات شگفت انگیز است، جسمش هم همین طور. هر گوشه ابرو اینها دست نقاش که می افتد حیران می شود که چند هزار سال آدم باید روی این منحنی های دست نگاه کند و نقاشی کند تا به یک چیزی برسد. اول ظاهرمان را درست کنیم ظاهر خودمان و شهرمان و خانه مان و زیبایی خانه، اول در پاکیزگی است. خدا حفظ کند جناب استاد امیرخانی اینجا حضور دارند یک پوستری ما یک بار تهیه کردیم که من خواش می کنم این را مجددا تهیه کند، برای هر خانه ای یک نسخه اش را بفرستند که زیبایی خانه در پاکیزگی است، سعادت خانه در خداپرستی است. از اینجا شروع می شود، سعادت خانه در خداپرستی است، ثروت خانه در شادی است، خانه که شادی است آنجا پول دارند و گرنه جایی که همش غم و غصه و نگرانی. یک آقایی آمده بود و غم دنیا روی دلش بود، گفت آقای قمشه ای می دانی چه شده؟ گفتم چه؟ گفت یک زمینی که 150 میلیون می ارزید، امروز 120 میلیون معامله کردیم، از چنگم بیرون بردند، حالا 120 میلیون الان گرفته، غم عالم هم روی دلش است که چه بکنم و کدام وکیل را بگیرم غصه دارد. ثروت خانه در شادی است و شرافت خانه در دوستی است که این اجزای خانه زن و مرد و دختر و پسر و فرزندان با هم دوست باشند و خودشان را در خدمت هم دیگر قرار بدهند، با محبت و صبح که بلند می شوند در کمال زیبایی به هم سلام کنند، آراسته کنند خودشان را جلوی هم دیگر بیایند، همدیگر را بدرقه کنند خوش آمد بگویند اینها را زیبا کنیم رفتارهای خانوادگی مان را زیبا کنیم راه رفتمان را تناسب بدیم با انسانیت انسانیت چقدر شکوه دارد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ این را باز هم پارسال برای دوستان خواندیم که چه اعجوبه ای است این آدمیزاد و چه شرافتی دارد آن وقت این هر طوری نباید راه برود مثل آهو باید آدم راه برود. مرحوم پدر را دوستان می گفتند که ایشان مثل آهو راه می رود وقتی حرکت می کند، حرکتش حرکت یک انسانی است که به سوی خدا دارد می رود. در سرش چیزهای زیبا می گذرد. وقتی در دل شما چیزهای خوب می گذرد که من می خواهم وجودم را وقف کنم برای این که مایه شادی و خیر و برکت در عالم باشم. همان جا که شما نشستید قیافه تان با بقیه فرق می کند. وزین می شوید، الوزن یومئذ والحق وزن یعنی حق وزنی ندارد آدم. و اما من خفت موازین فامه هاویه. آن آدمی که سنگین خوب و وزین انا انزلنا علیک قول ثقیلا، یعنی قول حق. آن را اگر انسان در دلش یک حقیقتی بگذرد که من می خواهم حقیقت بزرگی که خودم را وقف حقیقت و دانایی و هنر بکنم، این آدم نشسته اینجا با آن آدمی که فکر می کند، با اون آدمی که می گاه چه نقشه ای بکشیم و کجا برویم. گفتند یک کسی بر خورد کرد به یک دوستی، گفت



می خواهی به تو بگویم کجا می روی گفت از کجا می دانی گفت می دانم ، اگر بدهم چقدر می دهی گفت اگر بگویی 10 دلار به تو دهم ، گفت نه 20 دلار و چانه زدند و در 15 دلار موافقت کردند که این بگویند که تو داری کجا می روی ، گفت بله تو الان داری می روی یکی از این خانه های قدیمی را که ظاهرش خیلی چشم گیری است ، ولی باطنی ندارد اینها را بخری بعد یک مقدار مبلمان های ظاهرا قدیمی و گران قیمتی هم آنجا بگذاری و این را ببری به قیمت گزاف بیمه کنی ، بعد هم یک آتش سوزی دروغی آنجا راه بیندازی و بعد هم کلی پول از بیمه بگیری . دست می کند و 15 دلار را فوراً می دهد گفت راست نگفتم ، گفت نه ، گفت پس چرا 15 دلار را می دهی گفت برای این که خوب فکری است . این فکر در سرش چه دارد می گذرد آدمی که در سرش این دارد می گذرد شما یقین کنید که راه رفتنش هم فرق می کند ، آدم باید در سرش این بگذرد که من کجا بروم که به درد کسی بخورم آیا کسی است که فریاد هل من ناصر یمنصرنی اش بلند است . آیا یک امام حسینی است که فریاد کند که به من یاری کند من بروم آنجا . این آدمی که این فکر را می کند خیلی فرق می کند با آن آدمی که هزار فکر باطل در آن است پس فکر و اندیشه انسان باید زیبا باشد هر چه زشتی در بیرون می بینید ، برای اندیشه های زشتی است که در سر انسان است و اندیشه زشت منبعش همان نفس ماست . وقتی من به خودم می اندیشم و به دیگری نمی اندیشم آن جاست که منبع زشتی شروع می شود. نقاشی زشت تولید می شود ، موسیقی هم بزند ، زشت تولید می شود ، اصلاً چیز زیبا تولید نمی شود . پس زیبایی را بیاوریم در زندگی مانم هم مطالعه کنیم هم درباره زیبایی کتاب بخوانیم موزه ها را غنیمت بشماریم . زیبایی ها را نگاه کنیم و نگاه هم نگاه توریستی نباشد توریست ها می گویند آقا آنجا را دیدی بله دیدم همین یک نگاهی می کنند و می روند بروید نگاه کنید و اعتبار کو فاعتبروا یا اولی الابصار نگاه کنید و ثم مرجع البصر باز دوباره برو نگاه کن تا یک چیزی بفهمی از مراتب زیبایی و بینی که چه طور دل و جانشان را در این زیبایی ها گرو گذاشتند برای شما . پس هم زیبایی طبیعت را غنیمت بشمرید و بروید در دامن طبیعت و هم طبیعت را زیبا نگاه دارید مراقب باشید و حساسیت نسبت به زیبایی داشته باشید ، اینها چیست ریختند اینجا ، جمع کنید و آن را پهن کنید . در برابر زیبایی بی تفاوت نباشید ، زشتی ستیز باشید . بگویند این خوب نیست . حتی این را من مکرر گفتم در همه شهرها به خصوص شهردارها که امیدوارم اینجا هم حضور داشته باشند ، شهردار عزیز این شهر ، که دقت کنید و معماران با ذوقی را انتخاب کنید نقشه بدهند ، هر کسی از خودش چیزی در نیارود و بگذارد جلوی چشم آدمیزاد بگویند ، این را من ساختم و باید یک کسی باشد ، اهل زیبایی و تعادل و تناسب باشد . وقتی کتاب درسی را می خواهند بنویسد و می خواهند دست همه بدهند با خط ناموزون که نمی نویسند . معماری را باید دقت کنند که جمیل باشد و شهرها توازن و وحدت داشته باشند . وحدت این است که یک چیزی را انتخاب کنید و بگویند همه لا اقل در این یک خیابان وحدت پیدا می کنیم . این سنگش است ، این آجرش است ، این شکلش و طبقه اش است . شما یک کتاب چاپ کن یک ورقه اش بزرگ باشد یک ورقه اش کوچک باشد و یکی زرد و یکی سبز خوب است ، شما آن کتاب را می خوانید . پس حساسیت نسبت به زیبایی حساسیت نسبت به حضور خداوند در عالم است و اون جمال دارد خدشه دار می شود آنجا اقدام کنید و رضایت ندهید به کفر این از اقسام کفر است . من الرضا بالكفر کفر هر که راضی شد به کفر کافر است . دوم دانایی ، برای دانایی من می خواهم به تفصیل یک مقداری که وقت است توصیه کنم به جوانان و نوجوانان و میان سالان و کهن سالان فرقی نمی کند ، به همه توصیه کنم که برای دانایی تان برنامه ریزی کنید . فرض منید من 5 سال دیگر می میرم ، دو سال دیگر ، هیچ کدام جوان هم مطمئن نیست که کی می میرد که کسی بگوید از ما گذشته یا نگذشته ، برای دو روز باقی مانده عمرتان برنامه ریزی کنید ، کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یک سر به بطالت برود برنامه ریزی نکنید برای دانایی اولاً شرق و غرب را از هم جدا نکنید شرق با غرب با هم دوست اند ما اینجا دشمنی تولید کردیم فرهنگش و لغت فرهنگ را من مرتب گفتم که هم در فرهنگ اروپا که کالچر می گویند یک لغت الهی است و هم در فرهنگ ما فرهنگ یعنی حج ، یعنی قصد دیدار خداوند ، قصد رسیدن به آن نور و فره الهی هنگ یعنی قصد . پس چرا اینها باید با هم اختلاف داشته باشند ؟ بعداً هم بروید بخوانید ببینید واقعا اختلاف است ؟ شروع کنید از تالس ملتی حالا هندسه را که می خوانید چیزهای دیگر هم گفته تالس و بعد آناکسی مندرس و بعد آناکسی منس بعد پارمینیدس و هراکلیتوس و بعد امپدکلس و اناکسیدمس و تلم اینها

غیر از آن مسائل فیزیکی که دادند، یک مسائل دیگر را هم در مسایل الهی دادند. پارمینیدس قدیمی ترین کسی است که گفت آن واحد مطلق فقط وجود دارد، بقیه هر چه است غیر از توهر چه است نمود و نمایش است کین وحدتی است لیک به تکرار آمده همان حرفی که عطار زده پارمینیدس در قرن ششم میلاد گفته. اینها را حالا اگر آثاران هم زیاد نیست، یک دوره به فرهنگ و فلسفه اروپا بکنید همه اینها را به دست می آورید. حالا من اگر از اینجا شروع کردم برای اینکه قدیمی تر بوده و بعد می روید در فرهنگ اسلامی کتابهای خوب را بخوانید اولاً. کتاب خوب زیاد نیست تمام کتاب های خوب در دنیا در 100 تا کتاب خلاصه کردند و اگر یک کتابخانه ای 100 جلد کتاب داشته ولی این 100 جلد باشد از هیچ کتابخانه ای کم نمی آورد. بالاخره مبانی کلی همه فرهنگ ها را در این 100 جلد کتاب گذاشتند چه اروپای ها انتخاب کردند و چه ایرانیها انتخاب کردند، مثلاً قرآن یکی از کتابهای حتما خواندنی دنیاست. چه شما مسلمان باشی، چه مسیحی باشی، چه ایمان نداشته باشی، گفتند هر آدمی که می خواهد فرهنگ داشته باشد. باید این کتاب را بخواند بنابراین کتابهای خوب بخوانید مرحوم پدر می گفتند کسانی که زیاد کتاب می خوانند آخرش بی سواد می شود. این را بخوان آن را بخوان 10 جلد اینجا 20 جلد آنجا صرف و نحو و معانی و منطق آن قدر خواندم که کردم دق این هم یک وقتی مرحوم پدر به من گفتند که رفتیم در یک کتابخانه ای بخش فلسفه اش مثلاً فقط دو هزار جلد فلسفه داشت گفت تو فکر می کنی، بشر این قدر چیز فهمیده دو هزار جلد راجع به فلسفه عالم چیز فهمیده اینها را که خلاصه کنی همه در دو جلد خلاصه می شود بقیه تکرار مکررات است. دیگر شما همین کتاب کوچک فصوص الحکم فارابی را بخوانید شاید 100 صفحه نمی شود، ولی یک دوره حکمت الهی را به خوبی یاد می گیرید. حالا یک خرده بیشتر بخوانید اشارات ابن سینا را که آن هم ترجمه شده و هم متنش را می شود خواند. پس کتاب های خوب را من معرفی می کنم. از فرهنگ یونان و از فرهنگ غرب اول این کتاب معروف که قدیمی ترین اثر ادبی در دنیاست، ادیسه و ایلید یک کتاب حماسه ای است که به انسان شرافت نفس می آموزد، به انسان علو همت و جستجوی حقیقت می آموزد. این دو کتاب را بخوانید ادیسه و ایلید. البته من توصیه می کنم که آنهایی که به هر حال الان یک قدری امکانات بهتری دارند به خصوص جوانها، زبان یاد بگیرند. بعضی ها می گویند من خودم فکر کردم که چرا ما کردی بلد نیستیم. این بالاخره زبانی است که اولاریشه دارد با زبان ما من خودم تصمیم گرفتم و به یکی از عزیزان که یک کتابی به ما بدهد ما یک خرده کردی یاد بگیریم، شرمند ایم و من می گویم کردها را دوست دارم، ولی زبانشان را نمی خواهی یاد بگیری، یاد بگیریم این را عربی و انگلیسی این همه بزرگان در دنیا بودند، قرآن این قدر عزیز است که اگر هیچ کتاب دیگری هم به عربی در دنیا نبودریال فرض کن هیچ کتابی به عربی نبود، می ارزد آدم عربی یاد بگیرد قرآن را بخواند کار مشکلی هم نیست این اروپایی اکثراً 5، 6 تا زبان می دانند خیال می کنند. یک نفر دو تا زبان می داند چیز مهمی نیست. این خانم شیمل 16 زبان ما آنجا در کنگره که بودیم به ترکی استانبولی صحبت کرد و به ترکی آذربایجانی صحبت کرد به اردو و به اکثر زبان ها صحبت کرد. حالا فرانسه و آلمانی و اینها و به بعضی از این زبان ها شعر می گوید اصلاً خود ایشان. یک خانم 70 ساله ای را دیدم در آلمان که دارد فارسی یاد می گیرد. فارسی و خط نستعلیق قلم درشت گرفته و دارد خط یاد می گیرد. یعنی اصلاً دائماً در تکاپوی آموختن هستند چه اشکال دارد شما سه تا چهار تا زبان یاد بگیرید.



## چهار محال و بختیاری .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/11/27 از ساعت: 20: 23 الی 59: 23 به مدت: 39 دقیقه به نام خدا سلام می‌کنم به همه شما مردم خوب و خوش ذوق و با صفای چهار محال و بختیاری. شاید شما ندانید که چه سهم بزرگی در فرهنگ جهانی دارید هنوز قدر قالی‌های شما را همه ایرانی‌ها نمی‌دانند خیلی کم می‌دانند. اگر آنهایی که در بازار سود و سودا فهمیدن و یک بویی بردند که اینجا یک خبری است و فهمیدن که اهمیت قالی به این که چند رج باشد چقدر ریز باشد و اینها نیست ف تبلور یک انسانی است که طبیعت را و عشق را درک می‌کند و حقیقتاً من خودم را مسئول می‌دانم که در یک فرصت مناسبی درباره نقوش حیرت‌انگیز قالی‌های بختیاری صحبت کنم و این فقط قالی نیست، این قالی یک گوشه ابرو است. هزار چیز دیگر هم اینجا است منتها این متبلور شده و بیشتر در پیش چشم‌ها قرار گرفته اینجا ادبیات و عشق و ایمان و معماری است، انشاءالله که من این توفیق را داشته باشم و این قابلیت را که یک گوشه‌ای از این اظهار محبت شما را بتوانم پاسخ بدهم. اما بسم الله الرحمن الرحیم ما حقیقتاً معاشقه است با پروردگار ما. شما نمی‌دانید این کلمه وقتی در حقیقت حضور پیدا می‌کند در وجود ما، چه حادثه‌ای رخ می‌دهد. اذاً وقعت الواقعة همان بسم الله الرحمن الرحیم است که واقعه رخ می‌دهد، وقتی انسانی می‌گوید به نام خداوند بخشنده مهربان شروع می‌کند شیر می‌شود در بی‌شبه عالم و حادثه عجیبی رخ می‌دهد و آن این است که یک نفر می‌رود و یک نفر دیگر می‌آید اگر مولانا گفت که شمس و قمر آمد سمع و بصر آمد و آن سیمبرم آمد مستی سرم آمد نور نظرم آمد چیز دگر از خواهی چیز دگر آمد حقیقت دین همین است که آن اسم جایگزین این اسم شود و آن مسمی این مسمی را در خودش غرق کند امروز به از دینه‌ای مونس دیرینه دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد دیروز ما مست شده بودیم اما از خبر، خبرش هم آدم را مست می‌کند انبیا آن خبری که می‌آوردند یک دسته‌ای فقط می‌شنوند، خبرش هم خوب است خبر کمی نیست که عالمی است و پروردگاری است، بهشت جاودانه‌ای است و روح جاودانه‌ای است و مرگی در کار نیست و عالم پادشاهی دارد، این خبر کم است؟ این خبر مست می‌کند آدم را، حقیقتاً اگر ما به این خبر که انبیا آوردند فکر کنیم عم یتسائلون عن النبا العظیم، این نبا عظیم تمام خم خانه‌ها را می‌بند تمام شراب‌خانه‌های دنیا را اگر بفهمند که این خبر چقدر مهم است، یک کسی بیاید بگوید و لمن خاف مقام ربه جنتان. بیاید بگوید که اذاً وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبه، که یکی بگوید کذک نشور، دیدی بهار شد همه خشک بودند و مرده بودند و بهار شد و انزلنا من السماء ماء و احیینا به الارض بعد موتها را دیدید، کذک نشور این خبر کمی نیست، به این خبر دل ببندید تازه این خبرش است. مولانا می‌گوید دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد فقط از خبرش مست شدید، اما آن کس که همی جستم بی من به چراغ او را جای دیگر هم مولانا اشاره می‌کنم که گوشم شنید قصه ایمان و مست شد. قصه ایمان یکی از بهترین قصه‌های عالم است. تمام قصه‌ها که در دنیا می‌خوانیم به این قصه نمی‌رسد چون اگر این قصه نباشد آن قصه‌ها همه باطل است این قصه است که جان می‌دهد به تمام قصه‌های عالم یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. این قصه است این تمام قصه‌ها است بقیه قصه‌ها بعد از این معنی پیدا می‌کند اگر این را اول نگذاری. اگر که یکی آن غیر از خدا هیچ کس نبود، در دل ما نیاید بگوید یکی بود یکی نبود یک ماده بود یک قصه پریشان و سرد بی طراوتی به دست شما می‌دهند که یک ماده‌ای بود که منقبض شده بود و از کجا آمده بود معلوم نیست بعد یک مرتبه منفجر شد و پخش شدند و بعد زمین و ماه و خورشید و اینها به وجود آمد و بعد هم می‌روند در سیاه چال و اینها این قصه است. عجباً از این مادیون که چه قصه هولناک و سرد و یخ زده‌ای برای ما تعریف می‌کنند در صورتی که ما همچین قصه‌ای داریم قصه انبیا که آنها آمدند گفتند که بور به آنها بگو که قل انما انا بشر مثلکم من هم یک بشرم مثل شما یوحی الی انما الهکم اله واحد و من کان یرجوا لقا ربه خبر هم داده که واحد است که شما هم می‌توانید به لقا آن برسید و من کان یرجوا لقا ربه و من یعمل عمل صالحا و من یشرک به احدا. امروز تمام صحبت ما شاید دور همین آیه دور بزند که ما چه طور برویم و به لقا پروردگاران برسیم این قصه خوبی است گوشم شنید قصه ایمان و مست کو قسم چشم صورت ایمانم آرزو است حضرت ابراهیم گفت که می‌خواهم با چشم بینم مقام دیدن

غیر از مقام شنیدن است البته ایمان آوردیم اما دلش می‌خواهد من بینم آن کس که همی جستم دی من به چراغ او را امروز چو تنگ گل در رهگذرم آمد دو دست کمر کرد او بگرفت مرا در بر زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد من را بغل کرد یک کمر دست دور کمرم ، این چه کمری بود، کمر بندگی آن تاج زرین خدمت ، کمر را بست گفت تو باید کلر بکنی ، باید عبادت کنی هر کسی که عبادت نکند به مقامی نمی‌رسد . هر کس که سجده نکند یعنی سر تعظیم حالا این سجده ظاهر این یک رمز است ، اما حقیقت سجده آن جایی است که شما سر تعظیم فرود می‌آوری در برابر زیبایی . خداوند شیطان را صدا کرد گفت چه چیز تو را باز داشت از این که به آدم سجده کنی . گفت من بهترم به او گفتند شما بفرمایید بیرون . گفتند تو خواری . فکر نکنید این یک داستان کوچکی است داستان خیلی بزرگی است اگر من سر تعظیم در برابر یک عالم و هنرمندی فرو نیاورم کسی نمی‌شود که باید تعظیم کنی باید سر تعظیم فرود بیاوری در برابر کسی که به یک کمالی و معرفتی رسیده و تسلیم او بشوید از چیزهای کوچک گرفته تا بزرگترین هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد اگر انسان غرور داشته باشد ما گاه قمشه‌ای ها خودمان می‌گویند که قمشه‌ای‌ها یک باد دماغی دارند تا این باد خالی نشود چیزی نمی‌شوند . برای این که اگر بگویند قمشه کجاست می‌گویند یک شهری است بین دو تا ده اصفهان و شیراز . خود قمشه چقدر است معلوم است ولی می‌گویند قمشه یک شهری است بین دو تا ده واقع شده اصفهان و شیراز . آن وقت قمشه همان قدر می‌ماند ، اما اگر گفتم قمشه یک دهی است که باید تلاش کند که یک وقتی اصفهان شود و رشد کند و گرنه همان قدر می‌ماند اگر فکر کردی که کسی هستی چو گفتمی که تام خرد دو ختم هر چه بایست آموختم یکی نقض باز کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار خیلی مهم است که انسان عبد و ساجد شود دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد . بنابراین گفت که زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد . اگر پرسند که بهترین کمر بند چیست کمر بند خدمت اگر هم در ادبیات می‌گویند زنار بند منظور مسیحی نیست رمز است ، اگر مرحوم پدر الهی قمشه ای گفتند که من عاشقم بر دلبری مشکین کمندی ماه مسیحا مذهبی زنار بندی این رمز است . مسیحا مذهب کسی است که همه روح شده و همه جان شده و زنار یعنی کمر خدمت بسته که من صبح که بلند شدم اهتمام می‌کنم به کار که کار خوب بکنم و این بزرگترین افتخار انسان است و تاج افتخار انسان کمر همتی است که بسته این کمری که بستنی تاج می‌گذارند سرت . می‌گوید که از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد از تعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد امروز سلیمانم ، وقتی که عبادت کردی العبودیت جوهره کنه ربوبیه . وقتی که تعظیم کردی تسلیم شدی سجده کردی و گفتمی که من فدای تو هواهای دل من فدای هوای تو آن وقت سلیمان می‌شوی آن وقت پادشاه می‌شوی تاج می‌گذارند سرت . امروز سلیمانم سلیمان مظهر اقتدار، مظهر توازن و تناسب تقارن بهار و شکوفایی . امروز سلیمان سلیمان کسی است که نشسته بر تخت وجودش پادشاه است ما باید سلیمان شویم دستور می‌دهد دستور می‌دهد این را بگذار آن جا. به دیوها می‌گوید که شما قصر درست کنید ، مجسمه درست کنید ، تمثال درست کنید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ حاکم است . ما چرا حاکم نباشیم به خشمتم بگو سه . به حرص بگو شما بفرمایید آن طرف در این زمینه حرص به کار ببرید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ برو آن طرف حرص چیز خوبی است حرص اندر عشق تو فخر است و جاه حرص در غیر تو ننگ و تباه حرص را گذاشتند در ما و چیز خیلی خوبی است آدم حرص بزند در میان بحر اگر بنشسته ام طمع در آب سبو هم بسته ام آدم باید طمعش زیاد باشد روز قیامت ممکن است یک عده ای را بگویند که چرا طمع نکردی می‌گویند ما خیلی طمع کردیم می‌گوید ما طمع در سنگ و گل کردیم در و گوهر می‌زدی . اگر می‌خواهی دزدی هم بکنی در این عالم یک در گران بهای عشق در دانه است و من قواص و دریا میکده یک چیز حساسی برو بدزد آدم به کاه دان که نمی‌زند چیزهایی که خودت هم می‌دانی که دارد اینها می‌گذرد و تا بیایی تو نگاه کنی و بخواهی از آن لذت ببری از آن گذشته و دل بستنی به این و خوشحالی که من چیزی به دست نیاوردم باید آدم خیلی طمع کار شود و سلیمان شود سلیمان که شد دستور می‌دهد تمام نیروها نیروهای حرص و انتقام حسادت رشک تمام اینها که خیلی قوی است اینها دیو است ، اما دیو چیز بدی نیست می‌تواند سلیمان باشد . کج خلقی کج خلقی خیلی خوب است معنی اش این است که من حساسم نسبت به این ها و خیلی زود خلم تنگ می‌شود ، پس بیا هنرمند شو و قالی بباف و بگو این یک ذره بلند است این جا ایراد بگیر ایراد را آنجایی بگیر



که باعث ارتقا و کمال تو شود ایراد بیخودی چرا می گیری امروز سلیمانم روز عید ما آن روزی است که سلیمان شویم به تخت گل نشان بتی به سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم آن را بنشانید بر آن مسند پادشاهی و آن وقت دستور بدهید شما ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ دستور بده هر چه می خواهی ناز کن ، چرا برای این که نازت می رود اگر سلیمان شدی دستور بده . حسن وقتی اجازه کمال پیدا کردی اجازه فرمان دهی به آدم می دهد ؟؟؟؟؟؟؟؟ امروز سلیمان که انگشتری ام دادی وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد آن تاج می آید اگر عابد شدی تاج به ولای تو گر بنده خویشم خوانی اثر خواجگی کون و مکان بر کیست سلطنت هر دو جهانت دهند از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یک شوری من را گرفته بود و یک دردی که عطار گفت ذره ای درد از همه آفاق به اصل دین همان درد است درد خدا جویی تو کجایی عین انت ، هر کسی سوال جدی بکند راه می افتد، نمی نشیند یک جایی فقط به تکرار یک اسمی اکتفا کند از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادت ها کز این سفرم آمد طفیل هستی عشق اند آدمی و پری لادتی بنما تا سعادتت ببری به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ل این سفر توانی کرد از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادت ها کز این سفرم آمد وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم معمولا این شراب ها هوش آدم را از رونق می اندازد و عقل را می برد. شاید باز هم گفته باشم این سخن را از شکسپیر که واقعا جالب است که آن جا در آن دیلر علی الظاهر حرام هم نبوده و تحریم نشده ، ولی شکسپیر در آنجا می گوید عجا از مردمی که یک دزدی را از پنجره اتقشان که دهان باشد قلاب می گیرند خودشان با دست خودشان می گیرند بالا و بعد هم به آن آدرس می دهند که می روی بالا ، طبقه بالا همان جایی است که اجاره می دهند طبقه بالا را اجاره داده یعنی عقل آن جاست می روی طبقه بالا یک گوهری من دارم اسمش عقل است برمی داری می بری ، عجا از مردمی که این کارها را می کنند یک شرابی است که هوش آدم برق می زند و تمام هوش می شود آدم از شدت هوش به آن می گویند بی هوشی از شدت هوشیاری به آن می گویند مستی چون دیدی وقتی چیزی به منتهای خودش می رسد اسم ضدش را می گویند شما می گویند من میل کردم به طرف آن حرکت کردم اگر یک وقتی میل زیاد تر شد می گویدی اختیاری رفتم به طرف آن یعنی تمام وجودم اختیار بود مادر بی اختیار می رود طرف بچه اش وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم وقت است که بر پرم چون بال و پرم آمد در داستان انسان در اساطیر یونان است که انسان اسمش پیسره است یعنی روح حقیقت ذات ما همان روح است . سایکالوژی به زبان انگلیسی و این لغت بسیار رواج دارد یعنی روح . روح یک دختری بود در افسانه ها دختری بود بسیار زیبا که حالا من نمی خواهم تمام داستانش را تعریف کنم با کیویت که الهه عشق است مظهر تجلی عشق پروردگار نسبت به کائنات است ، مورد نظر او قرار می گیرد و می بردش در یک باغ و بعد به خاطر خطایی که می کند از آن باغ خودش را می اندازد بیرون به دنبال کیویت که فکر می کند به دنبال او برود ، ولی نمی دانسته این باغ در آسمان است و سقوط می کند از پنجره می رود بیرون می افتد دوباره روی زمین و سالها تمام جاها را می گردد پیدا نمی کند تا اینکه یک حکیمی به او می گوید تو اینجا بیخود نگرد بعد از این در آسمان جوییم یار زان که در زمین جستیم نیست این پایین ها نگرد من به تو بال و پر می دهم پرواز کن برو آن بالاست وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم وقت است که بر پرم چون بال و پرم آمد بیتی دو بماند اما این جا یک حرف هایی بوده که مولانا زده و من امروز یک شعری برایتان می خوانم که حرف هایی که نزدند مهم تر از آن حرفه هایی که زدند ؟؟؟؟؟؟؟؟ وحی کرد همان که وحی کرد چون آن ها را ما خبر نداریم سکوت کردند. فیه ما فیه یعنی سکوت یعنی همان است که در او است در آن است آنچه در آن است آن شعر را برایتان می خوانم امروز اینجا مولانا چند بیتی می خواسته بگوید که نگفته بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد بردند ما را جایی که دیدیم این قدر کوچک شد عالم ؟؟؟؟؟؟؟؟ این قدر عظمت به من نشان دادند که گفتم این چیست ، حقیر شد که این متاع حقیر است و آن عطای کثیر . حافظ می گوید ما متاع کثیر هم نمی خواهیم این عالم که قلیل است آن عالم هم می شود عطای کثیر ولی آن معطی را دنبالش هستند بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد پس ما حرکت کنیم برویم آن جا به قول شیخ محمود شبستری تمام گلشن راز داستان این سفر است تمام کمدی الهی داستان این سفر است تمام داستان های خوب دنیا داستان این سفر است که ما حرکت کنیم برویم آنجا که جهان آنجا بس مختصرم

آمد سعدی آن جا رفته می گوید که از دولت وصلش به مقامی برسیدم کندر نظرم هر دو جهان مختصری بود کجا رفته؟ برویم یک سری آن جا بزیم. این سفر مهم است اگر ما عمرمان را صرف کنیم که چنین سفری در پیش داریم که در این سفر انسان به عجایب و شگفتی ها برخورد می کند. در این سفر است که انسان جن و دیو و پری و همه عوالم هستی را می بیند در این سفر است سفر کن از من و مایی که مایی گذر کن از تو و اوایی که اوایی ما سفری باید بکنیم از این من به او. بسم الله یعنی همین سفر، ما یک بسم الله می گوئیم ولی صد هزار سال باید برویم که این تمام شود بسم الله یعنی از من تا اسم او. از این دایره تنگ وجود فانی من تا آن عظمت و وسعت بی انتها هفت شهر عشق یعنی همین. عطار داستان این سفر را تعریف می کند که چطور من از این فرعون حرکت کنم و بروم برسم به او خیلی به اختصار چون این سفر به قول مرحوم پدر گفتند که ره عشق را دویدم همه روی خار و خار به خدا هزار منزل به امید یک نظاره درست است که گفتند 7 تا است ولی هر کدام هزار منزل دارد هر قدمی آدم با هزار مهلکه رو به رو می شود آن جا. از عطار ظاهرا پرسیده بودند که این خوک منظورت چیست که گفتی شیخ خوک بان و چرا این شیخ بزرگوار را آوری خوک بانش کردی این جا گفته پایت را از خانه بگذار بیرون می فهمی خوک یعنی چی همه اینها را تا در خانه نشستنی نمی توانی بفهمی یعنی چه. این سفر مهم است که تو از این بیت نا امن که نگاه می کنی آدم وحشت می کند، سلول ها هر کدام دارند فرسوده می شود زمان و مکان و همه اینها علیه شما هستند نگاه که می کنی به این بیت هر لحظه یک بیماری می آید هر لحظه یک حادثه ای می آید امن است این جا باید برویم یک جایی که امن باشد این سفر را همه اشاره کردند در قرآن مکرر به این سفر اشاره شده. اصلا حج دراصل یعنی قصد دیدار او حالا این هم علی الظاهر این سفر ظاهری کمک می کند که ما به آن سفر برسیم که اگر این سفر را بکنیم اما آن سفر را نکنیم می رسیم به همان جایی که بودیم. سیر حرکت دورانی است برمی گردد همان جایی که قبلا بوده با سکون برابر است انسان از حرکت دورانی می گریزد. الحمدلله من خوشحالم که وادی اول این سفر که طلب باشد و مهم ترین آن است در جامعه ما است در به خصوص جوان های ما است آمدند بدانند که ما چه کار می کنیم این سوال خیلی اهمیت دارد. من سلام می کنم و تعظیم می کنم به آن جوانی که می آید می پرسد من چه کتابی بخوانم با چه کسی دوست بشوم به چه ترتیب من می توانم به این عوالم راه پیدا کنم تمام وجودم را فدای آن می کنم، تمام وقتم را صرف می کنم که بتوانم به سوال آن یک پاسخ خوبی بدهم در این راه تا آنجایی که در توانم است هم قدم و همراه او شوم وادی اول طلب است در طلب زن دائما تو هر دو دست چون طلب در راه نیکور هر است این طلب در تو گروگان خداست وقتی طلب کردی گروگان گرفتی از خدا، چرا برای این که قول داده که زیر قولش که نمی گذارد می گوید که من جاه فینا لنهیدینهم سبلنا برای این که فکر نکنی کوشش کنی نمی رسی من جاه فینا لنهیدینهم سبلنا، بنابراین این طلب در تو گروگان خداست زان که هر طالب به مطلوبی سزا است هر چه را طلب کردی بدان که مرسی فکر نکن که چیزی بزرگتر از این که نه ما نمی رسیم، مرسی. همین که طلب کردی گفتی من می خواهم معلوم می شود قابلیت داری اگر قابلیت نداشتی نمی گفتی من نمی خواهم. هر کس که گفت من طالبم معلوم می شود استعدادی هم دارد حتما تلاش هم می کند و حتما هم می رسد زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید لنگ و لوک چفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب به هر وسیله ای است، لنگ و لوک چفته شکل و بی ادب مهم نیست که ادب را رعایت کنی یا هر طوری می توانی او را طلب کن، سوی او می غیژ و او را می طلب زندگی انسانی معنی پیدا می کند وقتی این طلب پیدا شد یک کسی از قوم و خویش های نصر الدین فوت کرد گفتند علتش چه بود گفت علت زندگی اش معلوم نبود چه برسد به علت مرگش. ما علت زندگی مان چیست تا بدانیم علت مرگمان چیست، علت زندگی یعنی برای چه زنده هستی تو. اگر نتوانی یک جواب شکوهمند و یک جواب شایسته شان انسان باشد بدهی، پس دیگر هدفی نداری از زندگی ات، هدفت مردن است یکی گفتند چه کار می کنی گفت دارم انتظار مرگ می کشم. پس اگر این طلب در ما پیدا شد این اولین معنی هستی ماست که تو که هستی من دیگر حسن و حسین و اینها نیستیم من طالب هستم و جمعی هم می شود طلبه قیمت پیدا می کنی اصلا یک تغییر در انسان رخ می دهد وقتی آدم طالب است صبح بلند شود بگوید من طالبم طالب چه هستی طالب معشوقم می خواهم بگویم که چه کسی من را آفریده و جعلناکم سمیعا بصیرا من مبهوت هستم نمی توانم حرف بزیم این چشم چه طوری



آفریده شده من می‌خواهم بروم بدانم این به زندگی انسان معنی می‌دهد این هنر تولید می‌کند این فکر این علم تولید می‌کند تو می‌روی اسرار آفرینش را جریده بر جریده نقش می‌خوانند گریه بر گریه رخس می‌راند تمام هیئات هستی را طی می‌کنی تمام شئون هست را راه پیدا می‌کنی بهش به هنر می‌رسی به زیبایی می‌رسی به علم و دانایی می‌رسی خدمت می‌کنی اگر این طلب پیدا شد هزار برکت در آن پیدا می‌شود آدم دیگر اصلا لزومی ندارد دعوت‌های اخلاقی کند آن آدم برای چه دروغ بگوید طالب دروغ می‌گوید یک آدمی که طالب خانه معشوقش است بگوید شما کجا داری می‌روی دارم می‌روم حمام نمی‌گویم که اصلا دروغ نگو و ظلم نکن اینها بی معنی می‌شود برای طالب آدمی که طالب پروردگارش شد پاک می‌شود مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوی جمله علت‌های ما هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز عیب و حرص کلی پاک شد شما فقط بگویند من طالب پروردگلم می‌خواهم به پروردگارم برسیم ببینید می‌توانید کار بد بکنید موضوع کار بد را زنده می‌کنید این قدر این بزرگ است و کیمیا است اینقدر این حافظ می‌گوید: از دلق پوش صومعه که مدعی عرفان و تصوف شده و مرحوم پدر فرمودند قوم نا درویش دون هم جای تهذیب و صفا تار مویی را نشان فقر و عرفان کردند با یک صومعه و خیمه ای ولی این طلب ندارد این گدا است این را درست کرده یک عده را دور خودش جمع کند و مقامی پیدا کند و زندگی اش را ادله کند این گدا است دارد گدایی می‌کند از مریدهای خودش از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی ز مفلسان خبر کیمیا مپرس پس طلب کیمیا است که مولانا اشاره می‌کند که خداوند؟؟؟؟؟؟؟؟ برایتان فرستاده چون آن می‌تواند کیمیا گری کند و در یک چشم به هم زدند همه اوصاف نا محمول ما را پسندیده کند حتی اگر خطا هم بکنی می‌گویند خطا کرده اشکال ندارد اگر در راه عشق خطایی هم کردی سهو و خطا اشکال ندارد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ پس طلب را الحمدلله که در جامع ما طلب است من اشک در چشمم جاری شد وقتی در یک دبیرستانی رفتم دیدم دختر بچه‌های 12، 13، 17، 18 ساله که در دبیرستان بودند در کف حیات مدرسه در آفتاب نشستند و می‌گویند که برای ما صحبت بکن. این خیلی قیمت دارد ما خیلی باید قدر جامعه مان را بدانیم فکر نمی‌کنم در هیچ جای دنیا نسل جوانش آماج داشته باشد که گروه جمع شوند و بگویند که برای ما حرف بزنند پس این نقد اول را داریم الحمدلله. این نقد طلب طلب یک شعله ای است که در دل انسان پیدا می‌شود. این شعله یواش یواش همه خار و خس وجود انسان را می‌سوزاند و وقتی که تمام مشتعل شد منزل دوم منزل عشق است منزل اول طلب است پرندگان که جمع شدند گفتند به هد هد و هد هد رمز تمام کسانی که داعیان الی الله هستند گفتند که ما می‌خواهیم برویم پیش سیمرغ اولاً گفتند که بگو اصلا پادشاهی داریم بله بالله این ویران شده شاه می‌درد بر در او دل غم دیده پناهی دارد این شب تیره تر از زلف نگاران یاران زیر ابر سیه این طلعت ماهی دارد خبرش را دادند که است بعداً گفتند می‌توانید به آن برسید دعوت هم کرده اتفاقاً بعد پرسیدند که چند منزل است از هد هد البته اول عذر‌ها آوردند کاهلی کردند. یکی گفت ما کوچکتر از این هستیم که این وارد این وادی شویم این هم یک بهانه است هیچ کس کوچکتر از آن نیست، اگر خواستی می‌شوی انسان از همه چیز بزرگتر است و انت کتاب المبین الذی؟؟؟؟؟؟؟؟؟ تو پنداری که تو کم قدر داری تویی که جمله عالم صدر داری دل عالم تویی در خود مبین خرد بدین همت توان گیری از جهان گوی اگر بخواهی گوی جهان را ببری باید همت کنی قدر خودت را بدان پس اول گفتش که وادی طلب است طلب و جهد آید این جا سالها زان که قلب گردد کلرها مال این جا بایدت انداختن مالت را باید اینجا بدهی اگر اینجا گفتند مالت را نثار کنی چه بهتر از این جاننت را نثار کنی چه بهتر از این وقتی که به جانستان رسیدی جایی که صد هزار جان با هر نگاهی ایجاد می‌شود آن جا نگران جاننت هستی گفتند بده من این را می‌گویم که بعضی می‌گویند جانباز 30 درصد 40 درصد این مسامحه است. جانبازی صد در صد است چرا برای این که شما جانتان کف دستتان گرفتید و گفتید که من حاضر نثار بکنم نگرفتند مربوط به شما نیست مربوط به حوادث روزگار است شما جانباز صد در صدی حتی اگر تیری به شما نخورد هیچ طوری هم نشدید آن آدمی که جان خودش را کف دستش گذاشته جانباز است جانباز باشیم ما همه مان من عاشق جانبازم از عشق نپر هیزم من مست سر انداز د از عربده نگریزم.

## بسم الله

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 84/12/11 از ساعت: 18:23 الی 23:48 به مدت 30 دقیقه به نام خدا همه دارند از او صحبت می کنند سمفونی آفرینش به نام اوست و اگر ما اسم خودمان را ببریم می گویند این غریبه است نامحرم است و بیگانه است اصلا اسرارشان را به ما نمی گویند چرا سکوت کردند درخت ها زمین آسمان ماه خورشید چرا با ما حرف نمی زنند برای این که ما محرم نیستیم ما داریم اسم خودمان را می بریم وقتی که می پرسند شما که هستی شخص می گوید بسم الله الرحمن الرحیم حسن، بعد از اسم او اسم خودش را هم می برد. مقصود از بسم الله این است که ما نباشیم اصلا گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان آمد آن دلستان کوفت مرا بر دهان گفت که سلطان منم جان گلستان منم حضرت چون من شهی آن که یاد فلان اگر ما بخواهیم که اسرار آفرینش را درک کنیم باید به نام او بخوانیم اقرا بسم ربک الذی خلق راهنمایی کردند که اگر خواستی کتاب تدوین را بخوانی با همین کتاب تدوین آن چنان که کتاب تدوین آن چنان که کتاب تدوین با بسم الله شروع می شود و به نام باید بخوانیم. دنبال این نیستیم که از این دریای رحمت یک برکتی به ما برسد، یک گوهری بیرون بیاوریم ف معرفتی به دست بیاوریم. بنابراین آن هم که کتاب مکنون است این که ما می بینیم الفاظ و عبارات است انه لقران الکریم خیلی بخشنده است ولی برای کسانی که محرم شده باشند به آن درگاه انه لقران الکریم لا یسمه الا المطهرون فقط انسان های پاک دستشان به او می رسد بنابراین اگر بخواهیم به قول شکسپیر گفت که اگر ما از غوغای عالم کثرت خلاص شویم یا به قول سنایی عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا اگر از این غوغاها خلاص بشویم سخن شکسپیر است که آن وقت درخت هلی هزار تازبان پیدا می کنند با شما حرف می زنند جویبارها کتاب می شوند برای شما سنگ موعظه می کند شما را و خیر و خوبی را در همه چیز می بینید و آن عروس حضرت قرآن را کی می توانید ببینید موقعی که مجرد باشد از غوغا دل اگر دل ما مرکز خیالات و اوهام باطل خودمان باشد و هزار تا دیو و جن و پری در آن باشند طبیعتا آن جا آن صاحب جمال حجابش را بر نمی دارد عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا بنابراین هم کوک شویم با آفرینش چون ما انسان ها را در یک کوکی آفریدند همان طور که سازها کوک می شود انسان ها هم یک کوکی دارند کوک ما انسان ها کوک آدمیت است کوک حضرت آدم این که می گویند مثل آدم صحبت کن و راه برو و آدم باش یعنی آن نمونه کاملی که مثل اعلی نوع انسانی است آن اوصاف و کمالات باید در تو باشد آن کوک را از تو قبول می کنند. اگر از آن کوک خارج شدی صداهای ناموزون می کنی و غلط است صحبت کردند غلط است خواندن و نوشتن غلط است، هر کاری کنی باطل است مثلا یک سازی وقتی کوک نباشد هر چه هم نوازنده استاد باشد موسیقی خوب نمی شود پردگانی که جهان داشتند راز تو در پرده نهان داشتند از ره این پرده فزون آمدی لا جرم از پرده برون آمدی دل که نه در پرده وداعش نکن دلی که در پرده نیست اصلا خداحافظی هم نمی خواهد با آن بکنی آن دل نیست ده است ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر بینی و ضیاء و عقار دلی که در آن گاو و گوسفند و آپارتمان و زمین سود و سودای عالم است آن دهات است دل نیست ده است دل که نه در پرده وداعش نکن هر چه نه در پرده سماعش نکن دست جز این پرده به جلی نزن خارج از این پرده نوایی نزن این پرده آدمیت است از کسی پرسیدند که خوشبخت ترین زن عالم که بوده گفت، حوا گفتند چرا، گفت برای این که شورش آدم بوده، خیلی مهم است که آدم باشد وقتی که شیطان و آدم هر دو خطا کردند و ذلتی از آنها به ظهور رسید شیطان را که صدا کردند مثل آدم حرف نزد مثل خودش حرف زد گفتند که چه چیز منع کرد تو را که سجده کنی شروع کرد سر کشی کردن و من بهترم تازه حرفهای دیگر هم زد، فبه عز تک لاغونهم اجمعین همشان را اغوا می کنم. این طور حرف زدن آدم را بیرون می کنند اما آدم را که صدا کردند با حوا آن ها مثل آدم حرف زدند گفتند شما چرا گناه کردید سرشان را انداختند پایین گفتند که ربنا اننا ظلمنا انفسنا ببخشید ما ظلم کردیم خطا کردیم. فرق آدم با شیطان اینجا معلوم می شود که شیطان گردن دیگری می اندازد ولی انسان بار مسئولیت را به دوش می کشد. حالا علاوه بر کوک این قرآن شراب هم است که بنوشیم و آن چنان سمت شویم که اسم خودمان را



هم فراموش کنیم در حالت مستی انسان می تواند آفرینش داشته باشد تمام آفرینش هلی هنری برای آدم های مست است آدم هایی که هوشیار هستند حواسشان جمع است به این کارها نمی رسند اگر هم چیزی بیافرینند رایحه نفس و بوی ناخوش عنیت ما در آن است . بسم الله درس اول همه معارف بشری است می خواهید ریاضیات و علوم کار بکنید ، می خواهید وارد عالم هنر شوید ، درس اولش بسم الله چرا برای این که درس اولش این است که تو نباشی اگر تو باشی عنیت و هواهای خودت را می خواهی بروز بدهی آن کسی که ما بنطق عن الهوی است یک چنین موزه آثار هنری به صورت کلمات عرضه می کند ، اگر آن هم می خواست از هوای خودش صحبت کند این آثار پدید نمی آمد . بنابراین درس اول موسیقی این است که من نیستم به قول مولانا مطربا راه عدم زن زان که هستی زهر توست برای این که وقتی گفتم من هستم این باید خون جگر بخوری برای اینکه وقتی تو هستی یکی دیگر هم است . آن بهتر از تو می خواند و باید غصه بخوری و از میدان به در شوی هزار مشکل داری ، مطرب هم بخوایی بشوی ، مطرب باید طرب داشته باشد که به دیگران بدهد. تو که می خواهی طرب ایجاد کنی اگر خودت هزار مشکل داشته باشی نمی توانی که مطربا راه عدم زن زان که هستی زهر توست چون که هستی خائف است و هیچ خائف نیست شاد تو که شاد نیستی نمی توانی نوازنده خوبی بشوی درس اول خلاقیت این است که تو نباشی اندیشه شهرت و نام و ثروت و سودا و همه را فراموش کنی . کسی به شهرت می رسد که نمی داند شهرت چیست بروید بگردید در عالم آن کسانی مشهورترین اشخاص عالم بودند که هیچ در سودای شهرت نبودند . شهرت یعنی درخشش ؟؟؟؟؟؟؟ یعنی تمامیت نور بنابراین شهرت شعاع درخشش آن آدمی است که به یک کمالی رسیده احتیاجی به تلاش ندارد که ما چه کار کنیم و در کدام مجله چاپ کنیم کجا تیراژش بیشتر است با کی مصاحبه کنیم که اسممان علم شود این کارها را نکنید فقط از هنر بگوئید ای عروس هنر از بخت شکایت منما حمله حسن بیاور که داماد آمد دامادش آماده اش شما عروستان را آماده کنید داماد آماده است بنابراین این بسم الله چیز کوچکی نیست همه هستی ما است این که گفتند تمام قرآن بر اساس بسم الله است راست است منتها نه این بسم الله که ما می گوئیم یا بر حسب بعضی ملاحظات ممکن است بر زبان بیاوریم نه حقیقت آن است که مولانا می گوید که همه سنت این بوده که بگویند به نام خداوند جان و خرد به نام خداوند جان آفرین، به نام آن که هستی نام از او یافت ، چرا مولانا گفته بشنو از نی برلی این که نی همان حقیقت بسم الله را گرفته نی یعنی من نیستم بشنو از نی یعنی بشنو از آن که نیست از وجود خود نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی چون که من من نیستم این دم ز اوست پیش این دم هر که دم زد کافر اوست گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است بنابراین حقیقت بسم الله از هر شرابی گیرا تر است و نظامی حقیقت این معنی را اشاره کرده که نظامی جام وصل آن گه کنی نوش که بر یادش کنی خود را فراموش معنی بسم الله این است آن وقت در قرآن انواع شراب ها است شراب بسم الله این اولی اش است شراب زنجبیلی است که مولانا خورده بوده پر از نورانیت نه این شراب ها که دلشان را خوش می کنند می گویند بز ن روشن شوی چه روشنایی است عین تاریکی آقا در غم و غصه فرو رفته می گوید بز ن روشن آنهایی که 30 ، 40 سال از این شراب ها خوردند هیچ روشن شدند هیچ کس آمد به شما بگوید که من غم این عالم را با این از دلم بیرون کردم چون دارو آنها این نیست یک شراب دیگر است اشتباه گرفتند این شراب شیطان است شیطان اصلا کارش دروغ است شما می خواهید غصه عالم را از دل اینها بیرون ببرید البته لازم دارید اما این نیست این شراب نیست بیا شرابی بخور که در کوثر نباشد بیا به بزم محمد مدام نوش مدام به ماه روزه جهودانه می مخور که به شر بیا به بزم محمد مدام نوش مدام خاصه آن باده که خم نویست نی می که مستی شبی است بنابراین شراب زنجبیلی است شهرابا طهورا است طهورا چیست صافی گشتن از خویش بخور می و ا رهان خود را ز سردی که بد مستی به است از نیک مردی این یک شرابی است که اگر فقط بویش به مشام آدم بخورد غوغا کرده همین رنگش آدم ها را مست کرده نها که وارد معنا نشدند یکی از رنگ صافش ناقل آمد یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از جرعه ای گردیده صادق یکی از یک پیاله گشته عاشق یکی دیگر فرو برده به یک بار خم و خم خانه و ساقی و می خوار ظرفیتش این قدر زیاد است که تمام میخانه را به او دادند خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن در گل ما ریخته جامش اقبال و معرفت ساقی هیچ باقی نمانده در باقی هر چه بود به او دادند در آن شب معراج همه شراب ها را به او دادند یکی دیگر فرو برده به یک بار خم و خم

خانه و ساقی و می خوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرفراز ما می خواهیم از انواع این شراب هایی که در قرآن است یکی اش را بخوریم حرف نمی خواهیم بزنیم در شیراز سخنرانی بود درباره حافظ گفتیم من نمی خواهم درباره حافظ سخنرانی کنم می خواهم یک شرابی حافظ آورده با هم بخوریم در لندن هم گفتیم که من نه دانشمندم نه محققم یک سخنرانی داشتیم آن جا بر خلاف معمول کاغذ و نوشته و اینها را هم گذاشتم کنار گفتیم من نمی خواهم حرفهای خیلی مهمی بزنم مطالب پیچیده فلسفی عرفانی بگویم می خواهم یک شرابی از ایران آوردم از خم خانه مولانا این شراب را من این جا ساقی بشوم بدهم شما بخوردی از این باید خورد که تا نخوری ندانی آن مستی که در بن دیوار خوابیده بود محتسب در نیمه شب جایی رسید در بن دیوار مستی خفته دید گفت هان مستی چه خور دستی بگو گفت از آن خوردم که است اندر سبو یک کسی به مرحوم پدرم می گفت که شما چه می خوری که دائم مستی این خیلی برای ما گران تمام می شود ما هر وقت می آیم اینجا می بینیم که شما در یک حال وجد و مستی هستی خیلی گران تمام می شود گفت هان مستی چه خور دستی بگو گفت از آن خوردم که است اندر سبو گفت خود اندر سبو واگو که چیست گفت از آن که خورده ام گفت این خفی است گفت آنچه خورده ای آن چیست آن گفت آن چه در سبو مخفی است آن می گفت چه خوردی آن که در سبو است تو سبو چیه همان که خوردم دور می شد این سوال و این جواب ماند چون خر محتسب اندر خلاف گفت با او محتسب این آه کن مست هوهو کرد هنگام سخن گفت گفتم آه کن هو می کنی گفتم شادم تو از غم می زنی چون آه برای غصه است انسان وقتی به این کتاب می رسد دیگر غصه برایش نمی ماند ----- غصه برای آنهاست که باید بروند بخورند غصه برای عالم کثرت است آن که به عالم وحدت راه یافت شاد مطلق که ----- حضرت حق تعالی است وقتی به آن رسید دیگر غصه ای نمی ماند ای غم از این جا برو زان که سرت شد گرو زان که شب تیره را خواب مه یار نیست حلقه غین تو تنگ میمت از آن تنگ تر چون غم دو تا حرف است یکی غین و یکی میم هر دویش هم تنگ است حلقه غین تو تنگ میمت از آن تنگ تر تنگ خواه تو را عشق خریدار نیست گفت گفتم آه کن هو می کنی گفتم شادم تو از غم می زنی آه از درد و غم و بیدادی است هوی هوی می کشان از شادی است این شراب را تا نخوری ندانی علت این که مولانا اسم کتابش را گذاشته فیه ما فیه یعنی در آن است آنچه در آن است ما باید این را بخوانیم . یک کسی در بیابان برخورد کرد به یک دزدی گفت هر چه داری بده دزد شروع کرد من زن و بچه دارم گفت ما هم زن و بچه داریم گفت صبح خانم گفته بی عرضه برو قافله ای بزن و بیاور گفت آخر چنین و چنان گفت ما هم همین مشکل را داریم ، زندگی آب ، برق ، تلفن ، گفت همه اینها را ما هم داریم گفت من یک نکته ای به تو بگویم این که از ما می خواهی بگیری پول دو روزت می شود ما چیز زیادی نداریم بیا من یک گنجی به تو نشان بدهم که همه عمر خیالت راحت باشد . گفت این حرف حساب است اگر راهنمایی کنی من کاری به تو ندارم گفت یک آیه ای است از قرآن که می فرماید وفی السما رزقکم وما توعدون قسم به آن چه که وعده داده شده است که روزی شما در آسمان است . گفتند آن دزد یک نعره ای زد این را هضم کرد نازل شد این آیه برایش سر به بیابان گذاشت و رفت . اگر جامعه بشری همین امروز همین یک دانه آیه را بفهمد تمام مشکلات علم حل می شود ، برای این که تمام نزاع ها و جنگ ها برای این است که این روزی اش را زیاد کند دیگر ، کارخانه شان بیشتر شود توسعه پیدا کنند . تمام نزاعی که در دنیا است در داخل و خارج و هر چه مشکلات است در عالم برای همین یک کلمه است که ما قبول نداریم که روزی ما دست خدا است . بنابراین تقلب و دروغ و فریب پیش می آید تبلیغات باطل پیش می آید تمام اینها برای این است که ما فکر می کنیم با این راه ها می شود زیاد کرد قسم خورده که نمی شود زیاد کرد . بنابراین باید قرآن را بهره مند از آن آیه به آیه و جز به جز خواند یکی از بزرگان گفت که من وقتی می رسم به الرحمن بسم الله الرحمن الرحیم به رحیم نمی رسم رحمان یک باغ است می روم در آن باغ و چندین ساعت در آن باغ گردش می کنم رحمان چیزی نیست که همین طور شما بر زبلن بیاورید و بگذرید . بنابراین از آن شراب ها که است و هر کدامش آن چنان مستی ایجاد می کند که سر و دستار نداند که کدام اندازه است ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازه است یکی شراب جاودانگی یک خبری به شما می دهد عم یتسائلون به گوش کسی نخورد اگر بخورد همه مست می شوند این خبر را هنوز نگرفتند از خبر گزلی ها همیشه خبری است که تازه است از تی اس الیوت پرسیدند



که ادبیات و هنر چیست گفت ادبیات خبری است که هیچ وقت کهنه نمی شود هزار بار هم بشنوند باز خبر تازه است به ما گفته بودند که شما را یک موجودی به نام مرگ می آید می خورد مثل گرگ می ماند و تورا می خورد و ما هم نگران بودیم و هنوز هم همه نگران هستند یک رسولی آمد و خبر آورد که نه چه کسی گفته همچین چیزی نبا عظیم این است هر نفسی مرگ را می چشد شما هستید که مرگ را می خورید چون چشیدن خوردن است مرگ نیست که شمارا می خورد شما اصلا نمی گنجید در دهان مرگ یک تجربه ای است از تجربیات شما شما آن را می چشید و تجربه می کنید و از آن می گذرید با آن ملاقات می کنید بنابراین این شراب چقدر اهمیت دارد محتسبی بخواهد او را بگیرد شراب انس و دوستی ما تنهایم در این عالم چه کسی با شماست هیچ کس با شما نیست پدر و مادر و زن و فرزند و همه می گذارند می روند 4 روز با شما هستند تازه آن موقع هم که با شما هستند در وجود خودشان هستند هیچ کس نمی تواند وارد وجود شما شود شما تک و تنها هستید در این عالم آن وقتی یک کسی می آید می گوید او با شماست این شراب حضور که آدم حس کند حضور دارد و هیچ وقت آدم تنها نیست چون معیت او غیر از معیت خلق است معیت او چنان است که از ما به ما نزدیک تر است و انواع شراب های دیگر که یکی اش شراب زیبایی است سعدی گفت من از شراب این سخن مست مشغول موعظه بوده در یک جایی که مستمعین خوبی هم نداشته حالا ما خوشبختانه همه اهل دل و ذوق هستند در جامعه بعلبک کلمه ای چند به طریق وعظ می گفتم با طایفه ای افسرده و دل مرده با راه از صورت به معنی نبرده دیدم نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر ایشان اثر نمی کند دریغ آدم تربیت ستوران و آیینه داری در محله کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که خداوند می فرماید دوست نزدیک تر از من به من است این عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من محجورم بعد سعدی می گوید که من از شراب این سخن من و فضبه قدح در دست که رونده ای در کنار مجلس گذر کرد یک سالکی که اهل دل بود اینها که نشسته بودند اهل نبودند که رونده ای در کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر و نعره ای زد که دیگران به موافقت او به خروش آمدند بنابراین شراب سخن می تواند انسان را به جامه دران و به حال وجد و سنا و پایکوبی بکشاند شراب زیبایی از همه شراب ها قوی تر است وقتی که آن زنان مصر دعوت شدند و آن مادر را داد دستشان و ناگهان به یوسف گفت که از پشت پرده بیرون بیا ؟؟؟؟؟ وقتی دستشان را بریدند باید یک اخ می گفتند نگفتند و اصلا غافل بودند از بریدن دستشان زیبایی می تواند انسان را آتچنان مست کند که تمام غم های عالم را فراموش کند به قول سعدی جمله غم های جهان هیچ اثر می نکند در من لربس که به دیدارت عزیزت شادم شراب زیبایی را دست کم نگیرید هنر را دست کم نگیرید هنر می تواند انسان را از غم فارغ کند یک چنین شرابی است قرآن را می شود به چشم ادبیات نگاه کرد آن وقت می بینید که تاج ادبیات جهان است نه از این جهت که ما مسلمانیم باید همه چیزمان بهترین باشد اول ایمان نداشته باشیم برویم ایمان پیدا کنیم اصلا قرآن را شروع کنیم یک بار بدون ایمان بخوانیم چون ایمان قبلی که داریم شما همه را قبول می کنید آن ایمان برای شما نیست برلی پدر و مادران است هر کسی باید خودش ایمان بیاورد برود دور عالم بگردد گفت آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری دل من گرد جهان گشت نیاید مثالش به که ماند به که ماند به که ماند به که ماند به که ماند به هیچ کس نماند هیچ کس در این مرتبه نیست به این درجه از کمال نیست از هیچ کتابی این قدر بهره و برکت به آدم نمی رسد و اگر شما در تمام ادبیات بگردید یک داستان کوتاه انتخاب کنید بهترینش را انتخاب کنید از چخوف و اینها که داستان کوتاه نویس بودند آن وقت بگذارید بغل داستان یوسف آن وقت رنگ می بلزند همه شان چقدر لطایف در این 12 صفحه جمع شده خدا می داند یک داستانی 10 صفحه است و هر چه شما به عمقش می روید تمام نمی شود چقدر می شود راجع به آن حرف زد خدا می داند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ چه درس ها و حکمت ها یک دوره فلسفه عرفان آنجا که وسط زندان نشسته یوسف زندان همین عالم است ناگهان می بینید زندان منظور همان زندان نیست یکی از خدمات ادبیات این است که همه چیز را نقد کرده و نسبی وجود ندارد شنیدید تو رخ نسبه ز قرص ماه تابنده قرص ماه تابنده نمی گوید برو فدا شب که این نقد است داستان یوسف برای قدیم نبوده که داستان شما است داستان فرعون هم داستان ما است داستان نمرود

هم داستان ما است در تو نمرودی است در آتش نرو رفت خواهی اول ابراهیم شو ای عجب آن قصه احوال توست تو بر آن فرعون بر خواهی شد داستان ها همش داستان خودمان است هر چه که در قرآن است خطاب به شما است اصلا .



## هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/1/17 از ساعت: 23:23 الی 23:56 به مدت 33 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم دکتر الهی قمشه ای: هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم در اندیشه فرو می روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم، چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد. بیایم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعبیری کنیم، وضو بگیریم از همه نا پاکي ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق، هر که غیر اوست باطل. باید با هر جان کندنی است با هر وسیله ای است از این درکات کثرت و عقبات عالم کثرت بررسی به آن برکات عالم وحدت هر یک قدمی هم که برداری می فهمی که بهتر شدی. نشانه عالم وحدت این است که آدم شادتر می شود اخلاقش بهتر می شود هنرش بیشتر می شود هر یک قدم که انسان به عالم وحدت نزدیک می شود، یک مقداری از این خصوصیات از این خصوصیات بیشتر می شود، غم از جنس کثرت است و یک چیزهایی است که از جنس کثرت است. بنابراین اگر که غم حاکم است بر ما، فکر نکنید که آدم دین دارد غم هم دارد نمی شود، چون دین از جنس وحدت است ایمان و شادی از جنس وحدت است آدم وقتی شاد می شود از یک وحدتی برخوردار می شود. هنر و هماهنگی در عالم که مبدا علم می شود از جنس وحدت است، تقارن و توازن و هارمونی از جنس وحدت این با آن می خورد از جنس وحدت است این با آن نمی خورد از جنس کثرت است می گویند این با آن رنگ نمی خورد، می گویند متکثر است با آن وحدت ندارد و تمام اینها بحث وحدت و کثرت است کار چیست کار تبدیل وحدت به کثرت است، یعنی شما هر چه بتوانید یک ماده ای را یک صورتی بگذارید رویش که به وحدت نزدیک تر شود کار کردید. اگر که یک ماده ای را متکثرش کنید فرض کنید که بگویند ایشان آهن را برمی دارد آهن قراضه درست می کند، آهن قراضه قیمتش کمتر است. هر صورت نوعیه جهت وحدت است صورت هر چیزی وحدت است کتاب که می گوئیم به خاطر تعداد ورقه ها و چند تا سطر نوشته که نیست، این صورت وحدت یافته این مجموعه به یک شکلی در هم بافته شده که کلش اقتضای یک اسم می کند. ما به آن می گوئیم یک چیز، خود ما به خاطر صورت انسانی مان می توانیم بگوئیم من یک نفر هستم، ولی یک نفر چیست هیچ کس دیدید بگویند جنابعالی بگویند بنده 54 هزار سلول هستم. این را نمی گویند یک قطعه موسیقی که آدم می شنود نمی آیند بگویند شما چه شنیدید، من 3454 نت و به اضافه 56 ضربه شش هشتم شنیدم همچین چیزی نمی گوید کسی تکثرات همه از بین می رود. پس موسیقی وحدت پیدا می کند و موسیقی صورت نوعیه از آن مرکز صورت، حالا آن مرکز صورت را ما داریم ما چون آن وحدت را با خودمان آوردیم درست است که آمدیم در کثرت ولی یاد آن وحدت و مستی آن وحدت و بوی خوش آن می خانه که؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر بوییش نبود ما کی هدایت می شدیم اگر این حس وحدت خواهی درم انبوه ما اصلا نظم را در عالم نمی دیدم نمی فهمیدیم که این به صورت است فردا دوباره تکرار شد این فاصله اش با آن این قدر بود که آن یکی بود پس معلوم می شود یواش یواش حسایی در عالم است ریاضیات پیدا می شود، ریاضیات کشف ارتباطات اجزا متکثر عالم است که این اجزایی که می بینی اینها متکثر هم نیستند و یک قواعدی بر اینها حاکم است. هر فرمولی که انسان کشف می کند یک مقداری کثرت را کم می کند، می گوید این یک مقداری که تو فکر می کردی اینها متکثر هستند فرض کنید این شی را اول می کنی می خورد زمین، این آب جریان پیدا می کند یا ماه دور زمین می گردد آب گذاشتن و چایی سرد می شود و تغییرات می کند اینها چیست اینها چیزهای متکثر است، اگر متکثر باشد ما جاهل هستیم، اما اگر فهمیدی اینها به چه علتی رخ می دهد عالم می شود آدم عالم کسی است که جهت وحدت عالم را کشف می کند. بنابراین ریاضیات جان آدم است ریاضیات در دل انسان است. بوی خوش نظم و وحدت چون نظم یعنی وحدت شما وقتی می گوئید 2، 4، 6، 10، بعدش می شود 12 چرا برای این که نظم دارد. اگر بگویند 3، 5، 7، بعدی اش چه می شود می شود 9 چون نظم دارد، اما اگر پریشان صحبت کنند بعدش هم پریشان است شما نمی توانی حرفی بزنی دربره آن ریاضیات تحلیل وحدتی است که در ذهن ما است و ما آن وحدتی که در ذهنمان است و به اصطلاح متخصصین کامپیوتری آن فورمتی که دارد ذهن ما اون را ما حاکم می کنیم در عالم و می خواند و گرنه اصلا مثلث که در عالم

نیست این را تشخیص می‌دهیم که درست است مثلث کامل نیست ولی ما تشخیص می‌دهیم کاملش می‌کنیم آن را مربع می‌کنیم ، یا دایره می‌کنیم این در ذهن ما است ذهن ما است که معنی دایره را می‌فهمد معنی قطر را می‌فهمد معنی نسبت بین این دو تا را می‌فهمد ، بعد همین روابط حیت انگیزی که در علوم مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد ، اینها همه از آن یک قضیه اولیه که می‌گویند وقتی امر دایر بین نفی و اثبات شد ، حکما می‌گویند که شق ثالث ندارد . فهم همین نکته که یک چیزی در آن واحد هم باشد هم نباشد به یک معنی نمی‌شود ، یکی قانون علیت است که در وجود ما است . همین قانون علیت که بعضی‌ها هم تردید می‌کنند اخیرا یک عده ای این سالهای اخیر تشکیک کردند قداما هم تشکیک کردند ، امام فخر رازی و برخی از اشاعره هم تشکیک کردند در قانون علیت این که آب را می‌گذاریم گرم می‌شود ، اینها مقارنات اتفاقیه است ، یعنی حالا می‌توانست هم گرم نشود اینها فرق نمی‌گذارند بین قانون علیت و مقارنات اتفاقیه . مقارنات اتفاقیه این است که یک حماری عرعی می‌کند یک دیواری همان موقع خراب می‌شود این که علت آن نیست این مقلنه است ، اما وقتی که ما مکرر دیدیم متوجه می‌شویم که علت دارد و بعد دنبال قضیه می‌رویم و می‌بینیم علتش هم علت دارد و همین طور منسجم است و پریشان که نیست عالم و آن وقت از این انسجامی که در عالم است به ریاضیات دل می‌رسیم موسیقی جز ریاضیات دل است موسیقی هم پر از ریاضیات است ، منتها پیچیده تر از ریاضیات منتها ریاضیات دل ما است شما نمی‌فهمید چه طور می‌شود 4 تانت را می‌گذارند کنلر هم و ناگهان کسی می‌زند زیر آواز یکی غش می‌کند و می‌افتد . گفتند مرحوم تاج نیشابوری مرحوم پدر نقل می‌کردند که اول بار در یک تکیه ای آواز خوانده بود آن امیر نظام گروسی دعوتش مرده بود گفتند آقا ایشان را شخصا دعوتش کنید گفت چرا گفتند می‌ارزد دعوت کردند آن گفت باید 100 تومان هم بدهید ، گفتند 100 تومان ما به بقیه روضه خوان ها کمتر می‌دهیم این می‌ارزد آن واسطه می‌شناخت معین البکا مامور تشکیل روضه ها بود آن گفت می‌ارزد ، بعد همین طور باید گفت باید درشکه شخصی بفرستید فرستادند و بالاخره وقتی که خواند می‌گویند امیرنظام آنچنان هول شد و افتاد و سرش خورد به سنگ و حوض و سرش شکست و بعد هم گفت ولی می‌ارزید . چه حادثه ای رخ می‌دهد که یک کسی می‌زند زیر آواز می‌گویند گاهی شیرین کاری های عجیبی هم می‌کرد که یک وقتی رفته بود روی منبر نشسته بود بی خبر روی منبر و می‌گفت من از آن معین البکا نمی‌ترسم ، مردم همه حیرت کردند که این برای چه پرید بالای منبر و بعد گفت من از امیر نظام نمی‌ترسم من از وزیر اعظم و ناصر الدین شاه نمی‌ترسم و یک مرتبه زد زیر آواز که از آن ترسم که آتش بر فروزد میان خیمه بیمارم بسوزد و یک عده ای غش کرده بودند از صدای او و این تمهیداتی که کرده بود . موسیقی ریاضیات دل است و اسرارش را مشکل تر است فهمش از ریاضیاتی که است به همین جهت ریاضی دانان بزرگ خودشان را مدیون موسیقی دانان بزرگ می‌دانند و یا شعری بزرگ یک شعر بزرگ آسمانی یک ریاضی دانی نقل کردند گفته من از داستایوفسکی بیشتر چیز یاد گرفتن تا از گوس ، یکی از ریاضیدانان معروف بوده ، آنها برای این ریاضیات دل کار می‌کنند ریاضیات دل اخلاق است دین جز ریاضیات دل است ، که آنجا مسائل بسیار پیچیده تر است و همان قوانین ارتباط علی و معلولی که اگر الف است ، ب هم رخ می‌دهد ، آنجا هم حاکم است و من بعمل مثقال ذره خیرا یره و من بعمل مثقال ذره شر یره . یک ذره اگر تو خیر کنی در عالم می‌بینی و یک ذره هم اگر شر کنی در عالم می‌بینی . بنابراین ما با تحلیل ذهن خودمان آن چه که در دل ما است در دل ما هم هنر است ، هم زیبایی است ، هم دین و عشق الهی است و آن یاد و خاطره وحدتی که همین طور جوش می‌زند و همین طور تازه خلق می‌کند خوشش نمی‌آید از پریشانی و بی‌نظمی ، چرا برای اینکه در آن نظم آرامش می‌بیند ، بی‌نظمی موجب پریشانی خاطر می‌شود هو السلام آنجا وقتی به او می‌رسی هیچ نگرانی دیگری پیدا نمی‌کند در عالم چرا برای این که تمام تقارن نا متناهی گاهی لروپایی ها از خداوند تعبیر کردند ای تقارن نا متناهی . بنابراین ما وقتی آمدیم به این اسفل سافلین با خودمان یک جواهری آوردیم از وحدت آن گوهر وحدت را با خودمان آوردیم و بوی وحدت به قول شیخ محمود شبستری به بوی دردی ؟؟؟؟؟ بر خاک برآمد آدمی تا شد بر افلاک آدم دارد همین طور به بوی خوش آن سرو خرامان برود داریم این رایحه را استشمام می‌کنیم که برویم برسیم آن وقت وارد عالم اخلاق که می‌شویم آن جا هم می‌بینیم که آن رایحه کاملا قوی است باید راست گفت ، دروغ نباید گفت همه آدم ها یکسان این را می‌فهمند که راست باید گفت عهد شکن



نباید بود ظلم نباید کرد چرا برای این که من نمی‌خواهم ظلم کنم و از بهشت بالاتر است ظلم نکردن، عدالت از بهشت بالاتر است. به یک انسان شریفی بگویند که ما تو را می‌بریم بهشت این دنیا که هیچ تمام دلارهای عالم را به تو می‌دهیم که این بچه معصوم و بی گناه را تو آزار بدهد، نمی‌کند برای اینکه قیمت پاک‌ی و انسانیت و درستی بیشتر. بگویند آقا می‌بریمت بهشت یک انسان شریف نمی‌کند می‌گوید من نمی‌خواهم بروم بهشت، این از بهشت هم بالاتر است و از تمام لذت‌های دنیا بالاتر است هیچ لذتی بالاتر از حق نیست در عالم که انسان بگوید من حق را گفتم آن کسی که از حق لذت نمی‌برد و می‌گوید الحق مر حق از همه چیز شیرین تر است به خاطر نفس ما است، چون نفس ما که مشتری‌های خودش را می‌خواهد به محض این که حق را می‌گوید مر می‌شود برایش وگرنه حق که خداست چرا باید شیرین نباشد به خاطر این که این نفس ما نمی‌خواهد از تمنیات خودش بر بیاید وگرنه چه چیزی شیرین تر از حقیقت چه لذتی بالاتر از پاک بودن این را آدم حس می‌کند، آدم وقتی نگاه می‌کند در این جامعه هزاران نفر دارند کار می‌کنند و حاصل و برکات کارشان به ما می‌رسد، من آب می‌خورم، نان می‌خورم، خوب این آدم اگر یک آدم شریفی باشد این را حس می‌کند که شرافت اقتضا می‌کند من هم در این کار یاری کنم و هر کس که در دلش وقتی می‌خواهد بخواهد این سوال را نتواند پاسخ بدهد که تو داری چه کار می‌کنی، در برابر این نعمت‌ها و برکاتی که داری برخوردار می‌شوی تو آیا کاری می‌کنی در عالم و اگر نمی‌کنی بدان که آن مایه خیر و صلاح تو نخواهد بود. بنابراین تو بدان که دروغ همچنان که شما اگر بخواهید یک شمشیر درست کنید با پنبه که درست نمی‌کنند. قانون علیت را من تعجب می‌کنم که چه طور بعضی در آن کردند برای این که در کثرت بچه‌ها چند ساله هم است که تازه می‌رود مدرسه اگر به او بگویند که می‌آید می‌بیند کتاب یا عروسکش نیست مادرش نمی‌آید بگوید خوب نیست، بعضی وقت‌ها یک چیزهایی است و یک چیزهایی نیست و بچه هم قبول نمی‌کند بعد هم می‌گوید خوب نیست که نیست نه کی برداشته یکی برداشته این را. ما به قانون علیت اعتقاد داریم در دل ما است. یک تفر که بخواهد تار بزند بگویند شما جلی این که تل بزنی باید بیل بزنی می‌شود، همچنین چیزی هر کاری متناسب با خودش است علت با معلول خودش متناسب است اگر بخواهی تار بزنی باید بروی پیش استاد تار یاد بگیری. اگر بخواهی عاقل شوی پیش عاقل و اگر بخواهی عاشق شوی پیش عاشق اگر بخواهی به عشق برسی باید نفس عاشقی به تو برسد از کوزه همان برون تراود که در اوست. اگر می‌خواهی سخن راست بشنوی باید از یک انسانی که پاک باشد، پاک نباشد نمی‌تواند حرف راست بزند و حرفی که بزند بوی ناراستی از آن شنیده می‌شود وقتی که آدم پاک شد هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه درس فقه هم من استادانی دیده بودم که درس فقه می‌دادند ولی وسطش ادبیات و عرفان و عشق و الهیات همه جا حضور داشت. از فقه راه می‌بردند به آن مسائل باطنی و حقایق پشت پرده عرفانی گر بگوید فقه فقر آید همه بوی عشق آید از آن خوش دمدمه گر بگوید کفر آید بوی دین آید از گفت شکش بویقین ولی آدمی که به آن مقام نرسیده حرف راست هم که می‌زند ولی یراد به الباطل اراده باطل کرده نفوذ پیدا نمی‌کند در دل‌ها. گفتند یک مردی گران می‌فروخت یا کم می‌فروخت نان را کم می‌فروخت همه به او می‌گفتند آقا کم نفروش آن آدمی که به این می‌گفت کم نفروش خودش یک کلر دیگر را درست انجام می‌داد پاک نشده بود. یک وقتی شبلی رد شد از آنجا و آن به این گفت برادر من تو کم نفروش، خداوند اینقدر زیاد دارد اگر بخواهد به تو می‌دهد و دیگر نتوانست کم بفروشد تاثیر کرد برای این که آن سخنت پاک است تاثیر نفس پاک فرق دارد. آمده بودند یک سری از دوستان که ما چه کنیم بچه‌ها را به صفات حمیده و جوانمردی و سخاوت را چه کنیم که در بچه‌ها تقویت شود و بعد هم یک مقدار داستان‌هایی تهیه کرده بودند، گفتم این داستان اثر نمی‌کند انسان پاک باید داستان بنویسد، هر کسی نمی‌تواند داستان بنویسد. به همین جهت گفتند سخن را باید از بزرگان گرفت اگر قرآن می‌تواند آدم بخواند زهی سعادت که آدم برود عربی یاد بگیرد و من به جوان‌ها می‌گویم عربی نمی‌داند بروید یاد بگیرید. چه سعادت بالاتر از این که آدم یک کتاب آسمانی را که ایمان پیدا کرده که از مبدا وحی آمده این کلمات این کلمات معمولی که نیست بروید عربی یاد بگیرید. حالا در سن بالاتر هم می‌شود آدم ممکن است 50 سالش باشد عربی یاد می‌گیرد. من یک خانمی را دیدم در آلمان داشت زبن فارسی یاد می‌گرفت ما زود خیال می‌کنیم باید به محض این که یک لردواج کردیم و دو تا بچه دیگر ما هیچ کله‌ایم

نه آدم می‌تواند تا آخر عمر سرمایه گذاری کند . عرفان یک حرکت مستمر دائمی است به طرف خوبی و زیبای و نیکویی اگر ما این حرکت را لحظه به لحظه ممکن است کامل نباشد ولی اگر سالک باشیم از ما می‌پذیرند می‌گویند من تلاش کردم اگر مراد نیام به قدر وسع بکوشم به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل بنابراین عرفان نه شرق است نه غرب است نه یک مقدار اصطلاحات که به هم بافته باشند نه یک مقدار ریاضت و پرهیز از دنیا هیچ کدام از اینها نیست . عرفان وسط عالم است و اتفاقاً در غوغای عالم صیقل می‌خورد آدم وسط بازار وسط کار و فعالیت و همه اینها آنجا معلوم می‌شود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ که چه کسی تجارت می‌کند و خرید و فروش می‌کند و کارخانه دایر می‌کند ، هزار کار می‌کند ولی عارف است عرف است یعنی چی ؟ معنی این نیست که ریاضت های به خصوصی می‌کشد روزه می‌گیرد آن مقداری که خداوند واجب کرده ، حالا کسی اگر خواست از برکاتش بهره مند شود می‌تواند ولی جز عرفان نیست ، ولی شکم بارگی و شکم خوارگی هم جز آن نیست . چرا برای این وقتی آدم عارف شد ، یک نقاش ایتالیایی می‌گوید نقاش نباید مثل بقیه مردم غذا بخورد باید غذایش مثل زاهدان و عابدان باشد وگرنه نقاش نمی‌شود ، چون شکم باره است نقاش باره نمی‌شود که شکم باره است ، یعنی توجه بیشترش به مشغولیات نفسانی اش است این کی می‌خواهد نقش را بکشد . نقاش باید صورتی از جلوه جمال الهی را به من نشان بدهد نمی‌تواند موسیقی دان هم نمی‌تواند این است که زاهد به این معنی که هر چه زیادی است تزود و افان خیر الزاد التقوی . یکی از معجزات این آیه که زاد برای خودشان زاد و توشه تهیه کنید بهترین زاد چیست ؟ این است که هیچی بر نداری و هر چه می‌توانی تقوی کنی و دست افشاندن است و بهترین زاد این است که هر چه زیادی است دست بیافشان و برو که سبک بار بروی . من خلاصه می‌کنم که اگر ما بخواهیم به راه عرفان برویم که دستور است که همه عرفا و شعرای و کتاب های آسمانی که در همه در عالم است شما ببینید هوشمند ترین انسان ها در طول تاریخ چه گفتند ؟ همه دعوت به این کردند که ما آدم شویم . گفت این جمله شدی ولی آدم نشدی . آدم شویم یعنی آدم بالفعل و آن که تجلی اسما الهی است ما آن شویم و این اتفاقاً بیشترین لذت در این است لذت دنیا و آخرت در این است که آن آدم است که از وجود مبارک زن می‌تواند لذت ببرد می‌تواند پیوند زناشویی کند و از مصاحبت آن به آن سکون برسد ، آدم معمولی به سکون نمی‌رسد اصلاً . آن می‌تواند از میوه ها و نعمت های این عالم فقط عارف می‌تواند استفاده کند بقیه مردم همه راضیع می‌کنند، چرا ؟ برای این که آن مواد اولیه را که می‌گیرد و چیزهایی که صادر می‌کند بدتر است از آن چیزی که وارد می‌کند و این ضرر می‌کند . ان الانسان لفی خسر چرا برای اینکه نان می‌خورد و دروغ می‌گوید نان یک نعمتی است که از عمق ماده حرکت کرده و آمده نان شده و این همه صورت پیدا کرده و حالا تو این را تبدیل می‌کنی به انرژی و انرژی را هم تبدیل می‌کنی به آزار یک آدمی و به دروغ و تهمت و این چیزها اینها را ضایع می‌کنند ان الانسان لفی خسر . مگر اینکه تو اینها را بگیری چیزهای بهتر بدهی بیرون یعنی من اگر این نان را خوردم باید در برابر این شرمنده نباشم که تو این نان را خوردی این ماهی را خوردی تو نباید شرمنده باشی و بگویی در مقابل این چیزی از وجود من به ظهور رسید که نظامی گفت من برگ مو می‌خورم ولی ابریشم می‌دهم کسی به کرم ابریشم نمی‌گوید که چرا این برگ ها را ضایع کردی برای این ابریشم می‌دهد بیرون . بنابراین همه را برای ما آفریده عرفان بر خورداری از همه نعمت های هستی است بر خورداری از همه نعمت ها به همین جهت هم فقط آدم عارف است که العارف شجاع العارف حش و بش بسام و مومن را هم گفتند که حش است و شاد و خرم است برای چه نباشد برای این که ذهنش مشغول به خدا است و دائماً با آن وحدت نا متناهی سر و کار دارد . حالا من ختم کنم به این که از چه راهی ما می‌توانیم استفاده کنیم ، چند نکته را من اشاره می‌کنم . یکی اول بروید دنبال صاحب دلی بگردید ، نفس یک کسی باید به آدم بخورد با آدم ها خوب تر و حالا وقتی که آدم دنبال یک خوب مطلق می‌گردد که خدا است این که یک خرده خوب است بهتر است از آن که بد است . همین طور بهتری را آدم انتخاب می‌کند یکی مصاحبت ، مصاحبت هایتان را بهتر کنید آدم با یک آدم خلاق که می‌نشیند، فکر می‌کند من هم یک کاری بکنم و با یک آدم بیکار که می‌نشیند می‌گوید خوب ما بد کاری هم نمی‌کنیم . آدم باید با آدم هایی بنشیند که شرمنده شود با آدم هایی که آدم حس کند که بی سواد تو چه کار داری می‌کنی و خودش به خودش بگوید . آدم باید با شخصیت هایی بنشیند که آنها وجود مثمر و فعال و خیر و نیکوکار و پر از فضیلت تا آن جایی که است نمی‌گویند انسان کامل چون



آدم ممکن است بگوید که پیدا نمی‌کنم ولی به نسبت باید به انسان‌های کامل‌تر برود. دوم این که کتاب‌های خوب و کتاب‌های که کلام‌های متصل به عالم‌اله انسان‌های پاک از آنها را آدم باید بگیرد. تولستوی سه تا شرط گذاشته برای اثر بزرگ هنری اولش صداقت است، یعنی آن آدمی که دارد این حرف را می‌زند این حرف از دل خودش برخیزد که دارد می‌زند، نه اینکه به خاطر اینکه مثلا بگویند شما یک شعر در رسای فلانی و که بوده و اینها نه می‌داند و نه مصیبتی دارد در دلش و نه خبر دارد که چه شده اینها می‌گویند که این طوری بوده و آن یک قصیده جانگداز اصلا می‌تواند قصیده جانگداز بگوید نمی‌تواند نوحه گر خواند حدیث سوزناک لیک او کو سوز دل و دامن چاک گر بود در مجلسی صدنوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر آن مادر دو تا کلمه که می‌گوید، آن صد تا شعر هم بخواند، ولی مادر یک مرتبه می‌آید می‌گوید که پسر من رفتی، همه گریه می‌کنند، چرا؟ برای این که آن از دلش دارد می‌آید و آن حس کرده کسی باید حرف خدا را بزند که حس کرده کسی از خوبی صحبت کند که حس کرده آن را و آن از وجود خودش دارد حرف می‌زند و مایه می‌گذارد، نه نقل قول می‌کند از کسی. این است که سخن بزرگانی مثل سعدی که اینها متصل بودند و محبوب خدا بودند و خدا محبوب کرده آنها را در دل مردمان به خاطر این که خودشان محبوب بودند و هر کس که به او پیوست محبوب شد. و من اصدق قولاً احسن قولاً من من دعا الی الله اگر من دعوت به خدا بکنم و حسن قول ندارم من هیچ دعوت به خدا نمی‌کنم چون وعده کرده که اگر دعوت به خدا بکنی با هر زبانی تاثیر می‌کند. بنابراین دوم کتاب‌های خوب که باید آدم لیست تهیه کند و هر کتابی را نباید چشم را صرف هر کتابی بکند و کتاب‌های خوب را انتخاب کند و بخواند. حالا در درجه اول به نظر من کتب آسمانی را بخواند و قدر قرآن را بیشتر از همه اینها بداند. زبور داود را بخواند اینها کتاب‌هایی است که رایحه کلام الهی در آن است. حالا گویی که تحریف هم شده کتاب گیتای هندوان را بخواند و بعد هم ادبیات جهان آثار بزرگ ادبیات را هر چه بیشتر آدم با آنها آشنا شود به آن عالم وحدت نزدیک می‌شود و از کثرت دور می‌شود. سوم مصاحبت با طبیعت. ما از طبیعت دور شدیم از ماه دور شدیم از طبیعت دور شدیم از غروب و طلوع دور شدیم ببینیم آسمان را مرحوم پدر می‌گفتند سحر بلند شوید آسمان را تماشا کنید بروید روی پشت بام و به آسمان نگاه کنید از خواب سحر چو دیده بگشایی بر چرخ نگر که بی تماشا نیست نگاه کن یک وقت دیدی معشوق را دیدی، به عالم نگاه کن به طبیعت نگاه به بهار و پاییز نگاه کن و نگاه کنید. به قول آن شاعر انگلیسی گفت که این چه زندگی است که اصلا فرصت نداریم تماشا کنیم و همه عجله دارند، دارند می‌روند و اگر بگویند آقا یک لحظه اینجا بایست فرصت نداریم پس یکی هم برویم به طبیعت در دامن طبیعت آدم بهتر می‌شود سوم در دامن هنر تجلی طبیعت به اضافه انسان بر صفحه کاغذ یا بر موسیقی نقاشی یا بر پرده ظاهر می‌شود. آثار هنری هم دیدنش برکت است. آثار هنری که بر جای مانده شما تاج محل را ببینید روحتان تله می‌شود. مسجد شیخ لطف الله را تماشا کنید اینها تاثیرات مثبت می‌گذارد به هارمونی نزدیک تر می‌شوید. اینها را یادش می‌آید در روز الست ما همه اینها را دیده بودیم آنجا. چهارم کار خوب آدم هر روز بایستی البته همه کارهایش باید خوب باشد، ولی خوب تا حالا نشده بگوید که من هر روز باید یک کار خوب بکنم کار خوب چیست کار خوب آن است که نفعش به هیچ وجه به من نرسد به خاطر دل شما، به خاطر این که تشنگی این کودک برطرف شود و آن آدم به مقصودش برسد و آدم خوبی هم نمی‌خواهم بشوم، به دلیل این که این کار را بکنم به خاطر عشق. اگر این کار را آدم بکند به تدریج این شوق به خوبی مثل آن مردی که بالای دیوار بود و یک سنگ انداخت در آب یکی از خشت‌ها را کند انداخت در آب و خشت‌های دیگر را کند و هر یک خشتی که می‌کند به آب نزدیک تر می‌شد آدم هر یک خشتی که تعلق خاطرش را از عالم نفسانی دور می‌کند و می‌آورد در عالم وحدت در عالم وحدت که آمد من چرا غیبت شما را بکنم من خودم هزار تا عیب دارم من چرا بد گویی بکنم، من چه طور جرات می‌کنند که آدم از بدی هم دیگر صحبت کنند و طوبی لمن شغله آن عیوب الناس. خوشا به حال کسی که عیبش آن را از دیگران باز مدار عالم وحدت که رسید آدم خوب آن برادر و خواهر من است آنجا من چرا نگاه نا مناسبی بکنم، چرا به آن دروغ بگویم چرا فریبش بدهم آن هم جز من است. بنابراین کار خوب را اگر انسان برنامه زندگی اش قرار بدهد به تدریج به آن مقام عشق می‌رسد و وحدتش این است که هر کاری بکند خوب است وحدتش این است که اگر بگویند چرا و هر کاری که کرد به خاطر خداست. چرا این را می‌دهی به این

به خاطر خدا ، چرا به آن نمی دهی به خاطر خدا، برای اینکه آن مناسب نیست چرا منع می کنی یا من منعه عطا ، انسان هم می رسد به این صفات که منعه عطا است مثل مادری که منعه نسبت به بچه اش عطا است . بنابراین می رسد انسان به عالم حقیقی عرفان موقعی است که هر سوالی از شما بشود یک جواب می دهی ، فقط یکی بین ، یکی گو ، یکی جو ، یکی دان . نمازت جز عبادت حساب می شود ، تجارت و همسری و زناشویی جز عبادت است ، چون به یک دلیلی کار می کنی همه اش به خاطر خداست . بنابراین آدم وقتی به آن خاطر کار می کند هم بیشترین لذت را از هر کاری می بیند ، چون خدا را در او حاضر می بیند وقتی که خدا را آدم حاضر نمی بیند جایش ترس و وحشت و نگرانی است که عدم امنیت اصلا نمی گذارد لذت ببرد آدم در دنیا . عجبا از مردم که آن جا دارند بمب می زنند آن وسط آقا می خواهد خوش بگذرانند و برای اینکه در نا امنی هستیم وقتی که به آن آرامش رسیدی آنجا از هر چیزی تازه می توانی لذت ببری و تازه بفهمی که محبت چیست و فرزند چیست فرزند دیگری را هم لذت می ببری و فقط از بچه خود لذت نمی ببری تمام لذت ها را جمع می کنند می دهند به عارف و اگر دیدید که گاهی اوقات ائمه ما شکوه و شکایت این در محل جر است ، این جا جایگاهی است که آدم باید خون گریه کند ، نه این که در دلش الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ، اولیا خدا هیچ ترسی در دلشان نیست ، اگر گاهی شکوه و شکایتی کردند از روزگار برای آگاه کردن مردم بوده و گرنه اولیا حق همه شان پر از نشاط و شادی و پر از زندگی و پر از خوبی هستند . والسلام.



## سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/2/7 از ساعت: 16: 23 الی 23: 43 به مدت: 27 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه ای: ما سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم می کردیم و اشاره کردیم که این بسم الله فهرست جمال حق تعالی و همه لطایف قرآن است از جمله تمامی سوره یوسف در همین بسم الله مندرج است و این سیر در بسم الله ما را به جایی می رساند نه این کلمات بسم الله البته آن هم سنت خوبی است به شرطی که ما بر این مرکب سوار شویم و به جای دیگری برسم سیر در بسم الله در حقیقت سومین سیر ما می تواند باشد از آن اسفار اربعه که صدر المتالهین شیرازی ملاصدرا شرح کرده چهار سفر است که یک سفری است از خلق به حق هر چهار تایی این در سوره یوسف است در همه جای قرآن هم است اول ما خبر نداریم که اصلاً یوسفی است مشغول آب و گل هستیم بعد یک نبی می آید خبر می کند که ایها الناس شما بدانید که یک معشوقی دارید که پروردگار شما است که محبوب شما است که عشق او در دل و جان شما است و شما را هم دوست دارد و ضمناً سلام هم رساند و گفته برو اینهارا خبر کن که ببینند این می شود نبی همه کسانی هم که بعد از آن رسول این کار را می کنند آنها هم به یک معنایی نبی هستند منتها نبی از نبی هستند رسول الرسول رسول اگر مولانا را شیخ بهایی گفت که من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مقصود این است که از آن اول خبر است و این خبر است که مهم است تمام خبر گزارهای ما را تعطیل می کند این خبر چون بقیه خبر مهمی نیست در این عالم آن خبری که انبیا آوردند به همین جهت به آن می گویند خبر و گرنه این همه خبر است به کسی می "ویند نبی این همه خبر کسی می آورد می برد بهش می گویند نبی برای این که خبر نیست این اصلاً یکی می رود بالا یکی پایین توجات علم است اما این که یوسفی در عالم است و تو می توانی به آن یوسف بررسی این خبر خیلی مهمی است م عالم را زیر زبر می کند به همین جهت دین همان خبر است هر کس خبرش کردند و دلش لرزیده که یک خبری است در عالم اینقدر است که بانگ جرسی می آید این اولین قدم را برداشته، این را می گویند سفر اول سفر من الخلق الی الحق که دائماً قرآن دعوت می کند و تمام قصه های قرآن دعوت به کسانی است که این خبر را آوردند داستان کسانی است که این خبر را آوردند تا در زندان یوسف دارد این خبر را رله می کند همه این خبر را دوباره از نو تجدید کردند عهد قدیم، عهد جدید، عهد عتیق و عهد جدید، خوب بعد از این که خبر شدیم باز هم کافی نیست ممکن است یک فیلسوفی بیاید شما را خبر کند و دلیل بیاورد و برهان بیاورد و شما را قانع کند که یوسفی است و ما که هنوز نرسیدیم به آن باید حرکت کنیم. سفر اول همان خود خبر است، همین که انسان از این خلق متوجه حق می شود و ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار می فهمد که این زمین و آسمان و همه آنچه که در عالم است اشارتی هستند به او این خبر بزرگترین سفر است حج این است اگر حج اکبر بخواهید بروید این است و گرنه اگر انسان برود آنجا و خبر نشود هیچ حادثه مهمی رخ نداده الارجح سفر. بنابراین وقتی انسان از این متکثرات سفری کرد به آن واحد این را بهش می گوید سفر اول سفر دوم این است که حالا حرکت کنیم برسیم به آن واحد حالا فهمیدیم که است فهمیدیم که اینها شما وقتی آدرس را گرفتید نرسیدید که فهمیدید یک معشوقی دارید این هم آدرسش است تمام کائنات هم اشارتی هستند به او که از این طرف برو حالا راه می افتیم این را می گویند سفر دوم سفر من الخلق الی الحق یعنی لُر آن خبر تا معاینه لیس الخیر کل معاینه خبر چه کار دارد به معاینه شما اگر از یک معشوقی 10 سال صحبت کنید برای یک جوانی که این چنین است و چنان است می گوید من می خواهم یک نظر ببینم تا ببینم تمام حرفهای شما به اندازه آن یک نظر نمی شود می شود دیدن کجا شنیدن کجا بنابراین این سفر دوم سفر دوم سفری است از گوش به چشم سفر سوم تماشا است وقتی که رسیدید شما از گوش به چشم آن وقت سیر در اسما الصفات الهی و در تجلیات جمال او می کنید از اسمی به اسمی آن جا است که می گویند هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن آنجا که با مهمان آشنا می شوید با عزیز آشنا می شوید با جبل آشنا می شوی مفهومی که جبار هم است مشخصاتش را می شناسی اسما او را سیر می کنی این سیر در بسم الله سیر سوم است. شما وقتی در رحمان سیر می کنی در رحیم سری می کنی چون رحمان و رحیم که دو تا کلمه نیست یکی از عرفا گفته بود که من وقتی در نماز می گویم بسم الله الرحمن

الرحیم می‌روم در یک باغی در باغ رحمان که تا آخر نمز دیگر از آن باغ نمی‌آیم بیرون رحمان یک باغ است رحیم هم یک باغ است که آدم برود در باغ این که می‌گویند فلانی تو باغ نیست راست می‌گویند برای این که مادر باغ نیستیم بیرون باغ داریم در و دیوارش را تماشا می‌کنیم پس سفر سوم سیر در همین بسم الله است و ما داشتیم در جمال یوسف و یوسف آفرین اگر یوسف اینقدر فراغش برای یعقوب سخت بود حالا بین یوسف آفرین چقدر سخت می‌شود با ما چه خواهد حسن یوسف آفرین کرد یعقوب را چون عشق یوسف پیر کردی اگر آن را پیر کرده و چشمش را سیاه کرده با ما چه خواهد کرد اگر خبر شویم اگر کسی ما را از این فراخ خبر کند موسیقی آن خبر است نه حدیث هر که از یاری برید پرده هایش پرده‌های ما درید این پرده‌هایی که حجاب شده موسیقی می‌تواند بدرد اگر این کار را بکند موسیقی است و اگر نکند موسیقی نیست تفریح و تنوع است وقت گذرانی است ادبیات هم همین طور است ادبیاتی خوب است که خیر است ادبیاتی خوب است که ذکر است اگر ادبیاتی ذکر نباشد اصلا نمی‌ماند اصلا در عالم نمی‌ماند هر چه ادبیات خوب در دنیا است آن است که اسم خدا درش است منتها ممکن است مستقیم اسم نبرده باشد وقتی سعدی می‌گوید ای پسر دلبرای قمر دلپذیر مشتقیم اسم نمی‌برد ولی قمر دلپذیر همان است چرا برای این که بعدا می‌شود از همه باشد گریز و ز تو نباشد گریز گر تو ز ما فارغی وز همه کس بی نیاز ما به تو مستحضریم وز همه عالم فقیر به زبان رمز با آن صحبت می‌کند ولی هر ادبیاتی که نام و یاد او در عالم است این می‌ماند در عالم آن شاعر انگلیسی گفت خدایا این دیوان را بردار هر بیتی که اسم تو درش نیست آن را خط بزن جوابش این است که خود به خود خط می‌خورد لازم نیست کسی خط بزند هر چه که نام اوست در عالم می‌ماند انا نحن نزلنا الذکر خداوند فرمود من خودم نام را و ذکر را فرستادم خودم هم حفظ می‌کنم و انا له لحافظون پس هر کس که از او صحبت کرد سخنش در عالم می‌ماند بر دلها می‌نشیند و من احسن قولاً چه کسی خوش گفتار تر است از کسی که دعوت می‌کند به او مثل سعدی این خوش گفتار می‌شود آدم بنابراین ما سوره یوسف را به عنوان یک سفر بخوانیم یعنی این را وسیله ای قرار بدهیم قصه‌ها مرکب هستند سوار یک مرکبی بشویم برویم به یک جایی برسیم سوار یک قطاری بشویم قطار شب روز نه قطر تهران مشهد قطار شب روز یعنی از شب سوار شویم برویم روز پیاده شویم از غم سوار شویم برویم در مملکت شادی پیاده شویم از مرگ و نیستی و فنا سوار شویم برویم در حیات و هستی در زندگی آن جا پیاده شویم یک همچین قطاری است در عالم یخر جهم من الظلمات الی النور قصه مرکب است یکی از برادران مادر ولایت مغرب آنجا یک نمایش نامه ای نوشته بر مبنای ابراهیم ادهم اسم داستان را هم گذاشته طلب اولش گفته که عزیزان من امشب می‌خواهیم با هم برویم یک سفری می‌خواهیم سوار شویم برویم یک مسافرتی بعد گفته سوار چه شویم سوار قصه می‌خواهم برایتان یک قصه بگویم که این قصه شمارا بردارد ببرد آنجا حالا این داستان یوسف باید ما را بردارد ببرد یک جای دیگر نه همان جایی که قبلا بودیم این را می‌گویند قصه به این نیت باید ما سوره یوسف را بخوانیم که یوسف شویم آن وقت سوره یوسف را خواندیم یوسفی شویم چون همه ما یوسفی در باطن هستیم قابلیت ظهور آن جمال در ما است این را باید به مرتبه ظهور برسانیم اگر این کار را بکنیم بهره کافی و وافیه از سوره یوسف بردیم آنجا که یوسف را از چاه می‌آورند بالا حالا ما دوباره داستان را دنبال می‌کنیم . یوسف را که از چاه می‌آورند بالا آن مردی که دلو را می‌اندازد پایین بعد در آن دلو یوسف مصری و آن صاحب جمال می‌نشیند می‌آید بالا این بحر که را باشد کاید به لب جویی تا آب خورد ناگه او عکس قمر بیند یوسف که درآمد از چاه همه مبهوت شدند مثل خورشیدی که از چاه در می‌آید از چاه بیرون آمد حالا یک نقاشی که آشنایی با لطایف یوسف نداشتند یک نقاشی کشیده بود از همین ماجرای دلو انداختن و یوسف را بالا آوردن یک یوسفی کشیده بود که از من پرسیدند که این نقاشی چه طور است من گفتم این یوسف را هر که در بیاورد با سر می‌اندازد در همان چاه این چه یوسفی است کشیده خوب نیست خیلی باید زیبا تر از این باشد ما را هم همین طور روزی از چاه عالم می‌کشند بالا دلو می‌اندازند می‌برند بالا بالا که می‌رویم باید یک کاری بکنیم که فرشتگان عالم بگویند یا بشری هذا غلام به به چه آمد بیرون آن موقع که بالا می‌آید بیشتر آدم‌ها نگران هستند می‌دانند که آن رویشان بدتر از این رویشان است در صورتی که ما باید آن رویمان بهتر از این رویمان باشد آن رویمان در آن عالم بالا می‌آید باید خیلی زیباتر از این باشد اغلب آدم‌ها می‌ترسند می‌گویند



یک کلر نکن آن رویم بالا بیاید آن رویش خیلی بد است آن روی دیومان می‌آید بالا در صورتی که شمس تبریزی که پشتش سوی ما است این که دیدی تازه پشتش است صد هزاران آفرین بر رویش باد شمس تبریزی که پشتش سوی ما است صد هزاران آفرین بر رویش باد صورت یوسف چو جانی کرد خوب زان پدر می‌خورد صد باده تروب مولانا می‌گوید یکی از معجزات خداوند این است که یک خم درست می‌کند یکی از همین سرکه می‌خورد یکی شراب می‌خورد یکی شربت می‌خورد همان یک خم یک شیر هم بیشتر ندارد صورت یوسف چو جانی کرد خوب زان پدر می‌خورد صد باده تروب باز اخوان را از آن زهر آب بود کندر ایشان زهر کینه می‌فزود مر زلیخا را از آن جانی دگر می‌کشید از عشق افیونی دگر هر کسی یک چیزی می‌خورد گونه گونه شربت و کوزه یکی تا نباشد در نی عشقت شکی این برادران اولین چیزی که به یادشان رسید فکر کردند که پدر به اینها آن طور که باید توجه ندارد و گفتند که یک کاری کنیم که این یوسف را از میان برداریم و شعر سعدی هنوز نبود که می‌گوید کس نیاید به زیر سایه بوم و رهای جهان شود معدوم حالا اگر یوسف نبود که کسی به شما توجه نمی‌کند شما بروید یک فکری به حال جمال خودتان بکنید یک جمالی کسب کنید بهترین راه مبارزه با حسادت کسب کمال است من تعجب می‌کنم چه طور آدم‌ها حسادت می‌کنند ولی به این فکر نمی‌افتند که من چرا حسودم برای این که کم هستم آن یکی زیاد تر از من شده چه کنم من هم زیاد شوم زیاد شدن هم خیلی مشکل نیست ما هم می‌توانیم زیاد شویم همین حسادت را که آدم بگذارد کنار زیاد می‌شود همین حسادت را مولانا می‌گوید تو حسودی کز فلان من کمتر می‌فزاید کمتری در اخترت این حسد خود عیب و نقص دیگر است بلکه از جمله کمیات کمتر است همین حسد را بگذار کنار کلی زیاد می‌شوی همین قدر که انسان تصمیم بگیرد من می‌خواهم آدم خوبی شوم خیلی خوب می‌شود یعنی نادره می‌شود بعضی مردم فکر می‌کند که ما چه کنیم در این دنیا این همه آدم هستند ما را کسی آدم حساب نمی‌کند ما می‌خواهیم جزو افراد برگزیده باشیم مگر همه نمی‌خواهند این طوری باشند که مثل ما کم باشد نباشد شما بشوید یک آدم خوب و یک انسان پاک یک آدمی که دلش پر از محبت دیگران است آن وقت کمیاب می‌شوید نایاب می‌شویم و مشکلی نیست ما فقط باید تصمیم بگیریم که خوب شویم برای همین برادران یوسف اگر که جمال باطن داشتند چون جمال ظاهر چند روز است و بعد نیست جمال ظاهر را شما بروید در این خانه سالمندان اینها همشان حوری و پری بودند پیروز پس این جمال ظاهر که نمی‌ماند ولی بحث ما در خوبی طبع و باطن اخلاق بود آن باطن را که آدم می‌شود خوب بکند. برادران یوسف اگر به جای این حسادت خودشان را می‌ساختند و یوسف را حذف نمی‌کردند و مردم طرق حذفی را انتخاب می‌کنند می‌گویند مردم نباشد تا ما به یک جایی برسیم تو به هیچ جا نمی‌رسی حالا آن هم که نباشد به هر حال آمدند پیش پدر و گفتند که تو چرا نمی‌گذاری ما یوسف را ببریم بازی کند و تفریح کند گفت می‌برسم شما غافل شوید و گرگ او را بخورد گفتند که ما 10 تا آدم شجاع تعصب خیلی هم بد و خیلی هم خوب است تعصب که گفتند خوب نیست تعصب جاهلانه است که انسان بی جهت با فشاری روی چیزی بکند اما تعصب به معنای اصل کلمه یعنی پیوند داشتن یعنی ما همه به هم وصل شویم اگر از شما یک کسی بدی گفت بگویم این برادر من است از بدی نگوید اسم هیچ کس را به بدی نبرید کسی را که صحبت بود در میان به نیکوترین وصف و نعتش بخوان هر کسی را که اسمش را بردند به بهترین وجهی که می‌شد از آن صحبت کن در قرآن هم است از مردم حرف خوب بنویس بنابراین بر هیچ کس نباید به نظر حسادت نگاه مرد این را می‌گویند تعصب که آدم پیوند داشته باشد با کل کائنات و هیچ کس را جدا نکند از خودش و برادرها اولاً فکر نکردند که زهی سعادت که برادر ما اینقدر خوب است ما چرا خوبی‌های دیگران را از خودمان ندانیم و حسادت کنیم یک آدمی خوب است زهی سعادت یک آدمی می‌شناسم خطش خوب است بد است یک کسی خطش خوب باشد ما هم از برکاتش استفاده کنیم حالا خط ما به آن خوبی نشده ما یک کار دیگر می‌کنیم ما چرا همه را از خودمان ندانیم شما که خوب هستی خود من هستی ما که جدا نیستیم از هم ما همه اولاد آدم بوده ایم حسادت موضوعش از بین می‌رود. وقتی آدم متصل می‌شود و اسوه و ارتباط برقرار می‌کند با کل کائنات اصلاً موضوع حسادت از بین می‌رود برای این که همش برلی خودتان است آن می‌شود پسر آن پسر خاله همشان افتخارات مال ماست اگر هم کار بدی کنند همش سر ما می‌آید پایین خلاصه اینها آمدند یوسف را بردند و بعد او را در چاهی انداختند و به دروغ پیراهنش را خون

آلود کردند و بعد آوردند پیش پدر و گفتند که اگر چه که ما راست بگوییم لو معمولاً موقعی به کار می‌رود که احتمال وقوع حادثه نمی‌رود و لو کن الصادقین اگر چه ما راست گویم ما را باور نخواهی کرد البته که باور نخواهم کرد با این طرز حرف زدن معلوم است که دروغ می‌گویید اولاً چقدر موزیک در قرآن است تمام ریتم‌های ادبیات فارسی به طور پراکنده و پخش در قرآن دیده می‌شود مستفعلن مفاعیلن تمام وزن‌هایی که شما در شعر عروضی می‌بینید منتها اینجا می‌بینید که یک اشاره ای می‌کند و یک گوشه ابرو نشان می‌دهد و بعد می‌رود در یک ریتم دیگر و جائو اباهم عشا ییکون فعولن فعولن مفعول سه تا فعولن را آورده آخری را تغییر داده و نس کرده که شعر نباشد ولی ریتم دارد ثم اقررتم و انتم تشهدون ، ثم انتم هلاء تقتلون فاعلاتن فاعلاتن قرآن پر از ریتم و هماهنگی و هارمونی و تناسبات لفظی است حالا غیر از معنوی جائو اباهم عشا ییکون این چهار تا کلمه را شما ببینید چقدر لطیف است اولاً آمدند آدم باید وقتی کار بدی می‌کند خودش با پای خودش بیاید عذر خواهی کند نکته‌ای که آوردنش گفته خودشان آمدند نیامدند یک جای دیگر آمدند پیش پدرشان یعنی ما اگر یک کاری کردیم باید دو مرتبه برویم در خانه آن کسی که نسبت به او ظلم کردیم عشا که وقت شب است و وقت خوبی برای توبه برای رجوع و گریه هم خیلی نقش اساسی بازی می‌کند حالا درست است که اینها دروغ می‌گویند ولی این کلمات نشانه آدمی است که می‌خواهد برگردد و جائو اباهم عشا ییکون همه علائم درش است . یعنی اگر می‌خواهید توبه کنید بیایید نه که بیاورند شمارا قبل از آن روز خودتان بیایید بعد بیایید پیش پدر خودتان و پروردگار خودتان سوم این که شب هنگام که یک قدری اشتغالات عالم بیرون کم می‌شود این کار را بکنید روز در کسب هنر بکوشید و بعد هم گریه کنید نشانه نیاز است گریه فقط این اشک نیست که از چشم آدم می‌آید بیرون تمام وجود آدم وقتی نیاز می‌شود این را می‌گویند گریه و ما نیاز داریم به این گریه اصلاً این شاعر انگلیسی؟؟؟؟ می‌گوید که من یک کودکی هستم که گریه می‌کنم هیچ وسیله دیگری هم برای این که مادرم را خبر کنم ندارم ما هم تنها وسیله ای که داریم همین دعا و خواستن است لا املک الا الدعای من هیچی ندارم شما ثروتمان چیست من ثروتم فقط خواستن است و این خیلی ثروت بزرگی است این که آدم ثروتش فقط خواستن باشد ما ثروتمان این است که می‌خواهیم و زیاد هم می‌خواهیم این خودش خیلی ثروت است به همین جهت دعا کم نیست این که آدم بخواهد این نیست که این را برزن به زمین گرم این را چنین کن، آن را چنان کن ، به خدا دستور می‌دهند گفته ادعوی یعنی من را صدا کنید من را طلب کنید ، بیایید پیش من حاجتتان را من برآورده می‌کنم . در حدیث است اگر کسی حاجتی داشته باشد بیاید در خانه خدا هیچ تقاضا هم نکند بگوید من فرصتی پیش آمده می‌خواهم با تو مناجات کنم و هیچی هم تقاضا نکند آن وقت حاجتتش برآورده می‌شود شما دنبال طلا فروش باشید به قول؟؟؟؟ گفت خانه آن جواهر فروش کجاست ؟ عجب عالم زیبایی است درو گوهر می‌بارند بر سر ما باران را شما کم حساب می‌کنید ، باران دانه‌های در است به آن لطافت در اگر بخورد در سر آدم که می‌شکند لطافت دانه باران را شما حسابی کنید زیبایی در را دارد در خشش را دارد لطافت هم دارد در را دارند مجانی می‌ریزند هر دانه برف از زیباترین کریستال‌های الماس زیبا تر است در زمستان سیم آرد در مثال زر فشاند از خزان از شاخسار اینها را همین طور می‌ریزند مجانی روی سر ما ما روی در و جواهر راه می‌رویم در زمستان وقتی که اینها زیر پای شما خرد می‌شود اینها را بگذارید زیر دستگاه ببینید هر کدامش چقدر زیبا است در و گوهر می‌بارند بر سر ما منزل آن جواهر فروش کجاست این را هنری؟؟؟؟ می‌گوید بروید سراغ منزل جواهر فروش را بگیریید دعا خیلی خوب است به شرطی که او را طلب کنیم خلاصه آمدند و پیش پدرشان و پدر هم گفت که اینها تمام تصویرات نفسانی شما است فریب و مکر شما است من باید صبر جمیل کنم و هیچ چاره ای ندارم صبر جمیل هم این است که الصبر؟؟؟؟ صبر چیست این است که تو جرعه‌های تلخ مصیبت را بنوشی بدون این که ترش رو شوی و قیافه ات را در هم بکشی این که حافظ می‌گوید آینه رویت آه از دل آه انشاءالله که توفیق داشته باشیم که از آن جمال یوسف یک گوشه ابرویی به ما بنمایند و اگر یک گوشه ابرو هم بدهند برای دلبری کافی است و هیچ فتی بهتر از دلبری نیست یکی از عزیزان دبیر می‌گفت بهترین هنر چیست گفتم هنر دلبری معلم باید دلبر باشد بتواند دلها را جذب کند یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایان عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی اگر یک گوشه جمالی از سوره یوسف به ما بخورد ما دیوانه می‌شویم این بوی پیراهن یوسف این سوره



یوسف خودش همان پیراهن یوسف است شما اگر استشمام کنید با شامه باطنی تان چشمتان بینا می شود دلتان گشاده می شود بیت  
الجزن تان یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور " و صلی الله علی محمد و آله  
الطاهرین "

## سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم کردیم و اشاره کردیم .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/2/14 از ساعت: 17: 23 الی 53: 23 به مدت: 36 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه ای: ما سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم کردیم و اشاره کردیم و گفتیم که این بسم الله فهرست جمال حق تعالی و تمام مطالب قرآن از جمله تمامی سوره یوسف بر همین بسم الله مندرج است و این سیر در بسم الله ما را به جایی می‌رساند نه این کلمات بسم الله البته آن هم سنت خوبی است به شرط آن که ما بر آن مرکب سوار شویم و به یک جایی برسیم سیر در بسم الله در واقع سومین سیرمی تواند باشد از آن اسفار اربعه صدر المتالیهین شیرازی ملاصدرا شرح کرده چهار سفر است که یک سفری است از خلق به حق هر چهارتای آن در سوره یوسف هست در همه جای قرآن هم هست که اول ما خبر نداریم که چه یوسفی هست خبر نداریم مشغول آب و گل هستیم بعد یک نبی می‌آید و خبر می‌کند یک کسی می‌آید و خبر می‌کند که یا ایها الناس شما یک معشوقی دارید که پروردگار شما که محبوب شماست که عشق او بر دل و جان شماست و شما را هم دوست دارد ضمناً سلام هم رسانده است و گفته برو این‌ها را خبر کن بگو که اید این می‌شود نبی همه کسانی که بعد از آن رسول این کار را می‌کنند به نحوی نبی هستند منتها نبی از نبی هستند رسول رسول رسول اگر مولانا را شیخ بهایی گفت من نمی‌گویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مقصود این است از همان اول خبر است و خبر است که بسیار مهم است تمام خبر گذاری‌ها را تعطیل می‌کند خبر چون بقیه خبر مهمی نیست در این عالم آن خبری که آن بیا آوردند به آن می‌گویند نبی این همه خبر است به آن‌ها می‌گویند نبی این همه خبر کسی می‌آورد و می‌برد نمی‌گویند نبی چون این‌ها اصلاً خبر نیستند خبر مهمی نیست یکی می‌رود بالا یکی می‌آید پایین خبر گذاری‌های عالم است وقتی چونان یوسفی در عالم است و تو می‌توانی به این یوسف بررسی این خیلی خبر مهمی است زیر و زبر می‌کند این اصلاً همان خبر است این کاری است که اکثیت اهل عالم می‌کنند و حضرت یوسف را به ثمن بخش می‌فروشند گفت گر دونی و آخرت بیاورند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار ما یوسف خود را نمی‌فروشیم بفرمایید شما تو سیب سفید خود ننگه دار ما یوسفمان را نمی‌فروشیم ولی یوسف را فروختند و یک نامه هم گرفتند حالا این نامه برای چیست این هم خودش داستانی دارد یک نامه ای به خط عبری نوشتند که این یوسف غلام ما بوده دزدی هم کرده بوده گزارش هم داده بودند نام مستعار هم به او دادند و آن نامه را دادند به آن کسی که یوسف را خرید که بعداً گفتند اگر این یوسف را از کجا آوردید بگوید من این را خریدم و کاغذ خریدش را گرفتم آورد و داخل بازار مصر یوسف را برای فروش هر چه نگاه می‌کردند کسی نمی‌توانست قیمت بگذارد به طوری که مزایده کردند در من یزید عشق گفتش که اهل نظر معامله با آشنا کنند آوردند سر بازار گذاشتند و طلا و جواهرات را و رسیده بود به جایی که گفتند یوسف را می‌گذاریم در ترازو و این طرفش طلا و جواهر بگذارید اینقدر قیمتش در این اوضاع و احوال یک پیر زنی دیدند دارد می‌دود باشتاب گفتند کجا می‌روی گفت شنیده‌ام که غلامی را آورده آن یوسف نام که خیلی زیباست می‌خواهم بخرمش گفتند چی آورده ای گفت یک دانه خروس دارم من گفتند که خبر نداری این طرف جواهر گذاشتند گفت که می‌دانم که به ما نمی‌دهند می‌خواستم اسم را جزو لیست خواستگاری یوسف باشد و این داستان آل ملست ما باید طالب حق باشیم پول نداریم که نداریم بالاخره شما اسمتان را بنویسید که ما می‌خواهیم شما اسمتان را جزو لیست خواستگاران حق بنویسید بگویید ما یک خروس بیشتر نداریم من گدا هوس سر و قامتی دارم که دست به کمرش جز به سیم و زر ندارد ولی بالاخره همین که آدم می‌خواهد همین خواستن را بالاخره حساب می‌کنند ممکن اخلاص هم ضمیمه اش باشد بگویند آقا بیا جلو چون سامری مباش که در من یزید عشق معامله با اهل نظر کنند بی معرفت نباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند خلاصه عزیز مصر این را خرید و آورد خانه به همسرش گفت اگر مونی نسواک برای این یک جای خوبی در نظر بگیر منظور از این یعنی مقامش را گرامی بدار و خیلی خاطرش عزیز باشد از نظر لغوی یعنی جای خوبی برایش در نظر بگیر خلاصه می‌دانید آن ماجراها رخ داد و به تدریج کار عشق بالا گرفت و یارش ببینی و دست از ترنج شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را ۱۰ زلیخا در منتها درجه جمال خود را آراست و البته مدت‌ها ابراز عشق میکرد یک روزی همه



درهارا کیپ بست و گفت که من آماده ام و اشاره کردیم که این در انتها درجه وسوسه و آن گیش قرار می دهد شخص را که همه عوامل مساعد باشد و در این حال یوسف گریخت و برهان رب چه بود بعضی گفته آن د که یوسف جبرئیل را دید که آمده و ریش هایش را می کند که نکن یک همچین کاری ابروی خانوادگی و چنین و چنان یکی دیگر می گوید پیغمبر را خواب دید یعقوب را دید که گفت من پدر تو هستم فلان اینها نیست البته اینها هم می تواند تعبیری داشته باشد ولی برهان رب تجلی پروردگار است اگر کسی چشمش به جمال او افتاد از این جمالها چشم می پوشد هر وقت خواستید کسی را منع کنید یک چیز بهتر به او نشان دهید اگر گفتند آقا این شراب را نخورید پس چه شرابی بخوریم شما یک شراب بهتر ارائه بکنید ارائه دادند . مولانا گفت اینها شراب نیست اصلا شراب خوب می خواهی بیا من به تو بدهم که مست شوید که خوش شوید که همیشه سرمست و سرزنده شوید نه که یک روز باشی چهار روز دیگر هیچی نفهمی بنابراین هر وقت آدم خواست یک چیزی را نهی کند باید یک چیز بهتری مثلا بگوید این خوب نیست این خوب است جایگزین باید داشته باشد و آن برهان رب بود که جایگزین آن شد از چشمش افتاد وقتی آن جمال را دید و دید که او نمی پسندد آن کار را و آن زیبایی مطلق را با هاش عهد بسته او کار زشت نمی کند کلر زشت آن است که اینجاست و من خیانت بکنم اگر بخواهی زشت نیست آن عمل هم زشت نیست ولی این خیانت زشت است این عمل طبیعی است شرایط آن مساعد باشد همسری باشد پس عمل نیست که زشت است بلکه این ظلم است که اینجا گفت که خداوند ظالمن را به فلاح و رستگاری نمی رساند این ظلم است درش از ظلمات است و ظلمات از تاریکی است و اینجا من این کار زشت را نمی کنم زیبایی با زشتی چه تناسب دارد آدم باید آن را دود از شان خود بداند . بهترین چیز این است که بگید دروغ نگوید به جهنم می افتد نه بالات راز این هست دروغ دور از شان ماست من یک ادمی هستم برلی خودم دروغ بگویم شان من آن جمالی است که آقا به من داده لیک باید افزون بود نیک گویی افزونتر از این چون بود کز سر آن خامه که خاری دهند نغز نگار نگاری دهد ما را خیلی جمیل افریدند بیایم حالا یک کار زشتی کنیم خیلی دور از آن سانیت است اصلا به تناسب نمی خواند بنابراین دود شان یوسف بود که یک چنین کناری را بکند برهان پروردگارش می دهد خلاصه آن داخند او را به بعد زنان مصر خبر دار شدند ملامت کردند زلیخا هم گفت زیاد هم شما تند روی نکنید دعوتشان کرد و یوسف را پشت پرده نگه داشت و ناگهان گفت که اخرج علیهن وقتی دیدند آن ها مبهوت شدند و با این همه یوسف را زندان کردند حالا گفتند که یک مدت کوتاهی زندان کنیم تا بعد هم یادشان رفت حالا یوسف آمد در زندان روز اول که وارد زندان شد دو برادر زندانی با او وارد زندان شدند و اشاره کردیم که این داستان ضمنا داستان چهار تا خواب است که دو تایش در زندان است یکی اش را اول یوسف گفت یکی اش را هم پادشاه مصر آن ها گفتند خواب دیده ایم و گفت قبل از اینکه به شما بگویم من از میان قومی می ایم که اینها به خدا ایمان نداشتند بلکه من دین پدرانم را دنبال کردم بعد شروع می کند به حرف زدن اینجاست که آن بحث بزرگ که همه ما می دئیم وسط زندان الان فرض کنید زندان همه ما هم یک خوبهایی را دیده این خواب هایتان را بگذار کنار این بحث را الان گوش کنید که کدام بهتر است امروز گدایی در خانه این در خانه او بکنیم بهتر است یا اینکه پروردگار یکتا را داشته باشیم ، ما از یک جا حقوق می گیریم، اگر مردم بدانند که از روزی دهنده بیشتر نیست دیگر تمام این غوغایی که هست تمهم این تبلیغات و دروغها و تزویرها همه باطل است چرا برای اینکه هر که یک تزویری بکنداگر زورش زیاد باشد از بالا خبر دادند با این چیزها روزیت زیاد نمی شود روزی شما در آسمان است رب ما و روزی دهنده ما یکی است خدای ما یکی است معشوق ما هم یکی است یکی است و یکی است همین یک دانه را قبول کن دومین بار قبول نکن دمین بار چشمت چپ است مولانا می گوید ما هم اگر گاهی اوقات می گوئیم این وان برای اینکه چاره نداریم پسر احوال از پدر پرسید آدم اگر در شهری باشد که یک نفر چشمش احوال باشد می گویند او یک دانه است او هم قبول می کند اما اگر شهری باشد که همه چپ باشند شما ناچار هستید بگوئید دو تا ماه است . پسر احوال را از پدر پرسید ای زبان بسته تو را چو کلید گفתי احوال یکی دو بیند چون من نبینم از آن هست فزون مگر نگفتی احوال یکی را دو تا می بیند ولی من این گونه نیستم من همین دو تا ماه که هست را چهار تا نمی بینم احوال از بس کج شمار هستی بر فلک مه که دو ست چهار بینی پس غلط گفت هر که این گفت احوال است گفته ماخه جفت است خود احوال که

نمی‌فهمد ما اصلاً چرا دو تا می‌بینیم تمام این چیزها را هم دوتا می‌بینیم ولی یکی هست اگر هم یکی آمد و به شما احم کرد آن را حساب نکنید که او به شما احم کرده او به شما او با ما حسابش صاف نیست یک نفر را می‌فرستد می‌گوید برو به او احم کن باید بفهمد که من از تو راضی نیستم آن وقت تو اگر یک فکری به حال خودت بکنی بعد این می‌رود یکی دیگر می‌آید خوش و خندان می‌بینی که وضع عوض شد اما اگر عوض نکنی یکی دیگر می‌آید اول قبض می‌فرستند اگر قبض را پرداخت نکردی چون تو وردی رد کردی بر روش بر تو قبضی ایدش از رنج و تپش بعد اخطار می‌فرستند برایت بعد اگر به این توجه کردی اصلاح کردی فیها اگر نکردی قبض یک زندان می‌شود بعد دوباره همینطور ادامه پیدا می‌کند قبضها زندان شدست و چهار میخ . بنابراین اگر یک وقتی دیدی که سعدی اینقدر چیزش بالاست که چون معیار توحید هم فرق می‌کند گفتش که رسد به مرتبه ای پای خواجه ای توحید که این شیخ بگوید لاله‌الاله به مرتبه ای می‌رسد آن سان که اگر بگوید لاله‌الاله آن سان خود را مشرک حساب می‌کند می‌گوید من که هستم که دارم لاله‌الاله می‌گویم من که هستم که دارم اعلام می‌کنم خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست بهترین ثنا این است که اصلاً حرف نرنی کاین دلیل هستی است آن جا من اصلاً نیستم ما اصلاً نیستیم که خواهیم بگوئیم هستیم یا نیستیم سعدی می‌گوید که اگر این مرا اذیت کرد و ازاد کرد زید و امری وجود ندارد اوست گر امری ببخشد خداوند امن نبینی تو صورت زید و امر همه را از او بدانید اگر بگویند اگر این را بهش مراجعه می‌کنیم یا بحث می‌کنیم درست است در مسائل اجتماعی ما اگر یک فردی بی ادبی کرد ما باید به او بگوئیم باباجان این حرف خوب نیست که تو می‌زنی باید به خودمان بگوئیم او برای چه آن بی ادبی را کرد نکند ما کاری کرده ایم برگردیم به خودمان بایدم خورا ز طبع خویش شست آن عداوت آن در او بحر حق است کز صفات قهر او را مشتق است بنابراین چون که این خویش دیدی ای حسن هم بر آئینه هم بر آئینه نزن آئینه را دست نزن برو خودت را درست کن ضمناً البته باید آدم‌ها را هدایت کند بگوید که نه جانم این حرف خوب نیست فکرش را هم بکند که من یک جوری کرده بودم که آمد و این حرف را زد من استحقاق یک احمی را داشته بودم این را بر طرف کنند یک کدورتی در من است هنوز این کدورت را بر طرف کنی بنا بر این این درس بزرگ توحید است توحید این نیست که بگویند شما به چند خدا قائلید و شما هم بگوئید یک خدا ولی آدم عملاً هزار تا خدا قائل است هر کجا و هر چیزی را که شما موثر می‌دانید غیر حق این شرک است اگر من فکر بکنم چه کاری کنم من اینجا که اسلم بیشتر معروف شود که مثلاً معروف که بشود استخدام می‌کنند حالا چه جوری معروف شود بینیم فلان کس را بگذاریم کنار بگوئیم نه فلان کس اصلاً سواد ندارد آن را بر دارید ما را بگذارید جایش این شرک است مگر شرک چه جوری است شرک یعنی اینکه من معتقدم غیر از خداوند یک چیزهای مهم دیگری هم کمک می‌کند در صورتی که ایاک نعبد و ایاک نستعین فقط یک نفر را عبادت می‌کنم از یک نفر هم یاری می‌طلبم شما بگوئید حق او کار خود را می‌کند اگر می‌خواهید شهرت پیدا کنید پیدا می‌کنید اصلاً شهرتمندترین و آدم‌های دنیا کسانی بودند که اصلاً نمی‌دانستند شهرت چه هست چون به شکر شهرت نبودند کسی راه معروف کرخی است که او یکی از بزرگان صوفیه است . کسی راه معروف کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست معروف بودن را اصلاً گذاشت کنار چرا که به یکی بیشتر معتقد نیست دوی درد ما همین توحید است چیست توحید خدا افروختن خویشتن را پیش واحد سوختن توحید اینکه من نباشم تو باشی منت خودم را اتنش زدم در هستی خودم قماش هستی ما را به خود بسوخت که آن قماش نصیب مسکین است این‌ها که غیر از خدا اسم می‌برید غیر از خدا مثل تبلیغات دست به دامن این و آن می‌زنید این‌ها همه اسمند غیر خدا اسم بی مسماست اسم کم جو با مسما را بجو حق به بالا بر نه آب جو خب فکر می‌کنم که فرصت زیادی نداریم ولی به هر حال بینیم ما تا کجا می‌توانیم پیش برویم فرزند هم یک درس هایی می‌دهد و بعدا هم خواب آن‌ها را تعبیر می‌کند که یکی شان کشته می‌شود و یکی شان رابه او توصیه می‌کند که تو به آن ربت که پادشاه هست بگو که خلاصه من هم اینجایم که خداوند در دلش آن داخت که یادش برود بعد از مدتی یادش آمد که یادش آمد هنگلی که پادشاه مصر خوابی دید که 7 تا گلو لاغر 7 تا گاو چاق را خوردند 7 تا خوشه پژمرده هم 7 تا خوشه سبز را خوردند و بلعیدند این را تعبیرش را برای ما بگیر گفتند ما بلد نیستیم تا یادش آمد که در زندان یک نفر بود از زندان آوردندش یوسف گفت یعنی آمدند از او پرسیدند تعبیر خواب را قرآن ایجاز دارد و یک کلمه از آن اضافه نیست . مثلاً می‌گوید که



از او پرسیدند که یک همچین خوابی است نگفتند که تعبیرش این است و آن است می گوید این کارها را بکنید در ضمن آن تعبیر را هم دارد می گوید گفت 7 سال شما بایستی کشت و زرع بکنید و هر چه که جمع کردید در سنبله که این هم ضرب المثل شده در یک مجلسی وقتی کسی یک چیزی را می گوید می خواهند که مثلا به آن اشاره کنند که آقا فلان طور حرف نزنید؟؟؟؟ فی سنبله یعنی تو همان ساقه اش باشد . در جمع سبک رویان هم بولهبی باشد ضرب المثل های زیادی در همین سوره یوسف هست در همه قرآن کلا شاید 300 الی 400 تا عبارت هست که خیلی شایع شده به عنوان ضرب المثل یکی اش مثلا می گویند آقا ما بضاعتمان را از جات آورده ایم این را به کار می برند یا این بضاعت ماست که به سوی ما باز گشته خیلی از اصطلا حاتش به صورت ضرب المثل در آمده از جمله همین که گفتش که هر چه جمع کردید . فی سنبله فیلمبردارها باید به نظر من دقت کنند اگر می خواهید فیلم برداری کنید باید حرف اضافی نزنید نه سهمیه زیادی را در دست بکنند به حد اقل فکر نکنید که دقیقه ای چقدر پول می دهند یک شهر را از دور نشان می دهد که میاید بعد می رود در خانه هم باز می شود جنس خریده می خواهد اینها را یکی یکی بگذارد تو یخچال یکی را صد نکن صد را یکی کن مدل مفصلی قرآن مدل مفصلی است یاد بگیرد یک کلمه حرف زیادی نمی زند آن مقداری که شما بقیه اش را میفهمید وقتی گفت 7 سال معنی اش این است که قحطی در پیش است دیگه لازم نیست 2ساعت توضیح بدهد که آره قحطی شد و فقط یک جا هست که اطاله کلام واجب است و آن هم موقعی است که آدم می خواهد با معشوقش صحبت کند . مثلا اگر معشوق سلام کرد نباید بگویند سلام باید دیگر ادامه صحبت بدهند و وقتی که خداوند به موسی گفت دست چیست موسی ایجاز نکرد موسی گفت این عصای من است که به آن تکیه میدهم ... و می گویند در گفتگو با معشوق طول بده صحبت را هم که آخرین کلام را که ختم می کند باید جا برای صحبت های بعدی باقی بگذارد پایان سخن نباشد بلکه فضا را ایجاد بکند که او بگوید چه طور بود موسی گفت خواص دیگری هم دارد که بعد به او بگویند خواصش چیه فقط در اینجا جایز است که آدم قدری اطاله کلام کند ولی کلا قرآن مدل بسیار خوبی است برای نوشتن برای فیلم برداشتن برای نمایشنامه برای تئاتر و هر چیز دیگری آدم حد اکثر صرفه جویی را در کلام کرده بدون اینکه لطمه ای بخورد به آن مطلبی که می خواهد بگوید بعد خلاصه خودش را معرفی کرد و بعد آمدند و گفت آن زنهار را صدا کن تا اعتراف کنند که آن ها را بیهوده به زندان آن داختمند بعد گفتند حق اشکر شد و دوباره اینکه این عیب در من بود و او از بندگان خالص و پاک بود این ها شد وبعد یوسف اهل کنعان بد دیگر برادرانش از کنعان بلند می شوند میانند یوسف آن ها را می شناسد ولی آن ها یوسف را نمی شناسند چون یوسف تغییر مقام داده و حالا یک پادشاه شده یوسف هم هر می خواستند به آن ها می دهند بعد بضاعتی که آورده بودند دستور می دهد تو کوه بگذارند توی بسته هایشان بضاعت آن ها را به خودشان پس می دهند نماز و روزه ها را آن جا که بردید چون می خواهیم یک چیزی بگیریم میگذارند توی کیسه گونی امان و می گویند فعلا این خدمت خودتان باشد احتیاجی نیست اینها را بیاوری ، چون همین دل پاک که بیاوری برای ما کافی است خلاصه اینها گفتند که ما خانواده ای هستیم که فقیر هستیم یوسف هم به آنها احترام کرد و دفعه بعد که آمدند گفت ولی شما یک برادر دیگر هم دارید که این دفعه او را هم با خودتان بیاورید اینها همه آمدند پیش پدرشان و گفتند که پدر اگر او را هم ببریم بیشتر به ما میدهند گفت من ایمن بشوم که آن دفعه آن بلا را سر یوسف آوردید حضرت یعقوب آن دفعه هم گفت آن می ترسم گرگ آن را بخورد آن را بده دست ما این دفعه دیگر دعایی خواند و گفت خدا بهترین حفظ کنندگان است و ما چه کاره هستیم و همینطور اینها قدم به قدم چیزها آموختند در مسیر این داستان . غرض برادران دفعه بعد او را با خود آوردند یوسف هم یک مکرری کرد و کیدی کرد کید هم چیز بدی نیست این که می گویند بد است یکی از آن چیز هایی که میگویند علای خانها است اینطور نیست می گویند 12 چیز در قرآن عزیز شمرده شده یکی مثلا رب لعرش العظیم یکی زلزله الساعه روز قیامت خیلی عظیم است یکی هم کید و مکر زنان که عظیم است بعضی می گویند به ما ربطی ندارد خدا بی لطفی کرده این بی لطفی نیست چله آن دیشی است مکر هم به معنای چله آن دیشی است خداوند هم اولین کسی است که گفت یکیدون کیدا و اکید و کیدا آن ها که آن ها که کید می کنند من هم کید میکنم این نیست که بد است وقتی آدم کید را برای چیزهای زائد به کار می برد بد می شود خانم ها این قدرت درشان است که می توانند چله آن دیشی کنند و خلاقیت درشان بالست و وقتی این

توانایی را در جاهای بهتر به کار ببرند آن دیگر قدرت است در حد ذات خیلی هم خوب است که آدم داشته باشد که وقتی با مشکلی مواجه می‌شود چاره اندیشی میکند و فکر می‌کند و یک راه حل پیدا می‌کند این خیلی هم خوب است وقتی برای موارد نازل به کار می‌برند آن وقت می‌گویند این کار خوبی نیست و کید در واقع خیلی هم خوب است اصلا به نظر من به آن کلیسی هم به وسایل الکتریکی هم می‌گویند کید یک وسیله است علم الحیل بد نیست که یعنی چه حيله ای به کاربرند که این آب از قعر این چاه بیاید بالا این را می‌گفتند علم الحیل علم میکانیک پس علم حيله‌ها را اموختند تا از این چاره آن دیشی و قدرتی که خداوند به آن‌ها داده است استفاده نکنند دفعه بعد یک چیزی را می‌گذارند در وسایل بنیامین بعدا هم سر و صداهای آن داخند و گفتند که جام زرین ملک گم شده و گشتند و در بارهای ایشان پیدا کردند حالا البته بعضی می‌گویند چرا حضرت یوسف این کل را کرد من وارد این بحث نمی‌شوم چون هر کار که کرده درست کرده و هر چه خسرو کند شیرین بود کاری که خدا کرده با همه ما هم کرده است خداوند برای اینکه ما را به خود نزدیک کند بعضی جاها یک برنامه چینی هایی می‌کند مکر خداوند است و خدعه‌ها و مکر خداوند خیلی هم شیرین است منتها ما وقتی نمی‌فهمیم آن مقداری مشکل می‌شود یک کسی را می‌خواهد به قدرتی برساند از یک راهی می‌برد که مثلا یوسف را از ته چاه می‌برد می‌توانسته از راههای دیگر هم ببرد ولی مسیرش این جور است خلاصه می‌خواستند این را بیاورند گفتند که هر چه این برادرها گفتند که ما یک پدر پیری داریم و یک بار دیگر هم مشکلی پیش آمده اتفاقا یوسف گفت که من یک نامه ای دارم به زبان عبری که اینجا کسی عبری بلد نیست شما می‌شود آن نامه را بخوانید پیامبر روز قیامت می‌گوید اقرا کتابک کتابت را بگیر بخوان بین چه نوشته ای بین به چه قیمتی مرا فروخته اید همه اعمال ما نامه است ما تو آن نامه نوشته ایم که من فروختم یوسف مصری را شش دانگ مثلا به قیمت یک مقام این نوشته را می‌خواند داداش کوچک را هم نیاوردند یوسف گفت که شما زبان عبری بلد هستید گفتند بله بعد نگاه کردند دیدند نامه خودشان است سرخ شدند اما به روی خود نیاوردند و باز هم نفهمیدند به هر حال یک زنگی به سرشان خورد اینکه مولانا می‌گوید در یک غزلی گاهی مولانا به زبان پروردگار سخن می‌گوید گفت نیم ز کلر تو غافل همیشه در کارم که لحظه لحظه تو را در کلام به جان پاک تو و افتاب و سلطنتم که من تو را نگذارم به مهر بر دارم تو را که دزد گرفتم و سپردم به اعیان یک مرتبه گفتند آقا را بگیرید و دادنت دست پاسبان که یافت شد به جوال تو ساعت به آن بارم تو خیره بر ثمن بخش بودی من جلی برادرت بودم و نمی‌توانستم به تو بگویم اگر یک جایی من گرفتتم به دیده لطف نگاه کن نگران نباش یک سری دارد باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور به هر حال در آخرین صحنه برادران که بار آخر می‌آیند و بضاعت مجدد خود را می‌آورند و یوسف می‌پرسد از آن‌ها که شما یادتان است که با سوسف چه کردید آن موقعی جاهل بودید اینقدر مهربان بوده یوسف که عذر آن‌ها را به دهانشان می‌گذارد در قرآن هم هست که می‌گوید چه چیز تو را به پروردگار کریمت در خود آن پرسش بهانه ای جور کرده برایم جور کرده می‌گوید چه چیز تو را مغرور کرد به پروردگاری که اینقدر کریم بود که بگوید کرمت به خاطر همین کرمت اخذی کردم می‌دانستم کخه اینقدر کریم هستی عذر گناه اموخته به ما اصلا بلد نبودیم که چه بگویم بنا بر این در آخرین لحظه نقاب را بر می‌دارد و میگوید من یوسفم و شیطان بین آن‌ها را به هم زده بود آن شا الله شیطان رفت و مشکلات بر طرف شد و آن‌ها در این خواب که الان به یک عالم نور رسیدند تبدیل شدند به ستاره هایی که در خواب دیده بود چهل سال پیش بعضی گفته بودند چرا به شکل ستاره این‌ها که گرگ بودند بعضی های دیگر می‌گویند که یعقوب خواب دیده بود که 11 گرگ به یوسف حمله کرده اند بعد بعضی از مفسران گفته اند چون آن موقع صفات گرگی شان بود آنکه چون شیر نجست از صفت گرگی خویش آدم باید بجهد از این صفت گرگی که ما هم ممکن است باشد آنکه چون شیر نجست از صفت گرگی خویش چشم آهو فکن یوسف کنعان چه کند اگر از آن گرگ نجستید به یوسف نمی‌رسید بنا بر این آن جا که این نور در آن‌ها پیدا شده بود و توبه کرده بودند درخشش یک ستاره را پیدا کرده بودند خلاصه پیراهنش را داد و گفت بیندازید روی چشم پدرم که بینا می‌شود با این بو می‌تواند آدم را بینا بکند بعضی می‌گویند پیراهن یوسف چه ارتباطی با بینا شدن چشم دارد چشم باطن است که بینا شد گر بگویند بوی گمگشته پیراهن گمگشته خود می‌شوند و بگویند همه گویند ضلالی است قوی به هر صورت پدر و مادر همه آمدند پیش یوسف و عزیز مصر



به رغم برادران غیور ز قعر چاه در آمدند و به اوج چاه رسید این پیام کل داستان از یک دید گاه این شعر مولاناست که میگوید باز گردد عاقبت آن در بلی رخ نماید یار سیمین بر بلی جواب خلاصه بله است داستان عالم کمدی است تراژیک نیست همه چیز های که فکر می کنید نمی شود جواب بله است و بزرگترین بله ای که آدم باید در دلش قرار بگیرد این بله است البته بله های دگر هم در مراتبی خوب است نو بهار حسن آید به باغ بشکفد آن شاخه های پهن بلی ساقی ما یاد این مستان کند بار دیگر بامی ساغر بلی این سر مخمور اندیشه پرست مست گردد زان می احمر بلی من خمش کردم ولیکن در دلم تا ابد روید گل شکر بلی ان شا الله که تو فیق داشته باشیم که از این جمال یوسف گوشه ابرویی به ما بکند و همین یک گوشه ابرویی هم که نشان دهند برای دلبری کافی است و هیچ فنی بهتر از دلبری نیست یکی از عزیزان دبیر می گفت بهترین هنر چیه می گفتم هنر دلبری معلم باید دلبر بلشد بتواند دلها را جمع کند یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی اگر یک گوشه جمالی سوره یوسف به ما بخورد ما بینا می شویم این بوی پیراهن یوسف است یوسف خودش همان پیراهن یوسف است شما اگر استشمام بکنید با شامه باطنی اتان چشمتان بینا می شود دلتان گشاده میشود یوسف گمگشته باز آید ز کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین خدانگهدار.

## سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/2/21 از ساعت : 23:20 تا 224:00 به مدت : 40 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین مردم جهان هستيد بعضی گمان می کنند که فلان کس در آمریکا و اروپا خیلی ثروتمند است و به یک چند دلاری قانعت می کنند و چند تا صفر هم اضافه می کنند چند تا صفر که هیچ است اضافه می کنند ثروتشان همان است بعد هم هیچ می شوند چو بر پایي طلسمی پیچی پیچی چو افتادی شکستی هیچ هیچی شما ثروت حقیقی دارید برای این که ثروت آدمی طلب است هر کس گفت من می خواهم این ثروتمند است چرا برای این که طالب حتما به مطلوب می رسد بلکه اصلا همان مقام طلب عین وصول به مطلوب است مثل گشته است در عالم که جوینده است یابنده حالا این را شاهد آن حدیث نبوی است که گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری چون ز چاهی می کنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک معنی اش این است که شما طلب کنید بعدا می رسید ولی مولانا لطیفه ای گفته که همه با ماست چه با ما که خود ماییم سر تا پا مثل گشته است در عالم که جوینده است یابنده یعنی هر جوینده ای همان یابنده است یا بلکه همان یافته شده است و هر عاشقی همان معشوق است هر که عاشق دیدی اش معشوق دان کو به نسبت است هم این و هم آن اما طلب با همین بسم الله شروع می شود طلب اولش این است که انسان نام معشوق را ببرد و در ذهن و خیالش نقش ببندد یک بسم الله عارضی داریم که آن البته بر سر زبان ها است بسم الله عارضی چون می دانید ارسطو همه ماهیات عالم را به دو قسم تقسیم کرده جوهر و عرض هر ماهیتی اگر قائم به ذات خودش باشد می گویند جوهر اگر قائم به ذات خودش نباشد می گویند عرض تیم یک اصطلاح است اگر جوهری و عرضی از یک چیزی مربوط به جوهر شی بشود و تغییری در جوهر داده شود می گویند تغییر جوهری حرکت جوهری اما اگر در اعراضش باشد سرد است گرم شود همان سرکه است شما یک مقدار گرمش کنید اما اگر آب انگور سرکه شد یا شراب شد این تغییر یک تغییر جوهری است و در جوهر و ذاتش تغییر داده شده و در واقع در جوهر صورت هم می شود تغییر بر خلاف آن چه که معمولا تصور می کند که در هیولا تغییر داده می شود هیولا فقط ماده است در صورت است که آن تغییر داده می شود یعنی صورت ترکیب این مولکول ها تغییر پیدا می کند آن وقت از الکل تبدیل می شود به سرکه حالا بسم الله هم همین طور است سلام همین طور است یک سلام عارضی است سلام علیکم چیزی است در زبان من جاری می شود ولی یک وقت است که در ذات من و در جوهر وجود من یک احساسی پیش می آید من فکر می کنم که به این سلام کنم و اعلام کنم که ذات من با ذات تو در جنگ نیست و اعلام کنم که من با تو مهربانم این می شود سلام جوهری تبریک عارضی تبریک جوهری تبریک عارضی این است که آدم بر اساس رو در بایستی به دوستانش می رسد در ایام عید می گوید که من تبریکات صمیمانه خودم را به شما تقدیم می کنم و تمام می شود می رود این برای خودش آن برای خودش این تبریکاتی نیست برکاتی هم نه از این به آن می رسد نه از آن اما تبریک جوهری وقتی انسان با جوهر ذاتش دارد تبریک می گوید و تمام سلولهای ذاتش و در وجودش آرزوی برکت و خیر می کند برای یک کسی این فرق می کند این پس فردا فکر می کنم چه کنم برای این کتاب بنویسم مقدماتی برایش فراهم کنم درسش بدهم یک نقاشی برایش بکنم یک کاری برایش بکنم یک برکتی از من به آن برسد حالا بسم الله ما اگر یک بسم الله جوهری باشد یعنی در جوهر ذات من یک تغییری رخ بدهد به سبب این نام یعنی همه نام ها محو شود و یک نام باقی بماند و آن نام دوست باشد بسم الله الرحمن الرحيم یعنی من یک تبدیل جوهری پیدا کردم آدمی که سابقا اسم خودش را می برده اسم هزاران کس دیگر را می برده خدای خصم شما گر به پیش آن خورشید ز آفتاب و ز ماه و ستاره نام برید قبلا اسم ماه و ستاره را می برده این و آن را می برده اسم خودش را می برده در حقیقت چون آنها را هم برای خودش می خواسته اما ناگهان این یک رستاخیز است مثل بهار بسم الله اگر به حقیقت معنی رخ بدهد در وجود ما هزار باغ در ماه شکفته می شود ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید که آن شراب همان نام دوست است چو آفتاب نی از مشرق پیاله بر آید اگر آن شراب یار شراب الست که گفتم الست بریکم اگر آن شراب به دهان شما رسید و در وجود شما تاثیر کرد آن وقت ز باغ عارض ساقی



هزار لاله و هزار باغ شکوفا می شود اینها اغراق نیست کم هم است بعضی ها فکر می کنند که این اغراق است می گویند اغراق شاعرانه نه صد هزار برابر بیش از این است اگر به یک مادری بگویند بچه ات به چه می ماند می گوید هزار باغ هزار باغ چیست صد هزار باغ اگر بگویند به اندازه تمام دنیا باز هم گفته اصلا قابل قیاس نیست این چیزی است که به هیچ وجه نمی شود درباره آن مبالغه کرد نمی شود مبالغه کرد که چه حادثه ای رخ می دهد حالا فردوسی را به عنوان شاعری که اغراقات شاعرانه دارد نقل می کنند که یکی خیمه افراشت خاقان چین که گم شد در او آسمان و زمین یک خیمه ای زده که بزرگ تر بوده از معمول می گوید آسمان و زمین در آن خیمه گم شد ولی اگر شما به معنی آن شعر پی ببرید به آن شکوه و عظمت انسانی پی ببرید رستم را بشناسی می فهمی که بالاتر از زمین و آسمان است تو بلند شو بایست تا ببینی که سرت از آسمان ها می گذرد و بیرون از این فلک و ملک است پس اگر که بسم الله حقیقی گفته شود بهار می شود استعداد های آدم شکوفا می شود هزار دانه دانه های مهر و عشق و محبت که در دل آدم است فهم و سواد و کمال و فضیلت ها تمام فضیلت ها همه مثل گل لُ در چهره آدم شکوفا می شود صداقت در انسان پیدا می شود اینها هر کدام صد هزار باغ است اگر فقط همان اخلاص را در نظر بگیرد نظام آن همه اشعار درباره آن باغ دل گفته که خواست چکیدن ثمن از نازکی خواست پریدن چمن از چابکی آهو و روباه در آن مرغزار نفاه به گل داده و نیفه به خار یعنی خارش از پوست آهو لطیف تر بود آن باغ این باغ یک گوشه ای از لطیفه باغ اخلاص است آن که رخس پر دگی خاص بود تازه در آن باغ تمام زیور یک دختر صاحب جمالی بود صد هزار باغ جمع شود که به آن دختر نمی رسد که تازه این باغ که زیور آن بود او یک گوشه ای آن که رخس پر دگی خاص بود آینه صورت اخلاص بود اخلاص را اگر آدم ببیند صد هزار باغ است یک انسان خوب صد هزار باغ است صد هزار بهشت است شمس تبریزی گفت اگر دیدی همچین آدمی را در دامنش آویز که بهشت خود اوست پس ما بهار شویم شکوفا شویم با بسم الله و این اولین قدم است و شاید هم آخرین قدم است چون یک قدم بیشتر نیست بنابراین یک قدمی به وسعت بی نهایت و برداشت از جز به کل یک قدم است منتها بعد یک تقسیماتی می کند آدم بر اساس مقدماتی که باید فراهم شود پس ما اگر که بخوایم سالک راه پر گل و ریحان و در عین حال پر از خس و خار هم خار دلدار البته آن خارش به چشم مردم خار است آن کسی که عاشق است برلی آن که خار نیست آن بیابان پیش او همچون حریر آب جیحون پیش او چون آبگیر آب جیحون رافکر می کند یک چاله است پر شده نمی ترسد از دریا از گرگ از چوپان نمی ترسد عاشق بود گرگ گرسنه این راه عجیب که شیر در بادیه عشق تو روباه شود آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست اگر وارد این شویم با همین بسم الله با همین بسم الله جوهری حالا این موسم همایونی بهار هم که دارد می آید و ما به این مناسبت به هم تبریک می گوئیم و خیلی هم خوب است شادی می کنیم و عید است اما اینها عارضی است عید بیاید رود فردا دیگر نیست و پس فردا دیگر نیست اگر عید به ما نرسد ما به عید برسیم عید عارض می شود بر ما بهار عارض می شود بر ما می آید و بعدا هم می رود می گوید رفت موسم و حافظ هنوز نی نکشید چه کنیم این بهلری که چقدر در وصفش گفتند باید رفت تماشا کرد باید رفت زیارت نامه خواند هر بلبلی برا که دید و هر کبوتری را که دیدی بایست آنجا زیارت نامه بخوان بگو السلام علیک چرا برای این که او از یک عالمی آمده ای نو بهار خندان از لا مکان رسیدی چیزی به یار مانی از یار ما چه دیدی تو گوشه ابرویت یک کمی شبیه یار ما است و آن هم لطیف است آن هم خبیر است تو آثار خبرگی درت دیده می شود این همه آثار خبرگی را از کجا آوردی از کجا فهمیدی که این طور باید گلبرگ درست کنی و برگ ها را با آن کیفیت دور خودت بگیری از وسط این خار به این نرمی آمدی بیرون این همه لطافت از وسط خار در آمده ز گل پیرسند که این حسن از که دزدیدی ز شرم سست بخندد ولی کجا گوید اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من که راز نرگس سرمست با شنا گوید چو رازها طلبی در میان مستان رو که راز سر سرمست بی حیا گوید در ادبیات مغرب آن جا هم غوغایی است همه عاشق بهار هستند به عنوان یک جلوه ای که هیچ وقت انسان از آن سیر نمی شود من نمی دانم چه طور می شود انسان از صحرا برگردد خانه مگر چاره ای نداشته باشد و گرنه دامن خوش بود دامن صحرا و تماشای بهل صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار وقت آن نیت که در خانه نشینی بیکار این ؟؟؟؟؟ انگلیسی می گوید که الان وقت ایستر است ایستر موقعی است که گفتند حضرت عیسی از قبر در آمده بعد از 40 روز و به آسمان

رفته چون بعضی ها معتقدند بعد از سه روز رفته و بعضی ها معتقدند که بعد از 40 روز رفته و نزاع و قیل و قال سر عدد دارند در صورتی که این مهم نیست و مهم این است که رفته به آسمان و باید اختلافاتن سر این باشد که چگونه برویم ما چه کنیم مثل عیسی که از این گور در بیاییم مرده اندر گور تن ما همین الان واجسادهم؟؟؟؟ قبل از این قبر اجسادشان قبرشان است جان ها مرده اندر گور تن چون رهند از تن رهند از صد مهن همین الان که در وسط این تخت بدن گرفتار است همین الان به معراج می رود با تن به معراج می رود مولانا می گوید ز کوب غم چه غم دارم که با وی پای می گویم چه دستکها زند آن دم که پایم در رسن باشد همان در آن ته زندان و ته چاه که پایم را بستند همان موقع دست می زنم برای این که می روم در باغ بهشت نقد امروز حال می شود برای یوسف همان ته چاه بهشت بود برای این که خود یوسف تبدیل شد تبدیل شد به بوستان من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم هزار نفر آدم باغ و بوستان را ول می کنند و می روند در چاهی که یوسف است جان الوی هوس چاه ز نخدن تو داشت برای این که هزار یوسف مصری آنجا افتاده هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست جان الوی هوس چاه ز نخدن تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد حالا این ماجرا را هم برایتان بگویم که در مسیحیت یک قضایایی است که بعضی ها ظاهرش را می گیرند و می گویند چهارشنبه خاکستری خاکستر سرشان می کنند و نمی دانند که چرا شاید بعضی هایشان بدانند نمی دانند که خاکستر یعنی چه خاکستر یعنی توبه خاکستر جایگزین آتش است اگر می خواهی که به آتش گرفتار نشوی این خاکستر را سرت کن یک مختصر خاری بر انسان ایجاد می کند یک غباری به لباس آدم می آید گفت ای نفس من در خور آتشم خاکستر روی در هم کشم اگر در آن چهارشنبه خاکستری خاکستر توبه را آدم بر سرش بریزد و همت کند که از این چاه بیرون بیاید آن وقت 40 روز دیگر ایستر می شود یعنی یک چله بنشیند ایستر می شود و مسیح وجودش از گور می آید بیرون و می رود به آسمان می گوید این درختان به خاطر ایستر است که لباس سفید پوشیدند این درختان گیلان چقدر زیباست که شکوفه های گیلان سفید شفاف و زیبا و رقصان در باد می گوید که اینها را نگاه کن مثل عروس لباس سفید پوشیدند و دارند منتظر موبک ایستر هستند و شاید هم دارند نظاره می کنند آن عیسی را که به آسمان می رود بعد می گوید که من البته در 20 سالگی این شعر را گفته می گوید من از 70 سال که باید عمر کنم از آن سه تا 20 تا 25 تا 10 تا می شود 70 تا گاهی به جای 70 می گویند به جای آن و اگر قرار باشد من 70 سال عمر کنم 20 تایش رفته 50 سال می ماند یعنی من فقط باید 50 بار دیگر این درختان را ببینم کم نیست 50 بار دیگر من این حادثه را حادثه ای که چه رستاخیز عظیمی شده و این درخت خشک پر از شکوفه شده خندان شده همچون اشکوفه با بالای شجر خندیدن این را فقط 50 بار دیگر من باید ببینم پس عجله کنم راه بیفتم به خودش می گوید که راه بیفت و برو شتاب کن 50 تا دیگر بیشتر نیست فقط 50 بار دیگر می توانی این را ببینی شبی در یک شب مهتابی در یک باقی بودیم در قمشه ماشب مهتاب بود آن هم خیلی روشن و شفاف است مهتاب به علت هوای خوب و یکی از دوستان گفت ما چند تا دیگر از این مهتاب ها را می توانیم ببینیم نی نوش به مهتاب که این ماه بسی از سقف به غره آید از غره به سقف پس چه کنیم حالا گیرم که 50 دور هم دیدیم باز تمام می شود 60 دور 100 دور اصلا عمر نوح کردیم بهار وقتی در مقام اجمال بوده گفتیم برای دوستان اغلب که گاهی یک چیزی در مقام اجمال است و گاهی تفصیل است علم الهی مقام اجمال است البته علم تفصیلی است علم اجمالی است بلز هم و تمام این کائنات من و شما هم آنجا یک جایی در علم اجمالی بودیم شما ز شما می پرسند که جبر بلدی شما بدون این که یاد هیچ قضیه ای بیفتی می گوید بله یک علم اجمالی است شما می گوید بله و الان هم کاری ندارید که کدام قضیه را می خواهند پرسند شما می گوید بله بلدم مثلثات بلدی بله بلدم هیچ یاد هیچ قضیه ای نمی آفتی لزومی هم ندارد به تفصیل بعد می گویند این مساله را حل کند حل می کنی این می شود در مقام تفصیل به یکی می گوید درس بده شروع می کنی درس دادن این عالم مقام تفصیل است مقام تفصیل یک اجمالی است و این عالم ظهور یک سر پنهانی است دیدید یک چیزی را که پنهان می کنند همه می خواهند بدانند چیست آن که پنهان تر از همه بوده آمده روی پرده دنبال چه می گردی تو سر همه اسرار و سرالسر تمام کائنات که همه فرشته ها سرشان را کشیدند که تماشا کنند آمده بیرون از پرده آمده بیرون ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه بنابراین از مقام اجمال می گوید که این لبخند اول در قلب است بعد می آید در چشم و بعد از



چشم می آید در لب بعد می آید در سر تبدیل به شعر می شود و بعد ریتم پیدا می کند و آهنگ پیدا می کند و آن شادی بوده به تدریج شادی که در سر السر ما پنهان بوده می آید روی پرده از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار ز غم ها دیده ات اندر حجاب است و گرنه روی آن بی نقاب است چه بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جاودانی پس باید رفت دید اما وقتی که رفتی دیدی آن وقت باید خون جگر بخوری برای این که می بینی اینها همه دارند می روند این گل دارد می رود درخت دارد می رود و این گل خنده ای زده به خریدار می رود با گل خدای گفت که الله مشتری است خداوند به گل گفته که مشتری تو منم و گل هم یک لبخندی به شما می زند و می رود عمر به اندازه لبخند بیشتر نیست یک شاعر انگلیسی می گوید ای نرگس زیبا تو دلت می آید به این زودی بوستان را ترک کنی هنوز خورشید به پایان نرسیده تو می خواهی از اینجا بروی بگذار صبر کن ما هم با تو می آییم ما هم عمرمان بیشتر از یک روز نیست صبر کن و با هم نماز مغرب و عشا را می خوانیم و می رویم کتاب عالم را دارد نشان می دهد ما هم همین طور به این شدت و همین سرعت منتها ما خیال می کنیم که 20 هزار روز می شود 30 هزار روز می شود این مثل برق می گذرد پس چه کار کنیم سر برگ و گل ندارم ز چه روم به گلشن که شنیده ام ز گلها همه بوی بی وفاپی عالم کون و فساد است اندر این کون و فساد ای لوستاد آن دغل کون و نصیحت آن فساد یعنی می گوید آن کونش دغل است حقه بازی کرده و می گوید بیا تماشا کن کون گوید که بیا من خوش پیم آن فسادش گفت رو من لا شیم ای ز سبزی بهاران لب گزان یاد کن از آه و سردی خزان گر تن سیمین وران کردت شکار و عد پیری بین تنی چون پنبه زار پس این عالم کون و فساد چه کنیم با این عالم همه چیزی عارضی است و به سرعت برق دارد می رود عارضی است گذران است بر لب جوی نشین و گذر عمر بین کین اشارت ز جهان گذران ما را بس حلا چه کنیم این جا اراش این است که عرض را تبدیل به جوهر کنیم بهترین کارخانه و بهترین تولید این است خبر ندارند بیشترین تولیدها عرض است یک چیزی را می مانند به یک چیز دیگر یا دو تا چیز را با هم جمع می کنند و کالا تولید می کنند ولی همان است که بوده و خراب می شود از بین می رود مهم ترین کارخانه تبدیل میرابه نا میرا است فانی به باقی است یک چیزی که دارد فانی می شود من یک کاری کنم که فانی نشود و یک چیزی که عرضی است من یک کار کنم که جوهری شود مرحوم پدر یک شعر لطیفی دارند که من ندیدم در ادبیات خودمان که در آن غزل وصف یاری شنیده ام که مپرس که حافظ هم گفته لب لعلی گزیده ام که مپرس نی لعلی چشیده ام که مپرس برای ایشان این طور است حافظ گفته که زهر هجری چشیده ام که مپرس با پر و بال شوقش از قفسی در فضایی پریده ام که مپرس همچو گردون ز شوق ماه رخی سال و ماهی دویده ام که مپرس بعد گفتند عرض حسن را در آن رخ و زلف نگاه کردم به رخ و زلف این عالم دیدم که عرض است عرض حسن را در آن رخ و زلف جوهری آفریده ام که مپرس تبدیلیش کردم به جوهر کاری که سعدی کرد کاری که حافظ کرد اینها گفتند که کدام آلاله را بویم که مغزم انبر آگین شد چه ریحان دسته بندم چون جهان گلزار می بینم تمام وجود من تبدیل شد به منم یارب در این دولت که روی یار می بینم فراز سرو سیمینش گلی پر بار می بینم اگر ما مهم ترین سلوکمان را بشناسیم که عبرت است از رفتن از عرض به جوهر مولانا گفت بر عرض نباید ماندن اگر در عرض ماندی ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار ببینید حافظ چقدر قشنگ می گوید این را ذخیره کن برای خودت این که رفت ذخیره ای بنه از رنگ و بوی باد بهار که می رسند زه ره رهنان بهمین و دی قبل از این که بگذر تو یک ذخیره ای بگیر می گوید که ما یک کاری نکنیم که شما کلر تان چیست ما شکم گورهای گرسنه را پر می کنیم یعنی زندگی می نیم و بعد هم شکم گور پر می کنیم تخصصمان این است بلکه ما یک چیزی بر باییم چیزی از این معرکه که به سرعت دارد می رود از این رودخانه ای که به اقیانوس فراموشی می رود یک چیزی به چنگ بیاوریم این چیزی که به چنگ می آوریم این که شما این را تبدیل کنید ببرید در ذات خودتان و چون ذات شما باقی است و فانی نیست آنها را با خودتان می برید همه چیزها را باید جوهری کرد اگر عرضی باشد مثلا شما دست در جیب می کنید یک دینار در همی به کسی می دهید این عرضی است این عرضی است هنوز جوهر سخاوت در شما پیدا نشده که سخاوت یک ملکه ای است که اگر این ملکه در شما پیدا شد آن جوهری می شود و اگر پیدا شد یعنی وارد جوهر ذات شما با شما می آید خلق خوش جوهری می شود لبخند شما جوهری می شود روی ؟؟؟ می نویسند که همیشه لبخند داشته باشید احترام بگذارید اینها عارضی است

اینها برای این که چند دلار گران تر بفروشد و یا مثلاً مشتری بیشتر جذب شود اما آن که از جان انسان برمی خیزد بانگ بر بسته ز بر رسته بدان آنی که بر بسته است به زور آدم به خودش بسته لبخند بر بسته هنر بر بسته عشق بر بسته عرفان بر بسته که به زور به خودش بسته و عارف شده ولی معلوم است داد می زند که آن مسابقه زیبایی گذاشته بودند کلاغ هم شرکت کرد گفتند شما کجا می روی گفت بالاخره ما هم یک کاری می کنیم در راه هر چه که در راه می آید این پر طاووس و این مرغان بهشتی و مرغان زیبا را وصل می کرد به خودش و با یک هیئتی وارد مسابقه شد اول یک مرتبه همه اعجاب کردند و هر مرغی پر خودش را می شناخت آمد نوک زد پر خودش را گرفت چون عارضی بود دیگر و عارضی یزول برداشت و تو رسوا مانی و عریان تو عریان مانی و چو مرگ آن جامه بستند تو عریان مانی و رسوا بعد چه کار می خواهی بکنی پس مهم ترین کار این است که ما ذخیره ای بگذاریم از این رنگ و بوی فصل بهار از این زیبایی این را بگیریم دامن گل و همراه او شویم رقصان همی رویم به اصل و نهال گل امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل گل چیست قاصدی است ز بستان عقل و جان قاصد است قاصد هم خبر را می دهد و می رود خبر را بگیر یا قاصدی است آمده تو را ببرد گل چیست قاصدی است ز بستان عقل و جان گل چیست رقعہ ای است ز جاه و جلال گل آن گلی که گل حقیقی عالم است و این گلها امضای او هستند گیریم دامن گل و همراه او شویم رقصان همی رویم به اصل و نهال گل آن دیده کزین این ایوان ایوان دگر بیند صاحب نظری باشد شیرین لقبی باشد کار مهم این است بنابراین موعظه ای که در ادب فارسی است و موعظه ای که در تمامی فرهنگ جهان و کتب آسمانی است همین یک معجزه است که تو عاشق باشی عاشق که شدی عاشق آن کل باش از این جزها به آن کل راه پیدا می کنی و بعد از جزها هم لذت می ببری نه این که اینها را ترک کنی بگویی من دیگر کل نمی خواهم نه ولی نگرانی از رفت و آمد این گل نداری از رفت و آمد زمن نداری روزها گرفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست خلم برونه گفت اگر تمام عالم را از من بگیرند و اگر تمام نعمت های عالم را از من بگیرند تو را که نمی توانند بگیرند تو را چه طوری بگیرند تو هستی لایزالی تو هستی نامتناهی و ازلی و ابدی هستی و هر چیز دیگر را از من بگیرند در تو است در تو پیدا می کنم تو را هم که نمی توانند از من بگیرند من عاشق تو هستم بنابراین کار خوب این است انما اعزکم بواحدہ یک دانه نصیحت حسنش در این است که هزار تا نصیحت نکردند ادبیات فارسی کارش با یک می گذرد با دو سه و چهار کاری ندارد با یکی یکی بین یکی جو یکی بین یکی دان یک دانه نصیحت انما اعزکم قرآن می گوید من فقط یک نصیحت به شما می کنم در ادبیات مال گاهی نصیحت مورد ملامت واقع شده یعنی می گویند نصیحت نکن نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است دلش بس تنگ می بینیم مگر ساغر نمی گیرم این نصیحت ها را نمی خواهد بگوید این آن نصیحت نیست این نصیحت مستر؟؟؟؟ است آقای عاقل دنیوی که می آید نصیحت می کند که حواستان جمع باشد ببینید که با که باید زد و بند کنید و چه کار کنید و عاقل باشید این آن نصیحت است که نرو دنبال این چیز اگر فقیه نصیحت کند که می خورید پیاله ای بدشش گو دماغ را ترک کن این پیاله و نخور از آن شراب صوفی گل بچین و مرقع به خار بخش وین زهد خشک را که به می خشکوار بخش من دست به سیاه و سفید نمی زنم و اینها را بگذار کنار پس اگر که این سیر با این یک دانه نصیحت طی شود داشتیم این را می گفتم که نصیحت ها اغلب مورد ملامت است به کام تا نرساند مرا لبث چون جام نصیحت همه عالم به گوش من باد است نصیحت را خوش ندارند نصیحت به گوش عاشق فرو نمی رود اما یک نصیحتی است که با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن نصیحتی کینمت بشنو و بهانه مگیر بهانه هم بیخودی می گیری و می گویی که ما نمی توانیم وسائش را هم داری ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی اسباب داری استعداد و ذوق داری فهم داری کیست که بگوید من نمی دانستم چه کاری خوب است چه بد است همه را می دانی اینها را بهانه نیاور فقط کمر همت ببند نگر تولدت نمی ببری دائماً کسی که قیافه اش مثل خندان است تو بدت می آید از آن پس خودت نباید این طوری باشی هیچ آدمی است که اخمو که باشد خودش هم از اخم خوشش بیاید نه اخمو است ولی از اخم خوشش نمی آید آن که آدم از لذت می برد در دیگران که می بیند پس معلوم می شود که این را خوشش می آید پس خوشت که می آید پس تبعث آن طوری است پس تکلیف شما معلوم است که چه طوری باید باشی هیچ بهانه ای را هر چه گویی از بهانه لا



نسلم لا نسلم کار دارم من به خانه لا نسلم لا نسلم گویم امروز زارم نوبت حمام دارم لا نسلم لا نسلم اینها را از تو قبول نمی‌کنند از تو اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی الان شما جوان ها به خصوص همه مردم این فرصت را دارند جوانی عمر را می‌گویند جوانی بهار را می‌گویند بهار عمر این چند قسمت نمی‌شود یکی است آن هم بهار است تا این نفس می‌آید و می‌رود بهار است بنابراین به خصوص شما جوان ها استعداد دارید وقت دارید ذوق دارید شناخت درونی دارید با دلتان آشنایی دارید بنابراین الحمدلله در این روز گل هم امکان به دست آوردن منابع و مآخذ و این چیزها فراوان است بنابراین اگر به راه نیفتید و برای خودتان برنامه ریزی نکنید و حرکت به سمت عالم زیبایی و دانایی و نیکویی نکنید و خودتان را مثل گل مثل درخت گیلاس مثل شکوفه شاد و خندان نکنید این دیگر از قصور همت است باز ظفر به دست و چوگان حکم در کف باز ظفر به دست و کاری نمی‌کنی حافظ بیا که بندگی پادشاه وقت پادشاه وقت هم معلوم است کیست مالک یوم الدین است هر روز آن پادشاه است حافظ بیا که بندگی پادشاه وقت گر جمله می‌کنند توباری نمی‌کنی بنابراین گفت حافظ که ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار و گفت که دل اندر زلف لیلی بند و آن هم یک نصیحت است اما اعزکم بواحد ان تقوموا لله قیام کنید به خاطر خدا الله هم معلوم است یعنی ذات مستجمع جمیع کمالات آدمی که عاشق جمیع کمالات شد طبیعتا به تدریج آراسته می‌شود به همه آن کمالات و حسب درجات به آن می‌دهند از آن کمالات بنابراین آن یک نصیحت که ان تقوموا لله مثنی حالا یا دسته جمعی دو یار زیرک و از باده کهن دمنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی اگر هیچ کس نیامد تنها راه بیفت مثل کردن شاخ را بگذار روی سرت از هیچ کس نترس چون شیر به خود سپر شکن باش فرزند خصال خویشتن باش اگر هیچ کس نیامد تو یک نفر تو یک قطره آن یک قطره خوبی بر تمام دریای بدی غلبه می‌کند آن دریای بدی رسوا است باید خودش را یک جایی پیدا کند و آن قطره پر از غرور است نه آن غروری که از جهل ناشی می‌شود آن غرور در واقع یک شکوه و احساس عظمتی است که انسان دارد باده تو به کف و باد تو اندر سر ماست خوب است آدم یک بادی در سرش باشد که سر پیش هیچ عرب و عجمی فرود نیآورد بگویند آقا هزار دلار بگویند نمی‌شود صد هزار دلار نمی‌شود 500 هزار دلار نمی‌شود پادشاهی کجا نمی‌شود بادی در سرش است که بی‌اعتنا است گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند آنجا یک پادشاهانی هستند که گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند پس آن یک نصیحت به صورت های گوناگون مولانا حافظ سعدی همه همین یک نصیحت را کردند و آن این است که شما از این یک جز این را ببینید من ختم کم به این غزل مولانا که فصل بهار آمد بین بستن پر از حور و پری گویی سلیمان بر سپه عرضه نمود انگشتی.

## وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85 / 1 / 24 از ساعت : 23:23 تا 23:52 مدت برنامه: 29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم . وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند که مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رحمت فدای نام دوست آن پیک نام که رسید از دیار دوست و آن خبر بزرگ را آورد آن بشارت بزرگ را که بدون آن بشارت دلی در عالم شاد نمی شود. آن که آورد همه به رقص و وجد آمدند آنهایی که آگاه شدند . نام تو می رفت و عارفان بشنیدند جمله به رقص آمدند سامع و قائل . اینجا شهر سلام من به شما سلام بکنم در حالی که عطار سلام کرده و پیش از آن حدیث سلسله ذهب که اشاره کردند بزرگترین سلام در عالم آن است . که آمدند وقتی حضرت رضا علیه السلام به نیشابور گفتند حالا که تشریف می برید ما را بی بهره نگذارید یک حدیثی سخنی برای ما بگید . زهی امام بزرگوار که بهترین سخن را انتخاب کرد یعنی اگر قرار شد یک کلمه حرف بزند آن کدام کلمه است آن را انتخاب کرد . که تا قیامت همه دلها شاد بشود فرمود که این کلمه است که حالا همینطور مستند پدر از پدر پسر از پدر که کلمه لا اله الا الله حصنی . اگر گفتی که خدایی جز خدا نیست آمدی تو حصار دیگه حص من هستی در پناه من هستی کی جرأت می کند کدام مغولی جرأت می کند که بیاد آنجا و من دخل حصنی امن من عذابک . هم در دنیا هم در آخرت چه سلامی بالاتر از این ؛ عطار هم همین سلام را در حقیقت بسط داده تمام آثار عطار خلاصه می شود در همین کلمه لا اله الا الله . شما نگاه کنید اصلاً سخن او این است که غیر از او نیست در عالم نه اینکه تنها لا اله الا الله ممکن است بگن که خدایی جز خدا نیست ولی شجره ای هست نمی دانم زمینی هست آسمانی هست ولی خب خدایی نیست ولی چیزهایی دیگه ای هستند غیر او . ما سواله ای هست . عطار میگه : ای خدای بی نهایت جزء تو کیست چون تویی بی حد و غایت جزء تو کیست هیچ چیز از بی نهایت بی شکی چون نمی ماند کجا ماند یکی اگر قبول کردیم که تو بی نهایتی تو کی تمام می شوی که یکی دیگه شروع بشه . چون آن آغاز آن ماسوالله پایان او باید او بشه یک جایی باید یکی باید تمام بشه تا یکی دیگه شروع بشه . چون تو بی نهایتی کی جا برای کسی نمی ماند و حدتش غیر در جهان نگذاشت . وقتی میگن خدایی یکی است معنی این هست که همان یکی فقط نه اینکه یکدانه خدا داریم دو تا خدا نداریم که ابن کمونه بیاد بگه که نه لمن لا یجوز . اون نفهمیده اصلاً معنی توحید را نفهمیده که اون شبهه را کرده اگر معنیش را نفهمیده بود آن شبهه را نمی کرد حالا جوابش را دادند ولی اگر بفهمی که غیر از او کسی نیست یکی بود و یکی دیگه نبود هیچ کس دیگه نبود الان هم کماکان در برابر او همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند چقدر خوشم آمد که یک بانوی در یک مجلسی پرسید از من که مگر نه این است که گفتند بهشت بی نهایت است بنابراین بی نهایت که شد جهنم از کجا شروع می شود برزخ از کجا شروع می شود چی جواب بدهیم که اگر بگیم که بهشت محدود است بهشت نامحدود است زمانی و مکانی از همه جهت نامحدود است آنجا عالم حد نیست اصلاً اگر گفتی که نامحدود قبول کردیم آنوقت جهنم از کجا شروع می شود از آنجای که بهشت تمام می شود عرض کردند خداوند عین رحمت است مراتب رحمتش را گاهی یک درجاتی را یک نوعیش را بهش میگن برزخ یک نوعیش هم بهش میگن بهشت ، بهشت هم خودش بل مراتب دارد . شیء واحدی هست که اسمهای مختلف پیدا می کند . مثلاً حرارت ، حرارت یک واقعیت مشخصی است دیگه حرکت است حرکت مولکولی حرکات امها خب این اگر که خیلی پایین باشد آن حرارت بهش میگن برودت اگر یک خورده بیشتر شد بهش میگن مثلاً ولرم یک خورده بیشتر شد بهش میگن داغ ، گرم . بنابراین حرارت و برودت که از دو جنس نیستند که مثلاً ما یک چیزی داشته باشیم به نام حرارت یک چیزی هم داشته باشیم به نام برودت . نه حرارت همه اش منتها درجات مختلف یک درجه نازلی را به اسم دیگه رویش گذاشتند برای اینکه تفکیک شود در جهت ارتباط با ما ، و گر نه شیء واحدی برای یک نفر دوزخ است برای یک نفر بهشت است . یک کسی می بیند از بالا نگاه می کند می بیند اینها تودوزخ هستند خودش را خیال می کنند تو بهشت هستند . خوش و خرم آنجا دارند می چرخند ولی یکی از مراتب بالاتر نگاه می کند میگه نه اینجا که تو هستی اینجا که شأن تو نیست نسبت به آنجایی که تو باید باشی اینجا جای خوبی است البته ولی تو اینجا جات نیست گاو و گوسفند



اگر اینجا باشند علوفه بخورند اینها اشکال ندارد ولی تو مقامت اینجا نیست تو باید بروی تو بهشت ، بهشت آن بالاترش آن قسمتهای بالاترش بهش میگن بهشت . لطایفی در مورد بهشت و دوزخ گفتن که سعدی گفته : چه بودی که دوزخ ز من پر شد . یکی از عارفان گفته بوده که جانباشد برای کسی دیگه بر عکس آن مجرم میگه که اگر میشه این به عذاب یوم اذن به بنیه . اگر میشه پسر هلی من را بندازید تو آتش و صاحبتهی و اخیه و فصیلت التی توبیه و جیمع الخلق ثم توجیه . اون میگه همه خلق را بندازید دو دسته آدم هستند یکی میگه همه را به دار بزنید که من نجات پیدا کنم همه در رنج و محنت باشند که من راحت تر باشم الان هر چی جنگ تو دنیا هست مال همین آدمهاست . میگه آنجا تو آشوب باشد آنجا نمیدانم فلان باشد که من یک خورده وضع دلارم بالاتر رود قیمت فلان چیز کم بشه زیاد بشه . اما از عطار چی بگیم ما اینجا گفتند که شهر البته قلمدان و اینها البته خیلی خوب است نشانه فرهنگ این سرزمین بوده اما یکی از چیزها که میشه اضافه کرد این که شهر قلندران طریقت است اصلاً در نیشابوریها یک شجاعت و یک قلندری و یک حماسه ای هست که اتگر چه که مولانا جلال الدین در نقطه اوج مثنوی عرفانی است ولی کی قلندریها و شجاعتها در عطار هست که آنها را در مولانا پیدانمی کنیم سخن سخن عطار یک حال دیگری دارد یک حرفه‌ای است که عطار جرأت می‌کند بزند که بگه که تا کلاغی را شود پر حوصله زنده نگذارد یکی در غافله یا بگه که : کس نداند که اندر این بحر عمیق سنگریزه قدر داند یا عقیل آن قلندری که حافظ گفت : وقتی آن شیرین قلندر خوش که در اطول سیر سر ذکر تسبیح ملک در حلقه زرنا داشت شاید خود عطار است کما اینکه در همین غزل باز گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ سنعان خرقه ره خانه خمار باش قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است خیلی قلندر بوده البته خیام هم یک قلندر دیگری بوده گاهی درباره اش بی لطفیهای کردند دوره های اخیر مرحوم پدر می‌فرمودند از آن رندان سرفراز عالم از قلندران عشق و طریقت و معرفت الهی یکی همین خیام نیشابوری است قدر او مجهول است . معروف است که رفته بود حقوقش و بگیرد رییس حسابداری عوض شده بود آنها می‌دانستند که مثلاً سالی 15 هزار سکه طلا باید به این پول بدهند ولی این جدید آمده بود نگاه کرد تو لیست دید نوشته یک حالا عطار هم یک عمامه بسته بود یک لباس ساده ای که حقوقش ، نگاه کرد دید این یکی خودش مثلاً 50 دینار حقوق می‌گیرد در سال آن یکی 30 دینار آن یکی 20 دینار این یک نوشته بود 15 هزار دینار میگه آقا جان شما چه کاره هستید ؟ شما شغلتون چیه ؟ برای چی این حقوق را می‌گیرید ؟ ما که خودمان اینجا نشسته ایم 50 دینار بیشتر نمی‌گیریم شما چه کاره هستید ؟ گفتش که فضولی موقوف این به دلیل این است که تو مثل تویی هر دهی نشان بدهی در اطراف این خراسان من 50 تا آدم مثل تو در میارم اما تو اگر تمام عطار عالم را بگردی یکدانه دیگه پیدا نمی‌کنی خیام و عجیبه که یک عده ای مثلاً فکر می‌کنند این قلندر مثلاً می‌خواری اینها را به دلالت وضعی لفظی گرفتند که فکر می‌کنند مثلاً خیام لابد تو کوچه های نیشابور مثلاً تلو تلو می‌خورده . نمی‌دانند که بله تلو تلو خوردن حتی این لفظ هم به کار می‌برند بر تاندراسل به کار برده میگه من وقتی با اقلیدس آشنا شدم با نظام فکری اقلیدس که چطور انسان می‌تواند از یک مقدماتی به یک یقینی برسد و اینقدر یقین بکند که هیچ تجربه نکند . شما وقتی ثابت می‌شود براتون که مجموع زوایای مثلث دو قائمه است هیچ وقت رفتید مقاله بزارید اندازه بگیرید هیچ کس همچین کاری را نمی‌کند اینقدر به یقین می‌رسد ؛ خوب این یقین وقتی احساس کردند که یک سیستمی فکری هست که می‌تواند انسان را از یک اکسیومها از یک مقدماتی ما را به یقینات برساند که مطمئن باشیم که حتماً همین طور است بدون اندازه گیری . گفت مدت‌ها در ؟؟؟؟ من تلو تلو می‌خورم تو خیابانهای لندن . خوب این را لفظ به کار می‌برند به مناسبت که مردم تو این عوالم هستند و گرنه خیام که حجت الحق بهش می‌گفتند آخه مردم نیشابور نابینا که نبودند می‌دیدند که این بزرگان شهر به دیدنش می‌آیند فقها شاگردش بودند غزالی پای درسش می‌رفت اینکه نمی‌شود که منظورش از این که مردم دعوتش این باشد که بشنید شراب بخورید می‌نوش که عمر جاودانه این است . وقتی میگه آن یک عمر جاودانه است اگر از آن شراب بخوری عمرت جاودانه است . عطار هم همین طور عطار که خوب روشن است تکلیفش . غرض اینجا شهر قلندران طریقت و سالکان راه عشق و قصه گوین شهرزاد قصه گوی عالم عرفان عطار است . مولانا هم خیلی قصه گفته ولی فکر نمی‌کنم هیچ کس به اندازه عطار قصه های شیرین و لطیف و پرماجرا نقل کرده باشد . اصلاً قصه ، حالا

بعضیها فکر می‌کنند که برای بچه‌ها باید بگن من فکر می‌کنم در همه سنین آدم از قصه خوشش میاد. من کسی را ندیدم که یک قصه ای را شروع بکنند و یک آدمی که مثلاً خب لطیف است قصه گفتن را می‌داند و می‌تواند در دلها نفوذ پیدا کند با قصه این بهش گوش نکنند هنوز هم من تجربه کردم که بهترین برنامه‌های تلویزیونی و بهترین سرگرمی‌ها به محض اینکه بگه یکی بود یکی نبود یک پادشاهی بود اصلاً آن لطافت و شیرینی قصه گفتن را به خصوص اگر مادر آدم باشد این قصه را بگه یا پدر باشد ما اولین قصه‌ها را از مرحوم پدر شنیدیم. قصه خیلی هدیه بزرگی است که حکما آوردند وقتی دیدند که نمی‌شود آن معنای بلند را نمی‌توانند در خور فهم همگان بکنند شروع کردند قصه گفتن. گفتن بیاریم یک مرتبه چون سه مرتبه هست در عالم آسمانهای باطنی ما آسمانهاست در ولایت جان یک آسمان مجردات هست که از ش به عقل تعبیر می‌کند که آنجا صرف ادراک است ادراک بدون صورت ادراک بدون صورت. شما وقتی شادی را ادراک می‌کنید شادی نه سبز نه زرد نه دراز نه پهن نه طولانی هیچ کدام از اینها نیست شادی یک معنای است که ادراک می‌شود و عقل این را ادراک می‌کند گوهر شادی را ادراک می‌کند رضایت خاطر رضا، رضامندی خوشنودی اینها چیزی است که در عالم عقل ادراک می‌شود. بعد یک کسی نمی‌فهمد که شما چقدر شاد هستید شما می‌خواهید بگید نمی‌توانید بگید که من شادم، شادم را آن نمی‌تواند درک بکند. آنوقت می‌گید که بله مثلاً تصور کن یک داستان برایش می‌گید یا مثلاً مثال برایش می‌زنید تمثیل می‌دهید آن تمثیل زمینه را فراهم می‌کند برای اینکه آن بفهمد مثلاً یک کسی ممکن است بگه که شما به زبان تجارت بگه تصور کن که یک مرتبه همه ثروتهای دنیا را بریزند تو حساب تو حالا به اون بازرگان اینجور می‌شود گفت: چقدر خوشحال می‌شوید این تصورش را می‌تواند بکند منتها به بهانه‌های رنگین به ترانه‌های شیرین بکشید سوی خانه مه خوب و خوش لقاء را. آنها را تشبیه می‌کردند به یک چیزهای مأنوس مردم تا اینکه از طریق آن چیزهای مأنوس بیابند برسند به آن چیزهای که مأنوس نیست برایشون و آن شادی‌های که نمی‌توانند ادراک بکنند اینکه قصه از قدیمی بوده و من توصیه می‌کنم یک نهضت قصه خوانی در شهر راه بندازید همه یعنی هم مادرها برای بچه‌ها شروع کنند قصه‌های خوب را من لیست کردم انشاءالله در اختیار همه دوستان می‌گذارم به زودی در اینترنت هم یک سایتی درست کردم به نام persian wisdom که روی آن هم تمام این لیست قصه‌های خوب چون قصه هم درجاتی دارد یک قصه ای را حکیمی میگه مثل تولستوی یک قصه ای را یک کسی بیدار سازد قصه ای خواب آورد. در خرد هر داستانی را حسایی دیگر است. قصه‌ها را جمع کنید و بعد آنهایی که ترجمه شده ترجمه هاش را تهیه بکنید آنهایی که ترجمه نشده همت کنند مترجمین و اهل قلم آنها را ترجمه کنند آنهایی هم که به زبان فارسی است آنها گردآوری بکنند البته این کارها خیلی شده منتها باز آن داستان نویسی اونی که حتی می‌خواهد از روی مثنوی دوباره نویسی بکند شرایط دارد شرطش این است که عاشق باشد عاشق بچه‌ها باشد عاشق پول نباشد عاشق شهرت نباشد عاشق درهم و دینار نباشد که بگن که این کتاب برای چی می‌نویسی الان مشتری دارد الان اینجور کتابها را می‌خرند این آدم این کار را نمی‌تواند بکند. آدمی می‌تواند کتاب خوب بنویسد که بگه که مردم الان به چی نیاز دارند چه چیزی هست که الان این بچه‌ها را خشنود می‌کند چه داستانی هست که هم حکمت می‌آموزد هم زبانش خوب است هم امن یعنی مطالب گسسته و ناموزن و دور از منطق ذهنش و خراب نمی‌کند. شما فکر نکنید ویروسهایی که تو کامپیوتر می‌اندازند مثل ویروس Love you، ویروس half and half اینها که آمدند اینها همین چیزهاست یک چیزی، یک چیز بی منطقی میاد یک مرتبه اصلاً نظام فکری بچه را بهم می‌زنند این که ما گفتیم مکرر ما که می‌گم ادبیات ما گفته که سخن را از دهن بزرگان بگیرد. قصه را هم از دهن بزرگان بگیرد آنها حتی کلامش را حتی المقدر سعی بکنید که ممکن نزدیک باشد به زبان آن گوینده اصلی چون عطار یک آدم متصل است منفصل نیست متصل به عالم دل کلام او یک تأثیری می‌کند آن ترکیباتی که من انتخاب می‌کنم لغاتی که انتخاب می‌کنم آن تأثیر را ندارد. یک چیزی در آن هست این قرآن واقعاً شکوهی در آن هست خوش به حال آنان که عربی خوب می‌دانند و این را به عربی می‌خوانند البته ترجمه هم که می‌شود البته بخش زیادی از آن شکوه عظمت و هست اون زیبایی هست اون نفوذی که باید تو دل بکند ولی وقتی شما می‌خوانید سبج اسم ربک الاعلی. الذی خلق فسوی. القارعه ما القارعه اذا وقعت الواقعة. لیس لوقعتها کاذبه. قلیل یا ما اکبر و یا سماء اقلی الله نور السموات و الارض. خود این ترکیب هیچ برهانی نمی‌خواهد



بر این که حق یعنی حقانیتش در نفس این ترکیب است اینقدر ترکیب منسجم خوش آهنگ و از موضع یقین آمده شما دیدید یک آدمی که مثلاً دارد دروغ میگه مردم فوراً شک می‌کنند یعنی چی از موضع یقین که نیامده از موضع دروغ دارد میاد از موضع دروغ که میاد تو ذهن آدم آشوب دروغ تولید می‌کند. اون آدمی که خودش هنوز به عالمی نرسیده هر ترکیبی درست بکند اون ترکیب سست. فردوسی میگه تو گویی دو گوشم بر آواز اوست که من درست این سخن گفت پیغمبر است که من شهر علمم علیم در است. درست این سخن گفت پیغمبر است. این را آنچنان با اقتدار بیان می‌کند که آدم مطمئن می‌شود که حتماً همین است احتیاج به سند ندارد. مولانا وقتی حرفی را نقل می‌کند گفت پیغمبر که اناس نیام گفت پیغمبر که چنین و چنان گفت پیغمبر که رحم آرید بر عالم کان غنی ففدقه. اینها را که میگه انسان با چنان قدرتی او را بیان می‌کند و از موضع یقین چون وقتی که از عالم یقین میاد با خودش یقین می‌آورد وقتی که از عالم شک می‌آورد وقتی از عالم طمع میاد با خودش طمع می‌آورد باید ببینی از کجا میاد. اینکه مولانامیگه از کجا می‌آیی ای فرخنده پیک گفت از حمام گرم. اول پیرس از کجا داری می‌آیی. مثلاً یک موسیقی را باید بررسی داری از کجا می‌آیی من از پول دارم می‌آیم از پول از شهرت از مقام از این چیزها دارم می‌آیم. من دلم می‌خواهد که من هم کسی شوم می‌خواهم یک چیزی بزمن اینها معلومه داره از کجا می‌آید. شما را هم می‌برد همان جا؛ وقتی از طمع دارد می‌آید می‌برد شما را به طمعستان. ولی وقتی از عشق دارد می‌آید شما حس می‌کنید اون شما را می‌برد به عالم عشق وقتی از پیش اله دارد می‌آید مثل یک آدمی مثل باخ که میگه من می‌خواهم glorify کنم می‌خواهم شکوه و عظمت الهی را در دل مردم بنشانم هدفم از موسیقی این است اون آدمی یک موسیقی تولید می‌کند اون آدمی دیگه ای که دنبال هواهای دیگری هست دیگری تولید می‌کند. این که آن کسانی که آن قصه‌ها را ساختند قصه‌های شیرین را در عالم ساختند مثل مولانا مثل عطار و از قدیم تر من حالا یک چندتا را الان میگم خدمت دوستان که این قصه‌ها هر کدامش یک لطیفه‌ای از لطافت رابطه بین انسان و خداست. و گرنه قصه‌ای که اگر مربوط به این ماجرا نباشد به ما چه مربوط است که یک پادشاهی بوده که بوده اون پادشاه اگر تویی مهم است. اگر آدم، مثلاً قصه‌ی یوسف به درد ما چی می‌خورد یوسف خوشگل بوده زیبا بوده حالا تو می‌خواهی چیکار بکنی. به ما گفت که تو را سننه. ما اگر که بهت بگن که یوسف تویی، تو چو یوسفی ولیکن به درون نظری شده‌ای غلام صورت به مثال بت پرستان تو چو یوسفی ولیکن به درون نظری تو هم از این چاه ظلمانی بیرون بیا چنین و چنان داستان را برات گفتند آنوقت اگر گفتند داستان موسی و فرعون داستان خودت است آنوقت این داستان را آدم می‌خواند. داستانها اگر مربوط به ما باشد داستان انسانیت است نه داستان. اون یک گوشه‌ای از رابطه انسان و خدا را دارد بیان می‌کند. قرآن هم داستانهای تاریخی که نیست که شما، البته اشاره ای به واقعیهایی هست کسانی بودند ولی وقتی داستان یوسف را تعریف می‌کند برای شما برای این تعریف نمی‌کند که شما تاریخ یاد بگیرید تاریخ برید کتاب بخوانید تاریخ یاد بگیرید. برلی این تعریف می‌کند که تو به تدریج با خودت آشنا شوی و بفهمی که اولاً والله غالب علی امر. این داستان اینقدر لطیف هست که آدم حیرت می‌کند که من خودم چون بخش معزمی از داستانهای خوب دنیا را خواندم این را باز هم گفتم هیچ داستانی را به عظمت سوره‌ی یوسف ندیدم که در 10 صفحه، 10، 12 صفحه بیشتر نیست این قصه. یک داستانی نوشته که شما اگر بگید این تمش عشق است درسته چون داستان معمولاً یک تم دارد تم یعنی درون مایه، درون مایه‌ی این داستان چیه؟ اگر بگید عشق می‌گیم بله همه چیز رو محور عشق می‌گه اگر بگید که نه روی امید میگه عزیز مصر نا امید مشو عزیز مصر به رغم برادران غیور ز فخر چاه بر آمد به اوج جاه رسید اگر در چاه بینی پاییه خویش سعادت نامه یوسف بده پیش غصه نخور اگر ته چاه بودی اسمش را گذاشته نظامی سعادت نامه اسم داستان را؛ سعادت نامه یوسف بنه پیش لذا بخوان از ناامیدی بیرون بیا. اگر بگیم داستان غلبه‌ی مشیت الهی بر همه تدبیرهای خلقس هست می‌بینی درسته اینقدر در این داستان به این کوچکی 10، 12 صفحه چهار تا رؤیا دارد تعبیر دارد بعد مملکت داری. 40 سال ماجرا تعریف می‌کند داستان عشقی توش هست داستان مملکت داری توش هست داستان روابط انسانی و گذشت و بزرگواری، اینقدر لطیف تأثیر زیبایی برحذر بود از حسد «کان فی یوسف و اخوته آیت للسانین». واقعاً آیات الهی هست در این سوره که حیران می‌ماند آدم که چطور جزء کلام وحی الهی نمی‌تواند یک همچین کمپوزیسیون compose

خلق بکند . یک همچنین ترکیب خلق بکند که شما در 10 صفحه این همه حرف یاد بگیرید . وسط زندان یوسف بردارد در س توحید بدهد که ارباب و متفرقون خیر امر واحد قهار . بنابراین داستانها را یک نهضتی درست بکنیم اولاً من یک شبی اشاره کردم که دور هم جمع شویم بیشتر دور هم جمع شویم هفته ای یک روز خانه هم هر کسی ذکات عمرش را هفته ای یک روز بده . دو ساعت بگید آقا من در هفته دو ساعت هیچ کاری ندارم می خواهم خانه بشینم یک چای هم درست می کنم مثل مرحوم پدرشبهای جمعه یک چای بود فقط گاهی خرما هم بود پذیرایی به خصوصی نبود چای درست می کردند بعداً چراغ هم روشن می کردند در هم باز بود که می دانستند همه که این در این شب آقای الهی قمشه ای خانه است . اولاً این خودش خیلی برکت دارد که آدمها بدانند که فلان دوستشون این موقع خونه اس مزاحمش نیستند می توانند بروند آنجا . ثانیاً آن شبی که اون میاد آنجا به جای عرض شود انواع وقسام غذاها که مشکلاتی فراهم می کند برای صاحب خونه حتی برای مهمان به جای آن غذاهای معنوی تهیه بکنید بگید امشب مثلاً من می خواهم یک داستان براتون بگم به دوستانتون هم بگید هر کس که میاد اینجا دست خالی نیاد یک جعبه شیرینی یعنی یک ربایی خوب بیاورد یک قطعه شعر خوب بیاورد یک آیه ای را مثلاً آماده بکند بگم من می خواهم این آیه را براتون بخوانم امروز می خواهم این غزل را براتون بخوانم . دو ساعت بگید که هیچ کاری ندارید فارغ از قیل و قال عال فارغ از همه خبرگزاریهای علم می خواهیم به خبر عشق پردازیم . دور هم جمع شویم آنوقت در طول هفته اولاً آدم تمام وقت زیادیش را که معمولاً تلف می شود و نمی داند چیکار بکند میگه آماده کنم برای سه شنبه ، سه شنبه عصری می آیند خونه ما من چیکار بکنم آنجا یک چیزی آماده بکنم فراهم بکنم اگر هفته ای یک روز زیاده ، دو هفته یک روز بزایرد ماهی یک روز بزایرد بلآخره توی این شهر اگر صد نفر این کار را بکنند 200 نفر ، 500 نفر ، 1000 نفر هر شب بلآخره یگ جایی را آدم می تواند برود . برود بشیند اولاً دوستان را ببیند دلشون شاد می شود depression . و افسردگی کم می شود . ثانیاً وقتی آدم یک برنامه ای دارد و قتهای تلف شده اش مصرف می شود خیلی اوقات آدم نمی داند چیکار بکند اولاً آدم می تواند برنامه نویسی بکند من همیشه توصیه کردم که برنامه فر داتون را بنویسید رو کاغذ بنویسید آدم وقتی نوشت اولاً کارهای بد نمی تواند بنویسد مثلاً شما نمی توانید بنویسید ساعت 8 تا 10 مثلاً خرید ساعت 10 تا 11 غیبت زری خانم مثلاً این را که نمی توانید بنویسید ناچارید حذف بکنید هر کلری که خوب نیست آدم جرأت نمی کند رو کاغذ بیاورد که من این کار را نمی توانم بکنم حتی بعضی عادتهاش به تدریج از بین می رود اگر بنویسد که مثلاً بخواهد یادداشت بکند من ، باید بنویسد که اینجا می خواهم این کار را بکنم بعد با خودش بگه برای چی این کار را بکنم حذف می شود یک مقداری برنامه ریزی بکنید اولاً ببینید چقدر وقت زیاد میاد همه مردم میگن من هزار و یک کار دارم گرفتاری نمی دانهم فلان برای اینکه وقتشون تلف می شود یک مقداری زیادی وقت تلف می شود نمی داند چیکار می خواهد بکند از اون ور می رود اینور از این ور می رود اینور . می دانید که ما چهارشنبه جلسه داریم برای جلسه چهارشنبه می خواهم که مطالبی تهیه کنم که می آیند من شرمنده نباشم .



## دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته‌ای یک روز .....۰۰۰۰۰۰

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ: 85/1/31 از ساعت: 23:17 تا 23:50 مدت: 33 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه‌ای: دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته‌ای یک روز هر کسی زکات عمرش را هفته‌ای یک روز بدهد دو ساعت بگوئید من آقا من در هفته دو ساعت هیچ کاری ندارم می‌خواهم خانه بنشینم یک چای هم درست می‌کنم مثل مرحوم پدر شبهای جمعه یک چلی بود فقط گه گاهی خرما هم بود پذیرائی به خصوصی نبود چای درست می‌کردند بعد هم چراغ را روشن می‌کردند و درب هم باز بود هر کس می‌دانست همه که این در این شب آقای الهی قمشه‌ای خانه است. اولاً این خودش خیلی برکت دارد که آدمها بدانند که فلان دوستان این موقع خانه است و مزاحمش نیستند می‌توانند بروند آنجا ثانیاً آن شبی که آن می‌آید آنجا به جای عرض شود انواع و اقسام غذاها که مشکلاتی فراهم می‌کند برای صاحب خانه و اینها حتی برای مهمان به جلی آن غذاهای معنوی تهیه بکند بگوئید امشب من مثلاً می‌خواهم یک داستان برایتان بگویم به دوستان هم بگوئید هر کس که بیاید اینجا دست خالی نیاید یک جعبه شیرینی یعنی یک رباعی خوب بیاورد یک قطعه شعر خوب بیاورد یک آیه را مثلاً آماده بکند و بگوید من مثلاً می‌خواهم این آیه را برایتان بخوانم امروز می‌خواهم این غزل را برایتان بخوانم یک دو ساعت بدانید که هیچ کاری ندارید فارغ از قیل و قال عالم فارغ از همه خبر گذاریهای عالم می‌خواهیم به خبر عشق بپردازیم. دور هم جمع بشویم آن وقت در طول هفته اولاً آدم تمام وقت زیادیش را که معمولاً تلف می‌شود و نمی‌داند چه کار بکند می‌گوید آماده بکنم برای سه‌شنبه سه‌شنبه عصری می‌آیند خانه ما من چه را چه کار بکنم آنجا یک چیزی فراهم بکنم اگر هم هفته‌ای یک روز یاد است دو هفته یک روز بگذارید ماهی یک روز بگذارید بالاخره در این شهر اگر صد نفر این کار را بکنند دویست نفر پانصد نفر هزار نفر هر شب بالاخره یک جایی آدم می‌تواند برود بنشیند اولاً دوستان را ببینند دلشان شاد می‌شود دپرسیون و افسردگی کم می‌شود ثانیاً وقتی آدم یک برنامه‌ای دارد وقتهای تلف شده‌اش مصرف می‌شود خیلی اوقات آدم نمی‌داند چه کار بکند اولاً وقتش آدم می‌تواند برنامه نویسی بکند. من همیشه توصیه کردم که برنامه فردایتان را بنویسید روی کاغذ بنویسد آدم وقتی نوشت اولاً کارهای بد نمی‌تواند بنویسد مثلاً شمانمی‌توانید بنویسید ساعت 8 تا 10 مثلاً خرید ساعت 10 تا 11 غیبت زری خانم مثلاً این را که نمی‌توانید بنویسید ناچارید حذف بکنید هر کلری که خوب نیست آدم جرأت نمی‌کند که روی کاغذ بیاورد که من این کار را نمی‌توانم بکنم حتی بعضی عادت‌هایش آدم به تدریج از بین برود اگر بنویسد مثلاً خواهد یادداشت بکند من باید بنویسد که اینجا می‌خواهم این کار را بکنم بعد به خودش می‌گوید چرا این کار را بکنم حذف می‌شود یک مقداری برنامه ریزی بکنید اولاً ببینید چقدر وقت زیاد میاد همه مردم می‌گویند هزار و یک کار دارم گرفتاری نمی‌دانم فلان و اینها برای این که وقتشان تلف می‌شود یک مقدار زبانی از وقت آدم تلف می‌شود از این در می‌رود آن ور آن می‌آید اینور اما وقتی بدانند که ما چهارشنبه جلسه داریم برای جلسه چهارشنبه هم می‌خواهم چیز فراهم تهیه بکنم مطالبی تهیه بکنم که می‌آیند من شرمنده نباشم خیلی برکت در این کار هست و به خصوص قصه‌ها را هر دفعه‌ای یک قصه خوب اگر برای همین بچه‌ها به نظر من بهترین مبارزه با هر گونه مفاسد فرهنگی که یا بی فرهنگی بگوئیم چون فرهنگ که واقعاً خوب است بی فرهنگی که در عالم هست برای این است که مردم دور شدند از سخن بزرگان از فرهنگ و مصاحبت بزرگان دور شدند ما باید برویم در صحبت یک بزرگی باشیم مثل عطار مثل نظامی مثل صنایعی مثل تولستوی چقدر این تولستوی داستانهای شیرین گفته آدم حض می‌کند معنی لبخند را در هیچ داستانی به این قشنگی آدم نمی‌خواند که یک زن و مردی بودند یک زن و مردی بودند فقیر زن این مردش خیلی محبوب بود کفش دوز بود پینه دوز بود بیچاره اغلب می‌دادند کفشهایشان را درست می‌کردند و پولش را هم نمی‌دادند می‌گفتند بعداً می‌دهیم و این همیشه طلب کار بود از اهل ده زنش گفت بابا پاشو برو یک مقدار چیز بکن اینها از این می‌خواهی چند چیز درهم از این می‌خواهم از آن می‌خواهی اینها را پاشو بگیر ضمناً شب هم نان می‌خواهیم و این خریدها لیست خرید هم بهش می‌دهد اینها را خرید بکن یک مدتی هست به من قول دادی یک تراکت پوستی برای من بگیری که گرم باشد این را هم تهیه بکن و بیاور این بیچاره پا

می‌شود و می‌رود مثلاً در مغازه فلان لبنیات فروشی میشینه که آنجا طلبش را بگیرد آقا وضع خرابه بازار وضعش اغلب آدم یک چیزهای اصحاب تجارتنی می‌رود من نمی‌دانم کی است که بازار وضعش خوبه چون هیچ وقت من نشنیدم که بازار در کارش خوب باشد همیشه می‌گویند آقا وضع بازار خراب است چک و صفته آهن برمی‌گردد و اینها خلاصه این را آنقدر دلش را خالی می‌کنند که جرأت نمی‌کند اصلاً اظهار بکند خیلی هم محجوب بوده اینجاست نمی‌گیرد و می‌گوید باشد دفعه بعد می‌گیرم و اینها هر جا می‌رود نمی‌تواند پولش بگیرد خلاصه آخر غروب هم مایوس بدون این که نانی خریده باشه و اینها برمی‌گردد برمی‌گردد می‌بیند که یک جوانی نیمه عریان در آن هوای سرد خودش را بغل کرده و سر در گریبان فرو برده و دارد می‌لرزد این میکائیل بوده حضرت میکائیل می‌گویند یک وقتی به خداوند می‌گوید که من می‌خواهم بروم و یک تجربه‌ای بکنم و خداوند بهش می‌گوید که برو روی زمین یک تجربه‌ای بکن از وضع آدمیان از وضع اوضاع و احوال از روابطشان و بیانی. بعداً چون میکائیل هم جزء معلمین عالم بالاست بیایی یک چیزهایی برایشان بگوئی وقتی که می‌گوید خدایا من را تو را بدون تو من می‌میرم اصلاً چون غذای فرشتگان دیدار خداست فرشته از چه خورد از جمال حضرت حق غذای ماه و ستاره ز آفتاب جهان قوت جبریل از متیخ نبود بود از دیدار خلاق و دود گفت من چه بخورم آخه من غذایم توئی غذای من دیدار توست گفت من گاه گاهی خودم را به تو نشان میدهم به اندازه‌ای که تو بتوانی سیر بشوی من خودم رابه تو نشان می‌دهم این می‌آید و می‌پرسد جوان اینجا چه کار می‌کنی و اینها می‌گوید من خانه‌ای ندارم و می‌گوید حالا پاشو بیا بریم خانه ما لاقلاً آنجا گرمتر است و این را برمی‌دارد و در می‌زند و حالا خانمش هم ناراحت رفته نان بگیرد و اینها حالا یک چیز هم به تعبیر او یک آدم اجنوی را هم برداشته آورده دنبال خودش و اینها آن زن چیز نمی‌کند می‌رود در آن اتاق پشتی وبعد خیلی عصبانی می‌گوید تو رفتی نان بخری پوستین بگیری و اینها حالا دست خالی آمدی و حالا مهمان آوردی و اینها می‌رود داخل آن اتاق بعد به یک مناسبتی چون زن مهربانی بوده و اینها فکر می‌کند یک چایی یک قهوه‌ای چیزی بیاورد برای شوهرش و اینها برای این هم می‌آورد چشمش می‌افتد به میکائیل و محبت میکائیل در دلش جا می‌شود و یک لبخند می‌زند این لبخند قضای میکائیل است و میکائیل سه تا لبخند این داستان اسمش هست سه لبخند در سه جا که هر کدام به یک مناسبتی یک محبتی صورت می‌گیرد که دلش دگرگون می‌شود که من این را پناه بدهم حتماً لبخند که می‌زند جبرئیل بعداً می‌رود که من سه جا قضا خوردم سه وعده غذا خوردم ما می‌توانیم غذای فرشتگان تهیه بکنیم با لبخند خودمان با محبت خودمان وقتی در نگاه ما برق عشق جستن می‌کند آن قضای فرشتگانی که در خود ما هستند ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحای نهان در جوف خر ما جبرئیل در ما هست میکائیل در ما هست آن غذا می‌خواهد ما غذای فرشتگان را نمی‌دهیم غذای دیو می‌دهیم غذای دیو را بهش می‌دهیم گردن کلفت می‌شود می‌آید گفتش که ابو سعید نفس خودش را دید که یخلی چاق شده و اینها گفت تو چه می‌خوری این قدر چاق شدی گفت من ستایش مردم مردم می‌آیند از تو ستایش می‌کنند و اینها من چاق می‌شوم خیلیها این طوری هستند که غذای دیوهای درونش را می‌دهند، چرا دیوتن در خزش ششتریست پری طی برآورد در برهنه چراست اگر دیونت اندر خزش ششتریست. غرض یک داستانی از تولستوی آدم می‌خواهند لطیفه‌ای از حکمت الهی را یاد می‌گیرد یک داستانی از ادبیات یونان قدیم می‌خواهند 1000 نکته یاد می‌گیرد من توصیه می‌کنم که از قدیمترین از داستانهای هندو و مکاتب هندوئیسم گرفته فکر هم نکنید حالا داستان ما مسلمان هستیم مسلمان هستیم هر داستانی می‌توانیم بخوانیم چون مسلمان همه دینها دین اسلام است همه کتابها برای ما هر چه کتاب خوب است ما شتر گمشده ما است شما بدون نگرانی. الحکمت ذالت المؤمن من انشاء الله لیست کامل این داستانها را می‌گوئیم اساطیر یونان مثلاً یکیش داستانهای اساطیر یونان البته بهترین کتاب در اینهاست البته دوتا سه تا کتاب است که فوق العاده است آن سه کتاب را من معرفی کردم داستانهای ایزوپ که اصلاً همین داستانهای شیرو و روباه و خرگوش و اینها هر کدام یک لطیفه‌ای درش هست و می‌گویند که یک شیری خوابیده بود در یک جایی یک خرگوش شیطانی آمد یک ورقه برداشت رویش نوشت این خر است این چسباند به عنوان اتکت به دم شیر حالا ببینید خیلی از مردم را این نکته را برای ما مشخص می‌کند نوشته این خر است شیر خبر نداشت بلندش و یک غرشی کرد و این طرف و آن طرف دید مثل این که مردم حساب نمی‌برند اصلاً از این و می‌آید این طرف یک غرشی کرد به این طرف آمد یک غرشی



کرد دید نه بعد دید دوتا زارع دارند می‌روند رفت جلو گفت مگر کورید شماها شیر گفتند مگر نوشته این خر است اتکت دارد مارک دارد حالا امروز خیلی‌ها به دنبال مارک هستند حالا مارک دارد اصلاً مارک خر دارد اینقدر نکته‌ها آدم می‌آموزد در داستانهای شیرین و لطیفه‌هایی که هم می‌خندد و هم رشد می‌کند بهترین لطیفه الان مد شده می‌شینند جوک می‌گویند البته خوب بد نیست برای تفریح و سرور مؤمنین خوب است ولی من خاطر م هست مرحوم پدر و دوستان که می‌آمدند جوک جزء غذا که نیست آدم که مثلاً بنشیند شما دید مثلاً یک عده‌ای بنشینند نمک بخورند اینها آن مزاح و اینها جزء نمک طعام است آنها یک حرفهائی می‌زنند ضمناً وسط هم یک شوخی می‌کردند خیلی هم شیرین بود باید شوخی‌ها را برای یک مقصودی این همه مولانا شوخی‌های شیرین دارد طنزهای قشنگ دارد سعدی خودش طنزها در حتی بوستانش یک جا می‌گوید که هر کجا دردمندی از سر درد گوش بر ناله حمام کند چقدر قشنگ گفته که در این دنیا طوری است که تا آدم می‌آید یک نفسی بکشد یک صدای منحوسی بلند می‌شود این که هر کجا دردمندی از سر درد گوش بر ناله حمام کند حمام یعنی کبوتر حمام کند چهارپائی برآورد آواز وان تلرز بر او حرام کند کاش بلبل خموش بنشستی تا خر آواز خود تمام کند. چقدر شیرین است ضمناً یک تعلیمی هم می‌دهد یک واقعیتی را هم در مورد عالم می‌گوید اما شاید در همه ادبیات جهان بعد از کتب آسمانی داستانی به زیبایی سیمرغ نیست و من چون این داستان مفصل گفتم بحثها کردیم امشب وقت یک نگاهی می‌کنم به این داستان که اهمیت این داستان و بعد هم این که چطور ما این را وارد زندگیمان بکنیم داستان سیمرغ مربوط به ماست یعنی ما نباید تصور بکنیم که چندتا پرنده را جمع کردند پرنده‌ها جمع شدند اینها را تطبیق بدهیم قدم به قدم با زندگی روزمره خودمان یعنی از فردا صبح که بلند شدیم بگوئیم تکلیف بنده چیست اولاً من کدام یک از این پرنده‌ها هستم کبک زر پرستم سست ضعیفم یکی می‌گوید ما که در این اوایل نمی‌توانیم وارد بشویم گنجشک ضعیف می‌گوید من ضعیف نه تو ضعیف نیستی تو اگر همت بکنی می‌توانی برسی و آن یکی می‌گوید ما می‌خواهیم برویم فقط به بهشت برسیم تو هم اشتباه می‌کنی ثواب‌هی همش قرآن و اینها را برای ثواب نخوانید ثواب می‌خواهید چه عاشق بشوید وقتی عاشق شدید تمام ثوابها مال شماست تمام اصلاً وجودت بهشت می‌شود هر جا که تو بروی آنجا بهشت می‌شود لازم نیست بهشت به تو بدهند اصلاً وقتی انسان عاشق حق شد و انس گرفت با آن عالم بالا با آن چشم و ابرو که جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو مرا چشمی خون افشان ز دست آن کمان بر و وقتی با آن آشنا شدی اصلاً از نگاه تو بهشت زاده می‌شود از لبخند تو فرشته آفریده می‌شود یکی مثل طاووس می‌گوید که پرنده‌ها جمع می‌شوند چقدر این داستان سیمرغ قشنگ است چه عظمتی دارد اروپائی‌ها وقتی می‌شنوند شکوه این واقعاً در دلشان اثر می‌کند اخیراً یکی از برادران ما که اخویهای من که کوچکتر از ماست در کانادا داستان سیمرغ را به صورت تأثر به یک صورتی در آورده که بعد به صورت تأثر اجرا کردند اصلاً مردم زار زار گریه کردند فکر نکنید چیزی نیست که مربوط به فرهنگ ما باشد تمام عالم می‌فهمند سیمرغ یعنی چه می‌فهمند که یک پرنده‌ای هست که همه ما باید برویم زیر سایه او و ما اصلاً سایه پر او هستیم و یک پر او تمام زیبایی‌های این عالم از زیبایی‌های یک پر او نقاشی شده و آن پر اکنون در نگارستان چین است؟؟؟ اگر گفتند؟؟ برلی این که آن پر را افتاده آنجا یک پری از آن سیمرغ افتاده است آنجا این داستان که ما جمع بشویم ما هم مثل پرنده‌ها جمع بشویم دور هم بگوئیم ما آن دلبر عیاره جگر خواره ما کو آن خسرو شیرین شکر پاره ما کو آن وقت یک هددهی بلند می‌شود از بین ما هددهی هست همیشه البته هددهی اصلی پیامبران هستند اولیاء هستند ولی در هر زمانی هم نماینده دارند هر کس شما هددهی بشوید شما بگوئید من هم می‌خواهم صدای هددهی را بلند بکنم که اگر گفتی من بسم الله الرحمن الرحیم به راستی مگر هددهی امتیازش چه بود آن که بسم الله در منقار یافت دور نبود گر بسی اصرار یافت اگر در منقار ما در این دهان ما و در این زبان ما معنی بسم الله جاری بشود و ما حقیقت این در دلمان قرار بگیرد هددهی می‌شود اصلاً هددهی می‌شود بقیه را جمع می‌کنی که من می‌خواهم ببرمتان پیش او و بعد یکی یکی مشکلات مردم برطرف می‌کنی جواب اشکالاتشان را می‌دهد او یکی می‌گوید من از دست شیطان به عذاب هستم جواب می‌دهی که این شیطان هم خودت هستی اصلاً و این از تلبسات تو هستند همینطوری که خواندند و گفت اتفاقاً شیطان هم آمده بود از دست تو شکایت می‌کرد پیش ما اینقدر داستانهای قشنگ درباره شیطان ذکر کرده که ما را متوجه بکند که شیطان کجاست چیست

چه کاره است سعدی گفت که تا یکی مال مردم به تلبیس خورد جنسها را گران فروخت و معامله را که انجام داد چون برخواست لعنت بر ابلیس کرد چنین گفتش ابلیس اندر رهی که هرگز ندیدم چون تو ابلهی چرا ای چیز با من دوستی است تو چرا برداشتی تو را با من است ای پسر آشتی به جنگم چرا چیز خیمه افراشتی بنا بر این یکی یکی اینها را هدهد این داستان را بخوانید مجدداً به این عنوان که من که هستم اینجا من جزء طاووسها هستم جزء بطم که هی مثلاً زهد و پرهیز زهد و پرهیز هم خوب نیست بروید وسط میدان از کل عالم لذت ببرید شادی بکنید وجد بکنید رقص بکنید مثل خود عطار عطار رقص کنان از این عالم گذشته و این همه موسیقی خلق کرده همان اولش که مرچبا ای هدهد هادی شده سنفنی واقعاً شما این یازده تا پرنده را با توجه به مجموعه حرفهائی که راجع به یازده تا پرنده که از هدهد و موسیچه و نمی دانم زان سبب موسیچه ای در کوه طور هم ز فرعون بهیمی دور شو هم به میقات آی و کوه تور شود مرغ تور شو این اینها را یکی یکی کبک و باز و بط و طاووس و طوطی اینها را همه معرفی کرده و هر کدامشان را ارشاد کرده در همان مقدمه خلاصه آن داستان را بیان کرده بنا بر این ما این داستانها را من توصیه می کنم مجدداً این هفت شهر عشق داستان ماست شما وقتی که یک در دلت یک جرقه ای زد که بالاخره کجاست این محبوب ما چرا دوریم ما چرا اینقدر خامیم ما چرا اینقدر ز شادی دور هستیم خوشی کجاست در عالم امنیت کجاست اینها را وقتی گفتی یواش یواش طالب می شوی طالب که شدی راه می افتی آن وقتی به تدریج به آدمهای طالب آشنا می شوی از جوار غالباً طالبان طالب شوی با آدمهای طلبه هم رفیقیم مرحوم پدر فرمودند طلبه هم رفیقی که دهد بشارت به وصال یاری دل مبتلا را عاشق آن یکی نمی شوی که آدم را سرد می کند غلام آن کلماتم که آتش افروز دشمن بی معنی نمی روی بخوانی دیگر اینها شعرهائی که اخیراً خیلی در دنیا گفته می شود در ایران هم گفته می شود شعر سرد شعر یخ کرده که مثلاً این هم حرف شده که آقا هیچ خبری نیست و ما در ظلمتیم لزومی نداریم که این خبرها را زنده بکنیم شما هم به ظلمت خودت برس به درد خودت برس تو که این قدر غصه داری و مأیوسی و این دوره های اخیر شعر یعنی یأس یعنی ناامیدی یعنی شکوه و شکایت این چه زندگی است این عالم اصلاً در پرده ظلمات پرنده پرید و ظلمت رو به همچنان پرید هفتاد شاه در ظلمات نمی دانم اینها را سر هم می کنید که چه بشود ما می خواهیم به یک نوری برسیم اندرین به اصطلاح عطار ماتم از حد بشد سوری فرست در میان ظلمت نوری فرست شاعر بزرگ آن کسی است که نور می آورد برای آدمها بنا بر این وقتی که طالب شدید دیگر دود هر کسی را نمی خورید آن شعری که این طرب را زیاد می کند شعله اش را زیادتر می کند عاشقتر می کند چابکتر میکند در راه در راه چابکتر آن آن را می خوانیم بعداً هم این نکته را اضافه بکنم که این داستان سیمرغ که می روند آنجا و به آستان سیمرغ می رسند و در سیمرغ محو می شوند و بعضی هم این را یک اشتباهی یک خبطی اینجا رخ داده که گاهی عمداً گاهی سهواً من نمی دانم می گویند که عطر در پایان داستان خواسته بگوید که شما سیمرغ خودت هستی و سیمرغی در کار نیست همین سی تا مرغی که می رسند آنجا دیو این سی مرغ آن سیمرغ بود و اینجا داستان ختم می کند مثل این که اینجا داستان ختم نمی شود اینجا داستان این است که این سیمرغ که می رسند آنجا می بینند که آنجا سی تا مرغ است اینور هم سی تا مرغ است آن ور هم سی تا مرغ است بعد به آن نگاه می کنند می بینند همین سی تا است به آن نگاه می کنند می بینند همین سی تا است مبهوت می شوند که این کیست آن کیست جوابش را می دهند که این ما نیستیم سیمرغ را ندیدی هنوز سیمرغ را هنوز در این خودت هستی و اگر آینه دل را ستوده است چو خود را نبیند به چه سود است تو آینه ات را سقلی کرده صاف کردی خودت را داری می بینی بعد از این همه راه که آمدی ما را باید ببینی ما آن هم باید محو بشوی و آنجا شهر فنا را آدم می فهمد که اینجا معنیست چیست که آدم باید محو بشود تا در آن سیمرغ به آن سیمرغ واصل بشود اما این داستان در ادبیات جهان همه جا حضور دارد منتهی به زبانهای دیگر به زبانهای دیگر منتهی عطار گفته ختم شد بر من مقامات طیور برای این که دیگر واقعاً نقطه اوج بیان این داستان هست ولی داستانهای دیگری هم من خواندم که آنها هم خواندنی است و من از جمله در مقدمه ختم می کنم به یک شعر انگلیسی که در مقدمه منطق الطیر عطار این را ترجمه کردم لڑ یک شاعر انگلیسی و یک اشاره هم بکنم به یک داستان دیگر که آن هم به زودی انشاء الله در می آید جزء مجموعه مقالاتی که در کیمیا چند کتاب به نام کیمیا چاپ کردیم با بعضی لڑ دوستان که این در این کیمیا چاپ می شود یکی داستان آن خردمند دیگر که آن هم



داستان هفت شهر عشق عطار است و خیلی هم لطیف است آن داستان یک آمریکائی این داستان را نوشته و شما ببینید که یک ما از آمریکا تصوراتی داریم البته آمریکا هم عارف دارد عاشق دارد شاعر دارد آدمهای لطیفتر دارد که گم هستند در جمع دنیا پرستان گم هستند به پاریس و رم دانشینی مردماند که در جمع دنیا پرستان گمند بسوزند و پرتوفشانی کنند صحیح قامت خود کمانی کنند از ایشان پیاموز آیین کار که تا آوری تخم دانش به بار لازم نیست از آن دیگرشان یاد بگیریم این داستان آن خردمند دیگر دنباله یک داستانی است به نام سه خردمند سه حکیم سه مغ سه پادشاه زرتشتی حالا به تعبیرات گوناگون گفتند این را این سه تا که داستانش معروف است ولی آن داستان آن خردمند دیگر خیلی معروف نیست آن داستان این است که سه تا پادشاه که در واقع هر کس که طالب دیدار مسیح شد شنیدند که مسیحی دارد ظهور می کند سر سه اثر دیدند در ستاره که مسیحی دارد ظهور می کند گفتند ما برویم یک هدیه ای ببریم برای مسیح و چه هدیه ای بهتر از این که جانمان را نثار او بکنیم بریم در خدمت او چه ببریم برای مسیح این سه تا مغ گفتند ما می رویم و به دیدار مسیح و آمدند عکسشان در چیزهای مسیحی هست و هدیه دادن را آنها باب کردند و اصلاً وقتی در ادبیات اروپا می گویند هدیه مغان یعنی بهترین هدیه یعنی آن هدیه ای که آدم همه هستیش را می گذارد در طبق اخلاص می دهد آن را می گویند هدیه مغان منتهی متأسفانه چون آن مترجم اصلی یک بار یک مترجم اخیراً ترجمه کرده متوجه شده آن اصلی عنوان این را گذاشته هدیه کریسمس در صورتی که اسم داستان هست ؟؟؟ یا به زبان آمریکائی ؟؟؟ یعنی هدیه مغ یا مغان ببخشید غرض این سه نفر قرار بود بروند و رفتن ولی یک مرد دیگری به نام اردوان اردوان از همین ناحیه خراسان حرکت می کند که برود به آن سه تا برسد با آنها قرار داشته داستان خردمند دیگر این هست با آن سه تا قرار داشته یک جلسه ای تشکیل بدهند مثل امشب دوستان را دعوت می کند و میگوید من در رصد دیدم و با سه نفر هم قرار گذاشتم یک مسیحی ظهور کرده در عالم و ما می خواهیم برویم و هر چه داریم نثار او بکنیم تمام اموالش را هم می فروشد آن در یک باغی همان باغ هم فروخته بوده و سه تا جواهر خریده بوده که این سه تا جواهر را ببرد بدهد به مسیح آن سه تا جواهر هم رمز است یکی مروارید بوده که سفید است رنگ پاکی یک طایبوغوت بوده که رمز عشق است و یکی زمرد که رمز حیات و زندگی است و این سه تا ضمناً رنگ پرچم ایران است پرچم ما پرچم زندگی و عشق و پاکی است در واقع با این سه تا این هدیه این مغان بوده این دوستان جمع می کند می گوید من همچنین چیزی را شنیدیم همه اتلن بار ببندید همه با هم دسته جمعی برویم به دیدار مسیح مردم اول همه اشان اظهار خوشی می کنند مثل عطار عین پرنده های عطار می گویند باشد ما حتماً می آیم بعد که که توضیح می هد که چه کار می خواهد بکند و کجا می خواهد برود و اینها و چه باید اینها بکنند باید هدیه ای تهیه بکنند و اینها یکی یکی عرض می آورند یکی می گوید مثلاً بچه هایمان مثلاً امتحان دارند آن یکی می گوید ما چک و صفت هایمان بر می گردد این یکی می گوید ما یک مغازه ای داریم اینجا چیز می کنیم آن یکی هر کسی به یک نوعی فرار می کند و این تک و تنها راه می افتد که برود و این هدیه را با آن سه نفر یار بشود و آنها راه را بلد بودند و این راه را نمی دانسته ولی در راه که می آید ناچار می شود برخورد میکند با یک نیازمندی با یک نیازمندی با تیمی با فقری ؟؟ این همین کار را می کند همین کار را می کند یک افرادی نیازمندی سر راه پیدا می شوند و اینها را می فروشد خرج اینها می کند و سالها می ماند در راه و به آنها هم نمی رسد ولی حضرت مسیح را در افق می بیند می گوید که اگر تو به دیدار من نرسیدی من به دیدار تو رسیدم من آدم به دیدار تو این داستان آن هفت شهر عشق عطار است در واقع و من ختم می کنم به داستان متیو آرنولد که در باره پدرش یک مرثیه ای گفته و آن مرثیه در واقع خلاصه خلاصه هفت شهر عشق عطار است و آن هم من مقدمه اش را در منطق الطیر عطار آوردم که شروع شعر این است که ؟؟؟ خیلی غم انگیز شروع می شود داستان درباره پدرش که می گوید غروب بود و من رفتم به ؟؟ یعنی نماز خانه رایبلی که پدرش آنجا مدفون بوده و 18 سال پیش پدرش فوت کرده بوده و این شعر را به یاد او گفته بعد میگوید آدم آنجا و احوالی براریم پیش آمد و یادی از پدر کردم و بعد آن وقت آنجا مردم را دو دسته می کند می گوید ؟؟؟ بیشتر مردم می چرخند درو خودشان از اینجا می روند آنجا بعد دو مرتبه بر می گردند آنجا که بودند ؟؟؟ هی کسب می کنند خرج می کنند بالا می روند پایین می آیند می افتد فلان و بعد هم می میرند ؟؟ و هیچ نمی پرسد که اینها چه شدند آنچنان که کسی نمی پرسد هزاران امواج که در وسط اقیانوس در یک شب

مهتابی اوج می گیرند و محو می شوند کسی می پرسد اینها چه شدند محو می شود اما یک دسته ای هستند یک عشقی یک آشتی؟؟ اینها را یک تشنگی فرو ننشستنی یک تشنگی که جز با آن آب حیات عشق نمی شود این تشنگی را برطرف کرد اینها یک همچین چیزی دارند اینها راه می افتند بعد می گوید که ما راه افتادیم راه افتادیم با این ها و بعد همینطور در مسیر با مشکلات برخورد کردیم در بلندیا طوفان شد رعد شد برق شد بارانهای شدید و بعد سنگها از جای درآمدند یک عده ای زیر سنگها افتادند یک عده ای بعد بهمن ستورگی فرو افتاد و بسیاری از یاران ما در زیر بهمن گم شدند و ما تنی چند فرسوده و خسته تکیده رسیدیم به بالای کوه و آنجا یک پیرمردی که منتظر ما بود فانوس در دست درما نگریست و گفت که کجا هستند یاران شما آنطوری که من شنیدم عده زیادی بودید سیصد هزار تا مرغ بودی تا حال سی تا مرغ چه طور شده که آمدید و ما گفتیم که آنها را گم کردیم خط آنها را و در برف آنها گم شدند یک عده ای در بران گم شدند بعد اینجا خطاب می کند به پدرش می گوید ای پدر تو از آنها نبودی تو برگشتی و ما را از زیر برف در آوردی ما در زیر سرمای بی مهری و بی محبتی داشتیم می لذیدیم زمستان است که مرحوم اخون گفته همین وضع را مجسم کرده که زمستان است در سرما زیر برف هستند همه مردم دستش در نمی آورد از جیبش که با شما دست بدهد حتی بنا بر این از سر آن سرما ما را در آوردی ما را گرم کردی آنها که شجاعتشان را از دست داده بودند مأیوس شده بودند دلاری دادی تو حتی اگر که پایت هم زخم شده بود مجروح شده بود خون آلود شده بود ما نفهمیدیم ما نفهمیدیم که تو آیا تو هم دردی داری رنجی داری همیشه شاد و خوش و خرم بودی و پر از امید و زندگی بودی و تو آمدی ما را تا پایان راه هدایت کردی و به آن کوه رساندی این هم هفت شهر عشق است و ما از این گونه هفت شهر عشقها در ادبیات جهان داریم کما این که خود عطار هم خیلی افرادی حتی به همین عنوان به اصطلاح داستان مرغان منطق الطیرد استانها هست ولی مهمش این است که بهترین داستان این است که ما این داستان را پیاده بکنیم کار نداریم که عطار بهتر گفت یا آن بهتر گفته آبی بهتر گفته که این داستان را پیاده بکند و بفهمد که کجا باید به دیدار آن مسیح روح برود چه چیزی را باید نثار او بکند و زندگی خودش را چه طور معنی ببخشد و چه طور آن تشنگی انسانی را که بزرگترین هدیه الهی است آن تشنگی را فرو بنشانند من ختم می کنم به دو بیت شعر که یادم آمد الان که خودم یک وقتی یک غزلی گفته بودم من شعر خودم را شأنی ندارد واقعاً ولی امشب به مناسبت این که یاد عطار کردم و این شعر هم از عطار یاد شده درش این را برایتان دو بیتش را می خوانم این غزل که تا خواب تو را دیدم بیدار شدم دیگر خوبی آدم ببیند آن وقت بیدار می شود تا خواب تو را دیدم بیدار شدم دیگر از نرگس مخمورت هشیار شدم دیگر بعد آخرش گفتم که شوهر است مرا در دل شوق است مرا در سر شعر است مرا بر لب عطار شدم دیگر عطار آن کسی که در دلش شوق است در سرش عشق است و بر لبش شعر می گذرد شعری که جان آدم را شیرین می کند و بوی مشک را که کرده ای عطار بر عالم نثار نافه مشک از زمانی صد هزار این را این رایحه را ما پخش کنیم در این شهر این می شود بزرگداشت عطار اگر عطر او از تو پر عطر است آفاق جهنم وز تو در شورند عشاق جهان اگر این کار را بکنیم این کنگره عطار می شود و گرنه یک عده ای می آیند و مقاله ای می نویسند و بعد یکی می گوید آقا این نسخه مال متعلق به آن نبوده متعلق به آن بوده این نمی دانم تصحیحش مال فلانی اینها درست البته باید کارها را بکنند ولی مهم عطار این است که ما چه کار بکنیم که این داستانها در دل و جان ما بنشینند انشاء الله والسلام.



## حدیث زلف جانان بس دراز است .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/3/4 از ساعت : 23:15 تا 23:45 به مدت : 30 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : بنابراین کسانی هستند که مجلس دارند ضیافت دارند باغ دارند و گوسفند دارند مثل شیخ محمود شبستری شما می روید آنجا از چشم و ابرو برایتان می گوید حدیث زلف جانان بس دراز است چه می پرسی از آن کان جلی راز است مپرس از من حدیث زلف پر چین نجبناید زنجیر مجانین از شاعر صحبت می کند از شراب و شمع و شاهد را چه معنی است گفته اند از شیخ محمود است شراب و شاهد و شمع را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دردی است شراب و شاهد و شمع عین معنی است یعنی آن حقیقت معنی که المعنی هو الله شراب را مرحوم پدرم می فرمودند ما در کودکی یک قصیده ای گفته بودند همه شراب و شعر و مطرب و و اینها گفتیم این را شما کجا گفته بودید گفتند کنج مدرسه فرض کنید در همین مدرسه نواب گفتند که شراب گفتیم که شراب شما چه بود گفت شراب ما آقا بزرگ خراسانی است حرف که می زد مست می شدید چهره اش شاهد بود و گواهی می داد چهره آقا بزرگ گواهی می داد بر حقانیت راه و سخن او ما را مست می کرد و بهار در دل ما می رویید روزگار عشق و عهد نوجوانی خوش بود ما را با بتان عیش نهایی این بتان چه بود گفتند بقیه طلبه ها با چهار تامله دیگر خوش بودیم برای چه برای اینکه لذت در س خواندن و چیز فهمیدن لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغییر آن هیچ ترس نیست روز تعیم و شب عیش و طرب مرا همچون شب مطالعه و روز درس نیست . لذتی بالاتر از این نیست آنهایی که به لذات متعالی رسیدند و لذات العلی آنها می توانند بفهمند که او چه می گوید و حقیقتا این گوته من این را چند مرتبه گفته ام این گوته شاعر بزرگ آلمانی که عاشق حافظ هم بوده است عاشق یک مرد هندی بوده یکی از نویسندگان قدیم هند همین است بر بکم که این یک داستان عجیبی گفته که من هر وقت آدمم این را تعریف کنم اشک از چشمانم جاری شده نتوانسته ام مگر یک اشاره ای کنم به آن داستان به قدری قشنگ این معنی است بر بکم و اینکه آدمها یادشان نمی آید است بر بکم این را به قدری قشنگ بیان کرده است یک دختری است که با یک پادشاهی ازدواج کرده است پادشاه در آن جنگل آمده شکار آهو شکار این دختر می شود بعد با آن دختر ازدواج می کند و بعد در آن معبد پیمان عشق می بندند و یک ماهی در آن جنگل در آن فضای زیبا و شبهای مهتابی کنار چشمه دور هم بودند با کنیز کانی که آن دختر داشته است بعد بر می گردد به کشور خودش و می گوید من باید مملکت داری کنم و تو هنگامی که فرزندت نزدیک به تولدش شد بیا در پایتخت و این انگشتر را نشان بده و این انگشتر خاتم است و خاتم دل ماست یک خاتمی خداوند به ما داده است گفته بیا آنجا این خاتم را نشان داده گفته بیا آنجا تو اصلا ملکه شهر هستی دختر هم خوشحال ولی ناگهان یک درویش صاحب غیرتی که می گویند رمز غیبه الله است این می آید در معبد که آن دختر باید برای او چای بیاورد و خدمت کند و نمی کند و حواسش نبوده این عصبانی می شود و نفرین می کند و می گوید امیدوارم آن کسی که باید تو را به خاطر بیاورد به خاطر بیاورد ای داد بی داد این هم درویش مستجاب الدعوه بوده می آیند التماس می کنند و به پای او می افتند که آقا نکن این کار و اینها و لااقل یک تخفیفی بده می گوید این تخفیف را می دهم که اگر انگشتر را ببیند به یاد بیاورد ولی انگشتر را نبیند به یاد نیاید خوب حالا بالاخره یک چیزی شد و گفتند خوب این انگشتر را نگه می داریم اما از قضای روزگار انگشتر گم می شود حالا این دختر آمده است اینجا و بچه در شکمش و بعد پیش پدر و مادر و اینها آبرو و انگشتر را هم گم کرده است انگشتر را لب یک بر که آبی گم کرده و حالا آمده پیش پادشاه چون پیش خودش می گوید او چشمش که به من بخورد بالاخره یادش می آید دیگر ولی او یادش نمی آید می گوید تو چطور یادت نمی آید ما آن شب که با هم بودیم اول رفتیم تو من را دیدی و این حرف را زدی و بعد ابراز عشق کردی به من او گفت حرفهای خیلی قشنگی می زنی ولی من اصلا یادم نمی آید . گفت آن شب بخصوصی که یک آهوویی آمد کنار من ایستاد و تو گفتی که چشمان تو از این آهو قشنگ تر است و این مهتاب چنین است و چنان است اینهارا یادت نمی آید گفت نه یادم نمی آید خیلی اوقات است خیلی کسان هستند که از دارند خودشان را می کشند که ما به یاد بیاوریم ولی ما یادمان نمی آید مگر تو یادت نمی آید که قرار است این کارها را بکنی و این کارها را نباید بکنی ولی یادش

نمی آید. یک نقاشی به او نشان می دهند ولی او یادش نمی آید جمال و هنر به او نشان می دهند ولی یادش نمی آید چرا چون او دلش را گم کرده است بنابراین یاد این از خاطر او می رود و اینجا گوته می گوید من در دنیا لذتی بیشتر از خواندن این نمایشنامه نبرده ام در تمام عمرم این همه لذتها هم که برده بوده آدم خیلی جامعی بوده یعنی همه لذتهای دنیا را برده بوده در صورتی که مردم برای او ارزشی قائلند همه لذات مادی و معنوی را برده بوده. بنابراین کسانی هستند که ما را به یک چنین جاهایی دعوت می کنند و من مکرر گفتم شاعرانی هم هستند که ما را به بیابان دعوت می کنند می گویند حالا خوب بیایید باز بیابان هم خوب است بعضی ها به قعر چاه دعوت می کنند خدای ناصر را هر سو شراب منصوره هزار جام سعادت بنوش ای نومید بگیر صد زر و زور ای غریبه زر زوری هزار گونه زلیخا و یوسف اند اینجا شراب روح فزا و سماع تنبوری سخن در این بود که ما اولین قدمان و طلبان همین باید باشد و من الان به مناسبت نیشابور و شهر عطار یک اشاره ای به هفت شهر عشق بکنم که ببینید که این هفت شهر عشق فقط یک قصه نیست و داستان هر روزه ماست اگر واقعا کسی بخواهد سالک شود می تواند دنبال افلاک برود و به همه آن مقامها برسد. تو تجلی آن واحدی و آن قلم واحد احدیت او انشا کرده چون روز لیل خیام می گوید... مرا انشاء کرد بر من نخست درس عشق املا کرد املا و انشا را هر دو را آورده است آن کس بود من را انشا کرد یعنی از فطرت و از وحدانیت خودش و از آن سر و عز خودش آن ودیعه ای در من گذاشته بنابراین تو هم عین او هستی تو هم ازلی به ابدی بودی همیشه نبودی حالا اینجا بودی ولی آنجا نبودی یک جلی دیگر می روی ولی تو از عدم که نیامده ای عجب از مردمی که از نیستی می ترسند آخه نیستی که وجود ندارد که شما از آن می ترسید می گویند دیو اصلا دیو وجود ندارد مگر اینکه آدم خودش دیو شود مولوی می گوید آن فلسفی که ممکن است دیوی بود در دهان آدم سفره دیوی شود آقا نشسته یک دفعه یک حرفی را به او زده اند یک دفعه عصبانی می شود دیو است دیگر. بنابراین حرف اول او این است که یکی بیشتر نیست این را قبول کردی نمی توانی قبول کنی چیزی غیر از این نیست یک وجود احدی و بصری است که وجودش همه عالم را گرفته و پر کرده نور سموات و الارض دوم اینکه تو هم تجلی او هستی بنابراین تو هم ازلی و ابدی هستی تو هم همیشه بوده ای و همیشه هم خواهی بود مولانا می گوید صد هزاران سال پیش من بوده ام صد هزار سال بودم در متار همچو ذرات هوا بی اختیار حالا ممکن است آدم بعضی ها را یادش رفته باشد شما اگر یادتان نرود که دیشب چه خورده اید که همان آدمیزاد هستید دیگر یعنی آدم به دلیل این که یادش نمی آید آدمیتش از بین نمی رود ما الان یک چیزهایی یادمان نیست ولی یک گوشه و کناری یادمان می آید برای چه از یک صحنه زیبایی که بینی خوشت می آید اگر من یک خروس را ببینم یک ساعت می ایستم و نگاهش می کنم اگر وقت داشته باشم بیست و چهار ساعت نگاهش می کنم اصلا آدم از خروس سیر نمی شود چرا چون این یک ارتباطی دارد با ما و دارد یک حرفی را با ما می زند این قیافه را ما یک جایی دیده ایم مال الان که نیست به چه مناسبت سر از خاک بیرون بیآورم از خروس خوشم بیاید این به این دلیل است که با خروس سابقه دارم سابقه آشنایی داریم با این خروس و یک جایی وجود داشته این تناسبات و زیبایی و این حرکات و اینها را من یک جایی دیده ام در یک باغ دیگری بوده این خروس. بنابراین حرف دوم عطار و خیام فرقی نمی کند این است که تو ازلی و ابدی هستی و نگران و اینها بیخودی از بین می رود مرد اصلا دیگر معنی پیدا نمی کند مرد معلوم است که یک خلع می شود یک لباس را در می آوری یک لباس دیگر می پوشی سوم این که از این مسیری که الان دور شده ای تو فاصله گرفته ای از پروردگارت دور شدی و یادت رفته باید یک کسی بیاید و یادت بیندازد با هنرش با زبانش با فصاحت و بلاغت. خراسان را می گویند مهد فصاحت و بلاغت است من خودم دیدم زیاد که ما یک خدمتکاری داشتیم مرحوم پدرم از او پرسیدند که کبری ختم تو چقدر زن با وفایی هستی، حالا اگر کسی از شهرستان دیگر بود می گفت حاج آقا اختیار دارید خوبی از خودتان است این چه فرمایشی است خواهش می کنم مثلا کرمانی می گوید خواهش می کنم حالا این مشهدی چه گفت کسی که چنین خانمی داشته باشد البته که با وفا می رود، چقدر قشنگ اولوفا را از خودش نفی نکرد بعد هم نصب کرد به خانمش که کسی که چنین خانمی داشته باشد چرا که با وفا نباشد ما هم البته کسی که چنین خدای دارد باید هم با وفا باشد یعنی اینکه ما باید وفا داشته باشیم و استقامت کنیم در راهمان اینجا با زیبایی با کلام اذا وقعت الواقعة یک دفعه یک خبری می دهد به آدم که یادت آمد یادت نیامد حالا این آیه را برای تو می خوانم یک



آیه دیگر می خواند که لا اقسام بالیوم القیامه یک آیه دیگر می خواند برایت که فرض بفرمایید اذ الشمس کورت یادت آمد ، نیامد این قدر اصرار می کند تا اینکه یک جایی یادش می آید . اصلا قرآن که می خوانید هر جایی از آن را که فهمیدید بر شما نازل میشود آن بر پیغمبر نازل شده بر شما که نازل نشده ما اگر یک آیه ای بر ما نازل شود برلی این است که آره این آیه را یادم آمد فهمیدم که عند السمارزقکم و ما توعدون این را فهمیدم این را هم فهمیدم که ویل للمتفقین این را فهمیدم خیلی ها هنوز این را نفهمیده اند که وای بر کم فروشان و وای بر کسانی که از کارهایشان کم می گذارند این آیه هنگامی که نازل می شود بر شما نه پیغمبر آن موقع شما می توانید بگویید که من یک آیه خواندم از رو خوانی که نیست این جوری که نیست خدا که مثلا یک چیزی بیاورند و کمی مثلا بگویند من شش تا ختم قرآن کردم موضوع این است که چند آیه از این قرآن بر تو نازل شد و دل تو را گرم کرد و تو فهمیدی که این حق است و درست است . همین یک آیه که فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره الان در این مجلس خیرین نیکوکار حداقل این آیه برشان نازل شده است فمن مثقال ذره شرا یره همین یک آیه هزار برکت درش است به همین جهت من گفتم به دانشجویان که شما اینقدر کتاب نکنید که می خواهید یک قرآن ختم کنید روزی یک دانه آیه بگذرید جلویتان بخصوص به جوانها می گویم روی کاغذ بنویسید نصب کنید به دیوار اتاقتان که امروز روز این آیه است و امروز می خواهیم به این آیه فکر بکنم و بخوانمش و بعد هر بار که از آنجا رد شدید آن را بخوانید سر سال 360 تا آیه اگر ده سال این کار را بکنید 3600 آیه را رویش تدبیر کرده اید این بهتر است یا این که در یک مجلسی بنشینید در یک مجلس یک ساعته یا دو ساعته که ختم انعام است تمام سوره انعام را می خوانید من که عربی بلد هستم و صد بار هم این سوره را خوانده ام حوصله ام نمی آید که پشت سر هم اینها را باید فکر بکنیم یکی یکی هزار چیز در این سوره انعام است یکی از آن را در بیاور بالاخره که آدم یک دفعه نمی تواند سی دست چلو کباب بخورد تو یکی را بگذار جلویت و بخوانم انی للاحب ال الغافلین ابراهیم گفت که من ... را دوست ندارم این را بگذار جلوی خودت و بگو من اینها را که افول می کنند را دوست ندارم و خوشم نمی آید یک چیزی به دست بیاوریم که گر مردم مسلمانی بر ملک مسلم زن . بنابراین اولین منزل این است که یکی یاد آدم بیاورد و این طلب به وجود می آورد یادش می آید و می گوید وقتی آدم یادش آمد یادت آمد اینجا یک دختر رفت خواستگاری آره یادم آمد پس تو هم باید بروی خواستگاری اگر یادت نیامده باشد فایده ای ندارد که به این جهت آن کسی که یادش می آید رفتارش فرق می کند با آن کسی که یادش نیامده آن که یادش می آید نمی نشیند خانه بگوید یا الله یا الله یا الله و هزار دفعه این را تکرار کند کما اینکه این را یک بار دیگر هم گفتم که یک کسی معشوقی دارد اسمش مریم است این اگر فقط یاد مریم نیفتاده باشد و مریم یادش باشد می آید خانه اگر عاشق باشد می گوید مریم جواب نمی دهد دوباره می گوید وقتی دو بار گفت که سه بار و چهار بار نمی گوید دو بار که شد می رود و زنگ می زند و می پرسد که مریم کجاست می گویند رفته خانه فلانی زنگ می زند آنجا و همین طور می رود تا برسد به مریم ، اما آن فردی که اسم به گوشش خورده فکر می کند که مریم چه کلمه قشنگی است به به مریم دو تا سیلاب دارد و تلفظش را هم خیلی قشنگ ادا می کند بعد دوستانش را هم جمع می کند و تا صبح می گویند مریم این که عاشق مریم نیست عاشق خدا نیست که عاشق خدا آن کسی است که در راه خدا قدم برمی دارد . البته آدم باید ذکر بگوید به اندازه ای که آدم به اندازه ای که استارتی بزند آدم ذکر را چند مرتبه می گوید تا راه بیفتد که تو بنده پروردگاری هستی و باید کار خوب بکنی حالا که یک اسم را شنیدی که نباید آن را تکرار کنی باید بروی ببینی چه کار باید بکنی این است که طلب اینجاست . طلب که کردی یواش یواش در شعله طلب گرم می شوی و در وجودت تبدیل به عشق می شود مرحله دوم عشق است عشق تکامل همان طلب است وقتی همه وجود آدم طلب شد می شود عشق وقتی که به کمال عشق رسید این که خیام می گوید : آن گاه چون جود ازل بود مرا انشا کرد بر من ز نخست درس عشق املا کرد آن گاه قراضه ریزه قلب مرا مفتاح خزانه معنا کرد وقتی که انسان عاشق شد آن گاه معرفت که منزل سوم معرفت است آن وقت تازه شروع می کنی به فهمیدن قبلا که آدم چیزی نمی فهمد قبل از عاشق شدن آدم خودش هیچی نمی فهمد عاشق خودش است عاشق شدن یعنی از خود بیرون آمدن معنی عشق همین است که من از خودم بیرون نظامی می گوید : اگر عشق خود هیچ افسون ندارد نه از سودای خویش و رهند پس لااقل خودت خلاص می شود وقتی از شر خودت خلاص شدی

می آبی بیرون یواش یواش عاشق این و آن می شوی و معشوق خودت را پیدا می کنی عاشق یک گربه هم بشوی باز خوب است بهتر از این است که آدم عاشق خودش شود بعد کم کم می پرسی که این گربه زیبا از کجا آمده این خروس زیبا از کجا آمده بعد یواش یواش می روی و به معشوق خودت می رسی بیا بیرون عطار می گوید که بعضی ها می پرسند خوب یعنی چه این داستان شیخ صنعان همه را گیج کرده است . داستان شیخ صنعان را من نمی توانم بفهمم مگر اینکه طالب شوم و سالک شوم می گوید که وقتی پای خودت را بیرون گذاشتی می فهمی خوک چیست بعد می گویی خوک شکل خوکان برای چه بت چیست باید پایت را بگذاری بیرون با بت روبرو می شوی با دیو روبرو می شوی بنابراین منزل سوم معرفت است وقتی انسان به کمال عشق رسید یواش یواش معرفت پیدا می کند. آدم عاشق مردم را می شناسد چون به خودش که نگاه نمی کند آدمی که به خودش نگاه می کند به مردم که نگاه می کند می گوید این آقا که است به درد ما می خورد یا نمی خورد جواب سلام او را بدهیم یا نه ، این عاشق خودش است عاشق آن آدم که نیست کسی که عاشق آن آدم است به آن بچه که نگاه می کند می گوید عجب این بچه محروم است من چه کار کنم برای این بچه برای او کتاب بگیرم مدرسه اش کجاست کجا می رود این بچه ؟ این داستایوسکی فرقی با بقیه مردم چیست ما می دانیم این یک درشکه چی را که می بیند فوری تو ذهنش می پرسد این دارد چه کلر می کند زنش و بچه هایش کجا هستند چقدر در می آورد من یک روز دیدم یک یک پنبه زنی این چیزش را انداخته بود رو دوشش و فریاد می کند آی لحاف دوز این فکر می کند که مردم دو بعد از ظهر مردم که کار پیدا نکرده اند و گر نه رفته بود سر کار تا دو بعد از ظهر و چقدر هم سخت است که آدم فریاد کند که من را به کار بگیرد من حاضرم که برای شما لحاف دوزی کنم آدم فکر بکند . آدم عاشق فقط فکر میکند آدم عاشق فکر می کند این بچه که آمده و آدامس می فروشد فکر نمی کند اینها را چند می دهد چند می دهی بچه جان نصف قیمت حساب کن این را نگاه نمی کند فکر می کند این بچه مال من است این بچه کجاست مادرش کجاست ؟ این پدرش چه کار می کند ؟ بعد پول هایش را واقعا می تواند پول در آورد خانه اشان کجاست آدم عاشق است که یواش یواش معرفت پیدا می کند به بیرون ذات خودش . بر اثر این معرفت که به عالم خارج پیدا می کند به تدریج به مقام استغنا می رسد که الان من نمی خواهم در آن مقامات صبر کنم و یک استغنائی انسان پیدا می کند خودش یک استغنائی هم پیدا می کند از حضرت حق . دو تا استغنا پیدا می کند استغنا حضرت حق این است که اگر تو عبادت ثقلین کرده باشی یک نگاه نباید به خودت بکنی یک نمی نگاه اگر کسی فکر بکند که من سه تا مدرسه درست کردم و این در ذهنش بیاید فوراً او را خلع لباسش می کنند از آن خیر چرا برای این که تو بدهی پیدا می کنی وقتی که کار خیر می کنی فرض کنی کار خیر که می کند گویا از خدا طلبکار است خدا این کار را هم کرده ام بدهی پیدا می کنی این که توفیق پیدا کردی خدووند باید بگوید خدا را شکر من چه بدهم دو مرتبه باید فکر کنی که من چه صدقه ای بدهم که من را توفیق داده ای که این مدرسه را بسازم آدم یک کار خوب که می کند که طلبکار نمی شود که بعضی ها کاری که برای خدا می کنند روزش را و طلبش را می نویسند و یک روز که اضافه روزه گرفته می گوید یادم باشد سال بعد این را بگیرم .. نذر کرده بود که خدایا من اگر گاوم خوب شد من سه روز روزه می گیرم برای این که خدا را شرمنده کند و در منظور قرار دهد گفت بهتر است سه روز را روزه بگیرم سه روز را روزه گرفت ولی گاو مرد ، حالا سه روز روزه را گرفته گاو هم مرده فکر می کند سه روز برای خدا روزه گرفته به حساب خدا گفت خدایا مگر اینکه ماه رمضان نیاید هر سی روزش را می خورم گاو من را می کشی ، من سه روز همین طوری برای تو روزه گرفته ام . ما برای او کاری نمی کنیم او مقام مستغنی است این برای این است که شما بفهمید که خدا مستغنی است از کل کائنات مستغنی است و از همه عبادات دنیوی و اینها از همه مستغنی است بنابراین این توهستی که نیاز به نماز داری برای خدا که نمی خوانی برای خودت که به یک مالی برسی و کسب کمالی کنی هدیه داده اند به تو این نماز را باید تشکر بکنی ، یعنی یک تشکر کنی که به تو دست و پا داده اند که قیام و قعود کردی ، یک تشکر هم بکنی که یک رسول گرامی فرستاده گفته تو صبح بلند شو دست و رویت را شستشو کن و در پیش پروردگارت بایست و بگو خدایا که من را به راه راست هدایت کن ، چند جور نعمت به آدم داده اند تا تو هر روز این توفیق را پیدا کنی که بگویی خدایا من را به راه راست هدایت کن من را به راه کج هدایت نکن من می خواهی غیر المغضوب علیهم باشم . آن وقت تا شب باید حواست باشد که کار مغضوب



علیم نکنی و چنین کاری را نباید کنی اینها هدایای خداوند است نماز و روزه و حج و جهاد و اینها هدایای خداوند است به شما کلر خیر هم هدیه خداوند است . بنابراین این استغنا را آدم می فهمد یک استغنائی هم پیدا می کند از غیر حق خود شخص مولانا می گوید : باده تو به کف و باد تو اندر سر ماست مومن یک باد و غروری تو سرش است نه آن غرور شیطانی که مستغنی است بعد از مقام استغنا به توحید می رسد آدم برای چه برای اینکه وقتی فهمید از همه بی نیاز است و همه اینها به او نیازمندند خود این او را به توحید می رساند حالا چرا من باید وارد بحث فلسفی شوم و بحث را یواش یواش تمام کنم که حالا چه جوری می شود که حالا همه کائنات به او نیازمندند او به هیچ کس نیاز ندارد مثال آن خیلی روشن است شما فرض کنید که یک دریای بی پایان را در نظر بگیرید روی این دریا موج هست حباب هست کف است آیا هیچ حبابی می تواند بدون آب اینجا زندگی کند آب را از او بگیرند هیچ موجی می تواند بدون آب باشد اما موج هم نزنند آب است کف هم نباشد آب است . حال در فلسفه می گویند وجود اصلش مال اوست ما چه هستیم ماهیت و هر ماهیتی محتاج به وجود است مثلا ماهیت تا وجود مثلا می گویند آقا یک سیب خوبی آوردم خوش عطر ولی الان نیست پس تمام کمالاتش از بین می رود . بنابراین وجود مستغنی از ماهیت است از هر ماهیتی اولی ماهیت نیازمند وجود است یعنی اگر گل وجود نداشته باشد گل بودنش شانی ندارد گل بودنش یک محدودیتی است یک حد و رسم منطقی است . پس انسان این را می فهمد وقتی فهمید که او از همه مستغنی است و همه به او نیاز دارند پس می فهمد که فقط یکی است که وجود دارد همان که مستغنی از همه است او وجود دارد بقیه تعینات هستند و رسم و رسومات آن وقت به توحید می رسد ، به توحید می رسد و می فهمد یکی بیشتر نیست . هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن می فهمد این ظاهر را هم که می بینی اوست منتها درخت بودن او را نبین بعضی ها می گویند پس درخت خداست نه چون درخت درخت است درخت بودنش را عزل کن و آن وقت آن حقیقت ذاتش که قبل از درخت بودنش بوده آن یکی است که جوهر الهی در آن است . پس می رسد به مقام احدیت و انذر الی احدیه ... الی ابدیه این را ابو نصر فارابی در کتاب فصوص الحکم که یکی از آن کتابهای استثنایی است و چهل صفحه است ولی یک دوره حکمت اسلامی در آن است یک نگاهی به ابدیت بکن تا ابد مدهوشی دیگر به هوش نمی آیی دیگر و این شراب احدیت است که همه آنهایی که خورده اند از این مست شده اند بعد از این ابدیت به عالم حیرت می رسیم نه چنان حیرت که نگاهش پشت اوست یک وقت آدم حیران است که این کو گم شده نگاه میکند این که حیران است بعضی ها می گویند حافظ حیران بوده یا خیام از این حیران نبوده که حیران جمال او بوده است نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران که مست روی اوست این حیران است ، به حیرت می رسد : زهی بر ذوق حیرانی تو دانی من نمی دانم چه آوازی است در جانم از این آواز حیرانم زهی بر ذوق حیرانی حیرانی است که آدم به کلی این علت و معلول و اسباب و اینها راهمه را عزل می کند و مبهوت جمال او می شود که اصلا ما خیال می کردیم این علت آن است آن علت این است وقتی که چشم تو به اینها افتاد همه مست میشوند مبهوت جمال او می شوی بعد که مبهوت شدی دیگر نیست می شوی یعنی می گویی من نیستم که در برابر او دلبر ا پیش وجودت همه خوبان عدمند همه نیست می شوند این جا که رسیدی این نیستی عین فنا است و مستی درست عین است که شما یک باغ کوچکی دارید سه در چهار ده متر در بیست متر این را دیوارش را برداشتی و وصل شد به بقیه باغها دیگر باغتان بزرگ شد یعنی انسان را وقتی می گویند نیست شو یعنی این محدودیت خود را بگذار کنار یعنی کم مباح روز قیامت همه را مجازات می کنند که چرا تو کم خواستی به دست بیاوری یک چیز بی ارزشی را حرص زدی بنابراین روز قیامت ملامت می کنند حرص زدم راجع به چه چی می خواستی به دست بیاوری یک چیز بی ارزشی را حرص زدی بنابراین روز قیامت ملامت می کنند آدمهایی را که همت شان کم بوده و چیز کم خواسته اند آدمی که دروغ می گوید برای این که به کم قانع است دروغ می گوید که مثلا صد هزار تومان می دهد این صد هزار تومان کم است راستی و شرافت خیلی میلیاردها تومان قیمت دارد که آدم راستگو باشد این که آدم در شهر راه برود و همه بگویند این آدم دروغ نمی گوید ، این چند میلیارد تومان می ارزد این را تو می خواهی بگذاری هزار تومان بگیری خوب این خیلی جاهل هستی این رندی است که این کار را بکنی بنابراین انسان می رسد به نیستی و این نیستی عین هستی

است تو جام عشق را بستان و می‌رو همان معشوق را می‌دان و می‌رو شرابی نوش بی حاشا که صورت لطیف و صاف همچون جان و می‌رود والسلام.



## همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور

الهی قمشه ای تاریخ : 28/2/85 از ساعت : 20:23 تا 23:46 مدت : 26 دقیقه بسم الله الرحمن الرحيم سخنرانی دکتر الهی قمشه ای در همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور - قسمت اول ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم شما افتاده در غرق آبه ای تا خود که داند آشنا چطور شنا بکنیم در بحر احساسات لطیف و این همه شور و اشتیاقی که هم در من هست هم در شما هست . و این گنج طلب و خواستن و جویایی خیر و خوبی و زیبایی بودن چطور می شود که به زبان بیاید . از یک طرف مناسبت های گوناگونی برای صحبت هست ای تجاشهر نیشابور شهر فصاحت و بلاغت شهر دانشمندان بزرگ شهر فرهنگ و ذوق و دیانت و ادبیات نیشابور به خیام و به عطار به قول ادیب نیشابوری ، البته نمی دانست ادیب شاید هم در شعر اشکالی ندارد که آدم رجز بخواند که : نیشابور به خیام به عطار نیفزود خدا بود که افزود ادیب و ادباء را البته ادیب هم خیلی مقام داشت مرحوم پدر می فرمودند که چهارصد طلبه مشتاق بدون حضور و غیاب بدون زنگ زدن و ساعت گذاشتن سر ساعت 7 آنجا حاضر بودند نه مدرکی می دادند نه دکترا می دادند نه لیسانس و کارشناسی ارشد می دادند برای اینکه خوب درس می داد . استاد را دانشجویان انتخاب می کردند قدیم یعنی می دیدند این آقا بهتر درس می دهد دورش جمع می شدند . اینطور نبود که بگن که ایشان معلم شماسست یا هر چی هست . ادیب می فرمودند که هر روز صبح غافله رنگین سخنش بار می انداخت در آن مدرسه در رواقع مدرسه ؛ درت غواص فی اوهام خواص در س می گفت مقامات حقیقی درس می گفت و هوش از سر دانشجویان می پرید که چطور این همه شعر و پرسیده بودند آقای ادیب شما چند بیت شعر حفظتون ؟ گفت بود چه می پرسی از کسی که دواین عرب و عجم در سینه اوست . دیوان بهتری دیوان عنصری دیوان غزالی دیوانهایی حفظش بود . به عربی ة به عرب و عجم استاد بود اینجا شهر بزرگانی است که یک جهان خواهیم به پهنای فلک تا بگویم شرح آن رشک ملک خیام کسی است که مایه افتخار بشریت است نه فقط نیشابور یعنی در طول تاریخ افراد نادری به این درجه از فهم و آگاهی می رسند به آن از درجه رندی ، رند را خیلی ها نمی فهمند فکر می کنند رندی این است که آدم سر عرب و عجم کلاه بگذارد و برای خودش یک چیزی دست و پا بکند . می گن فلانی خیلی رند ، رند البته همان معنی خودش را می خواهیم بگیم بعضی ها می گن آقا شما چرا تفسیر می کند ادبیات را ، ما تفسیر نمی کنیم شما بد تفسیر می کنید . رند یعنی باهوش ، خب باهوش کسی است که سر شیطان هم کلاه می گذارد با هوش خیلی آدم باید باهوش باشد . آدمی که مثل به سادگی از شیطان گول بخورد این که با هوش نیست . بهر حال امروز نمی دانم من از حضرت مولا امیرالمؤمنین صحبت کنم . کیست مولا آنکه آزادت کند ما گرفتاریم همه مومن مردم نمی دانند چقدر نیاز دارند به مولا ، ما گرفتاریم . دیو آمده ما را خورده برده هر کدام از ما یک جوری گرفتاریم آنوقت اگر یک نفر بیاد و پنجه اون دیو را از ما کوتاه بکند چقدر قیمت دارد این را بهش می گن مولا سرور ما اون . کیست مولا ، حالا بعضی ها می گن مولانا جلال الدین شیعیه بود یاسنی بوده شیعیه نا البته دینش دین عشق است . مذهب عاشق ز مذهب ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست ولی هر کسی که صاحب دل بوده و صاحب ذوق بوده روی در این بزرگواران داشته اگر چه که به ظاهر هم فرض کنید که در فرهنگ سنت بزرگ شده باشد . زان سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولانا کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیبت زیارت برکند از خیر و خوبی صحبت کنیم که این جلسه به ایمن مناسبت تشکیل شده اون هم باز مناسبت دیگه است . از عطر نیشابوری و از هفت شهر عشق صحبت کنیم آن هم یک مناسبت دیگه است . ولی چه بهتر که همه مناسبت ها را در هم ادغام بکنیم از بسم لله شروع کنیم . چون بسم الله مفتاح و کلید همه این بحث هاست . گاهی می پرسند که از کجا شروع کنیم در جوانان ، من عاشق این جوانانی هستم که می آیند می پرسند چون پرسیدن خیلی قیمت دارد می آید می پرسد من چی کار بکنم من دست آن جوان را می بوسم ، که راه می خواهد کتاب می خواهد مسیر می خواهد برنامه می خواهد من بعداً چی کار بکنم از کی مدد بگیرم با کی مصاحبت بکنم . آفرین بر جوانان جامعه ما ، من خیلی جاها سفر کردم ولی ندیدم که بخصوص جامعه جوان ما 15 سالگی تا سن 85 سالگی همه اشتیاق نشان می دهند همه می گن آقا این شعر بقیه اش چی هست ؟ آن مطلب کجا بوده این خیلی قیمت دارد . من حض می کنم از این که چقدر همه فرهنگ دوست و

عاشق ادبیات و فطرتشان و دیانتشان و از طرفی هم شرمنده ام که نمی توانم به این همه اشتیاق پاسخ بدهم . کی از این جوانها می پرسید که ما از کجا شروع کنیم . قدم اول لولش چیه که ، راهی که شما می گوید قدم اولش چیه ؟ گفتم : قدم اولش بسم الله . بگو بسم الله الرحمن الرحیم و یک نیت بکن یک نیت آغاز کار که من نیت کردم نذرت لله که وجود مبارک خورم را ، وجود نازنین خودم را که در معرض زوال هست و در رهگذر باد هست این را وقف کنم برای کار خوب من می خواهم از فردا یا از همین امروز کار خوب بکنم . هیچ کار بد نکنم و در پیش خدا و در پیش وجدان خودم و در پیش خلق خدا سر بلند باشم و می خواهم کارم طوری باشد که هر کس از احوال من و از اطوار من باخبر شد حاض بکند بگه که به به که چنین آدمی هست در دنیا . و ما اگر هیچ هنری نداشته باشیم در دنیا بعضی اوقات می گن بعضی که ما چیکار بکنیم هنرمند که نیستیم چه جوری ما یک مقامی کسب بکنیم چگونه یک مرتبه ای به یک فضیلتی برسیم . هنر بلد نیستیم خب ذوقش را نداریم شعر نمی توانیم بگیم نقاشی نمی توانیم بکنیم . اون علوم پیچیده عرض شود که گسترده هم ما کجا می توانیم وقت نمی کنیم زندگی و مشکلاتش هست . اگر هیچ کاری نمی توانیم بکنیم می توانیم خوب شویم خوب شدن از هیچ فضیلتی کمتر نیست بلکه برترین فضیلتهاست و اینکه هر کس دیگری هر فضیلتی داشته باشد هر هنری داشته باشد اگر خوب نباشد هیچ فایده ای ندارد اما اگر خوب باشی هیچ فضیلتی نداشته باشد محترم مقام دارد . خوب نیت کند آدم . گفتم اول نیت کنید که من می خواهم و جوم مایه خیر مایه رحمت مایه برکت شود برای خودم برای پدر و مادرم برای شهرم برای هر کسی که با من در تماس قرار می گیرد . به محض اینکه آدم این نیت را کرد هفت شهر عشق از اینجا شروع می شود سخن خیام همین که شما اگر بخواهیم در چهل کلمه خلاصه بکنیم سخن خیام را اولش این است که این عمر را که می بینی که در گذراست و به سرعت برق به پایان می رسد و این دم که فرو برم برآرم یا نه خبر نداریم معلوم هم نیست که این دم که فرو برم برآرم یا نه و می بینی که هر گوشه ای این خاک فرق ملک زاده ای است و این کوزه چو من عاشق زاری بوده است . این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است اینها را که می بینی اینکه می بینی که مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بلنگ جرس ها و کجا ناله کوس بز می است که وامانده صد جمشید است . اینها را که خواندید که را که می دانید اصلاً هر قدمی فرق ملک زاده ای است هر ورقی چهره آزاده ای است هر کج راه می روی که عیون است و جوفون هست و حدود هست و قدود است به قول سعدی ؛ خاک راهی که بر او می گذاری ساکن باش که جوفون هست و عیون هست و حدود هست و قدوم خب ، اینها را که دیدی این یک ، این احتیاج به اثبات ندارد چشمت و باز کن ببین که به سرعت برق این عرض شود که می نوش به ماه تا کین ماه بسی از سر به غره آید و از غره به سر همین طور می گرده و این رفتن آمدن دی ، تیر مه اینها ، چه بسا که افکند که افکند به خاک صد هزارن جم و کی این آمدن تیر مه و رفتن دی این یک ، حالا که دیدی به این سرعت در گذر پس دوم اینکه غنیمت بشمار وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی . خب سوم چطوری غنیمت بشمارم باید خوش باشی طرب بکن شادی بکن . چه جوری طرب بکنم طرب نمی گذارند تو این دنیا چون ، کی می گذاره آب خوش از گلوش پایین برود چه جوری طرب بکنم . یک راه بیشتر ندارد طرب کردن شادی کردن و به شادی رسیدن فقط یک راه دارد و آن اینکه تو ملحق شوی به شادی حضرت شادی خداست . شادی محض خداست و بهجت نامتناهی در اوست . چطور می تواند کسی بدون اتصال به او به شادی برسد . بنابراین ببین که چگونه می شود با او بود اگر با او بودی با او ، من یک وقتی گفتم که مکتب با او ایسم اگر کسانی که بی او ایسم علاقه مند هستند مکتب با او ایسم و بی او ایسم . با او که باشی الهی همه غمها با یاد تو سورااست و همه شادی ها بی یاد تو غرور این هم یک حقیقت تجربه شده است هر کس در این عالم شاد بوده فقط به این دلیل شاد بوده که با او بوده اگر خبر بشود خداوند مولانا می گه : من می ترسم که با کس دیگری عشرت بکنم چرا ؟ برای اینکه خیرش می رسد بالاخره . اندیشه عشق بی حضورش ترسم که به دو او رسد نخواهم نمی خواهم عشق بدون حضور او نمی خواهم بکنم تو ببین که در این عیشی می خواهی بکنی خدا حضور دارد یا ندارد . اگر او حضور دارد وامضاء می کند اخم نمی کند تو می توانی ، اون عیشی هست که تو حاضر و ناظر باشد و هیچ منعی نکند . بنابراین قدم اول چه ؟ قدم اول این است که به نام او و به خاطر او نیت کنی که من می خواهم به تو برسم به تو هم یک تصور خیالی نکند تو ذهنتون



می خواهم به خیر برسم . هو الخیر می خواهم به جمال برسم هو الجمیل می خواهم به علم و دانش برسم هو العلیم . خداوند صفاتی دارد از راه صفاتش می رسد به او رسید . پس هر کس نیت بکند که من می خواهم در این بتخانه عالم در این بگین معبد عالم ذنار خدمت ببندم و کار خوب بکنم . چنین آدمی روی سعادت را خواهد دید و در غیر این صورت اصلاً نخواهد دید . اونوقت به محض اینکه این نیت به ذهن شما آمد چه خبر می شود اصلاً به محض اینکه آدم نیت کرد من می خواهم کار خوب بکنم اول تمام چیزهای خوب می آید پیش خودش تو می خواهی مردم را شاد بکنی خیر و برکت از توبه مردم برسد دیگه خب ، باید این خیر و برکتها بیاد به تو برسد می روی دنبال خیر و برکت می روی دنبال چیزهای خوب علم بدست می آوری مردم را چه جوری من خوشحالش بکنم مردم به آدم بی هنری بیسواد از من چه خیری به آنها می رسد بروم یک کمالی کسب بکنم بروم یک فضیلتی بدست آورم یک صفات خوبی داشته باشم . بنابراین به محض اینکه آدم نیت کرد همان آغاز حرکت سیمرغ ، حرکت به سوی سیمرغ همین جاست . حالا اگر چهل شبانه روز انسان مراقب خودش باشد و به خودش نگاه بکند که من می خواهم خوب نگاه بکنم بینم تو کار خوب می کنی یا نمی کنی . خودتان را زیر چشم خودتان قرار دهید چون راه خوب و راه بد آشکار هست و هدیناه النجده . النجده گفتن دو چیز بلند مثل شتر روی نردبانی می ماند کار خوب کاملاً معلوم است چیزی نیست که آدم مثلاً ببیند این کار خوب است بله که خوب است اون کار هم بد است معلوم که بد است دروغ مثلاً آدم نباید بگوید کسی را نباید برنجاند این بدیهی است که خوب است . چه چیزی هست که شما شک دارید ما نمی دانیم این خوب اون روزی که ما صدا کردند گفتند که الست بر بکم بعضی ها خیال می کنند که مثلاً الست بر بکم چیه ؟ خداوند با صدای بلند با یک صدای رسایی از بلندگو مثلاً با زبان عربی خیلی فصیح گفته : الست بر بکم اینها هم گفتند : بله . این نبوده داستان داستان این هست که خداوند خودش را به ربانیت عرض کرد بر کل ذریات انسان و بی حجاب خودش را نشان داد و گفتش که خوب نگاه بکن بین من نیستم پروردگار تو نگاه کردیم همه گفتند بله . همین الان هم همین طور هست اگر که یک قصر زیبایی نشان بدهند بگویند آقا این همان خانه ای نیست که تو دلت می خواهی در آن زندگی کنی ؟ باغ و سبزه عرض شود نهر جوی آب همه امکانات در آن باشد این همان او نیست . می گی بله ؛ بنابراین خداوند خودش را به ربانیت و ربوبیت عرض کرد و این ربوبیت را ما دیدیم که آره این که پروردگار ماست . زیبایی پروردگار ماست زشتی پروردگار ما نیست راست پروردگار ماست دروغ پروردگار ما نیست هیچ جامعه ای با دروغ پرورش پیدا نمی کند با راست پرورش پیدا می کند . این داستان را من باز هم شاید از تلویزیون شنیده باشید ولی این را الان می گویم خدمتتون که ، یک ماهیگری بود که این هر روز صبح می رفت با دیگران ماهی می گرفت ولی هیچ ماهی ای ، بقیه همه ماهی می گرفتند این ماهی نمی گرفت گفتند : تو چی کار می کنی بیچاره که هیچ ماهی نمی گیری ؟ گفت : برای اینکه من قلابم یک قلاب مخصوصی است نگاه کردند دیدند قلابش کج نیست راست هست گفتند : اینکه ماهی نمی گیرد با این قلاب معلومه که این قلاب باید سرش کج باشد گفت : حالا من یک ماهی مخصوصی می خواهم بگیرم که با این قلاب می شود گرفت گفتند : چه ماهی ؟ گفت : من ، هر روز می رفت آنجا تا شب آنجا قلاب را می کرد تو آب هیچ ماهی هم نمی گرفت ولی باز ادامه می داد بالاخره خبرش رسید و گفتند : یک ابلهی پیدا شده که ، یک دیوانه ای پیدا شده با قلاب راست می خواهد ماهی بگیرد خبر رسید بالاخره به وزیر و وکیل و پادشاه ، پادشاه زمان علاقه مند شد گفت این را صدش کنی بیاد من بپرسم که چی بالاخره چیکار می خواهد بکند قاصد پادشاه آمد پیش این گفت : ببخشید من خیلی فعلاً من گرفتارم می خواهم به ماهی بگیرم وقت ندارم . گفتند : عجب این چه آدمی است که به سلطان وقت نمی دهد که بیاد پادشاه دعوتش کرده به قصر که از او سؤال بکند اینها دیگه اینقدر همه کنجکلویشان تحریک شد که خود پادشاه شبانه آمد خانه این مرد گفت : همه را کشتی تو چی می خواهی بگیری که با این قلاب که همه را ؛ گفت : من تو را می خواستم صید کنم من می خواستم تو را بکشانم اینجا با قلاب راست آدم پادشاه می گیرد با قلاب کج یکی ، دو تا ماهی می گیرد . مردمی که قلابشان کج خیال می کنند چیزی می گیرند چیزی نمی گیرند چهار شیء اینجا چهار شیء آنجا چیزی نمی گیرند با قلاب کج ؛ آدم که قلابش راست شد پادشاهان عالم را صید می کند . بنابراین به محض اینکه آدم این نیت را کرد که من می خواهم راست باشم و درست باشم به خودم هم نگاه می کنم خودم مگر خداوند به من خبر داده که در همان روز الست به من گفته

که چه چیز خوب است چه چیز خوب نیست . بنابراین من الان حالا فرض کن انبیاء هم نیامدند هنوز چون آدمی که تسلیم خودش نشود تسلیم نبی نمی شود اصلاً من چیزهای که خودم قبول دارم عمل نمی کنم حالا نبی دیگه از بیرون بیاد بگه آقا اینهارا من به شما می گم عمل کنید . بنابراین اول ما چهل روز با خودمان با صداقت کامل که تو قبول داری که این کار بد است اگر این کار بد است نکن این کار را و آیادت می خواهد که این کارهای تو را همه را در تلویزیون نشان بدهند که باز نت چطوری حرف زدی که با دخترت چی گفتی که با آن همسایه چی کار کردی که تو مغازه ات چی کار کردی اینها را دوست داری که نشان بدهی اگر گفتی : بله زهی سعادت تو برای سعادت تو که خوب شدی بنابراین خوب شدن باید نیت می خواهد اصلاً مثل نماز مثل هر کار دیگر آدم باید نیت بکند که من ، خدایا می خواهم خوب شوم انوقت که خوب شد آدم دیگه کار خیر لازم نیست بکند همه کارهاش خیر دیگه حالا بعضی که می آیند وارد کارهای خیر می شوند خوبه البته اما چه بهتر که اصلاً آدم وجود خیر شود . یعنی کار خیر متن زندگی آدم شود که من می خواهم اصلاً کار خیر بکنم وجود من خیریه است . می خواهم که یک خیریه؟؟؟؟؟؟ به قول فرنگی ها یعنی غیر انتفاعی من نفعی برای خودم نمی خواهم اگر دارم یک چیزی هم می خورم برای اینکه بتوانم این کار خیر را ادامه بدهم ولی عاملین و علیها به عنوان عاملین علیها من یک چیزی هم خودم بر می دارم من کارم کار خیریه است مغزه خیریه درست می کنم شیرینی فروشی خیریه ، چلوکبابی خیریه نمی دادم هر کاری می شود خیریه باشد . کار خوب می کنم به قیمت مناسب در اختیار مردم قرار می دهم کار خیر . دعوت ادبیات و عطار و مولانا و سعدی و اینها ، حالا اون 3 تا دیگه که گفتم چهارمیش هم می گم از خیام ، دعوت همه اینها در همین غزل مولاناست که بیایا که پشیمان شوی از این دوری بیایا به محفل شیرین ما چه می شویی بیایا ما یک ضیافت داریم مثل ضیافت افلاطون ، ضیافت افلاطون را خواندید ؟ چند تا کتاب کوچک هست در دنیا که 40 ، 50 صفحه بیشتر نیست ولی واقعاً جعبه جواهر هست . یکیش همین ضیافت افلاطون بعضی ها یک ضیافت ترتیب می دهند بعد مردم را دعوت می کنند که شما بیاید در ضیافت ما ، من بهتون راجع به زیبایی افلاطون وقتی شما را دعوت می کند به ضیافت راجع به زیبایی صحبت می کند راجع به عدالت صحبت می کند راجع به خوبی صحبت می کند راجع به جلودانگی صحبت می کند راجع به روح صحبت می کند همه این مسائل را طرح می کند برای شما بنابراین یک ضیافتی تشکیل می دهد . مولانا ضیافت دارد بیایا که پشیمان شوی از این دوری بیایا به محفل شیرین ما چه می شویی حیات موج زنان گشته اند در این محفل خدای ناصر و هر سو شراب منصوری در محفل ادبیات که شما بروید واقعاً حیات موج میزند آنجا ، آنجا زندگی هست شما اگر می پرسند که مدینه فاضله کجاست ؟ مدینه فاضله ادبیات ، بروید تو ادبیات پناه ببرید که به میخانه پناه از همه آفات بریم . پناه ببرید به بزرگان عالم به اولیاء و انبیاء به کسانی که از خدا صحبت کردند از عشق صحبت کردند از پاکوی و درستی صحبت کردند بروید پناه ببرید به آنها در مصاحبت آنها آدم خوب می شود در مصاحبت آنها شراب می خورد مست می شود هیچ شرابی بالاتر از بسم الله نیست برای اینکه اولاً تمام مستی ها از سر آدم می رود مستی های دیگه مستی میز ، یک میز مثلاً یک متر می شود دو متر یواش یواش آدم هوا می گیرتش ساقیا هوشیار کن مستان پشت میز را . چهار شیء آدم پولش زیاد می شود پولش زیادتر می شود چهار شیء خونه اش بزرگ تر می شود مستی می گیرد . یک مختصر چشم و ابرویی پیدا می کند گفت بود که اون اصفهانی که گفت که یک تایی این چشمها را تو تمام تهران گیر نمی آد . می گفت : ناز می کرد که می گفتش که می گفتند: که جهازش کم این دختر گفت : بله ولی یک تایی این چشمها تو تمام تهران گیر نمی آد . آدم یک مختصر جمالی کسب می کند غرور پیدا می کند اینها همه اش مستی است دیگه ، مستی زهد و ریا اینها ، آنها هم مستی دارند من ، فرض کنید که 10 سفر مکه رفتن چنین کردم چنان کردم اینها مستی دارد . می گن شیطان انتقام می گیرد از آدمهای با تقوا به این کیفیت که تقواشان را به چشمشون می آورد انتقام می گیرد چون شیطان خوشش نمی آد که آدم به وسوسه هاش گوش نکن شما مقاومت کردید گوش نکردید انتقام می گیرد انتقامش هم این است که تمام تقواتون را باطل می کند یعنی می آورد پیش چشم آدم . گفتش : به قول سعدی که آن مردی که در هر رکعتی در هر منزلی هزار رکعت نماز می خواند بعد می گه که به تبلیس ابلیس در چاه رفت که نتواند از این خوب تر راه رفت گفت : بهتر از من کسی مکه به جا نیاورده به تبلیس ابلیس به چاه رفت که نتواند از این خوب تر راه رفت بعد خداوند بهش یعنی یک هاتفی بهش



گفت که مپندار اگر خدمتی کرده‌ای طاعتی کرده‌ای که نوزلی به این درگه آورده‌ای به احسانی آسوده کردن دلی به از آلف رکعت به هر منزلی بنابراین کسانی هستند که مجلس دارند ضیافت دارند باغ دارند بوستان دارند مثل شیخ محمود شبستری شما می‌روید آنجا از چشم و ابرو براتون می‌گه حدیث زلف جانان بس دراز است چه می‌پرسی از آن کان جای راز است مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبناید زنجیر مجانبین از شاهد صحبت می‌کند از شمع صحبت می‌کند شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟ پرسیدند از شیخ محمود شراب و شمع و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دعوی است شراب و شمع و شاهد عین معنی است. یعنی آن حقیقت معنی که از معنی هوالله؛ شراب مرحوم پدرم می‌فرمودند: ما در دوران جوانی یک قصیده‌ای گفته بودند ایشان تمام شراب و مطرب اینها گفتیم: این را کجا گفتید شما گفتند: کنج مدرسه در همین فرض کنید مدرسه نواب فرض بفرمایید گفتیم که شراب شما چی بود؟ گفتند: شراب ما آقا بزرگ خراسانی حرف که می‌زد آدم مست می‌شد چهره اش شاهد بود و گواهی می‌داد چهره آقا بزرگ گواهی می‌داد بر حقانیت راه و سخنش ما را مست می‌کرد و بهار در دل ما می‌روید در روزگار عشق و عهد نوجوانی خوش بود ما را با بتان عیش نهانی گفتیم این بتان کی بود؟ گفتند: بقیه طلبه‌ها و چهار تا طلب دیگه. خوش بود برای اینکه اون لذت درس خواندن و چیز فهمیدن لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغییر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا هم چون شب مطالعه و روز درس نیست لذتی بالاتر از این نیست آنهایی که به آن لذات متعالی رسیدند « و درن علیه لذات اولاء » آنها می‌توانند بفهمند که این چی دارد می‌گه.

## اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم.....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/3/11 از ساعت: 15 : 23 الی 23 : 51 مدت: 36 دقیقه به نام خدا اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم باشیم و در کنار حوا به سکون و آرامش برسیم . حوا اگر آن گوهر وجودش را حفظ کند و آن عالمی که در وجود او خداوند نهاده که یک عالمی است که نظیر عالم سکون و آرامش خودش است چون ساکی غیر از خدا نیست در عالم لا ساکن سو الله ولی گفته در کنار این می توانید ساکن شوید . یعنی این ساکن من است بنابراین اگر سلام کنیم به حضرت حوا و آن آیت الهی و آن سوره مبارکه کوثر که انا اعطیناک الکوثر یعنی ما به تو کوثر عطا کردیم . پس بنابراین باید شکر گذاری کنیم نماز پرستش است و پرستش هم یعنی پرستاری پرستش یعنی دورش بگردی پرستار چه کلر می کند می آید بالای سر شما دعا می خواند آب می آورد، دوا می آورد امکانات رفاه تان را فراهم می کند و معاینه می کند و تسکین می دهد ، این را می گویند پرستش . وقتی ما می گوئیم خدا را پرستش کنیم یعنی باید دنبالش بگردیم ، هر جا که است . از جمله اینجا خداوند نماینده دارد ، یعنی گفته که بندگن من دور آنها بگردیم به این قرض بدهید به آن کمک کنید گفته من ذی الذی یقرض الله قرضا حسنا کیست که به من قرض بدهد، خدا خودش رازده به این مه به من قرض بدهید خدا چه قرضی می خواهد غنی عن العالمین است ، ولی منظورش این است که بیایم به همدیگر کمک بدهیم و همین حرف را در گوش حضرت حوا هم زد خداوند که بدان من کمکت هستم و آن مرد نازنینی که عاشق تو است آن دارد حضور من را اعلام می کنم آن تجلی رحمت من است و تو هم یک تجلی دیگر از رحمت من هستی دو تایتان با هم مکمل و متمم هم دیگر هستید ، چرا ما نیرویمان را صرف کشمکش و تعارض و مایه و تویی کنیم ، می توانیم دو تامان با هم هم جهت و هم قدم شویم و موقعی به نهایت نیرو می رسیم که از یک طرف برویم . اگر یکی برود شرق و یکی برود غرب نه این طرف می رود و نه آن طرف و یک جای دیگر می روند دو تایشان کشیده می شوند ، به یک راه دیگر مهم ترین سوالی که در یک ازدواجی که می شود کرد این است که عزیزم تو کجا می خواهی بروی که آمدی خواستگاری من می گوید که من می خواهم بروم پیش خدا من عاشق خدا هستم می خواهم برگردم بروم پیش خدا می گوید تو کجا می روی، می گوید من هم اتفاقاً همین جا می خواهم بروم آن وقت اینها با هم می توانند یک عمر با خوبی و خوشی و حرمت و عزت با هم زندگی کنند . پدرم می فرمودند که پدر مابا مادر ما 50 سال یا حالا من یادم نیست که چند سال بوده می گفتند تمام طول مدتی که آنها با هم زندگی کرده بودند گزارش کردند زیاد عمری نکرده بودند گفتند که یک بار نشده که با هم جز با تعارف حتی که میل نفرمودید ، بفرمایید . یعنی با حرمت و عشق با هم حرف می زدند و هیچ وقت با هم نزاع و کشمکش نداشتند ، چرا؟ برای اینکه هر دویشان دارند یک جا می روند ، اگر من دارم می روم پیش زیبایی دگر نمی توانم کار زشت کنم ، اگر دارم می روم پیش آن خوبی مطلق نمی توانم دیگر کار بد کنم که فقط باید کار خوب بکنم . بنابراین تو هم که همان جا می خواهی بروی بنابراین دو تایتان با هم یک نیرو می شویم و چقدر قدرت پیدا می کنیم می توانیم هزار نفر را دنبال خودمان بکشانیم که ما داریم می رویم تو هم اگر دوست داری با ما می آید . چه بهتر که انسان هادی راه بشود ، با اعمالش با عشقش با نوع زندگی اش ، بدون حرف کونوا دعواتا بغير السنتمکم ، شما داعی الی الله باشید مردم را به خدا دعوت کنید بدون زبان مردم نا بینا که نیستند . به قول نظامی می گوید که این ز انصاف بود زور نیست گر تو نبینی دگری کو نیست می بینند مردم بالاخره اگر که آمدند حض کردند از زندگی شما آن وقت می گویند که شما ببخشید دینتان چیست؟ مذهبتان چیست؟ عقاید و ایدئولوژی تان چیست؟ ما هم یاد بگیریم ، ما مردم از این زندگی افسرده دلمرده شما چرا این طور شاد و خوش و خرم هستید در کنار هم چه کار کردید ، اینها را برایشان توضیح دهید که ما مسافریم ، ما سالکیم ، ما عشقمان به همدیگر معنی اش این است که ما دو نفرمان داریم به یک نفر نگاه می کنیم عشق در هم نگاه کردن نیست ، با هم نگاه کردن است ، وقتی که دو نفر با هم دارند به یک نفر نگاه می کنند، این عشق رخ می دهد. چون ما فقط یک نفر است که باید به او نگاه کنیم لعلکم بلقا ربکم توقنون ، اینها را می گوید من همه را برایتان می گویم که ایمن بیاورید که شما بالاخره قرار است ، بیاید پیش من و ثم تردون الی عالم الغیب می آید ، پیش عالم غیب . بنابراین



امشب می‌خواهیم صحبت کنیم از کتب آسمانی که این معانی را آوردند ، انبیا و بعد دنبالشان اولین و شاعران آسمانی این دعوت را آوردند که تو درست است که من فرستادمت آنجا . ولی حالا می‌خواهیم با هم آشتی کنیم و چقدر آشتی بعد از قهر لذت بخش است و گاهی این قدر لذت بخش است که افراد حاضر هستند یک دعوی‌ی بکنند که بعد به آن لذت برسند . لذت آشتی بعد از قهر البته خوب نیست که این کار را بکنند آدم ، ولی خوب گاهی پیش می‌آید ما اگر به هر بهانه ای بتوانیم یک تجدید دیدار بکنیم و بلقا او برسیم و من کانوا یرجوا لقا به هر کس که امید وارد برود پروردگارش را ببیند آنهایی که امید ندارند بروند امیدشان را پیدا کنند ، به بهار نگاه کنند در قرآن است این که می‌بینی که من این زمین مرده را تصیر سحابا و سقناه الی بلدالمیت هدایتش می‌کنم این ابر را بر می‌انگیزم و بعد این ها را هدایت می‌کنم ، به یک زمین مرده‌ای بعد آن وقت وقتی که فلما انزلنا علینا الماء وقتی که آب را بر زمین نازل می‌کنیم ، احتیاجت و ربوت و انبتت من کل زوج بهیج آن وقت است که پر از شادی می‌شود و درختان بهیج می‌شود و پر از بهجت و شادی هستند و گل و سبزه که می‌آید بیرون ، می‌گوید اینها را من برای چی کردم برای اینکه لعلکم بلقا ربکم توقون برای اینکه بدانی که بهاری است و این را خاک را دیدی که چه طور مرده بود زنده شد و تو هم می‌آیی بیرون سرت را می‌کنی از این عالم بیرون و ما را می‌بینی . بنابراین این دعوت عشق که موضوع اصلی کتب آسمانی این است من توصیه کردم به همه عزیزان و خودم هم تا جایی که می‌توانستم این توصیه را عمل کردم که همه کتب آسمانی که منصوب است ، حالا در 100 در صد 90 درصد بالاخره یک انتساب الهی دارد از سخنان کونفوسیوس گرفته ، از سخنان بودا به خصوص آن شعر معروف کرگدن بودا که خیلی معروف است می‌گوید ساخت را بگذار روی سرت و وارد جنگل عالم شو و هیچ کس نترس چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش و می‌گوید که دل از جهان بردار تا به همه آرزوهایت برسی عجیب است می‌گوید اگر همه آرزوهایت آرزو را به سینه خواهی کشت تا نخیزد به خودنمایی‌ها اگر این آرزوها و امیال و خواست‌ها را زیر پا گذاشتی به همه آرزوهایت می‌رسی حافظ در یک بیت این را خلاصه کرده حافظ علت این که این قدر عزیز است و این قدر محبوب واقع شده برای اینکه جوهر و خلاصه همه کتب آسمانی پیشین را جمع کرده ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد حافظ هم از آن مطربان است ریال چون حافظان که قرآن را جمع می‌کنند این حافظ که اینجا می‌گوید منظور بر آن مقام که حافظ برآورد آواز غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز آن مقصود آن حافظ است ، حافظ یعنی خنیاگر و مطرب عشق که ساز و نوایی دارد آن وقت این گفته که ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد مواظب حکمی با نصوص قرآنی هر جا حکمتی بوده از حکمت سلیمانی که حافظ می‌گوید از حکمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این حکمت سلیمانی را دارد بودایی را دارد که طریق کام بخشی چیست چه طوری می‌شود آدم به کام دلش برسد طریق کام بخشی چیست ترک خام خود گفتن یک روزی آدم باید آتش بزند به همه آرزوهایش بگوید من اصلا نمی‌خواهم خوشبخت شوم من می‌خواهم خوشبخت کنم و می‌خواهم یک کسی از من شاد بشود و خوشحال شود و آن وقت جنین آدمی از من خوشحال می‌شود ، آدمی خوشبخت می‌شود که هیچ دنبال خوشبخت شدن خودش نباشد و این که من چه کار کنم که خوشبخت شوم ، سوالش این سوالش این است که من چه کار در عالم بکنم که مرضی آن پروردگارم باشد و حالا که ما با هم دعوا کردیم و سعدی می‌گوید که توفارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را تو می‌توانی بدون ماسر کنی ولی ما نمی‌توانیم بدون تو سر کنیم تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که به حسن بی نظیری من کجا بروم یک نفر دیگر پیدا کنم و یک رب العالمین دیگر از کجا پیدا کنم تو صد هزاران هزار مثل من گفت ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر از ذره بیشتر نه که از ذره کمتری اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را دیگر من هر چه که تو بگویی من تحمل می‌کنم و عمل می‌کنم دگر به هر چه تو بگویی مخالفت نکنم که عیش بی تو میسر نمی‌شود ما را دلیلش را هم خیلی قشنگ گفته که تو هر چه بگویی من مخالفت نمی‌کنم ، چرا ، برای این که بدون تو مانمی‌توانیم عیش کنیم با کی عیش کنیم عیش بی یار مهنا نبود یار کجاست بنابراین حالا که قرار است ما برگردیم و این عروج مجددی که بعد از آن هبوط داشتیم این را با دعوت کتب آسمانی می‌توانیم شروع کنیم و کمک بگیریم از همه آنها بودا را بخوانید ، کتاب اوستا را بخوانید ، حالا بالاخره یک مروری کنیم سرودهایی

است در گات هانیایش های خیلی قشنگی است ، اینها را بخوانید آدم دلش باز می شود ، یعنی هر چی چیز خوب است اشکال ندارد که شما بخوانید هیچ منافاتی ندارد ، با دینتان دین ما همه کتب را قبول می کند هر چه کتاب خوب است فبشر عبادی الذین يستمعون القول و یکتبون احسنه ، بشارت باد آن بندگانی که این کلام را می کنند . مکاتب زندوریستی و داستان های خیلی قشنگ و بدیعی دارند اینها را بخوانید .گفتند در یک سرهنگی خیلی با غرور آمده بود پیش یک مرشد ظن می خواست نشان بدهد که ما آمدیم یک چیزی یاد بگیریم ولی غرورش نمی خواست زیر پا بگذارد سعدی می گوید پیرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن پرسیدن ظل می خواهد ، بگوید که آقا ببخشید من این را نمی دانم ظل می خواهد پرسیدن ، نمی شود که با گردن کلفتی بیاید یک آقایی بود هر دفعه می آمد از ما سوال می کرد من خودم یک جایی کار می کردم مترجم بود و بلام هم نبود و می آید سوال می کرد و ظل پرسیدن را حاضر نبود و می گفت به نظر شما اینجا این چه معنی می دهد ، من با شما مشورت کنم ، من می گفتم که نه فکر نمی کنم این معنی باشد بعد می رفت همان را می نوشت ، این خوب نیست آدم باید ظل پرسیدن را قبول کند که من شاگردم آمدم پیرسم پیرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن دلیل عز تو گردد به وقت دانایی یک وقت هم تو عزت پیدا می کنی وقتی که دانا شدی آن وقت عزیز می شوی دیگران در مقابل تو تواضع می کنند ، می گوید که سرهنگ آمد و گفت که من آمده ام یک سوال بکنم بفرمایید که بهشت چیست و جهنم چیست ، آن مرشد هم گفت که این فضولی ها به تو نیامده برو بنشین آنجا . این هم سرهنگ است و خیلی سرهنگ تمام با قه و اینها آمده حرف ناصواب نشنیده ، گفت قربان من با ادب و سوال کردم ، شما جواب نداید گفت گفتم که این فضولی ها به تو نیامده سوال بیخودی نکن برو بنشین آن جا ، دوسه بار که این تکرار شد آن عصبانی شد و چماقش را کشید که بیاید و بزند و گفت که با علاا بر سر مطرب رسید که بزند گفت که بزمن مغزش را داغون کنم ، وقتی که رسید آن جا آن پیر گفت که این جهنم است ، این کاری که تو داری می کنی گفت جهنم ، یعنی این یک مرتبه هوشیار شد که این چه خوب به او گفته که این حال را بهش می گویند جهنم ، بعد گفت ببخشید من متوجه شیوه تعلیم شما نبودم و من خیلی خوشبخت شدم ،گفت این هم بهشت است ، برای این که خیالت راحت شود این طوری تعلیم می دادند خیلی تعلیمات لطیفی است در مکتب ظن و این در فرهنگ ما هم از این شوخی های عبرت آموز . به بهلول نسبت دادند که آمده بود 2 بعد از ظهر در خانه هارون الرشید را می زد و هارون الرشید با یک عده ای رفته بود صحرا که دعا کنند بران بیاید ، بعد این آمد در زد و باغبان از ته باغ آمد و گفت برای چه در می زنی ، گفت هیچی می خواستم بگویم بلند شو گلها را آب بده ، گفت این فضولی ها به تو نیامده من این جا خودم باغبانم می دانم کی باید آب بدهم ، پس بیا برو به این هارون الرشید هم بگو که این جا باغبان دارد خودش می داند کی آبیاری کند ، تو نمی خواهی بروی مداخله کنی گفت تو این قدر نمی فهمی که داری به من جواب می دهی ، این راهم برو به هارون الرشید هم بگو . یا در جای دیگری معروف است که ناگهان بهلول آمد نشست روی تخت هارون قبل از اینکه هارون بیاید تا آمدند بلندش کنند دو دقیقه ای نشست آنجا و بعد با چوب زدند آمد پایین از آنجا و هارون الرشید رسید گفت چه شده گفتند هیچی قربان نشسته بود رو تخت شما ، گفت چرا روی تخت من نشستی گفت من قصدی نداشتم می خواستم نشان بدهم که من که دو دقیقه نشستم این جا چه بلایی سرم آمده ، چه چوبی خوردم ، شما که 20 سال است نشستی اینجا بین چه چوبی می خوری . برای اینکه من هم چون نباید اینجا می نشستم ، چوب خوردم . بنابراین از آثار زرتشتیان باستان که فرهنگ بسیار غنی داشتند و عید نوروز شاید در دنیا هیچ قومی عید به این پر مغزی و پر معنایی نداشتند داستان های قشنگ درباره این عید است . سنت های بسیار قشنگ است ، یاد خدا است لحظه به لحظه و آن عمو نوروز که می گویند باید بیاید ، می گویند این یک پیر زنی بوده که هر سال می آمده ، شنیده بوده که اگر کسی اول سال بیدار باشد عمو نوروز بیاید رد شود از آنجا این جوان می شود و این هم آرزوی جوانی داشته و خوب هر کسی دلش می خواهد جوان شود گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحر گاه ز کنار تو جوان بر خیزم آن هم دلش می خواست جوان بشود و بعد هر سال خوبش می برد مثل ما که خوابمان می برد و آن دم الهی و نفخه الهی که نوروز است و می تواند ما را روز نو ایجاد کند آن را خواهیم ؛ حالا این پیر زن هم هر سال نوروز که می شد می خواست جوان شود خوابش می برد ؛ امسال به خودش می گوید که نه من می نشینم و چشمهایم را باز نگه می دارم و نزدیک ها سحر هم بوده ؛ آغاز سال دم



سحر بوده و این هی می خوابیده بیدار می شده و می گوید که امسال باید بیدار بمانم و بیدار می ماند، یک مرتبه یک نسیم خوشی به آن می خورد و بعد خوابش می برد و به کلی یادش می رود که من منتظر عمو نوروز بودم و در صورتی عمو نوروز را دیده بوده بعد خوابش می برد و بلند می شود و می بیند که زمان گذشته و سال تحویل شده و این هم بیدار نبوده، خیلی قصه می خورد و می آید یک گوشه ای می نشیند و گریه می کند اینقدر گریه می کند که آب چشمش همه جا را می گیرد، بعد نگاه می کند یک دختر جوان زیبایی در آب چشم خودش و با چه زیبایی و شهلایی و چشمان زیبا و چهره جوان نگاه می کند، می گوید این منم یعنی بعد به دستش نگاه می کند می گوید بله و متوجه می شود که عمو نوروز آمده کار خودش را کرده و رفته. اگر ما حافظ می گوید ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی آن بادی که اگر به آدم بخورد باد عشق باد ایمان و این که ما می خواهیم پیش تو برگردیم این زنده می کند آدم را و این همان است که پیغمبر فرمودند علی و فی ایام دهر کم نجات آگاه باشید که یک نفخه های نوروزی می آید خودتان را در معرض این قرار بدهید در معرض این مرکزش یعنی بروید یک جایی که یک صاحب نفسی صاحب دلی حرف خوب دارد می زند، کتاب خوب بخوانید، موسیقی خوب گوش بدهید، اینها نفخه ها است هم چو اسرافیل که آوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن موسیقی خوب زنده می کند این آن نفس قدسی مردان خداست آن شعر و آن کلام آن آیت الهی که ناگهان به گوش آدم می خورد که فهل انتم منتهون و یک مرتبه به خودش می گوید که بس می کنی می گوید آره بس می کنم دیگر، کار بد نمی کنم. بنابراین اینها را و این سنت ها را اگر مطالعه کنید درباره اش، به خصوص یک کتابی است مورابیلیا که به انگلیسی هم ترجمه شده و به فارسی هم کتاب سیرت کوروش کبیر شما ببینید که کوروش کبیر چه انسانی بوده، اینها رهم بخوانید. سه تا خردمند بودند که آمدند برای حضرت مسیح هدیه بدند و این رسم هدیه بردن را مغان باب کردند و بعد مسیحی ها هم از مغان یاد گرفتند و مسیحی ها که الان هدیه می دهند، از مغان یاد گرفتند. به همین جهت هم هدیه های کامل را در زبان انگلیسی می گویند هدیه مغان، وقتی هر چه داری در طبق اخلاص می گذاری، این را می گویند هدیه مغان وقتی تمام زندگی ات را در طبق اخلاص می گذاری و هدیه می کنی به یک نفر این را می گویند هدیه مغان داستان او هنری را بخوانید هدیه مغان که متاسفانه در فارسی ترجمه کردند هدیه کریسمس. برای اینکه آن نمی فهمیده هدیه مغان یعنی چه؟ چون در شب کریسمس بوده، یک هدیه ای و داستان شب کریسمس است و این را ترجمه کردند و به صورت فیلم در آوردند به نام آن مجوسه سوم. همین یک داستان می تواند متحول کند آدم را زیر و زبر را بفهمد و معنی دین را بفهمد که من حالا چون داستان را قبلا در جاهای دیگری تعریف کردم الان متعرض آن داستان نمی شوم و همین طور کتاب مقدس مسیحیان را کتاب از صفر تکوین تا امثال حضرت سلیمان و غزلیات حضرت سلیمان تا مضامین حضرت داوود تا سخنان آموس نبی، حضرت آموس، مطلبی من ترجمه کردم از حضرت آموس نبی که فکر می کنم الان اگر یک جایی چاپ کنند، فکر می کنند این دیشب برای وضع بشر امروز نوشته شده، و یک آدمی همین دیشب این را برای اوضاع و احوال امروز در جهان این شعر را نوشته. خیلی لطیف در آن است اینها را بخوانید و اگر انگلیسی آلمانی می دانید، به آلمانی به ترجمه مارتین لوتر از این کتاب استاندارد است ترجمه خوب از این کتاب است. در زبان انگلیسی ترجمه لوترایز ورژن ترجمه خوب این کتاب است و باز توصیه می کنم کتاب پیل گرینس پراگرنس را که من اخیرا داستانش را تعریف کردم انشاءالله نوارش به شما خواهد رسید، داستان پیل گرینس پراگرنس آن هم سیری است به سوی بازگشت به خدا و یک نفری حرکت می کند که برگردد برود پیش خدا و سر راه با چه مشکلاتی رو به رو می شود و با دیورو به رو می شود. شما این شاهنامه را که می بینید این همه داستان دیو آدم است، یعنی چه؟ یعنی اینکه ما دائما گرفتار دیو هستیم. یک کسی می گفت که این جوانها متاسفانه دوره های اخیر بعضی ها تارک الطلاه شدند یا کاهل نماز شدند، نماز نمی خوانند گفتم خوب برای چه بخوانند برای اینکه دلیلی پیدا نمی کنند و باید یک نفر به آنها توضیح بدهد که تو برای چه باید بخوانی؟ برای چه آدم صبح خواب آلود بلند شود و بخواند و وضو بگیرد و نماز بخواند برای کی، اما وقتی بفهمد دیگر احتیاجی نیست که شما توصیه کنید اگر بفهمد که کجاست، مهم این است که ما بفهمیم کجا هستیم. ما خیال می کنیم که در یک مهمانی هستیم که در مهمانی شیرینی می آورند میوه می آورند، اما اگر شما در مهمانی یک کسی سینی بیاورد

جلوی شما یک دانه خنجر یک دانه نیزه و یک دانه تیر و کمان و سنان و سپر و کلاه خود برای شما بیاورد ، شما می گوید عجب ابله‌ی وسط مهمانی و شیرینی و باقلوایی چیزی بیاورید اینجا ، اما اگر شما در بیابان باشید که ما هستیم ما در مهمانی نیستیم ، خیال نکنید ما اینجا در مهمانی هستیم ، گفت تا مبینی آن در و در که مخسب حین ؟؟؟؟ ای جبری بی اعتبار جز به زیر آن درخت سایه دار بگذار به یک جای امن بررسی مقام امن و می‌بی غش و رفیق شفیق ، بگذار به یک جای امنی بررسی ، بعد بخواب. الان ما نمی‌توانیم بخوابیم الان حرص ایستاده مثل دیو می‌آید سر آدم را می‌برد دیو بخل و حسد ایستاده ما هم در بیابانی که راه گریز نداریم کجا برویم و از کدام طرف فرار کنیم و اگر آنجا یک نفر بیاید یک سینی بگذارد جلوی شما و بگوید بیا این شمشیر برای تو حظ می‌کنیم . اگر ما بفهمیم کجا هستیم می‌فهمیم نماز یعنی چه استعینوا بالصبر و الصلاه کمک بگیریم از چی کمک بگیریم این را بردار بزن در سر آن دیو به قول فردوسی کنون ای خردمند روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبان که او هست بر نیک و بدرهنمای این است که اسم یزدان را که بر دی راهنمایی ات می‌کند یعنی باید دنبالش بروی که او هست بر نیک و بد رهنمای از او هست گردون و گردان به جای بنابراین اگر تو بفهمی که در کجا هستی ما در بیابان هستیم ما در یک کویری هستیم که جلویمان سری دارد می‌آید شیری است که نشسته بر در گاه خواهیم که به شیر گم کند راه این کتابها را که بخوانید اینها شما را آگاه می‌کنند که ما در کجا هستیم . این داستان‌ها که در ادبیات یک پادشاهی بود این طوری بود و اینها تمام داستانی است که ما باید برویم با مادر فولاد زره مبارزه کنیم ، نه که با مادر فولاد زره ازدواج کنیم . مادر فولاد زره همین دنیا است که زشت و بد قیافه هم است ، برای اینکه دم مرگ آدم می‌فهمد ، الان نمی‌فهمد از سخنان زرتشت یکی اش هم همین است که ثروت هر آدمی دم مرگ معلوم می‌شود ، آن جا که آدم خوابیده والتفت الساق و بالساق کلا اذا بلقت الطراقی و قیل من راق والتفت الساق و بالساق ، آنجا که جان به استخوان ترقوه می‌رسد و آدم می‌پرسد که من راق ، یعنی کیست که یک وردی بخواند و دعا بخواند راقی کیست و می‌گویند هیچ راقی وجود ندارد ، هیچ رقیه‌ای وجود ندارد ، اذی المنیت انشیت اسفاره الفیت کل تمیت لا تنفعوا می‌بینید که هیچ رقیه‌ای و راقی یعنی کسی که رقیه می‌خواند رقیه یعنی ورد و جادو و جمبل و هزار تلالشی که آدم‌ها می‌کنند بلکه زنده بمانند و وقتی که می‌فهمید آنجا معلوم می‌شود که آدم چقدر ثروت دارد و حسب بانکی اش معلوم می‌شود که من هیچی ندارم فقیر دارم می‌روم از اینجا ، برای اینکه هر چه نگاه می‌کند به نامه اعمالش که چند تا دل از من شاد شده هیچی چقدر آدم‌ها را رنجاندی خیلی کار خوبت چه بوده نکردم کار که بد که همش به فکر خودم بودن و خودم هم دارم از بین می‌روم یعنی انسان واقعا فقیر می‌شود . گاهی اوقات با اصحاب که می‌نشستند پیغمبر آنها را سوال می‌کردند از شان برای اینکه چیزی یاد بدهند آن لغت‌های مشکل عربی را از شان می‌پرسیدند گفتند که کیس یعنی چه گفتند کیس کسی است که خیلی زیاد هوشمند باشد و بتواند در تجارت‌های مراقب اوضاع بازار باشد و بتواند این کار را بکند حضرت فرمودند الکیس من عمل لما بعده کیس کسی است که برای بعد از این کار می‌کند ، این را می‌گویند کیس ، برای اینکه برای این دنیای فانی آدم عاقل همچین کاری نمی‌کند مرغ زیرک نشود بر چمنش نغمه سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد مرغ نمی‌آید بیخودی برای یک بهار دو روزه نغمه سرایی کند و شعر بگوید برای آن شعر می‌گویند ؟ بنابراین آنجا می‌فهمد که استعینوا بالصبر و الطلاه و می‌فهمد که این روزه به درد می‌خورد این را وقتی آن بخل و حرص آمد می‌زند در سرش ، که من روزه می‌گیرم که هرمان هسه این را هم توصیه می‌کنم در این ولایت به خصوص آلمانی است از بهترین داستان نویسان دوره اخیر بوده ، هم داستان‌های کوتاه قشنگی نوشته و هم داستان‌های بلند داستان دمیان و داستان سیزارتا به خصوص فیلمش هم است یک داستانی هم راجع به شاعر نوشته که واقعا معنی شاعر را آنجا شما می‌فهمید که شاعر یعنی کی ؟ خیلی لطیف است داستان شاعرش اینها را به آلمانی یا انگلیسی و به فارسی هم متاسفانه ترجمه نشده ، بعضی از اینها ترجمه شده من پریروزها یک کتابی دیدم که این قدر خوب است گفتم من که آلمانی نمی‌دانم و می‌روم یاد می‌گیرم ، نمی‌دانم می‌روم یاد می‌گیرم . آنقدر این کتاب خوب بود که من توانستم این کتاب را نخرم ، گفتم که کتاب را می‌خرم می‌روم آلمانی یاد می‌گیریم می‌خوانمش می‌شود یاد گرفت ، شما فکر نکنید آدم وقتی همت کند چندین زبان می‌تواند یاد بگیرد در یک سال دو تا زبان می‌تواند یاد بگیرد به خصوص اگر یک زبان را خوب یاد گرفته باشد زبان‌های دیگر برایش آسان



می شود زبان یاد بگیرد گوته را حیف است که آدم به آلمانی نخواند حیف است که همین هرمان هسه را نخواند. آنجا یک دختر بسیار زیبایی است که هر مردی را که تست کنند رفوزه است یعنی هر کاری که بگویند که به خاطر من حاضری دروغ بگویی بله حاضرم و هر کلری بگویی برایت می کنم. این عاشق خدا نیست عاشق این دو روزه است، برای این که عاقبت آن ماه رویان کاه رویان می شوند، آن وقت این جوان ولی از آن جنس نیست و آن دختر می آید هر چه عشوه در چننه داشته استفاده می کند، قوس ابرو، تیر غمزه دام کیل، اینها را همه را پهن می کند و بعد اثر نمی کند بعد می گوید تو چه کار می کنی و همچنین قدرتی از کجا آوردی سه تا مطلع را می گوید، یکی اینکه می توانم فکر کنم می توانم روزه بگیرم، بگویم نمی خواهم نمی خورم حلال را چه برسد به حرام، نمی خورم و این نان را گذاشتند، اینجا گرسنه ام هستم ولی نمی خورم، من این قدرت را دارم می توانم صبر کنم اگر بتواند انسان صبر کند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت صبر کن گر تو اشکالی به کلی و حرج صبر کن و الله مفتاح الفرج صبر کن کز صبر مفتاح الفرج صبر مفتاح گشایش کارها است. بنابراین ما اگر بفهمیم که کجا هستیم نمازمان را می خوانیم و روزه مان را هم می گیریم می فهمیم که اینها به درد می خورد اینها را بیخودی که نگذاشتند، گفته این کارها را که بکنی به تو کمک می کند صبح بلند می شوی شستشویی می کنی و گفتگویی می کنی ایاک نعبد و ایاک نستعین، نه از این نمازهایی که ما می خوانیم که به ریشمان می خندند فرشته ها، فرشته ها می خندند گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید آن طرف گفتند، چرا همچین می کنی گفت این نماز ما وقتی می رود بالا می گویند این را بزیند تو سر صاحبش، من می پرم این طرف که به من نخورد. این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می گوئیم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می کنی که مردم از دستت عصبانی می شوند، از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم، یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من تویی من به خاطر تو است که کار می کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می کنم آن وقت این معنی تقویت می شود، صبح چقدر خوب است که آدم، آن شعر انگلیسی می گوید که صبح هادم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است.

## نماز

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/3/18 از ساعت: 15:23 الی 23:50 به مدت: 35 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای: گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید آن طرف گفتند چرا همچین می کنی گفت این نماز ما وقتی می رود بالا می گویند این را بنزید تو سر صاحبش من می برم این طرف که به من نخورد. این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می گویم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می کنی که مردم از دستت عصبانی می شوند از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می کنم آن وقت این معنی تقویت می شود صبح چقدر خوب است که آدم آن شعر انگلیسی می گوید که صبح ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است و بنابر این می فهمد که چرا باید بخواند و چقدر به دردش می خورد و نیرومند می شود در این راه طولانی آپولیون دیواست می خواهد آدم دستش را بکند در جیبش بدهد به یک نفر دیو گرفته می گوید دست نکنی جیبت، یک دانه می زرم تو گوشت زنت را در تنگی قرار بده. گفتند یک کسی این قدر خسیس بود که وقتی میرفت مسافرت واقعی که نمی رفت مسافرت پنیر را می کرد تو شیشه می گفت نانتان را بمالید به شیشه بخورید و یک مدت که رفته بود مسافرت این شیشه را گذاشته بود تو گنجه در گنجه را هم قفل کرده بود وقتی آمد گفت شما این مدت چه کار می کردید می گفتند ما نانمان را می مالیدیم به گنجه می خوردیم گفت می خرید چهار روز نان خالی می خوردید این یک دیوی است این آقا را گرفته نمی گذارد این شکوه بخشش و سخاوت را حس کند این سخا شاختی است از سرو بهشت وای آن کو کس چنین شاختی بهشت ترک لذت ها و شهوت سخا است یکی ممکن است بگوید من چیزی ندارم که سخی باشم تر ک لذت اینهارا من نمی خواهم این مال تو این لذت را من نمی برم تو بیر ترک لذت ها و شهوت سخا است هر که در شهوت فرو شد بر نخواست بنابراین این ها را هم که این سخن را نقل کردند از حضرت زرتشت که در هنگام مرگ می فهمی که چقدر ثروت دلری و چی داری با خودت میبری و چقدر خوب است که آدم آن موقع ثروت مند شود نگاه که می کند به خودش حظ کند چون که روم در لحد زان قدحم کن جهیز جهیزیه من آن عشقی است که به پروردگارم داشتم پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر به می زدل ببرم هول روز رستاخیز حالا برسیم چند کلمه از قرآن نازنین صحبت کنیم مصطفی را وعده داد الطاف حق این کتاب ها را همه را بخوانید انجیل حضرت عیسی را بخوانید داستان های زیبایی است کتاب هایی در این زمینه ها است درباره اینها نوشته شده چرا برای اینکه اینها متصل است به سخنان آسمانی همان ها است یعنی نهاد الله فی صحف الاولی در قرآن است که آدم خوی کیست آدم خوب آدمی است که یکی از مشخصاتش والتبع ابراهیم حنیفا تبعیت می کند ما تبعیت می کنیم از عیسی موسی از همه اینها تبعیت می کنیم آن که چون صد آمد نود هم پیش ما است همه را شامل می شود مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق من کتاب و معجزت را حافظم پیش و کم کن را ز قرآن رافضم تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها اگر قبول نمی کنی که موسی عصا را انداخت این تفسیر دارد بین این عصا را بیاندازد هزار تا دروغ که آدمها بگویند یک حقیقت بیاید همه را می بلعد برای چرا باور نمی کنید که می تواند همه را بلعد فاذا جاء موسی فالقا العضا فاذن یلخف ما یعفکون تمام آن دروغها را بلعد آن عصا این عصا چیست عصای حقیقت وقتی یک حقیقتی فاش می شود بیان می شود تمام آن دروغها و تبلیغات و چیزهایی که یک عمر گفته بودند همه را می بلعد توبه عصای موسی است هزار تا کاربرد آدم کرده باشد توبه را می اندازد جلو همه را می بلعد یک مرتبه اینها همه عصای موسی است مولانا گفته است که چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی ما می توانیم این چوب خشک را این وجود خشک خودم را کانه خشب بالسند ه که در مورد منافقین گفته شده این را ما می توانیم چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی می توانیم بیاندازیم تمام این دیوها را بخورد هست قرآن مر تو را



همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما حرف قرآن را بدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گرداند آن وهم و نظر زیر آن باطن یکی بطن سوم که در او گردد خردها جمله گم بطن چهارم از نوری خود کس ندید جز خدای بی نظیر بی نظیر قرآن بیش از سایر کتب آسمانی بر ادبیات جهان تاثیر گذاشته چون ادبیات جهان همه متأثر از کتب آسمانی است حتی گفته اند که اساطیر میتولوژی یونان و کشورهای گوناگون که قدیمی ترین و پر مغز ترین داستانها است داستانهای خیلی پر مغزی است در اساطیر یونان آنها را هم من توصیه می کنم بخوانید به خصوص کتاب متولوژی خانم هاملتون که خیلی به زبان ساده ای نوشته شده داستان تایتانیک و زحل و داستان اینکه چه طور یک مرتبه الهه عشق الهه خرد در اساطیر یونان زن است ناگهان همه متولد می شود از مادر این مغز زئوس پدید بیرون یک مرتبه مسلح با تمام قدرت خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش گردد از کرده خویش ریش خرد زنده جاودانی شناس ، فردوسی خیلی راجع به خرد بحث کرده اگر که نگاه کنیم می بینیم که اساطیر بر می گردد به کتب آسمانی می بینیم که خیلی تاثیر گذاشته مثلا جمشید همان داستان سلیمان است پدرش تهمورث دیو بند بود ما هم باید دی و بند باشیم س شاهنامه برلی چی می خوانیم شاهنامه برای این می خوانیم که دیو را اسیر کنیم ما اگر قرار باشد هر روز دیوها لگدملن بزنند . پس ما فرزند شاهنامه نیستیم فرزند خلف فردوسی نیستیم فردوسی آمده نشان داده که چه طور دیوها را در بند کرد مثل تهمورث دیو بند از هوشنگ شروع می شود سیامک شکست می خورد برای اینکه نمی داند چه طور با دیو مبارزه کند بعد هوشنگ موفق می شود و تهمورث و جمشید کاملا مسلط می شود بر همه دیوها، ولی خودش دیو می شود یک لحظه آدم غافل باشد تمام دیوها را اسیر می کند خودش دیو می شود غرور می گیرد پاکی و تقوی را پیدا کرده و عباداتش را به جا آورده همه کارهای خوب را کرده و حالا مبتلا شده بنده در آنجا این کار را کردم و مردم توفیق پیدا نمی کنند این آدم دیو می شود ، فکر می کند که من کار خوب کردم ، دیو است اصلا ، آدم باید فکر کند که من توفیق پیدا کردم چه سعادت یافته که به من نصیب کردند که به ما این توفیق و اجزه را دادند که تو کار خوب بکنی همه این توفیق را پیدا نمی کنند ، وقتی آدم کار خوب می کند بدهکار می شود ، چرا ؟ برای اینکه باید شکر کند که خدایا من کجا و یک همچین گوهری کجا رحمت تو که به مردم رسیده از طرف من من چه شکرانه ای بکنم اولش این است که حاضق باشی و این را به خودت منصوب نکنی یک عبرتی است در قرآن که خیلی زیبا است در مورد بدی و هم در مورد خوبی ما می گوئیم کار خوب کردن فعلش کردن است کار بد هم فعلش کردن است کار بد کرد کار خوب کرد اما در قرآن می گوید الذین احسنوا الحسنی کسانی که حسنی را انجام دادند ، منتها به نیکوترین وجه انجام دادند منتها آدم باید خوبی را خوب انجام بدهد . بهترین راه انجام دادن خوبی این است که تو نینی آن خوبی را و به خودت منصوب نکنی بگویی که هر نیکی ام از تو است هر زشتی از ذات من است و شعار من آن زشتیها مال من است و بدیها هر چه است مال من است و خوبیها مال تو است بنابراین در مورد بدی هم همین طور بدی را هم آدم می تواند خیلی بد انجام بدهد و هم خیلی خوب انجام بده چه موقع بدی را بد انجام می دهد موقعی که وقتی بدی را انجام می دهد بد نمی داند . الذین کذبوا بایاتنا ثم کان عاقبت الذین عصاوا ان کذبوا بایات الله کسانی که کار بد را بد انجام می دهند کار بد را خیلی بد انجام می دهند و بدی اش چیست این است که کار بد را می کند و بد هم فکر می کند که خیلی کار خوبی کرده وهم بحسبون انهم یحسنون صنعا خیال می کنند کار خوب هم کردند این خیلی بد است که آدم کار بد بکند و اگر توبه کند مثل آدم توبه کند و برمی گردد و پذیرش پیدا می کند در پیش پروردگارش پس الذین احسن الحسنی و آنجا عرض شود که عصا السولی یعنی بدی را بد انجام می دهند این تاثیر که ادبیات جهان پذیرفته از کتب آسمانی روشن است یعنی شما بهترین اوج ادب هند در ادبیات هند اوپانی شاد هست که من امروز دیدم که خوشبختانه در کتابخانه اینجا دارید اوپانی شاد را دار الشکوه نوشته دار الشکوه پسر شاه جهان است و شاه جهان هم همان کسی که تاج محل را ساخته و تاج محل هم تبلور عشق یعنی دوستت دارم را با مرمر نوشتند آنجا و به قدری این شکوه عشق را زیبا نشان داده و معمارانش ایرانی هستند و شیرازی و ترک و اینها بودند و ایرانیان بودند و این بنا که اولاً معنی عشق در زندگی شاه جهان پادشاه حالا خوب یک زنش مرده که مرده آن هم بعد از اینکه حالا قبل از

ازدواج بعضی عشق‌ها خیلی داغ است بیشتر عشق‌هایی که داغ است اصلا به ازدواج نکشیده و همیشه گفتند که اول آشنایی مان حرف‌ها چه شاعرانه بود آخرش این طوری می‌شود ، ولی شاه جهان ازدواج کرده با یک دختر ایرانی هم بوده به نام ممتاز محل عاشق این دختر بوده 14 تا فرزند داشته از او حالا بنا به روایات مختلفی که گفتند فرزندان متعدد داشته و بعد از این همه مدت وقتی که ناگهان این زن بر اثر یک بیماری فوت می‌کند می‌رود تو یک اتاقی و می‌گویند من دیگر غذا نمی‌خورم تا بمیرم و پادشاه عالم هم است و عشقش این قدر قوی بوده بعد از 20 سال 30 سال زندگی کردن . بعد به او می‌گویند شما به جای اینکه این کار را بکنی بیا یک بنایی بساز به یاد این عشق و این تاج محل ساخته شده و پسر این آدم باید یک همچین عاشقی باشد که این کار را بکند هر پادشاهی پسرش توفیق پیدا نمی‌کند که یک همچین کاری بکند این دارالشکوه می‌آید و کتاب اوپانی‌شاد را ترجمه کرده در همان دوران صفوی بوده در ایران ترجمه می‌کند از سانسکریت به زبان فارسی و بعد هم اخیرا چاپ شده دکتر چارچند رویش کار کردند اینها را من توصیه می‌کنم اوپانی‌شاد ، مهابهرات ، رامایانه اینها را بخوانید ، ولی نقطه اوج ادبیات هند که نمایش نامه شاخونتالا است ، این باز متاثر است از همین کتاب گیتا گیتا را حتما بخوانید . گیتا یک کتاب کوچکی است حدود 150 صفحه بیشتر نیست ، ولی مهم‌ترین مطالب عرفانی هند در آن کتاب است و خیلی کتاب با ارزشی است کتاب گیتا همه کتب آسمانی این طور اثر گذاشتند دایر کتاب مقدس روی شکسپیر اثر گذاشته و اساس کتاب بهشت گمشده میلتن ولی این مقداری که قرآن روی ادبیات پیروان این دیانت اثر گذاشته هیچ جانی بینیم که یک کتاب این قدر اثر گذاشته باشد بر ادبیات که قدم به قدم شما حضور ادبیات را در قرآن حس می‌کنید حالا من چون فرصت زیادی نیست اول یک غزلی از مولانا بخوانم که مولانا همین طور دل‌د با قرآن شعر می‌گوید بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیانا و انا موسعون می‌گوید هر روز اگر به آسمان گوش بدهی این آیه را دارند می‌خوانند که ما این را خلق کردیم و ما داریم وسعت می‌دهیم و انا موسعون حالا بعضی‌ها می‌گویند این اشاره به تئوری است که من زیاد به این مسائل نمی‌پردازم برای اینکه قرآن سراسر معجزه است و نیازی نیست که تئوری‌های زمان را معلوم هم نیست درست باشد آنها را در خودش جا داده باشد بلگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیانا و انا موسعون چشم بود این بانگ رابی گوش ظاهر دم به دم عابدون الحامدون الساعهون الساعون باز این هم آیه قرآن است نردبان حاصل کنید از ذی المعراج بروید در خانه خدا در بزیند بگویند یک نردبان بده ما می‌خواهیم عروج کنیم می‌دهد به شما نردبان دارد به شما می‌دهد نردبانی که باید بروید آسمان با چوب نمی‌توانید شما بسازید که نردبان حاصل کنید از ذی المعراج کی تراشد نردبان عرش نجار خیال ساخت معراجش معراج هم به معنی نردبان است ساخت معراجش دم انالیه الراجعون از آن انالیه الراجعون باید بگیری نردبان حاصل کنید از ذی المعراج بر روید تعرج الروح الیه و الملائک اجمعون همان طور تا آخر که می‌گوید بنگر آن باغ سیه گشته ز تافت طائف باغ ایشان سوخته و هم نائنون در آن داستان آن دو تا برادر اینها آن‌هایی است که آشکار است و آن‌هایی که آشکار نیست که ظاهر آیه در آن نیست ولی مطلب آیه در آن است نگفتمت مرا آنجا که در بلاد نهند نگفتمت مرا آنجا که منتها منم نگفتمت که سرمایه حیات منم الم اعهد لیکم یا بنی آدم لا تعبد الشیطان من به تو نگفتم شیطان را عبادت نکنید من را عبادت کنید مکن به تو گفته بودم اینها را هر چه می‌خوانیم از اول مثنوی از همان بشنو از نی یعنی بشنو از آن کسی که می‌گوید ما ینطق عن الهوی نی یعنی ما ینطق عن الهوی یعنی از هوای خودش صحبت نمی‌کند نی کاره ای نیست هر چه دیدن آن ا می‌زند نی آن دم نایی است نی نواز یکی دیگر است عاشقان مانند نای و عشق همچون نای زن تا چه‌ها در می‌دمد هر دم در این سرنای تن ظهور قرآن در ادبیات حالا از فردوسی گرفته که حالا کمتر به نظر می‌آید چون همش فارسی گفته مطالب قرآنی که آن جوهر اصلی قرآن است آن جا دیده می‌شود یعنی مبارزه دائمی بین انسان و دیو و مبارزه با شیطان و این که ان تنفتحوا عدوا این دشمنان است شما هم به عنوان دشمن با آن رفتار کنید با آن دوستی نکنید آن عدو را دوست خودتان قرار ندهید فردوسی زیبا ترین تعبیر را کرده است که ما در کجا هستیم من گفتم ما در بیابان هستیم ممکن است کسی بگوید در دریا هستیم این هم درست است شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها خردمند گیتی چو در یا نهاد برانگیخت چون موج از او تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته هفتاد یعنی ادیان گوناگون مکاتب



کوناگون چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان‌ها بر افراخته مرحوم پدر گفته اند در کشتی دین نشین کز این دریا رفتن به امید بحر پیمان نیست یا تو کشتی نوح یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را حافظ از دست منه دولت این کشتی نوح و نه طوفان حوادث ببرد بنیانت یا تو کشتی می گوید که نه من می‌روم بالای کوه من یک میلیون دلار به دست می‌آورم خودم را نجات می‌دهم نمی‌توانی نجات بدهی لا عاصم الیوم پسر نوح گفت من می‌روم بالای کوه گفت این آب می‌آید همه را می‌گیرد تو نمی‌توانی جایی فرار کنی یا تو کشتی هیچ راه دیگری نیست یا تو کشتی من رکب نجاه هر کس سوار این کشتی شد نجات پیدا کرد و من تخلف غرق و هر کس که مخالفت کرد غرق می‌شود چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان‌ها بر افراخته میانه یکی خوب کشی عروس؛ این‌ها همه کشتی هستند و بادبان دارند ولی یکی از اینها نمونه است عروس تشبیهی است که از قرآن می‌کنند مولانا قرآن را به عروس تشبیه کرده و سنایی قبل از او می‌گوید: عروس حضرت قرآن نقاب آن‌گه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد ببند از غوغا ما باید اول عیال الله را که خلق خدا هستند به اینها برسیم و یواش یواش به تدریج ممکن است گوشه چشمی به ما بکند و جمالش را چیزی نشان نمی‌دهد عروس حضرت قرآن نقاب آن‌گه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد ببند از غوغا نمی‌آید جلوی همه نقابش را بردارد که بنابراین این عروس نازنین را که یکی از تعبیرات زیادی است که از قرآن کردند در آن، میانه یکی خوب کشی عروس فردوسی گفت یک کشتی خوبی است که عروس است میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس چشم خروس هم خیلی هم زیباست اگر دقت کنید یک شکوه و زیبایی خاصی دارد میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس پیامبر بدو اندرون با علی، در آن کشتی هم پیغمبر و علی است مولانا هم همین حرف را آنجا که حکایت کرده که من به معراج رفتم و جبریل آمد جبریل رسید طوق در دست کز بهر تو آسمان نظر بست مولانا هم این را گفته همان معراجی که پیامبر گفته ما هم می‌توانیم این را بگوییم ما باید که به معراج برویم می‌گوید صبحدم گشتم چنان از باده انوار مست کافتاب آسا فتادم بر در و دیوار مست جبریل آمد براق آورد گفتا بر نشین جام در دست اند بهرت منتشر بسیار مست بر نشستم برد بر چرخم براق بد سیر دیدم آن جا قطب را با کوکب سیار مست ملائک می‌آیند می‌گویند ابشر و بالجهت اللتی کنتم توعدون بشارت داد بر شما اگر که الذین قالوا ربنا الله ثم الستقاموا تنزل علیهم الملائکه فرشته نازل می‌شود بر شما فرشته در آسمان است و زمین و گفت که در آسمان را باز می‌کنند آسمان در ندارد ولی دارد و فتحت السما آن روزی که ابواب آسمان را باز می‌کنند آدم می‌فهمد الان می‌گوید در ندارد که باز می‌شود یک روزی دره‌هایش باز می‌شود و ما علم مهر و اب ریزنده ای که حیات بخش است آن در یک روزی باز می‌شود در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشر و گویان ملائک جمله از دیدار مست بعد می‌گوید همین طور من رفتم آن جا و در پی دریای اعظم کشتی دیدم در او احمد مرسل به حال و حیدر کرار مست دست من بگرفت حیدر اندر آن کشتی نشانند بگذرانیدم از آن دریای گوهر بار مست تا یک جایی آمدم و از یک جایی با حضرت عیسی آمده و می‌گوید از سپهر چهارمین روح الله آمد پیش من بعد با هم دست هم را گرفتیم و بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش تازه حجاب‌های ظلمت را که گذاشتیم کنار حجاب‌های نورانی آمد بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش عقل گفتا بگذر از وی تارسی در یار مست این حجاب را هم ولش کن و چشمت سورمه ما ذاق البصر باید داشته باشد ما ذاق البصر پیغمبر آن شب چشمش خیره نشد به آن نورها که الان به چشم ما هم افتاده به آن نورها خیره نشد که تواند آن معشوق را ببیند بلکه یک جهت به آن معشوق نگاه کرد ما ذاق البصر زلف ان شق القمر عجاز آن روی چو ماه کهل ما ذاق البصر در دیده بینای اوست بنابراین آن شب در آن شب معراج که مولانا هم اشاره کرده و فردوسی هم همین را می‌گوید که حیدر یعنی مقام ولایت حالا شما نگویند که گوته چه طوری گوته که نمی‌شناخته چرا می‌شناخته حضرت مولا را همه می‌شناسندش آدم همه اسم‌ها را بلد است آدم آن است که همه اسم‌ها را بلد است آدم محدود نمی‌شود به یک چیزی گفت و قلنا یا آدم انبوه باسمائهم اسم‌های اینها را بهشان یاد بده آدم است که تدریس اسماء می‌کند اسماء الله، یعنی چی اسماء الله نه اینکه بگوید یا حزیم یا ودود اینها نیست. یعنی باید مرحله به مرحله تمام مراتب هستی را طی کنیم مقام ودود و دوستی و عشق را بفهمیم مقام مهیم که آدم سایه اش را بیاندازد بالای سر کسی وزیر بال و پر خودش کسی را بگیرد، معنی مهیم و غفور و ستار العیوب را

بفهمیم و گرنه چه چیزی دارد که آدم فقط اسمها را بفهمد و بروی آدم ضمنا از خصوصیاتش این است که منشا همه اسماء است آدم نباید برود و محدود شود و بگویند که ما را می‌گذارند در یک قوطی و آخرش ایسم اضافه می‌کند آدم باید آزاد باشد هر جا که است عاشق نیکویی باشید هر جا که است به هر زبان که گویند خوش است به همه زبانها آن حیدر را گفت که ای که گفتی فمن یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت تو گفتی که هر کسی بمیرد اول من را می‌بیند چرا که هر کسی که پایش را از این دنیا می‌گذارد بیرون اول می‌فهمد که کجاست کل الداخرون که در قرآن گفته بعضی‌ها گفتند که همه در مقابل آن انسان کامل یک چیزی کسر دارند و آ، را می‌بینند و گوته هم عاشق آن است و فکر نکنید که مقام ولایت مقام ولایت عشق است چه به اسم حیدر باشد و چه به اسم کرار چه به اسم مولا علی ابن ابی طالب باشد هزار تا اسم دیگر هم دارد آن عشق فکر نکید که فقط باید این به گوشش خورده باشد. به هر حال اگر ما بررسی کنیم که تمام ادبیات فارسی پر شده از توحید و قرآن از قیامت و معاد و مرگی که لذت بخش است و اصلا هیچ هراسی ندارد مومن از مرگ خلاص شدن از زندان یا آن شاعر دیگر انگلیسی گفته که مرگ چیزی نیست که کسی را آزار بدهد مرگ یک در کهنه است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود در که مهم نیست، شما دیدید کاشان و شیراز و اینها آدم یک وقتی می‌بیند که یک در کهنه قدیمی است باز می‌کند می‌بیند باغ و سبزه و جویبار و همه چیز است در آن باغ این فقط یک در قدیمی است این مرگ یک در کهنه قدیمی است که آدم یک چیزی نیست که کسی را برنجاند و آزار بدهد مرگ فقط یک در قدیمی است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود این قدر تعبیرات زیبا از مرگ شده در قرآن که زیبا ترینش این است که ثم تردون الی عالم الغیب دارند می‌برندت پیش عالم غیب می‌روی پیش پروردگارت و من کان یرجوا لقاء ربه آدرس هم داده گفته که تشریف بیورید منزل ما و اگر کسی آرزو دارد که من را ببیند رجا و امید دارد که من را ببیند فلیعمل عمل صالحا باید کار خوب بکند، فقط نمی‌تواند حرف بزند فلیعمل عمل صالحا و لا یشکر بعباده ربه احدا و هیچ کس را با عبادت پروردگار شریک نکند می‌بینیم که معانی قرآن که هم اخلاق قرآنی سعدی و مولانا پر از اخلاق قرآنی که این چهار جو که می‌گوید جوی خمر و جوی و جوی آب و جوی شیر نیست جز خلق لطیف دلپذیر اگر تو خلقت دلپذیر شد یکی نهری از عسل جاری می‌شود از وجودت و مردم حظ می‌کند از آن شیرینی و نهری از زبان تو جاری می‌شود که این گوشت پاره که زبان آمد از او می‌رود سیلاب حکمت همچو جو خداوند از زبان عسل جاری می‌کند اگر ما دلمان صاف شد و یکی می‌گفت راه خوب سخن گفتن چیست در قرآن آمده و من احسن قولا چه کسی خوش گفتار است از آن کسی که من یدعوا الی الله کسی که مردم را به خدا دعوت می‌کند کسی که بگوید مردم بروید پیش خدا متها نه یک خدای توهمی واقعا عاشق باشد و مردم را به خدا دعوت کند بنابراین من توصیه می‌کنم همه عزیزان را حالا می‌خواستم صد تا داستان بخوانم این داستان هر کدامش یک آیه است حالا من یک دانه را ختم می‌کنم به این داستان یوسف که آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان یک دوست قدیمی داشت یوسف آمد آشنا بودند وقتی کودکی بر ساده آشنایی متکی یاد داشت جور اخوان و حسد گفت برادرانت با تو چه کار کردند گفت هیچی با من کلری نکردند با خودشان کاری کردند هر کسی بدی کند به خودش کرده با دیگری می‌تواند کسی کار بدی کند آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان آشنا بودند وقتی کودکی بروساده آشنایی متکی یاد داشت جور اخوان و حسد گفت او زنجیر بود و ما اسد عار ناید شیر را از سلسله ما نداریم از رضای حق گله شیر را بر گردن از زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بود بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چون بودی تو اندر قعر چاه گفت همچون در مهاق و کاست ماه گفت ماه وقتی که هلال می‌شود غصه نمی‌خورد که چهار روز دیگر بدر می‌شود در مهاق ار ماه نو گردد دو تانی در آخر بدر گردد در سما بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چه آوردی تو را ما ارمغان گفت سوغاتی چه آوردی دست خالی که آدم نمی‌رود پیش مهمان باید حتما یک چیزی ببری برایش در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن آدم برود آسیا ولی گندم با خودش نبرده باشد تو آمدی اینجا چه کار کنی باید گندم بیاوری اینجا آرد کنی در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن گفت من بس ارمغان جستم تو را گفت من فکر کردم رای تو چه بیاورم واقعا بعضی‌ها را آدم می‌ماند هدیه برایش چه بخرد خدا چه هدیه ای ببرد گفت من بس ارمغان جستم تو را ارمغانی در نظر نامد مرا زیره را من سوی کرمان آورم گر به پیش تو دل و جان



آورم نیست تخمی کندر این انبار نیست غیر حسن تو که آن را یلر نیست گفت دیدم چیزی در عالم زیبا تر از جمال یوسف نیست بنابراین گفتم یک آینه بیاورم برایت آینه آوردمت ای روشنی تا بینی روی خود یادم کنی آینه هستی اش چو باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی اگر همه این گرد و غبار را پاک کنی آینه می‌شوی و الا آن روزی که هیچ فایده ای ندارد نه برادری سودی دارد ، نه پدری سود دارد . گفتند یکی از ائمه معصومین گریه می‌کرد گفتند تو چرا گریه می‌کنی ، پدرت علی ابن ابی طالب مادرت حضرت فاطمه زهرا ، گفت تو اصلا وضعت سکه است ، گفت اینهارا اصلا توجه نمی‌کنند آنجا فقط عمل من را نگاه می‌کنند ، گفت یوم ینفخ فی الصور روزی که در صور می‌دمند ما می‌گوییم ، ما مثلا سیدیم اینهارا همه را حذف می‌کنند یوم ینفخ فی الصور فیومئذ لا انسا و بینکم هیچ نسبتی بین شما نیست نه کسی پدر کسی است نه کسی مادر کسی است هیچ ارتباطی بین ماها نیست . بنابراین در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون هیچ نه مال و فرزند و نه هیچی به درد نمی‌خورد الا من عطی الله بقلب سلیم مگر کسی یک دانه قلب سالم و پاک مثل آینه بیاورد آنجا که در آن آینه همین به درد می‌خورد انشاءالله این توفیق را همه مان پیدا کنیم که این ادبیات آکنده از لطائف قرآنی را قدر بدانیم و انس بگیریم با آن و انشاءالله از این تعالیم به آن معشوق برسیم والسلام.

## انتخاب شغل و بازنشستگی

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/3/25 از ساعت: 23:20 تا 23:48 مدت: 28 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی: (انتخاب شغل و بازنشستگی) (بسم الله الرحمن الرحيم که این بسم الله هم آغاز سخن ماست و هم میانه ی سخن ماست هم پایان سخن ماست. فاتحه ی فطرت و ختم سخن نام خدایست بگو ختم درس بزرگی دادند در اون حدیثی که فرمودند که هر چه در قرآن هست درسوره ی حمد و هر چه درسوره ی حمد هست در بسم الله مندرجه حقیقتا هم همین طوره اول اوست هو الاول. منشا هر چیزی رومی خواستیم پیدا کنیم برید سراغ اون دنبال بیگ منگ نرید. البته تئوری های فیزیکی رو انجام دادین تحقیقات اونا هم محترمه اما به اول نمی رسه از اول شروع کنیم اول اوست بقیه وسطند همه پایان هر چیزی هم اوست تا به او نرسیده پایان نداره هر مسافرتی که به سوی اون نیست پایان نداره هر دوستی که برای اون نیست وسط راه تمام میشه اگر من و شما با هم دوست بشیم به خاطر خدا شما پرسی که کجا داری میری بگی میرم پیش خداجنا بعالی کجا میری؟ من هم میرم پیش خدا ما کی از هم جدا میشی هیچ وقت چون راه بی نهایت درپیش داریم اما هر هدف دیگری داشته باشیم غیر از اون وسط راه از هم جدا میشه آگه زن و شوهر اند فوراً جدا میشن روحشون جدا میشه، آگه جسم اند از هم جدا می شن اگر دوستند اگر همکارند پایان اوست همه ی اغراض به او ختم میشن برای چی تو اینقدر فعالیت میکنی به خاطر اینکه باید به خدماتی بکنم شرمنده ام تو این جامعه افرادی خدماتی کردند من هم باید خدمت کنم برای چی باید خدمت بکنیم به خاطر اینکه اینها بندگان خدا هستند برای چی باید به بندگان خدا خدمت کنی همین طور میره تا میرسه به خدا اون وقت درست میشه هر کاری رو در علیه المنتهی هر کاری اگر به اوستی شداون وقت درسته کار مادرسته همش هم کل الهی میشه. یعنی اگر انسان منتهی را انتخاب کرد اون وقت غذا خوردنش حرکت به سوی خداست برای چی غذا میخوری برای اینکه باید زنده باشی زنده برای چی باشی برای اینکه آخرتی طریق بکنیم درسیرو سلوک هستیم می خواهیم پروردگار رو بشناسیم بنابراین همه ی کارها شغل و تجارت و کسب و کار و مغازه و همه ی اینها همیشه سیرو سلوک الی الله چه قدر عالی میشه. من خوشحالم که این همه الطاف الهی شامل حال من شده تادر حضور فرهنگیان گرامی کسانی که عمرشونو البته به بخشی از عمرشون روصرف کردند برای آموختن و افروختن و روشن کردن چه شغل شریفی اما ما باید به شغلی رو انتخاب کنیم که بزنشستگی نداشته باشه شغلهایی که بازنشستگی داره معلوم میشه که وسط راست شغلی انتخاب بکنیم که ننگن آقا شما دیگه بازنشسته شده اید شما شغل اصلی تان را انتخاب کنید اینها فرعی بوده از این اداره منتقل میشین به اون اداره بازنشست نمی شین اگر معلم بودید اگر معلم عاشق باشه آدم دیگه شغلش بازنشستگی نداره دائماً این شغل روداره تنها شغلی که حتی تو اون دنیا هم ادامه پیدا میکنه بعضی علما هست که فقط همین جا به دردش می خوره گفتش که: ای مدرس بهر فرد مدرس عشقی هم بخول زان که بعد از مرگ حل و حرمت و ایجاب بود این حلال حرام و ایجاب که بعد از مرگ هم میخوره اون وقت علم شما چی میشه به علمی هم باید آدم به دست بیاره که اون علم تمامی نداشته باشه پایان نداشته باشه و بگن از این نسه به اون طرف و دیگه خبری نیست اگر ما عمرمون رو این شصت سال هفتاد سال صدسال ندونیم مابک عمر ازل و ابد برای خودمون قائل بشیم به شغل ازل و ابد نیز انتخاب بکنیم اون وقت ببینید که چه سعادتیه به ما رو میکنه که ما اولت رو ازکی بودیم من نبوده ام بوده ام ازکی زما قبل نخست حادث از بطن قدن ایدوست میدانم کیم ما پیش از این انگورهای خورده ایم شما فکر میکنید این چشم و ابرو این جمال و کمال و علیت شما این عدم بود درسته که لم یکن شی مسحورا بودیم اسم روش نگذاشته بودن ولی ما از عدم که چیزی به وجود نمی یاد. عدم موجودگر دمحال است و جود از روی هستی لا یزال است اگر مایه نظری به وجود خودمون بکنیم که این و جود متعلق به اون وجود لامتناهیست اگر این حباب به لحظه متوجه بشه که من حباب نیستم این حبابه داره می لرزه که الان من اینها ما همه حبابیم دیگه خوب این خانه رو اساس قیاس است حباب همچون حباب دیده به روی قح گشای که این خانه را اساس قیاس است حباب داره می لرزه که چیه برای این که خیال می کنه حبله خیال میکنه به گردیه این وفرمش این حبابه والان هم لرزین می ره اما اگر حباب



ناگهان متوجه بشه که ای من حباب نیستم من آبم حقیقت ذات من آبه آب که طوری نمی شه چه نگرانی داریم خوب گفتش که حباب وار چراغ قشنگیه که حباب وار براندازم از نشاط کلاه این حرف که کلامو بر میدارم حباب آگه کلاشو بر داره دیگه مرگشه دیگه همون کلاست فقط حباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر زروی تو عکسی به جان مافتد اگر که عکس جمال تو را در این حباب هستی ما بیفته واین که ما بفهمیم که ما متعلق به تو هستیم که من از جان جانانم نه شرقی ام نه غربی ام نه در کان طبیعی ام نه بحری ام نه بری ام ما که از این چیزا نیستیم نه ارکان طبیعی ام که من از جان جانانم آگه فهمیدی که انا لله وانا الیه راجعون که فهمیدی از کجا آمدی و به کجادی میری تمام غصه های آدم از بین میره شغل شما چی میشه نظامی یه شغلی مشخص کرده تو اول کین ملک به نامت نبود اول این که پشت قبالتش رونداه بودنده ماحالا گفتند که آقاشما به رنگ بلیت دادند گفتند که دو ساعت یه فیلمی است تماشا کن حالا فیلم بزنی بزن داره توش عرض شود که صحنه های شادی داره غم داره واین فیلمو تماشا کنی زمین داره آسمون داره اول کین ملک به نامت نبود این ده ویرانه ، کل این عالم روده ویرانه تلقی کرده نظامی میگه که یه جلی دیگه میگه که درهوس این دوسه ویرانه ده کارفلک بود گره در گره چون آسمون عاشق زمین بود و میگفتش که اینو واسه ما جورش کنین اول این ازدواج بین این آسمون و زمین رخ داده دیگه در اساطیر در افسانه های یونان هم همین طوره که اول آسمون عاشق زمین شد و کابین تعیین کرد و نقص کلی رو کابین کرد و خلاصه پیوندی هست ازدواجی هست بین عالم معنا با عالم صورت شما وقتی که شاد میشین آگه قرار نبود که لبخند بزنین چه قدر سخت بود شادی نمی تونه بیاد عرش یا تو زمین شادی تو آسمون می خواست بمونه چه قدر خوبه که راهی بهش دادن گفتن که شما تشریف بیارین زمین می تونین شادی بکنین می تونین که ظهور بده این شادی رودر زمین بیارین ظاهر بکنین موسیقی بزنین نقاشی بکنین تو قیافت آشکار بکنین این چهره ی ماعرص که زمین که نیست یعنی عالم صورت سما یعنی عالم معنا ما عالم بین عالم معنا و عالم صورت یه ازدواج رخ داده خیلی هم ازدواج فرخنده ایه این دل ما نظامی میگه که؟؟؟؟ روحانی و جسمانی است دل که براو خطبه ی سلطانی است این دل ما چون خطبه ی پادشاهی خوندن براش ، یعنی گفتن که تو پادشاهی دل که بر او خطبه ی سلطانی است؟؟؟؟ روحانی و جسمانی است چون ملک العرش جهان آفرید مملکت صورت و جان آفرید دادبه ترتیب ادب ریزشی صورت جان ربه هم آمیزشی زمین دو هم آغوش دل آمد پدید آن خلفی کو به خلافت رسید دل ما که ترکیبی از این عالم جسمانی و روحانی بود حالا تعبیر اساطیریش در فرهنگ ما از دواج آسیابک و فرنگیزه بیخشید آسیاوش واسم اون دختر از خاطر م رفت حالا فرنگیز فرض کنی دواج این دوتا که مادر کیخسرو که کیخسرو مظهر دل هست کیخسرو به وضوح تزویج جسم و جان پیدا شده حالا نظامی میگه که این اول این ده ویرانه به نامت نبود چه قدر این تعبیرات زیباست که این جاز یاد حسابی روش نکنین که یه ده ویرانه است حالا او مدند انداختند پشت قبال شون فرهای حملی داشتی اوج هوای ازلی داشتی گر چه پر عشق تو غایت نداشت راه ابد نیز نهایت نداشت یه پرنده ای بودی داشتی پرواز میکردی بعد خسته شدی قصد زمین ساختی سایه بر این آب و گل انداختی باز چوتنگ آید این تنگنای دامن خورشید کشیدی رویایه چهار دقیقه اینجانشستی یکی مرغ برکوه بنشست و خواست بر آنکوه که افزود خود چه خواست یه لحظه گفتند آقا شما یه استراحتی بعدا بر میگرددیم بنابراین یک سفر ازلی و ابدی از خدا که نامتناهی اون طرف به خدا آغاز و انجام و معکم این ماکنتم چه قدر خوبه که در تمام طول این مسیر اون همیشه با ما هست و گرنه آگه نبود نمی تونستیم که دو مرتبه بر گردیم پیش او حالا ممکنه که بگن آقا از اوبه سوی او چه حکمتی داره برای اینکه سیر داریم می کنیم در اسامای اوسیر می کنیم در اوصاف اوسیر می کنیم هر لحظه چیز تله ای می بینیم این گل روما باید می دیدیم بالاخره این جادو عالم جسمانی . هزار اتوار اور و باید می دیدیم ما . بنابراین اگر که ما شغلمونو بشناسیم در این عالم چی کره هستیم اصلا کلمه ی بازنشستی ورمی افته اصلا که پیش وجودت چراغ باز نشست است اینها تمام عالم باز نشسته است ما هم باز نشسته نیستیم . شمع فلک با هزار انجم رخشان پیش وجودت چراغ باز نشست است یعنی خورشید و ماه و ستاره همه باز نشسته میشن شما ادامه میدید برای اینکه اوست مقدس که فنایی نیست تو فنا نپذیری همه ی موجودات دیگه بالاخره یه اولی دارن یه انتهایی دارن تو هم میشه میره سیرتی گوهر یک ساعتند جز منو تو هر که در این ساعتند سیرتی گوهر یک ساعتند همشون دارن یه ساعت عمر دارن میکنند حالا یک ساعت رو بکن صد میلیون سال یه میلیارد سال فرقی نمی کنه

اگر صدسال مانی بریکی روز به بایدرفت ازاین کاخ دل افروزیک سال و صدسال و هزارفرق نمیکنه اعداد همشون باهم برابراند در برابر نامتناهی همشون صفراند . ریاضی دونا می دوند که اگر هزارو بخش بر بینهایت کنی میشه صفر صدمیلیون بخش بر بی نهایت میشه صفر صد هزار میلیون بخش بر بینهایت میشه صفر صفر میشن در مقابل اون عمر نامتناهی که ما داریم اینها اصلا صفره ، فکر میکنه هفتاد ساله شه فرض میکنه هشتاد و نود ساله شه ماهمون بچه شیر خواره هستیم تاسن نود سالگی هم بچه شیر خواره هستیم ، یک حکیم انگلیسی یه کتابی نوشته به نام نرسلین اینترنیتین یعنی شیر خواره گان ابدیت ، ما بچه شیر خواره هستیم هنوز تازه می خوان ماروا شیر بگیرن بعد از هنگامی که مرگ رسیده تازه از شیر میگیرند می خوان شکر به همون بدن غذاهای دیگه به همون بدنند . بنابراین حتی مرگ هم به عنوان یک مرحله تلقی میشه یعنی دوران باز نشستگی مانیست که اون مرگ هم باز میاد اون جا یک تجربه است تجربه است یکی از تجربیاتی که میکنیم اینه هزار تجربه ی دیگر کردیم یکیش هم اینه بنابراین اگر یه کسی که گفتش که شما چند سالتونه یه لبخندی بزنین چه می پرسه تو اون کسی که از زمان و مکن بیرونه تو زمان چی می پرسه اگه پرسند اهل کجایی باز هم لبخندی بزنین ، ما اهل کجانیستیم ما ، از جانیستیم ماهر کبوتر می پرد در جانی این کبوتر جانب بی جانبی ما داریم به طرف بی سو حرکت میکنیم مامل حالا یکی خیال میکنه اون یکی میگه من تر کم اون یکی میگه من فارسم اون یکی میگه آقای قمشه ای مال قمشه است مثلا اینهارو اینها برلی خودش چیزهای جغرافیایی برای اینکه همدیگرو بشناسین ثبتي بکنند بگن اسم داره اینها مامل مکان نیستیم اصلا انسانی که نشسته تواتاقش تمام عوامل هستی روداره تصور میکنه می فهمه که عالم نامتناهی این آدم تو مکان جامیگیره ؟ در گور کجا گنجی چون نور خداداری ما اصلا جانی گیریم تو گور فکر میکن آقا رومی زارن تو گور ما بزرگتر از همه عوامل هستیم یعنی گفته اند که : لوالقی الف الف عرش فی قلبی عارف و ماحسبه تو پنداری که کم قدر داری تویی که از هر دو عالم صدر داری بنابراین ما بیایم شغلمونو پیدا کنیم اون وقت شغل معلمی هم میشه یه بخشی از شغل اصلیمون شغل اصلیمون رو بذاریم عاشقی شغل اصلیمون رو بذاریم عاشقی ، عاشق چی عاشق پروردگارمون ، پروردگارمون چیه ؟ پروردگارمون زیبایی دانایی اوصافش رو خونین . بخش زیادی از قرآن ستایش یه بخشی هم نیایش ادبیات فارسی هم همین طوره ادبیات فارسی تشکیل شده تقریبا از دو بخش دو بخش عمده یکی ستایش یکی نیایش ستایش اینه که توضیح میده قل هو الله احد بگو اینجا داره معرفی میکنه خدا رو قل هو الله احد یکتاست حتی یگانه هم اونجا بالاتر از واحد چون واحد یعنی یه دونه احد یعنی اینکه علاوه بر اینکه یهدونه است یکتاهم هست اجزا و ترکیب و اینا هم نداره چون او مامل ترکیب نداریم ما عالم ترکیب نیستیم اصلا ، مردشوره ترکیبشو بیره . ترکیب اصلا شان مانیست در ترکیب بیایم ما بسطیم حقیقت ذات ما هیچ مرکب نیست زهر چیزی ماقط نفقه ی الهی هستیم یک نفس رحمانی اول روح من امر حمی فقط به امر پروردگار ترکیب از چیزی نیست . شیخ این صاحب کتاب انسان الکامل عزیزی نسفی میگه که ما تو چندین بهشت بودیم هی بهشت به بهشت اومدیم بیرون میوه ی ممنوعه هم چندین میوه ی ممنوعه است البته اینها تعبیرات عرفانیه ، خوب چی اولاماتو بهشت عدم بودیم بهشت عدم بودیم گفتند این میوه ی هستی رونخور ، میوه ی هستی میوه ی هستی چون هستی خودش قید ایجاد میکنه شما وقتی هستی شدی هستی محدودی میشی خداوندا زهستی ساده بودیم به قید نیستی آسوده بودیم نخست از نیستت ماراهست کردی نیست منظور اون عدم محض نیست از نیستی یعنی از نیستی یعنی صورتها ما پس یه قیدی پیدا کردیم گفتند میوه ی درخت هستی رونخورید گرفتار میشید گوش نکردید خوردید گفتند خیلی خوب حالا که قیدهستی پیدا شده حذف شدی تو بهشت هستی هستی ولیبه میوه ی درخت هستی ترکیب نشو چون اگه ترکیب شدی میری تو عالم جسمانی مرکب میشی ا ز هزار تا عنصر حالا چند تا عنصر بعد این عنصرها می خوان از هم جدا بشن از هم دیگه پوست از سرت میکنن وبعد دچار مشکلات میشی بنابراین میوه ی درخت ترکیب رونمی خواد بخوری گوش نکردی اومدی میوه ی درخت ترکیب رو هم خوردی گندم میوه ی درخت ترکیب مرکب بود بعد که اومدی اینجا گفتند خيله خوب حالا اینجا باز هم تو بهشت کودکی اونجاش پادشاه هستی بچه ها همه پادشاه هستن دبرای اینکه سایه ای بالا سرشونه کاری شغلی ندارن غمی ندارن غصه ای ندارن گفتند که میوه ی عقل رونباید بخوری میوه ی عقل برای اینکه اگه عاقل شدی بار میزارن تو دوشت میشی مکلف مکلف یعنی هم تکلیف ایجاد میشی بعد میوه یعقل رو نمیخواد



بخوری پیشتر از مرحله ی عاقلی غفلت خوش بود خوشا غافل غافل بودی مثلا باری رودش نبود گفتند خیلی خوب گوش نکردی  
 باز میوه ی عقلم خوردی نزل بلا عافیت انبیاست بلاها خیلی خوبه سختیها پیش میاد ما هزار چیز یاد میگیریم نزل بلا عافیت انبیاست هر چه  
 توراعافیت آید بلاست زخم بلا مرهم خود بینی است تلخی می مایه ی شیرینی است این زخمومیزنن که باز بشی بزرگ بشی  
 محدود نباشی گفتند که تو پس میوه ی درخت عقلو نمی خواد بخوری گرفتار عقل میشی گوش نکردی عاقل شدی گفتند خیلی خوب  
 حالا که عاقل شدی میوه ی علم رونمی خواد بخوری چونکه اگر علم نداشته باشی میگن آقا جاهله که جهل نزد خردمند عذر نادان است  
 نمی دونستیم آقا اگر بتونی بگی که نمی دونستم میگن که عملاسوئ من جهالته بالاخره به عذری داره نکردی باز گفتی عالمم میخوام  
 بشم علم پیدا کردی هی بارت زیاد ترشد تا بار میوه ی عشق را خوردی به قولانامو به قول ویگتور هگو گفتش که از میوه ی عشق تغذیه  
 کردی اونم به میوه ی معمولی پساگر که مادر عالم به شغلی برای خودمون انتخاب بکنیم به شغل انسانی ماست از محدودیتها بیایم  
 بیرون از مایه ی وتویی بیایم بیرون این من وما بهر آن بر ساختی تا توبه خود نزد خدمت ساختی تا منوما هلمه یکسان شوند تا عاقبت  
 مستغرق جانان شود اون وقت همه کارهامون روشن میشه اولاتا آخر عمرمون جونیه همش جونیه چرا به به کس عمری بهش میگن  
 جوانی میگن بهلر عمر خواهی ای دل اصلا عمر خودش بهلر عمر که خزون نداره تا موقعی که داری می بینی حس میکنی عالم رو درک  
 می کنی بهاره بهلر هستی خود نفس زندگی و بودن خود این بهترین کمال هاست . اصلا بعضی گفتند زیبایی همون بودنه این تعبیره خیلی  
 قشنگیه که خیلی بحث و شرح می خواد بیان این سخن ولی مفصل باید صحبت بکنند ولی این قطعه ی معروف شکسپیرو شنیدید که  
 میگه تویورنات تویی لسکوسچن خیلی شهرت پیدا کرده بحث بودن و نبودن زشتترین چیزا چیه نبودن زیباترین چیزا چیه بنابراین  
 چیه بودن نقص هستی این زیبایه اصلا هستی عین زیبایه قبل از اینکه کومپوزسیونوهارمونو یوریتیم هماهنگی و اینا پیدا بشه مال آدم  
 صورته اینها اون شادیه هست که شده لبخند لبخند البته هارمونی داره تناسب داره ، فرم داره ، اندازه داره بلندی و کوتاه داره ولی  
 خداوند وقتی میگی زیبایست ، خداوند میگه این طرفش به اون طرفش میخوره اون زیبایی عین زیبایی یعنی عین بودنه هستی عین  
 زیبایی چه قدر خوبه بودن شما اگه همین قدر بهش بکن که شما نمی میری تو هستی همیشه شاد همیشه اصلا نفس بودن خودش به  
 عالمه شادی و طرب و عیش و عشرت. بنابراین ما اگر که مناسب با انسانیمون شغلمون رو انتخاب بکنیم اونوقت تکلیفمون روشن میشه  
 اولاز مسیر این عالم با شادی و طرب میگذریم ثانیاً هیچ وقت از تکاپو و از کوشش باز نمی ایستیم فکراینکه داریم افول میکنیم افول یعنی  
 همیشه سر بالا داریم میریم ماحرکت افول نداریم اصلا عرض کردم به روز برای اینکه دوست نودساله ای داریم دلردن که ایشون  
 مظهر شادی و عشق به زندگی و شوریه خاطر اون اعتمادیکه گفتش که زاعتماد بعد همچو خفتن گشت این مردن مرا شما از خوابیدن  
 می ترسین شباکه میخواین بخوابین میترسین که بخوابیم چرا که نمی ترسین برای اینکه صبح بیدار میشین مولانا میگه همچو خفتن  
 گشت این مردن مر از اعتماد بحث کردن ای خدامن میدونم که بیدار میشیم اینجا اون طرف از این اعتماد انسان قوت میگیره و جوان  
 میشه اصلا روحیه اش . مرحوم پدر میفرمودند که اشعارشون در سن هشتادسالگی هشتادکه نرسیده هفتادسالگی جواتر بود از اشعاری  
 که در سن چهارده سالگی بخشید شانزده سالگی گفته بودند پر از شور بود ، خرسند، دلا اینرودرسن هفتاد و چندسالگی گفته بودند  
 خرسند دلا کیستی من عاشق بی حوصله آواره ی بی خانمان دیوانه ی بی سلسله پروانه ی پرسوخته شمع و فافروخته زهل صفا آموخته  
 عشق و جنون و ولوله خندیم مادیوانگان بر قهر و کاخ خاکیان آن سان که می خندد فلک بر آشیان چلچله آخه که انسان سی طبقه که بره  
 بالا بزرگ میشه این به عالمیست که اگه تو بری بالا اصلا دیده نمیشی اینجا گفتند به وقتی عقاب به خورشید گفتش که این چه وضعیه تو  
 همه جامی تابی بهریغوله ای به هر مردابی به هر عرض شود که جای پاک و ناپاکی می تابی اون وقت چه کاری کنن گفت به جاهلی بلند  
 کوهستانها به اون جاهاییکه پاک و پراز برف و صفاست به اون جاها بتاب گفتش که اگه میشه تویا بالا به من بگو که من کجاها بتابم  
 کجاها نتابم پشت گردنو گرفت عقاب رو برد پیش خودش خورشید از اون بالانگاه کرد اصلا زمینو نمی بینه که بخواد بگه کدوم  
 و رشو بتاب کدوم و رشو نتاب به عالمی هست که اینها ذره ای هم حساب نمیشه که ماحالا بخوایم حساب کنیم که این ساختمان چه  
 قدر بلند چه قدر کوتاست . تمام اینها در مقابل ماست کوتاست . اگر ما بلندشیم بایستیم اشکال اینه که نشستیم اون شاعره ی انگلیسی

زبان گفتش که مانشتیم تاموقعی که نشستیم معلوم نیست که کی قدش بلنده مگه حدس بزیم اگه بلندشیم بایستیم معلوم میشه قدمون از آسمون‌ها بلندتره تمام درمقابل عظمت انسان خاضع وخاشع میشه واون مقامی که لقب کردندنا بنی آدم وحملنا ه علی البروالبحراین مقام رو به مادادند تاک کرمنواحسن تقویم گذاشتندبرسر ما . بنابراین قرآن مرتب میگوید خداروبه شما معرفی میکندقل هوالله احد ، یکتاست ، الله الصمد تمام کائنات به اون نیازدارندواوهیچ نیازنداره فرمودندکه این کلمه معنی مرکب داره یعنی کسیکه صمدکسیست که همه بهش نیازدارندولوبه هیچ کدوم نیازنداره بهترین مثالش اینه که شما برید درکناردریامی بینیدکه هزاران موج وحباب وکف هست ، تمام اینها اگه آب نباشه نابود میشه امااگه اینها نباشن آب هست آب به هیچ کدوم به آب نیازداره نه به اون حباب نیاز داره نه به هیچ کدوم ازاینها به آب نیازنداره ولی تمام اینها اصلا عینه وجودشون عینه نیازه به اون آب ماینطوری هستیم یعنی بدون اومابه توقائم قائم به ذات بدون اوماصلانیستیم ای همه هستی زتوپیداشده خاک ضعیف از تو توانا شده زیرنشین الم ازکائنات مابه توقائم که قائم به ذات هستی توصورت پیوندنه تو به کس وکس به توماندنه ماهمه فانی وبقبلس تو راست ملک تعالی وتققدس توراست .



## سوره حمد

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/4/1 از ساعت : 23:15 تا 23:41 به مدت : 26 دقیقه دکتر الهی قمشه ای : هر چه در سوره حمد است در بسم الله مندرج است ای همه هستی ز تو پیدا شده است خاک ضعیف از تو توانا شده است زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم که تو قائم به ما هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه ما همه فانی و بقا بس تو را ملک تعالی و تقدس تو را حالا من یک نگاهی بکنم به همین معرفی‌ها و ستایش‌ها و معرفی‌ها و نیایش‌ها در ادب فارسی و ما اگر که همین نیایش‌ها را چراغ بکنیم یعنی دعاها را یعنی غیر از دعاهایی که در قرآن است دعاهایی که در سخنان بزرگان و در کلمات ائمه معصومین به خصوص چند تا دعا است که از نقطه‌های اوج نیایش در ادبیات جهان است دعا خیلی زیاد است در ادبیات و من توصیه می‌کنم که همه اینها را اگر وقت کردید بخوانید بخشی از کتاب مقدس نیایش‌های حضرت داوود است که با خدا صحبت می‌کند داوود دعا است در واقع غزلیات سلیمان هم بخشی از نیایش است اما یک دعایی مثل افتتاح تا آنجایی که می‌گوید ؟؟؟؟؟؟ و یا آن دعای کمیل و دعای ابو حمزه ثمالی و از همه اینها عجیب تر دعای سحر که اللهم اسئلک به بهائک به ابها و کل بهائک بهی و بعد جما و بعد جلال و بعد نمی دانم رحمت و بعد یکی یکی می‌گوید که من خمه اینها را می‌خواهم این نیایش‌ها و دعاها بعضی‌ها می‌گفتند که آقا دعا مستجاب می‌شود اصلا دعا خودش عین استجاب است شما همان موقعی که دعا کردید همان موقع مستجاب می‌شود وقتی که دعا کردید همه نیروهای درونی انسان بسیج می‌شود هر چه نیروی خفته در ما است چون در ما این نیایش خوابیده است ما خیلی از چیزها در وجودمان خوابیده است هزاران فرشته در وجود ما خوابیده است که بلند می‌شوند و کار می‌کنند اگر شما دعا بکنید دعا بسیج نیروهای درونی است یعنی وقتی که شما مدد می‌گیرید از آن نیروی درونی به سبب آن دعا که می‌گویید که ای کسی که همین که می‌گویید ای کسی که رحمت فراوان دارد در کل عالم همین انسان را پر انرژی میکند همین که می‌گویید که علمت همه کائنات را گرفته است ای کسی که اسما تو همه کائنات را گرفته است فکر آدم را متبدل می‌کند هزار اندیشه به ذهن آدم می‌زند ولی عین استجاب است این دعا البته یک دعاهایی هم است که انسان فی دنیا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار رب الشرح لی صدری چیزی را آدم می‌خواهد اما بیشتر دعاها ما را متوجه کرده اند که ادعونی یعنی من را صدا کنید خوشم نمی‌آید که از کسی چیزی را طلب کنید البته طلب کنید ولی اول من را بخواهید ادعونی استعجب لکم هر وقت که نظامی می‌گوید که پروردگاری است که هر وقت تو اسمش را بخوانی خداوندی که چون نامش بخوانی نیایی در جوبش لم ترانی ممکن است بگوید که آقا پس چرا موسی در آن عالم ترانی گفت گفتم که آن لم ترانی ناز بوده است اهل معرفت گویند که صد لم ترانی گویم لب بر نگردان ما و جمالت دیگران هر کار کردند بر گردیم به قرآن که دائما معرفی می‌کند الله که است الله الذی خلق السموات و الارض خلق السموات بغير عمد ترونها الله لا اله الا اله هی القيوم لا تخذوا سنه ولا نوم خوابش نمی‌رود کا چه کار کنیم که خوابش نمی‌رود ما می‌توانیم کاری بکنیم چه کار کنیم که خواب نرود آن موقعی است که خواب در بیداری باشد اهل معرفت خوابشان جز بیداری ایشان است ما بلکه بخش بسیار خوب زندگی ایشان خواب‌هایشان است چشم مجنون چون بختی همه لیلی بینی چه بهتر خوابی که آدم او را ببیند مدعی بود اگر خواب میسر می‌شد انسان می‌رسد به عالم خواب دیگر خواب نیست خواب یعنی بی خبری به معنی این که بی خبر بشوی لا تخذوا سنه ولانوم این اسم‌ها را بگذارید جلویان عزیز و قدوسو سلام مومن المهیمن اینها را بگذاریم جلویمان شغل ما شناخت اینها است ما آمده ایم به این عالم تا این اسم‌ها را یاد بگیریم این اسم‌ها البته به ما یاد داده اند بلکه در تکوین و در فطرتمان حالا باید در این جا به ظهور برسائیم که من می‌فهمم که مهیمن یعنی چه مهیمن کبوتری است که بال محبتش را بر سر بچه‌ها می‌اندازد و این حالت را می‌گویند که مهیمن چقدر خوب است که ما مهیمن شویم دست‌هایمان را پهن کنیم روی سر بچه‌های یتیم و بگویم که من می‌خواهم که این حالت حامی بودن و زیر بال و پر من هستی تا عنایت الهی حاصل شود بنابراین این آیاتی که در قرآن بیاید به عنوان ستایش و معرفی است که چه بسیار زیاد هم است اینها معرفی اوصاف جمال و جلال الهی است حالا بر گردیم به ادبیات من می‌خواهم که یک مقداری از ادبیات

بخوانم برایتان و ختم بکنم صحبتتم را که از فردوسی که شروع بکنیم این نیایش‌ها را بخوانیم فلسفه است کلام است تفسیر قرآن است در ادبیات دیده می‌شود یعنی اگر شما حتی اسفار را هم نخواندید زیاد مهم نیست اگر اشارات ابن سینا را هم نخواندید همین نظامی همه آنها را عین کپسول می‌گذارد کف دستت ادبیات یک دوره درس توحید درس معاد درس معارف الهی درس عشق الهی سیر و سلوک و کیفیت سیر و سلوک و مسیر راه را برای شما مشخص می‌کند حال فردوسی را مثلاً فرض کنید - به نام خداوند جان و خرد کز این برتر اندیشه بر نگذرد برای این که ما چیزی بالاتر از خرد و جان که سر عالم است نمی‌بینیم خداوند نام و خداوند جان خداوند روزی ده رهنمای بعد می‌گوید که به نام و نشان برتر است نگارنده بر شده گوهر است این گوهر بر شده که گوهر عقل است نگارنده بر شده گوهر است خرد گر سخن بر گزیند همی حالا می‌خواهد بگوید که تو حتی نمی‌توانی راجع به آن حرف بزنی چرا برای این که هر حرفی را که خرد انتخاب می‌کند تا بزند خرد چون سخن برگزیند همی همان را گزیند که ببیند همی چیزی رادیده ای که عقلت فرمی گرفته است خرد را و جان را همی صخره اوسا در اندیشه؟؟؟ کی گنجد او یعنی شما را گذاشته اند در ترازو و او دارد شما را می‌کشد شما فکر کنید که یک کسی را گذاشته اند در ترازو می‌خواهد صاحب ترازو را بکشد یک همچین چیزی آن وقت دوباره کتاب نقادی خرد محض کانت را بخوانید بعد از هفتصد صفحه همین حرف را به شما می‌زند که عقل تو در ترازوی احدیت است تو نمی‌توانی با این عقل له او برسی با این عقل نمی‌توانی به او برسی با این عقل... یک عقل دیگری است که عقل؟؟؟؟ بالرحمان از این جنس نیست ولی آن عقلی که به اصطلاح مقدمات منطقی می‌چیند و استدلال می‌کند و اینها آن عقل را به شناخت او ندارد خرد در جستش؟؟؟؟ بر خواستاول خیلی هوشیار بود ولی بعد نیم داند چپ از راست به کلی گیج شد و عقل بر آن دایره سر مست ماند عاقبت از صبر تهی دست ماند همه عقل‌ها عقل بودندشان را رها کردند وقتی به او رسیدند عقلشان را گذاشتند کنار بنابراین فردوسی در یک بیت یک کتاب را برای شما خلاصه میکند آن وقت ممکن است بگوییم که آن کتاب را اگر ما بخوانیم وسیعتر می‌فهمیم وسیعتر چه لزومی دارد اصل عقل همین است من می‌دانم که تو از این مسیر نمی‌روی نمی‌توانی خود کانت هم از راه محبت فهمید که خدا است یک نوکری داشت و اسمش لامپ بود دید که این یک حقوق مختصری از این می‌گیرد خود کانت فقیر بود یک پیراهن را که می‌خواست شستشو بکند خود در خانه می‌ماند تا این را آویزان بکند و همان را ببوشد یک تا پیراهن بود یک لا قبا بود آن وقت این چقدر حقوق داشت که به نوکرش هم بدهد آن نوکر می‌گفت نصف این حقوقش را می‌برد می‌داد به یک زن فقیری که این چند تا بچه دارد نصف حقوقش را هر ماه می‌برد و می‌دهد به این از خودش پرسید که این اولاً چرا این کار را می‌کند دوم چرا که همه می‌گویند که این کار خوب است و به هر کسی که تعریف می‌کنیم که یک همچین کاری می‌کند همه می‌گویند که خوب است این خوبی از کجا است چرا خوب است عقل آدم که حکم نمی‌کند که این خوب است معلوم می‌شود که خبری است یعنی از این جا شما این خط را بگیرید معاد را پیدا می‌کنید همین عشق به خوبی که در ما است همین مهر به خوبی که ما دلمان می‌خواهد که کار خوب بکنیم و ستایش می‌کنیم آدمهایی را که کار خوب می‌کنند هر کس که می‌شنید که فلانی این کار را کرده است گذشت کرده است همه گفتند که احسنت بر تو چقدر کار خوبی کردی جوانمرد تویی و آن جوانمرد پوریای ولی که گفت من می‌خورم زمین که پهلوان غصه نخورد بین تو پهلوانی و این همه امکانات و اینها و گفت که اشکال ندار دهمه می‌گویند که چقدر خوب است این چقدر خوب است از کجا می‌آید از آن خوبی محض می‌آید هر کجا لطفی ببینی از؟؟؟ سوی اهل ره یابی؟؟؟؟ بنابراین حرف خوبی را گرفت و گفت من با این خوبی می‌توانیم به این خوبی مطلق برسیم؟؟؟ بنابراین فردوسی در یک بیت حرفش را می‌زند حالا نظامی یک کتاب دیگر را که ده جلد است یک جلد هم نیست آن را در یک بیت خلاصه کرده است شعرا اغلب کارهای عجیبی می‌کنند همین آمده است آثار هگل را خوانده است ده جلد را خوانده است و در دو جلد خلاصه کرده است و آن بیت آن است که می‌گوید که من در صحرای اندیشه داشتم که سیر می‌کردم یک دیدم بسیار یک قطره دیدم یک دریا و بعد اسم آن قطره خوبی بود اسم آن دریا بدی بود بعد دیدم که آن قطره خیلی شجاع و گستاخ بدون هراس دارد می‌رود به سراغ احدیت اما آن دریا دلرد می‌گردد و مضطرب است و می‌خواهد خودش را در جایی قایم بکند این آخر حرفش است که خوبی یک قطره اش بر یک دریا بدی غلبه می‌



کند چرا برای این که خوبی از جنس نور است و بدی از جنس ظلمت شما اگر یک جایی دریای ظلمات باشد یک جایی بدون این که کبریت بزنی می روی عقب و با آن یک دانه کبریت می روی عقب برای این که از جنس نور است نظامی در آن جا که در همان مقدمه مخزن الاسرار که چه اسرار توحیدی را گفته است که در اول خسرو و شیرین یک دوستی داشته است می آید و می گوید که تو که استاد توحید بودی چرا می خواهی داستان خسرو و شیرین را بگویی نمی داند که داستان خسرو و شیرین هم داستان توحید است بعضی می نشینند پای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون همین یک دختری بوده است یک دوستی ما داشتیم می گفت که یک زمانی زنگ زد به ما خانمش که من دوستم را نصیحت کردم گفتم که تو وقتت به بطالت می گذرد بنشین وادبیات بخوان لیسانس بگیر لیسانس داشت فوق لیسانس بگیر دکترای الان هم دکترای است و خیلی هم معروف است ولی الان اسم نمی برم مشغول تدریس و این جور چیزها است ادبیات خانمش زنگ زد که آقا این عباس ما را شما نصیحتش بکنید گفتم چه شده است حالا شما به او بگویید که در این سن و سال نمی خواهد که لیلی و مجنون بخواند یعنی نگران شده بود که این که دارد لیلی و مجنون را می خواند چه خبر شده است لیلی و مجنون را همه اتان بخوانید کاری نداریم که خسرو شیرین و لیلی و مجنون هم دنباله مخزن الاسرار است و همه اش توحید است یعنی نکند که داستان یک دختر لرمنی بوده است این جا نظامی می گوید که چراغی در چلیپایی نهادند چقدر تعییرش قشنگ است می گوید که این چراغ روشن است من آویزان کرده ام به چلیپا چراغ که راه شما را روشن می کند چراغ است تو چراغ را نگاه کن چراغ از قبله ترسا جدا کن دلی در ژرف دریایی نهادند چراغی بر چلیپایی نهادند که تودور بردار و دریا را رها کن چراغ از قبله ترسا جدا کن این که خسرو و شیرین در واقع میگویند که مخزن الاسرار را الان ساختند انگیختند که به خسرو و شیرین در آمیختند یعنی همه لطایف مخزن الاسرار را در آوردند و خسرو و شیرین را با او درست کردند پس خسرو و شیرین کتاب توحید است حالا در مخزن الاسرار که مخزن الاسرار و گنجینه لطائف عرفانی است آن جا که پیش وجود همه آیندگان نیک بقای همه آیندگان به هر چشمه که جودی است مخترع هر که وجودیش است روشنی دیده تاریک عقل مهره کش رشته باریک عقل یعنی وقتی که عقل آدم خیلی باریک می شود به جواهرات می رسد آن جواهرات می فرستد یعنی اگر خیلی دقیق شوی در مسائل اگر دقیق نشوی مثل طناب که جواهر نمی شود ما فکرمان این قدر زمخت است که لطیف نمی شود وقتی که لطیف شد و باریک باریک شد آن وقت خداوند است که جواهراتی را توی آن می فرستد یعنی از آلبرت اینشتین پیوسید اینشتین گفتند که این اندیشه ها از کجا می آید؟؟؟؟ من فقط اسن را باریک کرده ام و ذهنم را آماده کرده ام برای این که آن جواهر بیاید و در این قرار بگیرد روشنی دیده تاریک عقل مهره کش رشته باریک عقل بعد می گوید که کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندگی او بندگی است تمام بحث دیالکتیک که می گوید که آقا این عالم بک کشمکش دائمی است عالم جنگ است و موجودات همین طور کشمکش می کنند ولی این کشمکش هر جنگی باعث پدید آمدن یک شیئی ثالثی می شود که چند چیز با هم دعوا می کنند نتیجه اش می شود شیئی سومی آن شیئی با چیز دیگری دعوا می کند همین طور دعوا می کند و اینها می روند به طرف خدا یعنی به طرف کمال حرکت می کنند یعنی رنگ کنان دارند می روند به طرف خداوند حالانظامی را می بینیم اولاً که ظلم شده است جنگ نکرده است کشمکش است هر چه در او زندگی است یعنی هر چه می بیند که دارد که کشمکش می کند پیش خداوند او بندگی است و حالا دارند که بندگی می کنند و هر کسی به نوع خودش دارد که بندگی می کند نمی دانید که خداوند همه چیز دارند سجده می کنند او را آنهایی که در آسمان هستند و آنهایی که در زمین هستند و بعد می فرماید که که بستند قمر و نجوم و آسمان و زمین و نجوم و جبال و بحر و متاسفانه می گوید که کثیر من الناس ناس را همه ی آنها رانمی گوید کثیر من الناس یعنی از آدمیزادها مدام عده ی زیادی از آنها سجده می کنند ولی بقیه را همه ی آنها را می گوید که سجده دارند که می کنند و بنابراین این کشمکش هر چه در این زندگی است پیش خداوندی او بندگی است برویم سراغ سنایی لی درون پرور برون آرای خرد مند بیخرد پردازا اگر که بگویی لا تقنوطو هیچ وقت نمی شود که گناه کنی و گفته شود که آقا اگر که گفته اند گناه ... و نه به لا یعلم آنجا که گفتمی که کسی ایمن نیست از مکر خداوند آنجا هم نه پیر می شوی که قهر بکنیم و نه اینجا گستاخ می شویم کفر و دین هر دو در غرب گویند اینجا ببینید تمام ادیان که کفر دیده است هیچی کفر و

دین هم صلح می دهد کفرو دین هر دو در غرب گویند وحده لا شریک له گویند ای خداوند قایم قدوس ملک ... هلی نا محدود اینها را ببینید که چقدر فلسفه در آن است بعد بیابید شما در اعصار که ذره ای گردم ای درمان من چقدر قشنگ است از درمان خودش درد بکند ذره ای دردم ای درمان من چون که بی دردت بمیرد جان من کسی که درد عشق نداشته باشد مرده است چون که بی دردت بمیرد جان من ذره ای درد از همه افاق به در دو عالم یک دل مشتاق نیست کفر کافر را و دین دیندار را برای اینکه یک عده ای یک چیزی به نام دین برای خودشان اسم روی خودشان گذاشته اند و بعد می گویند که من مسلمان هستم ولی این اسم است فقط حقیقت آن کجا است آن کافر هم که کافر است فقط اسم او کافر است چون که کفر است و می گوید که دو تا اسم این دو تا را این دو تا را بگذار کنار و بعد از آن بگو و بعد گفت که کفر کافر را و دین دیندار را منظور این دیندارهای ظاهری را داریم می گوئیم ذره ای زر کرد دل عطار را ذره ای درد از همه افاق به از دو عالم یک دل مشتاق به بعد می آید مولانا که می گوید که ای خدای پاک بی همتا ز یار دست گر و جرم ما را دست گیر یاد ده ما را سخن هلی رقیق کان به رحم آرد تو را ای خوش رفیق همین طور می گوید و این قدر نیایش های قشنگ هست که یک دوره در فلسفه و حکمت و عرفان و اخلاق و این چیزها است ای مبدل کرده خاکی را به زر خاک دیگر را نموده است گل بشر ای که خاک تیره را تو نان کنی ای که نان مرده را تو جان کنی ای که جان خیره را رهبر کنی ای که بی ره را تو پیغمبر کنی بیابیم سراغ سعدی به نام خداوند جان آفرین جهان متصل بر لاهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش تن هر که هستند از آن کمترند که با هستییش نام هستی برند می بینید که حالا سعدی غیر از غزلیاتی که این طور گفته است که در هر خموش کمندی چشم به کرشمه چشم بندی آب حیات من است خاک سر گوی دوست در دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست تمام نیایش یعنی غزل فارسی یعنی نیایش با خداوند و یعنی نماز یعنی که دائما با او دارید که صحبت می کنید ای آفتاب آینه نگه دارنده جمال تو در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد شما یک غزل پیدا کنید که این نیایش در آن نیست الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها بلافاصله می گوید که به به بوی ناچه ای کاخر صبا آن طره بگشاید ز لعل جعد مشکینش چه خون افتاد بر دلها بعد می آید می گوید این اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به فرانسه رفته بودیم می گفت که این ترک شیرازی بوده پسر بوده دختر بوده است چه بوده است اینها همه فکرشان در این جا کار می کند اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را یعنی اگر گوشه نگاهی به ما بکند تمام دنیا و آخرت را من می دهم چه باک حافظ را که از دنیا و از عقبی نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت همه اش نیایش است من می خواهم ختم کنم به یک قطعه ای از مرحوم پدر حافظ گاهی اشاره کرده است به آن کسی که پشت پرده پنهان شده است و منتظر فرمان الهی ظاهر شود آن امام حی قائم که گفت ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد جان بی توبه لب آمد وقت است که باز آیی مرحوم پدر فرمودند که ای شاهد جان باز آ در قید جهان کم مان حالا این هم به آن انسان ولی کامل است و هم به حضرت احدیت که ولی او است که ظاهر میشود در حقیقت به هر دو اشاره می کند ای شاهد جان باز آ در قید جهان کم مان نقش رخ زیبا را بر پرده عالم زن اوضاع جهان بنگر بگرد ببین که چه خبر است در دنیا این جوری بکنی خوب می شوی بر مکر جهان بر خیز بر طره ??? زن چون دلبر آفاقی مشکن پس دلها را چون کعبه عشاقی حرفی و صفا دم زن مانند خلیل ای جان آتشکده روشن کن اگر تو بیایی همه عالم روشن می شود همه عالم روشن می شود مانند خلیل ای جان آتشکده روشن کن بازار صنم بشکن راه بت اعظم زن هم آتش موسی را در وادی طور افکن اگر او ظهور کند همه انبیا ظهور می کنند یعنی همان ... وجود هر پیغمبری در آن که اگر صد آمد نود هم پیش ما است هم آتش موسی را در وادی طور افکن هم سر مسیح را در سینه مریم زن که لاهوت مسیح را محو رخ زیبا کن ناقوس کلیسا را زین زمزمه بر هم زن وقت الهی را بر سینه هجران است تا چند نمک باشی رحمی کن و مرحم زن ناز تو و شوق ما بگشا از جانان عشوه پنهانی راه دل ما را کم زن حالی که رقیبانت مستند به چشمانت به ابروی کمان تیری بر سینه ما هم زن انشا الله که ما سالک راه حق باشیم باز نشست نشویم دائما در تکافو باشیم برنامه بریزید برای هر ساعت زندگی نه فقط برای یک سال گذشته هر ساعتی بدان برای ساعت بعد چه کار می کنی لحظه به لحظه خودمان را زیر سؤال ببریم که تو زمان نازینی که این



جابه تو داده اند فرصت کوتاه اینرا تو داری چه کار می کنی برنامه ریزی بکنید در شصت سالگی در هفتاد سالگی و در هشتاد سالگی برای ده سال آینده اتان برای بیست سال آینده اتان برنامه ریزی کنید برنامه ریزی خودش عمر آدم را طولانی می کند نه به معنی آن آمال دراز که گفتند عمل که آدم می گوید که این نیست یک ساختمان را هم چنین بکنم این پول را هم بروم بیاورم اینها نه ولی وقتی انسان در راه عشق سرمایه گذاری می کند آن وقت عمرش طولانی می شود برای این که می گوید که این کار را تمام بکنم ما به این برنامه ریزی پاسخ مثبت می دهند می گویند آقا کار دارد باشد فعلا این جا اصلا ما انرژی پیدا می کنیم وقتی که آدم می گوید که من باید این کار را بکنم در هفتاد سالگی بروید یک کلاس ثبت نام کنید و بگویید که می خواهم این علم تازه را بیاموزم هیچ اشکال ندارد من رفتم در یک مرکز فرهنگی در آلمان در کلن دیدم که یک خانم هفتاد ساله آلمانی داشت مشق درشت یاد می گرفت رفته بود و فارسی یاد گرفته بود و داشت مساله کار می کرد باکمال عشق می آمد شبها آن جا هم فارسی می خواند و حفظ را یاد گرفته بود و ادبیات می خواند و هم مشغول بود ما خودمان را بازنشست نکتیم بلکه برنامه ریزی بکنیم برای همه عرض شود روزهای زندگی امان و بلکه در هر روزی من خیلی به برنامه ریزی معتقدم صبح که آدم بلند می شود باید برنامه روزش را داشته باشد اولاً برنامه که نوشتم کار بیخودی نمی کنم چون باید بنویسد و رویش نمی شود که بنویسد و این کار را هم می خواهم بکنم رویش نمی شود آدم یک کلرایی را که نمی تواند بکند بنویسد اینها را که من امروز می خواهم که چه کار بکنم چه کار مهمتر است که باید بکنم آن وقت می بینید که اولاً نقطه بهینه استفاده از عمر در این جا حاصل می شود که برنامه ریزی کنیم و بخصوص از این فرهنگ غنی ادبیات فارسی و اگر وسیعتر امکانات زبان را داشته باشیم از فرهنگ وسیع جهانی از فرهنگ الهی آسمانی که در ادبیات جهان است برخوردار بشویم انشا الله که خداوند همه ما را توفیق بدهد که من الله الی الله حرکت بکنیم و در این حرکت نه به قول هگل لنگ کنان بلکه رقص کنان به سوی او برویم و السلام .

## بزرگترین شاعر

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/4/29 از ساعت: 23:45 تا 24:30 به مدت: 45 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای: در بسیاری از کشورها یک شاعر این قدر برگزیده است که اگر که آدم بخواهد که راجع به شاعران آن سرزمین صحبت کند یک نفر آن واقعا اول قرار می گیرد بدو تردید مثلا در آلمان همه می گویند که گوته در انگلیس بدون تردید حالا در آلمان ممکن است که در کنار آن شیلر هانریش هاینر و اینها هم قرار بگیرند که یک کسی بگوید که او بهتر است و لی اغلب مورد اتفاق است که شکسپیر دیگر هیچ رقیبی ندارد شکسپیر دیگر سلطان بلامنازع قلمرو زرین در ادبیات انگلیسی است در فرانسه پرسیدند از آندره ژید آندره ژید خیلی با ویکتور هوگو خوب نبود با افکار و عقیده او واقعا مخالف بود ولی پرسیدند که بزرگترین شاعر فرانسه کیست گفت که متاسفانه هوگو یعنی که من چاره ندارم و متاسفم ولی با این که من با او مخالفم ولی متاسفانه بزرگترین شاعر ویکتور هوگو است. پس در ایران این طور نیست نمی توانیم که بگذاریم درست است که بعضی می گویند که حافظ ولی تقریبا اینها همه در کنار هم مطرح هستند یعنی که فردوسی چنان عظمت و شکوهی دارد که شما مگر می شود که فردوسی را نخوانید و بگویید که خیلی خوب ما حالا این را می خوانیم فردوسی را باید بخوانید فردوسی اینها پنج شاعر اورجینال یعنی اصیل و اصلی و این؟؟؟؟ به قول فرنگیها یعنی که نمی شود از این گذشت به هیچ وسیله ای جایگزین ندارند یعنی که این طوری که شما بگویید که من این را به جلی آن می خوانم ندارد فردوسی را باید خواند نظامی هم همین طور در قرن ششم در قرن چهارم و پنجم البته فردوسی در پایان قرن چهارم کتاب او تمام شده است در واقع شاهنامه به پایان قرن چهارم متعلق است ولی در هر حال فردوسی در قرن پنجم در گذشته است در قرن پنجم بعد در یک قرن بعد ما نظامی را داریم و یک قرن بعد دو تا شاعر دو تا خورشید داریم که با هم در آمده اند یکی سعدی و یکی هم مولانا جلال الدین رومی و بعد هم در یک قرن بعد در قرن هشتم حافظ را داریم البته بعضی تلاش کرده اند که کسان دیگری را هم با اینها سهیم بکنند مثلا گفته اند که ناصر خسرو ولی ناصر خسرو در کنار اینها نمی آید در زبان مردم جاری نیست اصلا ناصر خسرو گاهی نکوهش مکن چرخ نیلوفری را اگر هم که انتخاب کنند نشانه این شاعرانی است که اصلا نمی شود که از اینها انتخاب کرد همه اش خوب است یک شاعر و یک نویسنده انگلیسی یک گزیده ای کرده است از شعرای ایران و بعد وقتی که به نظامی رسیده است اول نوشته است که هر گونه انتخاب از نظامی ظلم است ظلم است و عدالت نکرده اید در باره او ولی من چاره ای ندارم چون جای کمی به من داده اند و در این کتاب بنابراین من ناچار هستم که انتخاب کنم نظامی همه اش خوب است این مخزن الاسرار از آن بیت اول ای همه هستی، از آن بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم، تا پایان اسکندر نامه همه اش خوب است فردوسی هم همین طور سعدی و حافظ و مولانا هم همین طور ولی بسیاری از شعرا هستند که تا می گویند که خاقانی می گویند که هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان یا عبر کن هان ایوان مداین را آینه عبرت دان تا بگویند ناصر خسرو می گویند که نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را یا روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خواست بهر طلب طعمه ین ها می گویند بعضیها هم یک خورده بی لطفی کرده اند می گویند که در شعر سه تن پیامبرانند فردوسی انوری و سعدی آقا انوری را از کجا آورده اید دیگر انوری آن مرتبه را ندارد انوری خودش بیچاره حتی خودش را به شاگردی فردوسی هم قبول ندارد می گوید که انوری می گوید که آفرین بر روان فردوسی آن همایون همای فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خدووند بود و ما بنده اصلا به عنوان استاد و شاگردی هم در نظر نمی گیرد و این است که این 5 تا تقریبا مورد اعتقاد همه منقدین و بزرگان ادب است و مورد تایید عامه مردم است عامه مردم در طول زمان به این 5 نفر بیشتر از همه دل بسته اند ما نظامی خوانها داشته ایم ببینید مینیاتور نیست ها هم همین طور مینیاتورسیت ها اول شاهنامه و اینها را بیشتر تصویر کرده اند بهترین مینیاتور هلی ما متعلق به شاهنامه و آثار نظامی است بعد هم می بینیم که آثار سعدی و مولانا اینها را هم همه را ترسیم کرده اند و حافظ هم همین طور بهترین خطاطان جمله میر عماد الحسنی متن کامل دیوان حافظ را نوشته است این است که به تایید هم عام و هم خاص مردم و منقدین این 5 شاعر در تراز اول



5 خورشید بی نظیر و بی بدیل هستند در ادب فارسی حالا ما چه کار کنیم امشب شما باور می کنید که ما این 5 شاعر ار حتی یک تست یک مزه ای می توانیم که برسانیم از این 5 اقیانوس چه کاری می توانیم که بکنیم آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید همین اندازه ای که به جرعه ای بنوشیم یک ذره ز حسن لیلیت بفزایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی این را مکرر خوانده ایم و مصداق دارد اما فردوسی هم اول خودش از خودش تعریف کرده است تعریف کردن از خود هیچ کار خوبی نیست ولی در شعر گفته اند که جایز است در ادبیات جهان همه جا این جوازا را صادر کرده اند یعنی که حضور شاعر برای شاعر جاز است چیزی که برای غیر شاعر جایز نیست یکی اش همین است که شاعر می تواند بگوید که من ندیدم خوشتر از شعر حافظ به قرآنی که اندر سینه داری جهان به تیغ فصاحت گرفتی ای سعدی به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست بدین نمده که حدیث تو رفت در عالم نرفت دجله که آبش به این روانه نیست دجله تا کجا می رود تا چین که نرفته است ولی مال سعدی رفته است یعنی می گوید که این آبش رون تر است جان میلتون درباره شکسپیر می گوید که این چه نیلر شکسپیر ما را چه نیاز باشد شکسپیر ما را که خلقتی به روزگار دراز کر می است سر به آسمان کشیده بر غبار قدسی او بیفزایند چه نیازی دارد که برای او قبر درست می کنند او خودش آن چنان بر خودش آن چنان مقبره ای ساخته است که شاهان عالم از شوق چنین مقبره ای حاضر هستند که بمیرند و می گوید که آن هنری است سنگین پا که معماری باشد به گرد شکسپیر هم نمی رسد که بلافاصله وارد خون و رگ و شریان آدم می شود و در وجود شما جاری می شود این هنر کجا می تواند که به این سرعت حرکت کند اصلا ولی بدین نمده که حدیث تو رفت در عالم نرفت دجله که آبش زین روانی نیست بنابراین شاعران همه از خود تعریف کرده اند که حالا مولانا که تعریف هایی کرده است که فکر کنند که نکرده است مولانا بیشتر از همه تعریف کرده است سخن خور فرشته است می گوید که من حرف های غذای فرشتگان است من اگر سخن نگویم ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرابی یا می گوید که روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع یک روزی می آید که این سخن من یقه شما را می گیرد می گوید که این آقا را بگیرد می گوید که برای این که حرف های من را گوش کرده است و هیچ توجهی هم نکرده است روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع کاب حیاتم خواندمت تو خویش ساخته ای آب حیات بودم تو را صدا کردم نیامدی حافظ که می گوید شعر حافظ اندر زبلن آدم اندر باغ گل دفتر نسرین گل رزازینت اوراق بود در زمان حضرت آدم دفتر نسرین و گل را با شعر حافظ زینت می کرده اند و قدسیان بینم که شعر حافظ از بر می کنند یعنی که خوراک فرشته است این که در قرآن می خوانیم که علم آدم اسما کلها بعد ثم عذر ضهم علی ملائکه خداوند اسما را به آدم آموخت و بعد آدم به فرشته ها گفت گفت ای آدم ؟؟؟؟ به اسما هم تو به این ها بگو که اسم این ها چه است اسم خود را این ها بلد نبودند ما می توانیم که معلم فرشته شویم مولانا معلم فرشته است حافظ معلم فرشته است که صبحدم از اشک می آمد سروشی عقل گفت قدسیان بینم که شعر حافظ از بر می کنند پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان دفعه اول باید کار انجام دهی ولی بعد از این ز کلرها که کنی شعر حافظ از بر کن پس فردوسی هم همین طور جهان کرده ام از سخن به عشق از این بیش تخم سخن کس نکشت متتها حرف مدعی با حرف راست و صدق فرق می کند شما لحظه به لحظه با حکمت رو به رو می شوید با زیبایی رو به رو می شوید، چنان شکوهی دارد سخن او که این قطعه را شاید که باز هم خوانده باشم برای دوستان اما اگر که صد بار هم بخوانم باز هم مثل سمفونی بتهوبن است واقعا در استحکام و در قوت یعنی اگر که بخواهید که تخت جمشید را تبدیل بکنند به کلمات می شود همین که چهار مقاله عروضی درباره فردوسی بیان کرده است که نخست از جهان آفرین یکی نامه فرمودید نزدیک سام سراسر نوید درود خرام همه اش مژده بود ببینید بعد از سام بلافاصله سراسر همه اش مژده بود و نامه نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود هم داد کرد یعنی که هم دستور داد و هم خود او عمل کرد که هم داد فرمود هم داد کرد و زو باد بر سام نیرم درود خداوند ز شمشیر و کویال و قوت کمانده چرمه هنگام گرد حالا ببینید که دو تا چ دو تا گ . چمانده چرم هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد فزاینده باد آورد گاه موجب شکوه و هیمنه وقتی که وسط میدان بود شکوه و هیمنه میدان جنگ بود فزاینده باد آورد گاه فشاننده خون ز ابر سیاه ز مردی هنر در هنر ساخته سرش از هنر گردن افراخته این زیبایی است ببینید تا اسب اسفندیار سوی آخر آید ببینیم که حالا این دونفر که جنگ می کنند کدام یک پیروز می شود

منتها تمام امتیازات را کلام داده است به رستم که معلوم است که رستم پیروز می شود می گوید که رستم پیروز می شود برای این که دارد بیان مطلب می کند ولی کلماتی را که انتخاب می کند بینیم تا سبب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگ جو به ایوان نهد بی خداوند روی اسب اسفندیار اولاً مال او است لغت خیلی فصیح و بلندی نیست تا باره بعداً هم سوی آخر مال اسب اسفندیار بینیم که تا سبب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار سوار هم لغت بالایی نیست و یا باره رستم جنگجو صفاتی به او می دهد به ایوان نهد مال به آخر می رود مال این به ایوان به ایوان نهد بی خداوند بدون سوار نمی گوید بی خداوند روی بینیم که این پیاده می آید اسبش بدون سوار می آید و یا اسب او بدون سوار می آید معلوم است که این برد با رستم است از خود کلام هم معلوم است ستون کرد چپ را و خم کرد راست فغان از لب چرخ چاچی خواست این قدر بدایع و زیبایی ها در سخن او است به موری دهد دو تا میم گذاشته است این جا الکتريشن که اروپایی ها می گویند خیلی بیشتر از قافیه اهمیت دارد و آنها روی الکتريشن یعنی حرف اول کلمه نه روی حرف آخر کلمه خیلی تأیید می کنند که مثلاً این قدر فالست دی دینر دانجن واسترو دی دانجن فتر فاست این ها را می گویند الکتريشن و خیلی افکت ها و تأثیرات خوبی از نظر موسیقی به کلام می بخشد ولی فردوسی استاد این کار است به موری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر یکی را بر آری و شاهی دهی حالا حکمت آن زیبایی و دانایی یکی را بر آری و شاهی دهی یکی ربه دریا به ماهی دهی یکی را بر آری به تحت بلند یکی را نشانی به خاک نژند نه با آن مهر و نه این که فکر کنی که او را بیشتر دوست دارد تو را هم همین مقدار دوست دارد نه به آنت مهر نه با این کینت که به دان تویی ای جهان آفرین بهدان یعنی حکیم تو بهتر می دانی که چه کسی بهتر است باید برود پایین و چه کسی باید برود بالا بد و نیک هر دو این جا یک درسی می دهد که هوش از سر آدم می پرد که د و نیک هر دو ز یزدان بود این جا یک درسی می دهد که هر چیزی که می آید از جانب او است هر چه که می آید از جانب او است گر رنج آید و دگر راحت ای حکیم شکایت مکن به غیر که این ها خدا کند بد و نیک هر دو ز یزدان بود حالا پس این نتیجه است چه است بد و نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود پس باید بخندی نه این که گریه کنی برای این که هر دو از جان رحیم آمده است یا وقت رنج آمده است و گهی پشت به زین و چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت چنین گفت مرد جفت را نره شیر که فرزند فرزند ما گر نباشد دلیر بیریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش آب بچه ما باید دلیر باشد تو به پیغمبر چه می مانی بگو شیر را این همین است که مولانا می گوید با یک زبان دیگر می گوید که شیر را بچه همی ماند به دو تو به پیغمبر چه می مانی بگو هر کاو هم رنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست دانایی زیبایی و نیکویی و نیکویی سرتاسر شاهنامه نیکویی است کار خوب بکنید و کلر خوب این است که انسان در دل خود مهر و محبت تمام عالم را داشته باشد این کار خوب است مهم ترین کار خوب عشق است اصلاً چون شما هزار تا که لیست آدم نمی تواند که بدهد که این کلر را بکن و یا آن کار را بکن به جای تمام آن لیست ها عاشق شو عاشق شدی هر کاری که کردی دیگر خوب است عاشق که شدی کار تو خوب می شود وقتی که گرگین و بیژن می روند و آن ماجرا رخ می دهد و در چاه بیژن می افتد بیژن و سال ها به رنج و محنت مبتلا می شود به سبب گرگین به سبب حسادت او البته فردوسی می گوید که این ها وقتی که داشتند که می رفتند دو تا دیو هم با آنها رفت یکی از پیشه برفتند هر دو به راه دراز یکی از پیشه یکی کینه ساز یکی در دل خودش پر از شهوت و میل این چیز ها بود از و طمع داشت تو نباید می رفتی سر دیوار وطن تو رفته بودی آن جا و دست به شهر گراز های وحشی را بکنید نه این که باید می رفتی به آن جا که مشغول عیش و عشرت با دختر های فرنگی شوی تو باید کار و وظیفه ات را انجام می دادی بنابراین یک دیو با او رفته بود و یک دیو هم با گرگین این دو تا دیو بود که این ماجرا رخ داده است هر چه که بدی رخ می دهد مال دو تا دیو است آن جا که رخ می دهد تو مر دیو را مردم بد شناس می گویند که اکوان دیو که بوده است اکوان دیوو بنده ، وقتی که بد می شود می شوم اکوان دیو وقتی که دروغ می گویم و فریمی دهم و وقتی که یک کاری که می گویم عکس آن را انجام می دهم می شود اکوان دیو هم همین طوری بوده است می گوید که بزنم به دریا یا بزنم به خشکی هر چی که بگویی عکس آن را انجام می دهد تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس یکی دیو باید کنون چرب دست وقتی که کیکاوس بر سر کار می آید و دست دیوان بسته



می شود دیو ها کنگره می گذارند کنگره دیوها را می گویند پاندمون یک پانتئون داریم معبد پانتئون که در روم است در جاهای دیگر هم ساخته اند پانتئون یعنی که همه خدا یعنی همه ی خدایان آن جا در یک معبد بوده اند می گویند که پانتئون . پاندمون هم یعنی همه ی شیاطین ، شیاطین بسیاری از جوامعی که تشکیل می شود ممکن است که مجمع الشیاطین باشد ، مجمع الشیاطین جمع شدند و گفتند که چه کار کنیم یک آدم حسابی آمده است و نمی گذراد که دست ما را یک سلیمانی آمده است دست ما را بسته است و این جا می گوید که شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز به راز در حکومتی که ظلم و جور است و دیو سالار است آن جا باید یواشکی از کار خوب حرف بزنی ز نیکی نبودی سخن جز به راز نظامی می گوید که چون فلک از اهل سلیمان بری است آدمی آن است که اکنون پری است هر که آدم حسابی است باید غیب شود آدمی را چون که اهل سلیمان نیست همه پری ها پیدا می شدند ولی چون فلک از عهد سلیمان بری است آدم آن است که اکنون پری است شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز بنابراین دیو معلوم است این ها دیو ها جمع می شوند می گویند که باید چه کار کنیم یکی دیو باید کنون چرب است یک دیوی می خواهیم که ..رهمه رسم و راه نشستهای کنفرانس و این ها بتواند چالوسی کند و چرب دست باشد که داند همه چیز را هم خوب بداند آداب و سنن فریبندگی را بداند آن وقت آن شود جان کاوس بی ره کند ز بی رنج او را کوتاه کند می گوید که یک همچنین دیوی می خواهیم که بتواند برود و گول بزند و بگوید که من ارادت دارم خدمت شما و فلان چیز هم آمد اول پیش ضحاک همین کار را کرد آمد و بعد هم شانه او را بوسید و آن ماجرا را پس این دو تا دیو بودند که با بیژن رفتند حالا این دو تا دیو را فردوسی می خواهد که از دل شما هایبرون کند در این داستان که ببینید این دو تا دیو را دیو آزش که نتیجه اش را دیدید که در آن چاه افتادی حالا دیو چیزش را نگاه کن وقتی که دارد بیژن را می آورد بالا را ته چاه وسط چاه طناب را نگه می دارد و می گوید که تو باید به من قول بدهی که از دل خودت کینه گرگین را بیرون کنی گفت چطور ممکن است که این سال ها مایه رنج و محنت ماشده است گفت همین که هست نمی خواهی همان جابمان این یک حقیقتی است که اگر که این در دل تو است می مانی در ته چاه این رستم دل چون که رستم دل ما است گفت که دل آن ماست رستم دستان ما است آن است که می تواند که بیاید و تو را نجات دهد سوی دیار خطا بهر غذا می رود گفت که اگر که این کینه را از دل خود بیرون می کنی من می آورم تو را به بالا یعنی باغ این اگر نیست یعنی اگر که کنی نمی آیی بالا از چاه عالم نمی آیی بیرون ما همه در چاه بیژن هستیم ثریا چون میژره بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن ما ته چاه هستیم و داریم یک چیزی را از دور تماشا می کنیم پس این که در قرآن می خوانیم که نزعنا ما فی صدورهم من قل یعنی که وقتی که این ها وارد بهشت می شوند بهشتیان همه قبل از این که وارد شوند ما نزعنا یعنی که به زور کشیدیم به چنگاله کشیدیم به قول مولانا زرگ ها و ز پی هایش به چنگاله کشیدیم این غل یعنی هر گونه کینه و کدورت و این ها را از دل او بیرون کشیدیم بیرون تا بعد بتواند که وارد بهشت شود تو نمی توانی که با کینه وارد بهشت شوی کینه هیچ کس نباید در دل تو باشد بنابراین فرشته های سه گانه زیبایی دانایی و نکویی را آنجا در گشت و گذار کنید در بهشت فردوسی و با این سه فرشته دیدار کنید هر چه که خواهد عیش و عشرت کنید آن جا اما نظامی من شرمنده ام که بخش زیادی از وقت خود را به پایان برده ایم و ناچار هستیم که هی کوتاه و کوتاه تر بکنم نظامی چی می توانم که از شاعری برای شما بگویم که امیر خسرو دهلوی با این که خود او طوطی هند است و خیلی هم مقام دارد می گوید که شعر نظامی به لطافت چو در وز در او سر به سر آفاق پر پخته از او شد چو معانی تمام خام بود پختن سودای خام تو دیگر داری خامی می کنی که داری حرف زیادی می زنی که چون که او همه معانی را پخته کرده است او پخته از او شد چون معانی تمام خام بود پختن سودای خام مثنوی او را است سنایی بگوی بشنوش از درو و دعایی بگوی این همه ز انصاف بود زور نیست گر تو نبینی دیگری کور نیست بقیه می بینند تو خودت بگوی یا به امیر خسرو گفتند که گفتی که دم او است مر تو رازی است گفتند که تو با نفس نظامی زنده هستی گفتی که دم او است مر تو را زیست این آن وی است آن تو چیست تو چه می گویی همه این ها مال نظامی است احسنت خود او جواب می دهد که بله چه کار بکنم احسنت بری سخن وری چشت کز نکته دهان عالمی شست می داد چو نظم نامه را پیش هیچ باقی نگذاشت بهر ما هیچ گفت که من چه خاکی بر سر خود کنم همه را گفته است و چیزی هم برای ما

نگذاشته است فقط شاعران نابغه هستند که بعد از یک شاعر بزرگی می‌توانند که جلوه کنند همه فکر یم کردند که بعد از هایدن دیگر هایدن موسیقی را به جایی رسانده است که دیگری چیزی می‌شود گفت در موسیقی بتهون آمد و گفت که من حرف تازه می‌زنم کسی فکر نمی‌کرد که بعد از سعدی کس دیگری بتواند که غزل بگوید حافظ آمد و گفت که من غزل می‌گویم همان معانی را هم می‌گویم اما یک آب و هوای دیگری یک خال و هوای دیگری لطافت و جمال دیگری را در آن به شما نشان می‌دهم در حقیقت هر شاعری یک کرشمه ای و یک اطوار تازه ای از آن معشوقه ازلی نشان می‌دهد که این کرشمه حافظ یم گوید که به هر نظر بت ماجلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من می‌نگرم آن لطایف کز لب لعل تو گفتم من که گفت ولن تناول کز سر زلف تو من دیدم که دید نظامی واقعا همه ابیات و همه واقعا می‌گوید که آن شاعر دیگر مقلد نظامی می‌گوید که حرفی به غلط بیخشید می‌گوید که حرفی به غلط را نکرده این شعر البته در مورد خود نظامی است که در مورد خداوند گفته است می‌گوید که حرفی به غلط را نکرده ای نکته در او خطا نکرده در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن این را در مورد خداوند گفته است که تو هر چه کاری که کرده ای درست است ما همه این ها را نمی‌فهمیم ولی این در مورد نظامی گفته است که در هر بیتی که درج کردی علمی به کمال خلق کردی اشعار تو شعر نیست حال است مجموعه دانش و کمال است حالا من فقط توصیه می‌کنم که شما از همین مخزن الاسرار شروع کنید مخزن الاسرار اگر که یک دوره فلسفه می‌خواهید مخزن الاسرار اسفار ملاصدرا و اشارات ابن سینا و همه اینها را شما در مخزن الاسرار می‌توانید که پیدا کنید با دقت بخوانید زیاد هم مشکل نیست البته مشکل است ولی خوب آدم باید پول خرج کند پول یعنی که وقت خودش را پول شما چه است وقت شما است خوشبختانه تفسیرها و توضیحات شما روشنی هم مرحوم وحید دستگردی در بیشتر موارد داده است حالا ممکن است که یک ابیاتی را حالا 500 بیت را نتوانسته است جامی خود گفته است که خودش چون خیلی کوچک بودند از دست نظامی که این شعرها چه بوده است که گفته است که ما نمی‌فهمیم لعل تراز کمر آفتاب قله گر خاک و گلی بند آب ما این ها را از کجا بفهمیم که یعنی که چه جامی گفته است که من روز قیامت سر پل سراط نظامی را آن جا که می‌خواهد که رد شود من می‌ایستم تا که نظامی بیاید یقه اش را می‌گیرم می‌گویم که اول این شعرها را معنی کن و بعد بفرمایید چون نتوانستیم که هر چه که ما فکر کردیم خون زمین در مگس دل گرفت یعنی که چه ز آتش آبی که به هر در شکست پیر دروغ برده ای یا قوت بست این ها را ما از کجا بفهمیم ولی اگر که آدم تحمل کند وقت صرف کند و به اصطلاح با عشق به تدریج نظامی خودش پرده بردای می‌کند اولین کاری که شما می‌توانید که بکنید این است که بگویید که من نمی‌خواهم که همه آن را بفهمم این هم را که می‌توانم که بفهمم این ها را می‌خوانم و بقیه اش را علامت می‌زنم و بعدا می‌خوانم و همین مقداری که می‌خوانید و می‌فهمید آنها کلید می‌شود که بعدا آنها را که آدم نمی‌فهمد آنها را هم بفهمد ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات اصلا شکوهی دارد که آدم می‌فهمد که صدق محض است یعنی که یک ذره شبهه در این سخن نیست لاریب فیه اصلا عظمت قرآن یک عامل مهم آن همین لاریب فیه بودن آن است وقتی که می‌گوید که اذا وقعت الواقعة آدم هیچ شک نمی‌کند که این سخن از یک منبع قوی برخواسته است دل آدم گرم یم شود ام یتسائلون سبح اسم بک اعلی؟؟؟؟ مگر که کسی می‌تواند که چه ساده لوح هستند که بعضی ها می‌گویند می‌نشستند با سلمان و با ابوذر اینها و چهار تا خاخام چیز هم می‌آورند و می‌گفتند که خوب فردا چه کار کنیم و چه آیه تازه ای نازل کنیم نیست یک هم چنین چیزی انسان باید انصاف دهد باید بخواند من نمی‌گویم که کفر بگویید اصلا کفر هم اشکال ندارد شک کند و اعتراض کند که من قبول ندارم اشکال ندارد ولی باز هم دوباره ثم ارجع دوباره برود و شرایط آن را احظار کند لا اقل شرایط آن را باید احراز کند اگر که آدم می‌خواهد که انتقاد هم کند بایستی که احاطه پیدا کند . این تولستوی یک حمله کرده است به شکسپیر یک کتابی نوشته است به شکسپیر انتقاداتی دارد ولی خود او می‌گوید که من با این که شکسپیر را بارها خوانده بودم برای این که این نقد را بنویسم دو مرتبه تمام نمایشنامه های شکسپیر به اضافه تمام اشعارش را یعنی که تمام سی دو نمایش نامه به اضافه اشعار او را و آن کتاب زهره و آدنیشش را این ها را همه را دوباره خواندم به زبان انگلیسی به زبان روسی این ها را همه را دوباره خواندم تا وقتی که این ها را می‌خوانم نگویند که نمی‌دانی حتی نقد هایی که بر آثار شکسپیر شده است خوانده ام ولی



متاسفانه بسیاری از معاصرین ما که اعتراضاتی بر قرآن دارند آنها هم اصلا فکر نکرده اند که برویم یک خورده ادبیات عرب بخوانیم و زیر و زبر به اصطلاح فصاحت و بلاغت در کجا است از ادبیات قرآن آگاه شویم و خبری بگیریم آن وقت متوجه می‌شود که نمی‌شود یک هم چنین چیزی من اگر که تمام عالم یک طرف بایستند و بگویند که همه اینها را یکی ساخته است این فقط سخنی است که جذبه الهی است صبح الاسم ربک الاعلی را هیچ بشری نمی‌تواند بنشیند و فکر کند و بگوید که صبح الاسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی اینها اصلا یک چیزی است که بافت آن اصلا ایمن آور است ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما به تو قایم چه تو قایم به ذات هستی تو صورت ما همه قایم به تو هستیم جوهر فقط تویی بر خلاف ارسطو که تقسیم می‌کند به جوهر را به ماهیات و فقط می‌گوید که فقط یک جوهر در عالم است تو جوهر هستی تو قایم به ذات تویی حالا مثلا می‌گویند که گل قایم به ذات است ولی مثلا من به قایم به گلم گل هم قایم به ذات نیست ما یم گویند که این شما قایم به ذات هستید و سایه من هم قایم به من است و خود من هم قایم به یک کس دیگر هستم و او هم قایم به یک چیز دیگر است همه قایم هستند به او ما به تو قایم چه تو قایم به ذات هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه ما همه فانی و بقا پس تورا است ملک تعالی و تقدس تو راست یا آنجا می‌گوید که باغ فلک را باغ سخارا چو فلک تازه کرد سخاوت را تشبیه کرده است به آسمان چقدر تر و تازه است باغ سخارا چون فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد پرده نشین کرد سر خواب را در صفات خداوند می‌گوید می‌بینید پرده را کشیده است شما پرده را می‌کشید و می‌خواهید پرده نشین پرده گذاشته است برای شما هیچ پرده سازی نیست که نمی‌تواند که هم چنین کاری بکند که پرده را می‌کشیم می‌بندیم و می‌خواهیم پرده نشین کرد سر خواب را کسوت جان داد تن آب را خنده به غمخواری لب نشانند گفت که لب تو اگر که برای این که قصه نخورد خنده را آفریده است اگر که خنده نبود ما اصلا چه کاری می‌کردیم از قصه خنده به غمخواری لب نشانند زهره به خونیاگری شب نشانند هوش از سر آدم می‌پرد که این چطور غرق در معانی الهی بوده است و از شور و شوقی که داشته است در هر مقدمه ای دو مرتبه دل او هوای این را کرده است که نعمت بگوید و بسط دهد و توصیف کند خداوند را در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنما دلی ده کاو یقینت را نشانند زبانی کافرینت را سر آید مده نا خوب را بر خاطر م را بدار از ناپسندم دست کوتاه به داودی دلم را تازه گردان زبورم را بلند آوازه گردان این فقط اگر که یک نفر بیاید و این مقدمه هایی که نظامی در ستایش خداوند گفته است و بعد در نعت رسول اکرم گفته است یک دوره الهیات یاد می‌گیرد و مقام انسان کامل را یاد می‌گیرد که چه صفاتی که بعد هم می‌تواند که خود او مدل شود و بگوید که من چگونه باید باشم چگونه به معراج باید بروم چگونه باید که سیر کمالات کنم آن قطعه ای که در اول چیز گفته است که در صفت دل که آن جا در وصف شب و صفت دل کرده است که گفته است که من یک شبی رفته ام به در خانه دل که در زدم و حلقه زدم گفت در این وقت کیست یک شبی هاتف به من گفت که بابا جون تو چقدر داری قصه می‌خوری گفتم که چ کار کنم گفت برو و یک یاری پیدا کن گفتیم که یار از کجا پیدا کنیم گفت یار دل ، بهترین یار تو همان دل است و دل که بر او خطبه سلطانی است خطبه سلطانی را به نام دل خوانده اند؟؟؟؟ جسمانی و روحانی است چون سخن دل به دماغ رسید روغن مغزم به چراغم رسید مغز من روشن شد پس گفتم که برویم به سراغ دل آمدیم دست بر آوردم از آن دست بند دستهای خود را کشیدم از این روزگار و دست ما را بسته بودند دست خود را کشیدم دست بر آوردم از آن دست بند راه زنان عاجز من و زورمند در تک آن راه دو منزل شدم تا به یکی تک به در دل شدم حلقه زدم گفت در این وقت کیست گفتم اگر بار دهی آدمی است در را باز کردند و گفتند که شرایط دارد در را باز کردند و گفتند که از عالم ترکیب باید بیرون بیایی؟؟؟؟ برو کفش هایت را در بیاور مرکب نباید باشی باید بسیط شوی مرده شور ترکیب را ببرد ، ترکیب خوب نیست بایستی که بسیط شوی و با هم می‌گوید که ما آن جا بسیط شدیم یعنی که همه تعلقات را کنار گذاشتیم و بعد هم رفتیم در یک باغی خواهه گریبان چراغی گرفت دست من و دامن باغی گرفت یک نقاش می‌خواهم که برود این باغ را بخواند و بعد هم نقاشی کند منبع الهام او یک چنین باغی باید باشد . بعد این خسرو شیرین بعضی ها فکر می‌کنند که این خسرو و شیرین دیگر یک درجه پایین تر از مخزن الاسرار است چون که مخزن الاسرار همه از الهیت و از فلسفه و از حکمت الهی و پند و اندرز این ها است و این که همه اش یک دختر

ارمنی را گرفته است داستان یک دختر ارمنی را گرفته است و عشق بازی یک مقدار هم موسیقی و این ها این چه کتاب یاست که بعد از ان گفته است خود نظامی جواب می دهد که من اول به مخزن الاسرار پرداخته ام و از او چرب و شیرینی انگیختم هر چه که چرب و شیرین بود در او اینها را گرفتم خسرو و شیرین را ساختم . خسرو و شیرین در آمیختم یکی از دوستان او هم اول خسرو و شیرین نقل می کند که آمد گفت که این را چه کسی ساخته است بعد از مخزن الاسرار بعد از هفت سال که روزه بوده ای داری با استخوان مرده داستان قدیمی این ها را داری می گویی و داری با استخوان مرده ای افطار می کنی می خواهی که شعر تازه ای بگویی می گوید که من عصبانی نشدم ز شروش کردن آن تلخ گفتار حالازیبایی را ببینید ز شورش کردن آن تلخ گفتار ترش خویی نکردم هیچ در کار آدمی که نگرانی از سخن خودش ندارد که عصبانی نمی شود عصبانی آن کسی می شود که می فهمد که راست می گویند آن کسی که می فهمد که راست می گویند چیز اش هم راست است او عصبانی می شود و اگر نه یک کسی شروع می کند به بد و بیراهه گفتن خوب وقتی که دروغ است و تو ایم دانیم و اطمینان داری خوب چه نگرانی داری خوب یک لبخندی می زنی می گویی که مثلا آقا حال شما خوب است شما من می توانم که کمکی به شما کنم چایی می خواهید که برای شما بیورم اینها که یک مقداری خلق شما تنگ است خلق شما باز شود نگرانی ندارد آدمی که عصبانی می شود معلوم می شود که اشکالا از خود او است عصبانیت این است که انتقام جهالت دیگران را ما از خود بگیریم او یک جهالتی کرده است و من حالا باید که از خودم انتقام بگیرم تا جهالت او جبران شود نظامی می گوید که او خیلی بد و بیره گفت به ما که در توحید زن که آوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری بدین روزه چه هستی پای بر جای به مردار استخوانی روزه مگشلی به استخوان مرده ای داری روزه می گشایی ز شورش کردن آن تلخ گفتار ترش رویی نکردم هیچ در کار ز شیرین کاری شیرین دلبند فروخواندم به گوشش نکته ای چند از ان دیبا که می بستم ترازش نمودم نقش های دلنوازش چه صاحب نقش دید آن نقش ارژنگ چون صاحب سنگ دید آدم صاحب سنگ هم بود که فهمیده بود و درس خوانده بود چه صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ فرو ماند از سخن چون نقش بر سنگ بدو گفتم ز خاموشی چه جویی گفتم که چرا خاموش شدی و دیگر حرف نمی زنی ز خاموشی چه جویی زبات کاو که احسنتی بگویی به صد تسلیم گفت ای من غلامت زبانم بخت بر تسبیح نامت چه بشنیدم ز شیرین داستان را ز شیرینی فرو بردم زبان رازبان خود را خوردم از شیرینی داستان شیرین را که تعریف کردی زبان خود را خوردم پس خسرو و شیرین فکر نکنید که کمتر است خسرو و شیرین لطیف ترین معانی عرفانی در این جا است بعد می روید شما به خصوص در آخر خسرو و شیرین که من دیشب هم اشاره کردم که او چهل تا داستان گفته است که این ها را بخوانید بعد لیلی که و مجنون که عشقی است حقیقتا مجسم این جا یک درجه بالاتر عشق عمیق تر می شود عشق الهی و بعد آن هفت جلوه ای که می شود که دیشب اشاره کردیم که داستان اشاره به هفت پیکر و بعد هم اسکندر نامه که آن جا به عقل و خرد می رسد در نهایت یعنی بعد از همه مراتب به یک پختگی و یک حکمتی می رسد که آن جا از حکما صحبت میک کند و از ارسطو و افلاطون و .... و این ها صحبت می کند و اول آن هم به این مناسبت ماب گوید که خرد هر کجا گنجی آرد پدید ز نام خدا سازد آن را کلید و اما مولانا مولانا را بهتر است که صحبتی نکنیم چه بگوییم از مولانا مولانا کتاب عشق است اگر که فقط همان یک بیت اول ان را بخوایم که صحبت کنیم همان یک بیت اول که بشنو از نی چون حکایت می کند ز جدایی ها شکایت می کند داستان نی داستان غریبی است تمام مثنوی در همین ده پانزده بیست بیت اول مثنوی خلاصه شده است کز نیستان تا مرا بپریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند تئوری افلاطون که ما از کجا آمده ایمن از نیستان عالم قدس آمده ایم و این چیز است خواجه سبزواری نیستان را تفسیر کرده است آن چنان مشکل که انسان فکر می کند که چه مطالبی را دارد می گوید در صورتی که مطالب مشکلی نیست بعضی ها مشکل بیان می کنند می گوید که این نیستان گفته است که نیستان دو تا نقطه حالا معنی نیستان چه است از نظر خواجه سبزواری حقایق ماهیات که از حیثیت اندراج و ؟؟؟؟ در حین حضور هویت ذات مسما شعون عالیه هستند در آن مرتبه از شعون اسما حضرت عالیه که از هم ممتاز نستند لا اسما و لارسما و مراد از دروی و مهجوی غلبه احکام ما به امتیاز است بر احکام ما به اشتراک ، این معنی حالا شما متوجه شدید که نیستان چه است در صورتی که می خواهد که بگوید که تو مگر نمی بینی که این خاک تبدیل شد گل و تبدیل شد به چشم ابرو به زیبایی خوب خاک آن که



از عدم نمی تواند بیاید که وجود داشته است و صورت آن هم از عدم نمی آید و هیچ چیز از عدم نمی آید پس بدان که این تناسبات و زیبایی ها از یک جایی دارد می آید که عکس آن می افتد در آب در عالم خواب آن جا را می گویند نیستان نیستان یک اصل است که از آن جا تا این جا حالا فیصاقوصیان به این می گوین که اعداد فیصاقورسی ... به قول جان راسل که این ها حاکم بر عالم هستند هر کسی به یک زبانی می گوید ولی زبان ساده آن همین است که تو مگر نمی گویی که هیچ چیزی از عدم به وجود نمی آید نه ماده و نه صورت آن هیچ کدام از عدم به وجود نمی آیند تو این پیر را نگاه کن این سی متری و این شکوه و عظمت را از عدم به وجود آمده است حالا خاکش را بگیرم که از خوشه ریزد در قالب صورتش که ریزد به قول نظامی پس از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند من برای این که ما اگر که یادمان بیاید که قبلا در کجا بوده یام این جا ناله می کنیم هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش سینه خواهم شره شره از فراق یک سینه ای می خواهم که پاره پاره از عشق و اگر نه مثنوی فهمیدن نیاز به شرح و ندارد می گویند که آقا چه شرحی می گویم که هیچ شرحی نخوانید خود مثنوی را بخوانید خود مثنوی را بخوانید منتها با عشق با جگر پاره پاره گفت در دست من جز این سند پاره پاره نیست که من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک در دست من جز این سند پاره پاره نیست با آن سند می توانید که شما مراجعه کنید به مثنوی سینه خواهم شره شره از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق حافظ می گوید که غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار دانه شمرلد چو درد دل شمرلد یعنی که این مردم چشم چقدر می فهمند که چه می گویند با این که سیاه دل هم است مردمک چشم ولی وقتی که من درد دل خود را می شمارم این همین طور گریه می کند غلام مردم چشمم که با سیاه دلی دیگر معجزه می شود به حافظ که می رسد همین معانی اعجاز است دیگر که هزار دانه شمرلد چو درد دل شمرم بنابراین سینه خواهم شره شره از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوی جملہ علت های ما ای دوی نحوت ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما هر که را سینه ز عشقی چاک شد حالا عشق مادی هم باشد فرق نمی کند به شرط این که عاشق بشوی نه این که عاشق خودت بشوی عاشق او بشوی اگر که عاشق او شده ای عشق مادی هم اشکال ندارد عشق در عالم صورت می رسی به همان عشق معنا به شرطی که عاشق شوی عاشق یعنی که من به فدای تو نه این که تو فدای من هر که را جامعه ز عشقی چاک شد او ز حرص عیب کلی پاک شد بشنوید این بیت ای دوستان این داستان خود حقیقت بعد شروع می کند به داستان را تعریف کردن تمام داستان عشق است داستان اول داستان عشق است داستان دوم داستان عشق است داستان سوم داستان عشق است همه اطوار گوناگون عشق را مولانا بیان می کند عشق بحری آسمان در وی کفی چون زلیخایی اسیر یوسفی دوره گردون را ز جذب عشق دان گر نبودی عشق کی گشتی جهان جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوی جملہ علت های ما با که گویم اندرین ده زنده کو ، ده یعنی که این عالم را از نظر مولانا دهات است این جا اهل معنا می دانند که این جا دهات است به همین جهت هم مادیون هم دهاتی هستند برای این که فکر می کنند که همه چیز همین جا است فکر می کنند که همه چیز همین جا است فکر می کنند که همه چیز همین جا است سعادت عقل را که بیابد منزلی بی نقل را هزار چیز هزاران نقش ها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشیننی به قول سعدی ز دنیا و آخرت غافل پس مولانا کتاب عشق است و این هم که بعضی گفته اند که مولانا بیشتر معنی را گفته است و به صورت زیاد توجه نکرده است این طور نیست مولانا صورت او هم نهایت زیبایی است یعنی که این قدر لطیف کرده است یعنی که این قدر دقت هارمونی ها را کرده است که هوش از سر ما می برد منتها نوع کلام او به گونه ای است که ما فکر می کنیم که مثلا کلمات زیبا فقط چشم و ابرو و این ها باشد این کلمات زیبا است زیبایی به چشم و ابرو که نیست به تناسب است اگر که این کلمه به آن کلمه و به آن حالی که دارم می گویم و به آن مطلبی که می گویم تناسب دارد آن را می گویند زیبایی بنابراین وقتی که می گوید که لنگ و لوک چفت شکل و بی ادب سوی او می قیژ و او را می طلب خیلی قشنگ است این طلب در تو گروگان خدا است زان که هر طالب ره مطلوبی سزا است این طلب هم چون خروسی در سیاه می زند نعره که می آید صبا از این قشنگ تر هم یم شود که شعر گفت که این طرب مثل

خروسی می ماند که دارد فریاد می کند خروس اعلام صبح می کند اعلام می کند که صبح نزدیک است این طلب هم چون خروسی در سیاه می زند نعره که می آید صبا زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید.



## نیایش

سخنرانی استاد الهی قمشه ای تاریخ : 85/5/19 از ساعت : 23:50 تا 24:19 مدت: 29 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی : (نیایش ) دکتر الهی قمشه ای : حسود چمن شیطان روزگار بر انسان های شیطان صفت و خیلی توصیه شده که به کسانیکه فضیلتی کمالی دارند که خیلی آن فضیلت را در چشم مردم جلوه گر نکنند چون حسود زیاد اصلا مقام ولایت را به این سبب پنهان کردند که حسود زیاد هست نمی توانند بپذیرند که یک انسانی مقام ولایت و مقام تصرف در دلها پیدا بکند می گویند مگر ما چه عیبی داریم در حالیکه هیچ کدام از ما از مقام ولایت دور نیستیم اگر ما مقام ولایت را بشناسیم همه مان می توانیم به آن مقام نزدیک بشویم حالانکه آن بشویم ولی می توانیم به معنی واقعی شیعه آن حضرت بشیم در این حال که از اسلام بر ما فقط یک نام باشد خدای نکرده و از شیعه یک گروه دسته نشان بده اگر که از شما پرسند که شما چه دینی دارید به نظر من سؤال خیلی خوبی نیست باید در شما ببند که چه دینی دارند نه اینکه پرسند پرسند که شیعه 12 امامی مسلمان شیعه 12 امامی اما آن چه که در ما می بیند آن را باید ملاک قرار داد که اسم ما چیست و دین ما چیست مکرر من سخنرانی هایی در مورد اخلاص مولانا با اصواف حضرت مولا و آثار حضرت مولا صحبت کردیم امشب نمی خوام که آن صحبتها را تکرار بکنم. امشب یک موضوع دیگری در خاطر آمده که البته که مربوط می شود شما هیچ موضوع نمی توانید صحبت کنید الا به ولایت مربوط می شود راجع به چی صحبت کنیم که مربوط به حضرت مولا نشود راجع به عدالت مربوط می شه راجع به اخلاق مربوط می شه راجع به توحید مربوط می شود از این جهت دور نیست از مناسبتی که امشب ما اینجا گرد هم آمدیم و خداوند این توفیق را به ما داده که دور هم جمع بشیم انجو مفروض انجو پیوند خداست و امشب می خواهیم از ستایش و نیایش صحبت کنیم که ستایش چیست نیایش چیست . حالا تعبیر دیگر این است که حمد و دعا حمد چیه و دعا چیه در همه ادیان یک بخشی از فرهنگشان مربوط می شه به ستایش خداوند یک بخشی هم دعاها و نیایش ها و خواست ها آن قوم و آن دیانت رانسان می دهد اتفاقا دعاهای هر قوم نماینده فرهنگ آن قوم هم هست که دعای شما چیست ؟ اگر از شما پرسند که حالا فرض کن دعواتان مستجاب اگر بگویند یکدانه دعا بکن چه دعا می کنی این نشانه شخصیت آن آدم می شود همت آن آدم معلوم می شود مرتبه کمال آن آدم معلوم می شود . دریغاکه ما دعاها مان چیزهای گذران و مربوط به امور دنیوی است بیشتر اوقات . به حضوری یک امامی می رسیم دربارگاه امام راه پیدا می کنیم می گویم این گوش من را شفا بده این مشکلات اقتصادی و خانوادگی ما را حل کن ؛ البته خوبه آدم دعا بکند ولی این دعای ما نیست دعای ما از یک امام این است که ما بتوانیم پیرو او باشیم و شبیه او بشویم ، این مهمترین دعا این است. این راجع به دعا صحبت کنیم و راجع به ستایش و نیایش . ستایش چیست ؟ ستایش معنی این است که تماشا کنید زیبایی بیا تماشاکن ببین که چه حسنی ، چه جمالی ، چه کمالی ، چه قدرتی ، چه فضیلتی ، چه رحمتی ، ستایش یعنی این . ستایش معرفی زیبایی و خوبیه و هر کجا که شما مبانی زیبایی را طرح بکنید دارد ستایش خدا را می کنید هر چند که دربره نقاشی باشد درباره موسیقی باشد مبانی زیبایی ستایش خوبی و زیبایی است بنابراین اگر که پرسند که ستایش کار چیست کدام بشر وجود ما ستایش می کند عقل ، اصلا عقل متخصص زیبایی در فرهنگ اروپاییها پاریس متخصص زیبایی که البته آن هم به تعبیر متخصص زیبایی است یا عقل ، ولی ما در فرهنگ خودمان عقل یا جبرئیل که جبرئیل هم همان عقل است جبرئیل مظهر زیبایی و مظهر تناسب و پیوند و نوامیس عالم است و هر چه که شما بتوانید این ارتباطات که بین عالم هست اینها را توضیح بدهید برای مردم که بین این با آن ارتباط دارد این می شود علم ، علم هم کار عقل است ، ستایش زیبایی کار عقل است که عقل می گوید نگاه کن این نسبتش از اینجا تا اینجا چشم به این صورت ، گوش به این صورت، دست باید به این شکل باشد دست اگر دراز باشد خوب نیست ، پهن باشد خوب نیست ، اندام انسان باید به این صورت باشد. نمی دانم قالی معماری خانه و اینها باید به صورت باشد ، عقل است که ستایش گر زیبایی است هم زیبایی را می فهمد هم خلق می کند در طبیعت تشخیص می دهد زیبایی را بعدا هم تقلید می کند و نمونه ارائه می دهد ، نمونه های خوب ارائه می دهد . متأسفانه ما یکی از مشکلات جامعمان این است که داریم از زیبایی دور می شویم، یعنی جبرئیل داریم از درگاه جامعمان دور می کنیم و

توجه به تناسب نداریم. برایمان زیاد اهمیتی ندارد که این بنایی که الان توش نشستیم این به چه صورت ای است چه رنگی دارد، چه شکلی دارد، در حالیکه اینها هم تاثیرات روحی روانی دارد هم تاثیرات الهی دارد تاثیرات دینی دارد تاثیرات اخلاقی دارد در ما که مردم غافلند از این مسائل و یک چیز کلی تر براتان بگویم که هر چیز زشتی در دنیا شما می بینید هر چی زشتی می بینید در عالم، هر چه بدی می بینید، در عالم هر چه رنج و محنت می بینید، مال اینکه کسی کار زشتی کرده دیگر، و اگر که مردم در تردید باشند که چه کارهایی خوبه چه کارهایی خوب نیست می توانند به نتایج عموم در جامعه فکر نکنند. برای اینکه دو نیافتی از موضوع من برمی گردم به همین که ستایش خداوند در ادبیات در قرآن و در کلام حضرت مولا از آن جا شروع بکنیم از اینکه یک صاحب جمال در عالم است که مرکز همه تناسب و زیبایی ها و صورتهاست و اینکه شما می بینید از خاک درخت در می آید از خاک گل در می آید از خاک پرتغال هلو در می آید اینها این تناسب و این زیبایی ها که در اینها هست اینها کاری طراح است، دانه برف طراحی می شود می آید پایین کار تصادف نیست و تصادف در جهت افزایش زیبایی و افزایش نظم نیست هیچ وقت. اگر شما آن را به خودش واگذار بکنید می رود به طرف زشتی، اگر شهرتان اول بکنید خوشحال شدم که کاشان سر و سامان دارد پیدا می کند، اولش اینکه گفتند آقا آجر مصرف بکنیم لااقل یک بافت شهری پیدا بشود، سنگ هم خوب نیست برای آب و هوای اینجا، هم امتیازات ویژه ندارد بعدا هم یکنواختی ندارد هر کسی یک سنگ دیگری می آورد در حالیکه آجر می تواند بافت شهر را به هم پیوند بزند. اگر ما اشیاء را رها بکنیم به حال خودشان می رود به طرف زشتی، اگر آدم هوش و حواسش جمع نباشد به طرف زیبایی حرکت نمی کند به طرف زشتی حرکت می کند زشتی آشناترین کارها است زیبایی مشکل تر از زشتی است. به همین جهت آدم ها کار زشت می کنند برای اینکه زیبایی حفظ و رعایت چیزهایی را باید بکنند، اگر به شما بگویند شما هر جاش خواستین بزیند کار آسانی است ولی چیزی در نمی آید از توش موسیقی نمی شود اما اگر خواستید زیبا بزیند سالها باید تعلیم ببینید قدم به قدم نسبتها را بشناسید نتها را بشناسید، زیر و بم را بشناسید، اینها یک آهنگ خوب بزیند، اگر می بینید که آدم ها میل پیدا می کنند به زشتی برای اینکه کار زیبا مشکل تره انجامش از کار زشت مثلا یک بچه ای کار بدی می کند کار آسان کاری است که بزنی یک پس گردنی بهش چرا همچین کاری کردی عصبانی بشوند این کار آسانی نیست اگر آدم فکر بکند چرا این کار را کرده ممکنه تقصیر من بوده اصلا بعدا هم شرایط بچگیش چیه بعدا هم بهترین راه برای هدایت او است عصبانی بشیم نصیحت بکنیم، کی نصیحت بکنیم، اینها فکر کردن دارد، ما آدم ها معمول نمی کنیم این کار را. اینکه ما خواهیم از راه حلال زندگی بکنیم مشکل تره تا اینکه خواهیم از راه حلال زندگی بکنیم ظاهر قضیه است در باطن نهایتا مردم می گویند نه همان آن آسانتره آدم ها متوجه نیستند یعنی به زیان نشان تمام می شود ولی ظاهرا آسانتره که با این ضد و بند کنه با آن زد و بند کنه یک جنسی را کم بگذارد این جا را اسفالت کند ده سانت کمتر بگذارد پول بیشتری بدست بیارد اما اگر قرار شد کار خوب بکند و با مسؤلیت کلهاش را انجام بده کار و زحمت بیشتری انجام بدهد فکر و زحمت بیشتری انجام بده از چیزهایی بگذرد نفسانیت خودش را زیر پا بگذارد بنابراین نیاز این نیست که من بحث ضرورت زیبایی را اینجا مطرح بکنم ستایش در وجو ما محصول این است که من چیز زیبایی را دیدم دارم تعریف می کنم و دارم می خوام به شما ها معرفی بکنم اما می آیی می بینی یک درجه بالاتر از ستایش نیایش که دعاست ستایش این است که به به این چقدر زیبا است بیا تماشا کن ستایش این است که من می خواهم این زیبا را این دعای مکن و خاص من این است که این زیبایی را بدست بیارم. بنابراین ما اگر نصف بکنیم تقریبا ادبیات فارسی را و همه کتب آسمانی را می بینیم تقریبا تقسیم می شود به ستایش و نیایش یعنی نهج البلاغه را بلز کنید نهج البلاغه حضرت مولا می بینید که یک بخش زیادیش ستایش حضرت حق است حتی تو دعاها اول ستایش بعد نیایش در خطبه توحیدیه می فرماید: اول دین معرفته اول دین قدم اول دین دار شدن این است که خدا را بشناسی مردم فکر می کنند دین یک سلسله اعمال و مذهبی مثل نماز البته جزء آداب و سنن دین و لی اصل دین چیه اصل دین شناخت خداست این که در دلت قبول کنی این عالم طراح داره و حساب و کتاب داره و یک کسی برای مقصودی این عالم را طراحی کرده دیزاینر دارد این ایمان اگر در دل انسان آمد این اول دینته اگر این نباشد تمام چیزها فاسد و خراب می شود اگر همین ایمان نباشد شما ایمان نداشته باشد به اینکه دیزاینر هست آن وقت در هنر و شعر



هم همینطور می‌شود. الان چرا شعر و هنر موسیقی دارد رو به ابتدال می‌رود برای اینکه یک عده پیدا شدند می‌گویند قانونی ندارد عالم اینتعریف‌های خود ساخته ماست مثلا زیبایی و زشتی واقعیت ندارد بنابراین دیزاین وجود ندارد طرحی وجود ندارد که بگوییم آقا این طبق طرح درست نیست بگویید این طبق طرح درسته طرح را دارند از میدان خارج می‌کنند به همین جهت هر جوری نقاشی می‌کنند هر جوری مجسمه سازی می‌کنند هر جوری معماری می‌کنند و ایمان به دیزاین ندارند به اینکه این عالم طرح دارند آن وقت وقتی ایمان به طرح نبود ایمان به توازن و تقارن اینها نیست مثلا اگر شما این الف را انجام دادی بحث هم دنبالش آدم حساب و کتاب دارد اگر معادلی ترتیب‌دای اینجا آن طرف معادله این طرف معادله و عالم پر از معادلاته و شما نمی‌توانی یک معده ای را نادیده بگیری مگر اینکه اعتقاد اصلا اصل ریاضی طرح و تناسب نداشته باشی آن وقت می‌گویند که آقا دروغ نگو برای اینکه دروغ مساوی است با این وقتی شما این را قبول نداری که این مساوی است با آن دروغ می‌گی اینها همه جزء اعتقاد به آن طرح است که طرح کلی عالم این است که هر چیزی یک جزایی دارد و هر عملی یک جزایی دارد. بنابراین حضرت مولا می‌فرماید اول دین معرفت کمال دین معرفت در چیه تصدیق به اول باید بشناسی که اول باید بشناسی که خدا یعنی چی اصلا خدا یعنی چی وقتی که فهمیدی خدا یعنی چی آن وقت کاملا فهمیدی ایمان هم می‌آید بیشتر اینها که ایمان ندارند مثلا من خدا را قبول ندارم باید بهش بگویند نمی‌شناسی چون اگر شناختی حتما قبول می‌کنی بیشتر وقتها که آدم‌ها یک چیز را قبول نمی‌کنند در دلشان انکار می‌کنند به خاطر این است که یک چیز دیگری را انکار می‌کنند و گرنه کمال معرفت اگر یک چیزی را شناختی حتما تصدیق می‌کنی که هست وقتی که تصدیق می‌کنی هست کمال تصدیق همین طور پشت سر هم میاد می‌شه تبدیل می‌شه به اخلاص اخلاص تبدیل می‌شه به ببخشید به توحید توحید تبدیل می‌شود به اخلاص همین طور مرتبه به مرتبه شما پیش می‌روید و هر کسی که کامل او را شناخت مثلا صفاتی که مثل خشم و غضب این صفات را از او دور می‌کند و نهی صفات می‌کند و هر کس که او را شناخت نمی‌پرسد چند تا است اگر کسی پرسید خدا چند تا است بدانید هنوز خدا را نشناخته اگر ذکرت دو تا است معلوم می‌شود نشناخته دو تا است کجاست نشناخته. پس اول دین معرفت خداست که ما شناخت پیدا بکنیم به یک آفریننده اما برویم سراغ نیایش دعا بسیج کدن نیروهای درونی است در حقیقت درون ما یک نیروهایی است که اینها خفته اگر شما دعا کنید اینها نیروها بسیج می‌شوند و همان آن‌ها می‌یاند بیماری را شفاء می‌دهند مشکلات را حل می‌کنند نیروهای درونی خودتان را در واقع بسیج می‌کنید به مدد الهی و اگر شما مطلع بشوید از این محتوای دعا این بسیج رخ می‌دهد مثلا من مثال می‌زنم براتان دعای کمیل را گفتم برایتان دعای کمیل را بیایید تقسیم کنید به ده قسمت. قسمت اولش ستایش که خداوند او را دارم معرفی می‌کند به آن عظمت که همه چیزها در مقابل او ضعیف و مغرور به آن رحمت که تمام عالمند را گرفته اینها ستایش است به آن اسمائی که تمام عالم را پر کرده و قسم به جبروت تو قسم به علم تو که تمام چیزها را در بر گرفته ای اول اولین و ای آخر آخرین ها اول اول هر چیز، خب ما اینها را همین طوری می‌کنیم می‌رویم یعنی چی خداوند اول اول همه‌ی چیزها و آخر آخر همه چیزها اگر ما ستایش‌ها را خوب یاد بگیریم ستایش آن جا اول می‌شود: ای همه هستی ز تو پیداشده خاک ضعیف از تو توانا شده تمام اینها نیایش است. شما می‌بینید اول ادبیات فارسی ستایش است به نام خداوند جان اول معرفی می‌کند خدا را، به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین خداوند بخشنده دست گیر کریم عطا بخش پوزش پذیر عزیزی که هر کس درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت نظامی می‌گوید: بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم فاتحه فطرت و ختم سخن نام خداست بر او ختم کن زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات لعل تراز کمر آفتاب حله گر خاک و حل‌بند آب پرده نشین کرد سر خواب را دارد شمارا با خدا آشنا می‌کند اول، نگاه بین این چشم‌ها که می‌خواهی بخوابی پرده را می‌کشی پایین می‌گیری می‌خواهی چقدر راحت درست کرده بدون کرکره بدون میخ این چیزها پرده را می‌کشی پایین می‌خواهی پرده نشین کرد سر خواب را کثرت جان داد تن آب را یک آبی را آب خفیفی را جان بخشید و چشم و ابرو صورت بهش بخشید هو الذی یصورکم فی الارحام بخشی زیادی از قرآن می‌گوید که میدانید کسی است هوالذی خلق السموات و الارض هوالذی جعل الظلمات و النور، هو آن کسی است که برای شما میوه خلق می‌کند اون کسی است که آتش افروخته کسی است

آبی که می‌خورید می‌بینید آتشی که روشن می‌کنید می‌بینید بخشی زیادی می‌خواهد شما را متوجه کند که تو حواست هست با کی سر و کار داری و چه کسی بالای سر تو هست و دارد هدایتت می‌کند؟ و اصلا متوجه حوادثی که در گذشته رخ داده هستی یا نیستی؟ .

سعدی می‌گوید: دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری بر گردیم به نظامی: باغ سخارا چو فلک تازه کرد، یعنی سخاوت اینقدر با صفاست که مثل آسمان تازه و با طراوته و بخل انقدر زشت و کریه و ناموزون است که مردم همه پنهان می‌کنند عجیب است که آدم‌ها گاهی تصور می‌کنند یعنی به خودشان می‌قبولانند که چیزی نمی‌دانند آنقدر شماها چیز می‌دانید که من براتون بگویم که چقدر چیز می‌دانید خودتان حیرت می‌کنید. ما خیلی چیز می‌دانیم دانشمند هستیم همه مان از جمله این است که شما همتان می‌دانید راست بهتر از دروغ است، حرف کمی نیست که آدم این را بداند حرف کمی نیست که آدم این را بداند حالا ممکنه بگوید از کجا می‌دانم این را می‌گی نه هر بدی در دنیا است مال اینه که دروغ می‌گی. شما هر ظلمی در عالم است یکجاش به دروغ ارتباط پیدا میکند بنابراین دروغ منشاء ظلم و ستم و این چیزهای می‌شود پس ما کی توانیم تشخیص بدهیم که دروغ خوب نیست چه کسی شک بکند دروغ بده همه می‌توانند بفهمند که دروغ بده بدیهاش در این است که اولش آدم نمی‌خواهد بشنود. ثانیاً چقدر رنج و محنت تولید می‌کند دروغ. بنابراین در مقابلش می‌بینیم. سخاوت چقدر چیز خوبی و هر چه خوبی در دنیا هست مال صفات خوب است باغ سخارا چو فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد نخل زبان را رطب نوش داد، یعنی این زبان ما مثل نخل درازه مردم آدم‌ها معمولاً زبان دراز هم هستند نخل زبان را رطب نوش داد، در سخن را سخن که مثل در می‌ماند اگر مثل در باشد صدف می‌خواهد صدفش چیه؟ گوش، در سخن را صدف گوش داد؛ زهره به خونیاگری شب نشاند، زهره را گذاشتند که شبها برایتان آواز بخواند، خنده به غم خوارگی لب نشاند، خنده را هم درست کردند که این لب غصه نخورد گاهی باز بشود اینها همه ستایش است اوست که اینها را می‌کند. لعل تراز کمر آفتاب، یعنی این منطقه ورود این دوازده ستاره همه را صور، جوزا، عقرب، سنبله، قوس، حوت، دوازده جواهرات دوازده دسته جواهرات رو کمر بند آسمان نصب کرده خداوند بنابراین لعل طراز کمر آفتاب حله گر خاک حلی بند آب ناف شب از مشک فروشان اوست ماه نو از حلقه به گوشان اوست بعد ناگهان تبدیل می‌شود به نیایش، پرده بر انداز برون آی فرد گر من آنم پرده به هم درنورد بیا بیرون از پشت پرده تو که صاحب اینهمه کمالات هستی چرا پنهان شد پرده بر انداز برون آی فرد غزلیات حافظ را هم شما تفکیک بکنید می‌بینید یک بخشش نیایش یک بخشش ستایش.



## ویژه عید مبعث قسمت دوم

سخنرانی استاد الهی قمشه ای (ویژه عید مبعث قسمت دوم) تاریخ 85/6/2 از ساعت: 23:55 تا 24:22 مدت: 27 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه ای: ما اگر که یک همین نکته را دریابیم که اصل عالم یک چیز بیشتر نیست همان تناسب است. آن وقت نگاه کن تناسب رو هم می‌فهمیم ما، ما همه مان یوسفیم چرا چون همه مان از یوسف خوشمون می‌آید همه مان پوریای ولی هستیم برای آنکه از پوریا ولی خوشمان می‌آید اگر نرسیدیم برای اینکه همت نکردیم برسیم می‌رسیم هر کس که داستانهای خوب را می‌خواند داستان فریکوئین اسپنسر را می‌خواند داستان عرض شود رستم را می‌خواند شاهنامه رو می‌خواند و حض می‌کنه از اینهمه جوانمردی پس خودتی دیگه تو اگر حظ می‌کنی هارمونی‌ها را قبل دارم و می‌دانم منتها پس یک همتی می‌خواهد تو یک قدری مبارزه بکنی و خودت را برسونی به مقام یوسفی، تو چه یوسفی ولیکن به درون نظر نداری بنابراین خلق خوش محمدی چیست؟ هارمونی، هارمونی هر چیزی را رعایت کرده، در قیافه آدم وقتی با یک نفر رو به رو می‌شود تناسب این چیست تو یک آدمیزادی هستی آمده پیش من، از هم جنس منه حالا گناهکاره هم جنس ماست خطایی کرده سقوط کرده اگر ما سقوط نکردیم شاید به قیمت سقوط کردن او تمام شده چون او سقوط کرده ما سقوط نکردیم. مثل اینکه تو یک قافله ای دارند می‌روند یک کسی پاش می‌خوره رو سنگ می‌خوره رو زمین، حالا اگر رد شده بود شما می‌خورید زمین خیلی آدم فکر نکند که بله ما مصون بودیم، هر یک نفری که گناه می‌کند همه ما سقوط می‌کنیم با او، و هر آدمی که سربلند و سرافراز می‌شود و به حماسه بشری می‌رسد همه ما با او صعود می‌کنیم. تناسب خیلی چیز خوبی که آدم رعایت بکنه تناسب مجلس چه تناسب دوستی چه؟ تناسب پیوند زناشویی چه؟ تناسب این الفاظ که به کار می‌بریم و معنا ندارد قربان شما یعنی چی؟ تناسب قربان شما، تناسب من برای شما آرزو می‌کنم، می‌شود آدم یک آرزویی بکنه و هیچ قدمی برای آرزو برداره؟ تناسب ندارد که ما یک لفظی بگیریم من بهترین سعادت دنیا رو برای شما آرزو می‌کنم انشاء الله آرزو می‌کنم که چنین آرزو می‌کنم که چنان و هیچی قدیم که آرزوهای شما تحقق پیدا کنه من بر دارم، این آرزوست. تبریک می‌گم این است که یک برکتی از شما به ما برسه از ما به شما برسه می‌شود تبریک. بنابراین اگر ما تناسب را رعایت کنیم، سعدی گفته بود یک شاعری در یک محفلی سور خانه داده بودند ولیمه منزل، گفتند که آقا شما صحبتی کنید به مناسبت مجلس بعد این آمد پشت میکروفن حالا این خونه ساخته بعد از مدت‌ها آمد پشت میکروفن گفت: هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت این تناسب داره؟ ببینید بهترین چیزها بی تناسب می‌شود نا موزون می‌شود یا مایع گریه می‌شود یا مایع خنده می‌شود. این حکایت گفتم برای دوستان که کتابی در لکه گیری نوشته بود که نوشته بود که بر ارباب خرد، حالا لکه گیری یک موضوع پیش پا افتاده است، بر ارباب خرد و اصحاب فتنت پوشیده نیست که البسه و اقمشه از شدت لطافت مستعد اخذ کثافت می‌باشد. این تناسب دارد با موضوع. همین طور بی تناسب که ما مثلا این خط زیبا نستعلیق را با هاش بنویسیم مثلا آهن فوله وارد شد مثلا با خط نستعلیق بابا این خط یک رسمی داره یک جمالی داره این رو باید خرج جمال بکنی یعنی نباید خرج هر چیزی بکنی صدای خوش را صرف هر شعری بکنی تناسب ندارد با آن. وقتی دو تا چیز نا متناسب پیدا می‌شود یکیش انزل است، قیمت کل را همیشه به آن انزل می‌دهد این را بدانید یعنی بهای نهایی که می‌دهند به آن بیشتره نمی‌دهند به آن بیشتره کمتر بیشتره رو خراب می‌کند. بنابراین او به ما اصل تناسب رو که تو ای انسان بدان که اینها هست تناسب وجود تو، هارمونیت را من بگم تو چه دستگاهی ساختند تو رو، تو دستگاه عشق ساخته شدی، تو دستگاه محبت و لطف ساخته شدی، بین که هر وقت اینها رو می‌بینی خوشت می‌یاد پس معلوم می‌شود تو این دستگاه هستی. پرده گیانی که جهان داشتند راز تو در پرده نهان داشتند از ره این پرده فوزون آمدیم لاجرم از پرده برون آمدیم دست جز این پرده به جایی مزین خارج از این پرده نوایی مزین هارمونی انسان این است، بنابراین شما می‌بیند خلق خوش، خود اخلاق پیامبر یعنی خود قرآن، پرسیدند از عایشه که خلق محمد چی بود گفت قرآن. قرآن خلق محمدی است. ولو کنت فذن قلیذ قلب اگر آدم خبیس بودی مردم پرامنده می‌شدند پس یاد بگیر که چطور مردم جمع می‌شوند ف هر کجا

چشمه ای بود شیرین مردم جمع می‌شوند خداوند رحمت کرد که تو ملایم شدی چرا ما این رحمت را نگیریم ؟ چون اون شیرینی ملایمت این با کوک ما می‌خورد . دیدین کسی که عصبانی می‌شود و عریده می‌شود مردم همه وحشت می‌کنند می‌گویند بریم ساکتش کنیم اینها اما کسی که داره حرف خوب با محبت با کسی می‌زند کسی نمی‌خواهد ساکتش کند این کوک ماست . اگر گفت والکالمین یعنی این تناسب ندارد این خشمتم رو بخور شکسپر یک عبارت قشنگی دارد که کسیکه مالش رو دزیده باشند اگر لبخندی بزنه کل چیزها رو از آن می‌گیره کل چیزها رو از آن دزد پس می‌گیره . ما اگر به کوک آدمیزاد عمل کنیم اخلاقمان خوب میشود روابط اجتماعیمان خوب می‌شود روابط زناشویمون خوب می‌شود ؛ حرص مثلا زشته حرص تناسبی ندارد . در قسمت آخر که در مورد معراج سخنی کوتاه خواهیم داشت کی آدم به خالق خوش می‌رسد . کی می‌تواند که چقدر زشته که آدم این کار رو بکند ، چقدر زشته که آدم ظن بد و گمان بد بکند هر کجا این صفات است احمد آن جا نیست . جاسراسپین می‌گه که خوب عجا که همش می‌گویند کاشکی فلانی رو دیده بودیم حالسیاست مداری ورزشکاری نویسنده ای صاحب مقامی دانشمندی مثلا من اینیشتن رو دیدم ، خب این مقامی نداره برای اینکه از سر بقیه جهات یک سر و دو گوشه فرق نمی‌کنه با ما اینیشتن ولی بهترین لحظه‌ها و بهترین کلماتش که با شما مصاحبه کنه چی می‌گه مثلا ؟ حرفه‌اش که به شما نمی‌زند حالا یک لبخندی می‌زند ، یاسیاست مدار ازش می‌پرسند که سیاست چیه گفتند پالیٹیکس گفت سیاست آن هست که شما نمی‌فهمین اگر فهمین آن سیاست نیست اصلا هیچی سیاست گاهی اوقات حرفی می‌زنی که از سکوت بدتره ، سیاست مدار. بنابراین اگر که ما بخواهیم پیدا کنیم که احمد کجاست ؟ محمد کجاست ؟ می‌توانیم پیدا کنیم ، هر کجا که عدالت هست آن جا احمد است هر کجا که احسان هست آن جا احمد هست ، هر کجا که گذشت و محبت است یعنی بدی رو اینها فکر می‌کنند دستور اخلاقی این قانون فیزیکی است چون سیه با ضد خودش از بین می‌رود با عین خودش که از بین نمی‌رود پس تو بدی رو با نیک دفع کن ظلمت رو با نور می‌تونی دفع کنی به جای لعن تریکی بیا نوری برافروزم بیا شمعی برافروزم اگر رسیدی ادفع سیه به الحسنه پیغمبر آن جا است اگر رسیدی به باغور راه نرفتی بلکه یمشون با ملایم روی زمین راه رفتی فخر نفروختی اگر کمر خدمت بستنی نگفتی که فرعون گفتند هر کسی یک جایی خدمت می‌کنند فرعون . پیغمبر یکی می‌آمد بلند می‌شد خرما رو می‌آورد می‌گذاشت جلوش خدمت می‌کرد . کسی مرد تمام است که از تمامی کند با خواجگی کار غلامی نظامی گفتش که من حالا برای همه مدیحی گفتم یک مدیحی برای خودم گفتم چو ز بهر هر کس دری سفتنی است سرودی هم از بحر خود گفنتی است من سر پیرای باغ سخن یا سخن به قول ادبا منم سر و پیرایه باغ سخن به خدمت کمر بسته چون سرو بن سرو بن خدمتش چیه ؟ اینکه کمر خدمت بسته سایش رو می‌اندازه روی گیاهان گل و گیاهان بر سرم سروی بالا بود و شبان قصه می‌گوید باد رو نجوای باد می‌کنه که گلها و گیاهان خوابش بیره مولانا می‌گوید: سرو به سبر وحی آمد که تا جانش بود در تن کمر بندد به خدمت روز و شبها را ثمر گوید بنابراین اگر که ما کمر خدمت بستیم زنا خدمت بستیم وقف کردیم خودمان رونه چهار متر زمین که مال کیه حالا هر جا می‌ری می‌گن زمین‌ها رو کیک وقف کرده چهار متر زمین وقف نکنه خودش رو آدم وقف کنه چهار تادار درنیلره تو بگذاره رو آن گردونه خودش رو بگذاره وسط و قمار عشق بکنه یک قمار مردونه ، نه بچه گونه . بنابراین اگر کسی کمر خدمت بست و خودش رو وقف کرد آن چنانه که نبی اکرم به خاطر اینکه دلش می‌سوخت خیلی سختش بود که شماها در رنج و غصه و ناراحتی باشید می‌خواست آن حزن سومی رو که عالم جسمانی بهش می‌گن تبدیل شد حزن به عالم جسمانی آن رو می‌خواد که از دل شما بیره به تریبی که شما رو از عالم جسمانی بیرون ببرد . سر معراج پیغمبر این بود که میدید اینجا عالم کثرت و تناقض و کشمکش است ، تا آدم می‌آید لذتی بیره یکی می‌آید باید دوئل هم بکنه یا باید خون جگر بخوره ؛ کدام لذت را آدم از این لذات فانی دنیوی آمده به طرفش که کشمکش و دعوا باهاش نباشد . شما ببینید بر سر چهار متر زمین بر سر چهار تاپیت نفت بر سر چه کشمکشی چه تدبیرهایی می‌کنند نقشه‌های می‌چینند یکخورده بره بالا این عالمی است که تناظر و کشمکش چرا ما نیام در یک عالمی که آن جا وسعت هست، عالمی که تنگنا نباشد . عالمی که گفتند درویشی رسید به درویشی در بیابان گفت درویش چه می‌کنی ؟ گفت در تنگنا هستم گفت بیابان که جای تنگنا نیست گفت تنگنا بود تو به ما نمی‌خوردی اینجا کجا پیدات شد بالاخره تنگه دیگه رسیدیم به



همدیگر. آن شهر معرفت که عطار می گه هیچ دو نفر از یک کوچه نمی روند هر کسی از کوچه دیگه می ره و همه جا جا هست برای همه یک همچین شهری هست آن جاست که اذا عرض شود که این رو فارابی در یک معنای لطیفی به کار برده می گه تو دو تا حجاب داری که نمی گذاره این چهار میخت کرده یکی حجاب جسمانی یکی هم حجاب روحانی یکی حجاب جان ، هر دو حجاب نور و حجاب ظلمت ، وقتی این دو تا رو برداری وقتی که آن روز می شود چشمت هر چه نگاه می کنی مال توست گفتند هرچی می بینی. بنابراین ما اگر بخوایم از تنگنای این عالم خلاص بشیم باید بریم به جایی که آن جا عالم وسعت و پیغمبر چرا به معراج رفت چون ننگجید در جهان تاجش تخت بر عرش بست معراجش داده فراخی نفس تنگ را نعل زده خنگ شباهنگ را گفت اینجا کجاست پاشیم سوار شیم بریم جلی دیگر نعل زده خنگ شباهنگ را چون ننگجید در جهان تاجش تخت بر عرش بست معراجش سر بلندیش راز پایه پست جبرئیل آمده براق به دست گفت بر باد نه پی خاکی تازمینیت گردد افلاکی بعد همین طور گفت که : عطر سایان شب به کار تو اند عطر سایان شب کیا هستند آنها که آن عطر خوش بوی وفا در عالم پخش می کنند ، اونهایی که در شب این عالم ذکر خدا و یاد خدا را در عالم پخش می کنند . مثل سعدی که گفت خوش است عیش مردم به روایه عبیرم عطر سایان شب اونها مراد می گیرند اونها فقط به کار او مشغولند . گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی کی عطر سای محفل روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی بوی تو این عطر و رایحه به گل داد که عطر سای مجلس روحانی هم شد و همه شعرایی که عطر سای مجلس روحانی هم هستند اونها به خاطر از آن جا مدد گرفتند بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست شعشه این خیال زان رخ چون وضجه است عطر سایان شب به کار تواند سبز پوشان در انتظار تواند نازنینان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار حالا این را به خودمون هم بگیریم اشکال نداره چون ما هم تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری . ما هم عاشق ما هستند ، نرگس و گل را به چه پرستی به باغ ای تو هم نرگس و هم گل به دار سبز پوشان گفت که نازنینان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار خیز تادر تو یک نظاره کنند هم کف و هم ترنج پاره کنند دو این بر امانتی گنج جور جبرئیل آمده براق به دست دو امین بر امانتی گنجور این زدیو آن زدیو سیرت دور این رساند آن چه بود شرط پیام گرفت آن چه بود سر کلام در شب تیره آن سراج منیر شد زمهر مراد نقش پذیر و شروع کرد حرکت کردن و جریوه در جلی دیگر مولانا نظامی که جریده بر جریده نقش می خواند جریوه بر جریوه رخس می راند فرس بیرون جهان از کل کونین ؛ تمام صحبت بیره بیرون گفت : تا روز و شب برون جستم چنان که ز اسپر بگذرد نوک سنان که از آن سو جمله ملت یکی صد هزارن سال یک ساعت یکی است فرس بیرون جهان از کل کونین حرم زد بر سریر خواب قوسین اینجا می گوید قاب قوسین او در آن اسنا از دنا رفت سوی اوادنا ، گامی از بود خود فراتر شد ، خودش رو گذاشت آمد ، خودتو بگذار و بیا ، گامی از بود خود فراتر شد تا خدادیدنش میسر شد دید چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید دید معشوق خویش را به درست دیده از هر چه دیده بود بشست با مدارای صد هزار درود ، شعری خیلی قشنگی داره اینجا می گه که از عالم جهات امد بیرون ؛ تا نظر بر جهت نقاب نیست دل زتشویش و اضطراب نرست جهت که باشه شما هی باید اینور رو نگاه کنی ؛ هی اینور رو نگاه کنی، جهت داره دیگه عالم هم پر از خطرات به قول شلین می گه که عالم هستیم تاریک هم هست می ترسیم یک خنجر بر داشتیم می چرخیم می زنیم به هر کی خورد خورد به ما نخوره ، یعنی کسی حمله نکنه چون نمی دانیم چی هست کی نیست دوست کیه دشمن کیه در تاریکی هستیم اونوقت این شمشیر رو می چرخانیم دور خودمان و عزیزترین کسانمان رو زخم می زنیم ، ولی وقتی که انسان از عالم جهت امد بیرون نباید این جهت رو نگاه کنه، آن جهت رو نگاه کنه. چون تا نظر آن جهت نقاب نیست دل زتشویش اضطراب نرست زیر و بالا پیش و پست و چپ و راست یک جهت گشت و شش جهت برخاست دید معشوق خویش را به درست دیده از هر چه دیده بود بشست از نبی جزء نفس نبود آن جا همه حق بود و کس نبود آن جا چقدر نظامی طائف معراج رو به زبانهای گوناگون بیان کرده که اول معراج جسمانی بوده منتها نه این جسمانی که ما فکر کنیم ، گفت که با قفس غالب از این دام گاه مرغ دلش رفت به آرامگاه زان سفر عشق نیاز آمده در نفسی رفته و بلر آمده یعنی نه زمان داشت نه مکان داشت ، رفت ولی زحمت پایی نداشت جست ولی رخصت جایی نداشت چون سخن از خود به در آمد تمام تا سخنش یافت قبول سلام

بهش سلام کردند آن جا ، از چپ و راست دیده بر یک جهت نکرد مقام از چپ و راست اونوقت اینجا از اطراف سلام می آمد چون او را که دید بعد همه شروع کردند بهش سلام کردند دیده بر یک جهت نکرد مقام کس چپ و راست می شنید سلام وقتی انسان به آن عالم فراخی به آن عالم گسترش آمد همه صفاتش خوب می شود مشکلیش این است که در عالم تنگنا هستیم هر چی کمه مال تنگی و ناچیزی و عرض شود که محدودیت است . حرص مال چیه برای چشمش نیافتاده به جایی یک ثروتی نیافتاده که اعتنای کنی کند به این چیزها سخاوت برایش از کیسه خلیفه بخشیده سخته مثلا ما که چیزی نداریم از کیسه خلیفه بخشیم اینها که بهت دادند اینها رو خلیفه داده تو از کیسه خلیفه ببخش ؛ هر چیزی هم نذر بکنی روغن ریخته رو نذر امامزاده کردی عمر مان رو هم نذر بکنیم عمر ما روغن ریخته شده است اینکه داره می ره ؛ چون نقد نکوهی در رهگذر باد است طرف کرمی بر بند از نقد نکوهی بنابراین همه اوصاف ما با این معراج که همه تو توصیه کردند به این معراج بریم شیخ محمود گفتش که : گذاری کن زکاف و نون کینین نشین بر قاف قرب قاب قوسین برو اندر پی خواجه به اسرار یا به اسراء اگر فعل بخونیم اسم بخونیم اسراء تماشا کن همه آیات کبری ؛ اگر که به معراج رفتی آن جا دیگه چشمت می افته به یک جمالی که اگر هر جمال دیگه هم ببینی پرتوی جمال او به قول شکسپیر گفتش که اگر وصل دلم کردند یک تمثال ناقص و ناقصش از گوشه ابروی تو اگر از بهار کردم همه نمی دانند که این غزلیات شکسپیر خیلی هاش عرفانیه پس همش رو فکر می کنند بانوی سیه چرده بوده که اینها رو خطاب به آن نوشته ، وقتی می گوید؟؟؟؟؟؟ تو از چه گوهری هستی که تمام کائنات سایه تو هستند و هر موجودی یک سایه دیگست ولی تو یک چیزی ، این یک چیز چگونه صد میلیارد سایه انداخته و بعد می گه که تو به هر چه نگاه می کنم اگر هلن هست اگر بهار هست جمال توست ، اگر پاییز است نعمت توست ، اما در چشم عاشقان وفادار نه تو به کسمانی نه کس به تو مانند . اگر چشم آدم به او افتاد درست می شود کارش نگاهش پاک می شود نگاهش به او می شود. در نظر بازی ما بی خبران حیرانند نظر بازی هم می تواند بکند جمال را می تواند ببیند خود پیغمبر اعجاب می کرده ولی لحظه به لحظه اون حسنی که در شب معراج دیده بود خاطره اون باغ نظامی می گه: آن همه خوبی که در آن سعد بود نور خیالات شب قدر بود وقتی انسان چشمش افتاد اونوقت دیگه از چشمش می افته اعظم الخالق؟؟؟؟؟؟ مگر اینکه به اعتبار تجلی او نظری بهش بکنه، مرا به کار جهان هر گز الطفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست نگاهی کردیم گوشه تو هم اینجاست ما هم نگاهی کردمی و گرنه شانی نداشت که ما بخوایم نگاه کنیم . تا بهشت رخت ای دوست تماشا کردیم پشت بر باغ و گل سبزه و صحرا کردیم . بنابراین از یعنی چی یعنی من کم آن جا که آدم دید می فهمه که اگر او هست همه آرزوها ما هست هیچ آرزویی در عالم از بین نمی رود خانم امیل دیکنسون خوب فهمیده که هیچ غصه ای نخورده با آن همه رنج و و محنت و عرض شود سختی و بیماری بیمارستان پدر خشن تمام اینها می گوید که : اگر برگها می ریزند در این فصل پاییز اگر برگها میریزند هیچ باکی نیست، اگر بریزید ای برگها و پژمرده شوید ای گلها که من هیچ بابکی ندارم از این بابت ، برای اینکه هر دانه برگی که رقصان از درخت می افته به من خبر می دهد که یک بهار جاودانه است ، من نگرانی ندارم . گفت تو خودت رو که نمی تونی از عالم تو می تونی بمیری و تو که هستی چی از بین می رود دیگه بنابراین من چه نگرانی دارم که این رو از ما گرفتن ای رو به ما دادند تو که هستی همه چیز هست بنابراین این آدم حسادت می کند که این چشم و ابروش بهتره شکسپیر می گوید که من وقتی نگاه می کنم وقتی که من نگاه می کنم و حال نذار و پریشان خودم را می بینم و سختی هلی روزگار و رسوایی میان مردمان و نگاه می کنم ای کاش مثل آن دیگری بودم که قیافش از من بهتر است که ثروتش از من بهتر است که دوستانش از من بیشتر است که چنین که چنان دارد و نگاه می کنم به خودم و بیزار می شم از خودم و با بهترین نعمتهایی که به من داده شده رای نیستم در آن لحظه ناگهان از یاد تو می افتم روح من مثل چکاوکی که سحر گاه از زمین تیره اوج می گیره و در دروازه بهشت تسبیح خوانی می کنه ناگهان آن چنان ثروتی به من دست می دهد که از تعویض مقام خودم با پادشاهان ننگ دلم . چنین کسی حسادت پیدا می شود ، کینه پیدا می شود ، کینه از کجا پیدا بوشد ، ثالبه با انتفاع موضوع می شود ، تمام رذائل این عالم مال کمیه مال این است که تو تنگنا هستیم خلقامان تنگه می گه آقا کنار کشمکش . بنابراین باید به



معراج رفت بیاد پیاموزیم از آن رسول گرامی که اگر می‌خواهیم خلقدمان خوش بشود اینجا در عالم تنگنا خلقدمان خشک نمی‌شود ،  
باغ عشق است که آن جا از آن سخن که گلستان نه جای دلتنگی است باید برسیم به آن باغ والسلام .

## وحدت وجود

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای مکان: کانون توحید لندن تاریخ: 85/7/6 از ساعت: 23:20 تا 24:00 مدت: 40 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای: سلام علیکم و رحمه الله و برکاته، ان شاء الله این سلام با سلامی که در این ماه به خصوص ليله قدر که سلام فيه حتی مطلع الفجر از یک جنس باشد این شب که از هزار ماه روشن تر است خودش یک سلام است سلام هی نگفته است که فی سلام در آن یک سلامی است این خودش سلام است خیلی چیزها است که خودشان سلام هستند؛ یک بچه سلام می کند می گویند سلام به روی ماهت یعنی سلام تو همین که ایستاده ای اینجا خودش سلام است. انبیاء سلام خداوند هستند به یک نبی که می فرستند خداوند است که به ما سلام می کند، خداوند چطور به ما سلام می کند و درود می فرستد و صلوات می فرستد با فرستادن انبیاء برای چی سلام می فرستد برای اینکه شما را از ظلمت حالا ظلمت جهل ظلمت ظلمت تعصبات ظلمت غم و غصه و خوف و حزن شما را بیاورد به شادی بیاورد به روشنایی و علم. به نام خداوند خورشید و ماه که دل را به نامش خرد دادره خرد راه گشای ما به سوی نام پرورگار و اسمای حسنی پرورگار است نهان و آشکارا درون و برون خرد را به درگاه او رهنمون کسیکه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هست چه کسی هست که می تواند از ظاهر از باطن از همه اینها را شما را هدایت کند، نهان و آشکارا درون برون یعنی همین چهار تا گفته ظاهر و باطن و عرض شود که اول و آخر خرد را به درگاه او رهنمون، خرد می تواند از طریق مشاهده اطوار گوناگون هستی ما را هدایت کند به طرف او. خداوند هستی و هم راستی نخواهد ز تو کژی و کاستی آن کسیکه صاحب هستی است، یعنی مالک هستی است مالک الملک اوست و هیچ کس دیگری در این هستی با او شریک نیست یک هستی هست در عالم، عجبا از مردمی که می گویند آقا وحدت وجود این چه حرفی هست که شما می زنید این کفر است ما غیر از وحدت وجود به چه چیز اعتقاد پیدا کنیم به کثرت وجود یک جوانی در ریاض دیدم که گفت دارم تحقیق می کنم انتقادات داریم علیه مولانا جلال الدین رومی، گفتم خب انتقاداتان است اولش مسئله وحدت وجود گفتم وحدت وجود که نیست لابد کثرت وجود هست دیگر شما بفرمایید کثرت وجود یعنی چی؟ یعنی چی کثرت وجود؟ به قول مشهدی گفت شما خودتان می فهمید چه می گوئید. شماها فکر نکنید ببینید که وحدت وجود اگر درست نیست کثرت وجود یعنی چی؟ یعنی اینکه وجود دارد با آن وجود دارد خودش یک چیز دیگری است درست است درخت غیر از شیر است شیر غیر از ستاره است ولی می گوئیم درخت هست شیر هست غذا هست سبب هست همه هستها به یک معنی است اولین معنای مادر عالم می فهمیم اصلا همان هستی است هیچ چیز دیگری تقدیر روشن انقدر خودش را به ما تحمیل نمی کند پر کرده که جا برای غیر باقی نگذاشته است. بنابراین شما اصلا نمی توانید شکی در هستی می توانید بکنید اگر شک کردید بدانید که به یک چیز دیگری دارید فکر می کنید هر وقت دیدید ندارید و هیچ احتیاجی به استدلالی برهانی ندارید برهان لم برهان ان هیچ احتیاجی نیست برای اینکه اصلا می شود شک کرد شک کنید درباره اینکه وجود است یا نیست اصلا می توانم فکری بکنم وجود پر کرده است عالم را معنیش هم روشن است از کی می خواهید پیرسید چی از وجود روشن تر است واسطه وجود در روشنایی بشود. خداوند هستی و هم راستی، راستی هم به معنای درستکاری و هم به معنای حقیقت محض، نخواهد ز تو کژدی و کاستی چون آن وجود بنابراین کمی را برای تو نخواست است زیاد شو به سوی کاستی حرکت نکنید آدم وقتی غصه پیدا می کند هی کوچک و کوچکتر می شود تا غصه از جنس وجود نیست از جنس عدم است. شما وقتی غصه می خورید سرتان را می کنید تو لاک خودتان هیچ کسی اینجوری غصه نمی خورد، جمع می شوید به حداقل حجم ممکن می رسد آدم وقتی یک خبری می دهند که شنیده اید مثلا فلان بلیط برنده شده است فلان عزیز که هست آمده است، شنیدید یک مرتبه آدم شاد می شود بلند می شود می ایستد دیگر نمی تواند بنشیند یواش یواش شادی بیشتر بشود می گوید که دستی می خواهد تکان بدهد پیست رقصش بزرگتر می شود اینجا کوچ است. یک جای بزرگتر برویم یک جایی مثل مولانا، زخوش دلی و طرب در جهان نمی گنجم. آن پیستش از این دو عالم بیرون است در مکان نمی تواد چرخ بزند چرا پمغبر به معراج رفت برای اینکه تنگ بود داده فراخین نفس تنگ را نعل زده خنگ شباهنگ را خداوند



هستی و هم راستی نخواهدز تو کزی و کاستی همیشه خرد را تو دوستدور دار بدو جانت از ناسزا دور دار هر بدی که هست مال غفلت از خرد است حتی حافظ که ظاهرا تصور می‌رود خرد گرا نبوده است و اینها خرد را نقد کردند مکرر اشاره کرده خرد است که راهنمای ما است. سالها بندگی حضرت دیوان کردم تا به فتوای خرد دیو به زندان کردم فتوای خرد است حرص را نفی می‌کند فتوای خرد است که طمع را نفی می‌کند فتوی کبر را نفی می‌کند خرد می‌گوید این کارها خوب نیست خردی که می‌خندد به ریش هر بدی چون هر بدی تراژدی ایجاد می‌کند و هم کمدی ایجاد می‌کند خرد می‌فهمد این را که این با این نمی‌خواند بنابراین قاه قاه می‌زند زیر خنده، عجب این آقا را نگاه کند دستش را با اینکه پول و امکانات دارد هیچ کمکی نمی‌تواند بکند بزرگی که در وجود آمیزاد است شرافتی که خداوند به ما داده است با این خست و خست به معنای خسیسی بودن پست بودن است و ناچیز بودن با این نمی‌خواید تو شازده یک شازده ای خست بکند آدم خیلی خنده دار است، خسیس مولیر را که می‌بینید از خنده روده بر می‌شوید این آقا خسیس است چقدر خنده دار است آن آقا که متکبر است چقدر خنده دار است دیروز از خاک در آورده است و به قول شکسپیر چیزی گذاشته رو سرش تو تاثیر بیش از 5 روزی حکم میر نوروزی به یک نفر شما جا شلوغی بکن گردنی بزیند یک سرو صدا راه بیاناز و بعدا هم بفرمایید این خرد است که ما را از ناسزا دور می‌کند. همیشه خرد را تو دوستور دار، حالا این خرد که وزیر است پادشاه کی هست پادشاه خود ما هستیم پادشاه تو سلطان و دوستدار دانا خرد وجود تو شهری است پر نیک و بد همیشه خرد را تو دوستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار کسی کو خرد ندارد به تیش دلش گردد از کرده خویش ریش خرد رهنمای خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای اگر ما عقل کرده بودیم آن جا گرفتاری دچل جهنم نمی‌شدیم، خرد دست گیرد به هر دو سرای، خرد چشم جان است چون بنگری، همین طور که این بدن چشمی دارد که چقدر عزیز است نمی‌تواند آدم شادی و خرمی بکند حالا اگر چشم باطن آدم کور بشود اگر لال و کر و کور بشود آن چقدر سخت است این سه کوری گفت آن سه کوری زشتی سرمد بود یک کوری گدایی می‌کرد و می‌گفت مردم دو تا کوری دلرم به من دوبله رحم بکنید دو برابر رحم بکنید گفتند ما یک کوریت را می‌بینیم که چشمت نابینا است کوری دومت چی است گفت زشت آواز ناخوش صدا زشت آوازی کوری شد دو تا گفت من صدایم بد است تا می‌آیم بگویم حضرت ابو الفضل همه فرار می‌کنند بنابراین من دو تا کوری دارم که یک صدام هم خوب نیست بنابراین به من بیشتر رحم بکنید درس مهمی تو این است یک آدمی که بی ادب است کجا باید بهش رحم بکنند بیچاره هم فقیر است هم بی ادب است یک کسی که مثلا متکبر است دوبله چون تکبر با پررویی اروپایی‌ها می‌گویند گدا سرش را می‌اندازد پایین تواضعی می‌کند چیزی به ما بدهید متکبر دستور می‌دهد سلام کنید به من احترام بگذارید چنین کنید من چنین هستم دارد با پررویی و گستاخی گدایی می‌کند خب این دو تا کوری دارد بیچاره هم گداست هم پررو است و گستاخی دارد به رحمت نزدیکتر است به رحمت خداوند نزدیکتر است بعد گفت آن که آواز دلش هم بد بود خباتتی درونی باشد سه کوری زشتی و سرمد بود خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری امشب می‌خواهیم از اطوار عقل صحبت کنیم گرچه شب قدر است شب قدر است و طی شد نوبت هجر سلام هی حتی مطلع الفجر و آن شب قدری گویند اهل خلوت امشب است البته خیلی سزاست امشب دربره قدر صحبت بکنیم ولی مگر عقل جداست از مسئله قدر از عشق هم صحبت کنیم مگر جداست از مسئله قدر شب قدر آن شبی نیست که شما بتوانید با یک تمهیداتی مثلا بگویید دندان روی می‌گذارید شب قدر را بیدار می‌مانیم کارهایی انجام می‌دهیم دیگر تمام سلمان بخشوده شده است و به رحمت خداوند نزدیک شده ایم این طمع خام دید که در دانه طمع خام کرد طمع خام نباید ادم بکند چطور فکر کردید نظام عالم طوری است بکنید و یک مرتبه شب قدری شما را به کلی مگر اینکه در آن شب قدر یک حادثه ای رخ بدهد هر شبی یک حادثه ای رخ بدهد، یک حادثه بزرگ، واقعه رسیده می‌شود این آدم می‌گویند این آقا واقعه رسیده است یعنی آن واقعه بزرگ رخ داده آن واقعه بزرگ چی است اینکه آدم مسلمان بشود و تسلیم حق بشود و آن دیو مسلمان بشود، یک دیو درون ما هست این همه ظلمها مال آن است این همه حرصها در عالم مال آن است اینهمه جنگ و نزاع و کشمکش مال آن است، شیطان بزرگ حرص ما است شیطان بزرگ هزاران صفت نامطلوب هست که در ما هست باعث ظلم و جور می‌شود در عالم. بنابراین اگر آن شبی که ما موفق

بشویم یک دیو بیاید من تسلیم تو شده ام البته که آن شب گفتش که: ابلیس مسلمان شد چون باد چنین بادا البته این خیلی خوب است که آن ابلیس مسلمان بشود ما بایستی یک بار برای همیشه تکلیفمان با این دیو رون بکنیم تو ایمان می آوری یا نه تو قبول کرده ای راستی بهتر از نادرستی است قبول کردی که راست گفتند بهتر از دروغ گفتن است تواضع کردن بهتر از تکبر اینها را قبول کردی یا نکردی اگر نکردی که به فطرتت مواجه کن خودت قبول داری نمی توانی بگویند من قبول ندارم ، هر کسی گفت تکبر چیز خوبی است یک آدم متکبر جلوش و می ایستاند و زشتی تکبر را در چهره او می بیند ببینید این تکبر تو خوشست می آید از تکبر از حرص از طمع از کینه از حرکات ناموزون تو خوشست می آید . بنابراین اگر آدم یک شبی واقعا این ابلیس که پیغمبر فرمودند شیطان اسلم به یدی شیطان به دست من اسلام آورد ، ما اگر آن شب رخ بدهد یکی از معانی می شود تعبیرهای می شود برای شب قدر کرد آدم واقعا حس بکند من مسلمان شده ام دیگر من دیگر کار بد نمی کنم می دیگر رویم نمی شود تسلیم شد این دیو من دیگر عصبانی نمی شوم . چقدر ما لگد خوردیم از عصبانیت چقدر یک آقای می گفت در یک دفتری ما کار می کردیم می گفت آقای دکتر من 15 سال است عربده می کشم و فریاد می کشم کار درست نمی شود تو این اداره ، گفتم که خب اولین چیزی آدم یاد بگیرد دیگر نکشید دیگر عصبانی نشوید چون 15 سال است کشیدید و درست نشده پس این راه درستی نیست ، عجیب آدمها بارها بارها تجربه می کنند که من عصبانی شدم ، تند شدم ، تندی کردم ، تلخی کردم و خوب نبوده برکاتش خوب نبوده است با زن و بچه باشد با دوست باشد کردم جدال و فسوق کردم خوب نبوده است اینها دو مرتبه فردا باز تجربه می کند آدم بایستی تکلیفش را روشن بکند . آن شبی که آدم بتواند این مقام برسد حالا ممکنه 40 شب طول بکشد آن شبی که به این مقام رسد ابلیس مسلمان شد جشن بگیرید جشن خلاصی و آزادی جشن آزادی ای گروه مؤمنان آزادی کنید هم چه سرو سوسن آزادی کنید بنابراین این ایام که خیلی سزاست به قول نظامی گفت اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم خواستم بخوابم به یاد تو اصلا چو در نیمه شب سر برارم ز خواب تو را جویم ریزم از دیده آب صبحگاه است راهم به توست و گریه صبحگاه است راهم به توست همیشه به هر جا پناهم به توست خیلی زینده است این یاد نازنین این یادی که انسان را می تواند از قعر چاه به اوج جاه برساند وقتی این یاد نیست همه غصه ها هست همه بدی ها هست همه تاریکی ها هست حالا جامعه ای هم از یاد من غافل بشود معیشت سخت پیدا کند ممکنه دلار داشته باشد همه امکانات هم داشته باشد ولی معیشت سخت پیدا می کند آن یاد نازنین که به قول شکسپیر گفت وقتی من آن یاد می آید در دلم قبلا فقیر بودم از خودم بیزار شده بودم کمالی ندارم وقتی یاد تو می کنم و فکر می کنم تو هستی انقدر اوج می گیرم که با پادشاه مقام را عوض نمی کنم دیگر زسلام پادشاهان به خدا ملول گردد چو کسی شنیده باشد ز تو سرسری سلامی نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز اگر آن یاد در دل آدم باشد آن است که عزیز می کند آدمها چون خداوند عزیز است در لطفا عزیزی که در دلش هرکسی سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت وقتی فهمیدی عزت مال خداست حالا سببیت را تاب بدهی چیزی بگذاری سرت یا یک تاجی افتخاری برای خودت درست بکنید بدان که به عزت نمی رسید عزت فقط از طریق تسلیم شدن و یاد پروردگار است . بنابراین امشب از اطوار عقل صحبت می کنیم عقل بهترین گوهی است که خداوند در عالم آفریده اولین گوهی است که آفریده است چیزی بهتر از آن نبوده اول ظهور بکند آن چه اول شد برون از جیب غیب بود نور پاک به هیچ ریب حالا ما آن عقل اول ما خلق الله عقل بعضی چیز دیگری هم هست دو تاروایت با هم جمع می شود آن نور گوهر انسان کامل آن عقل کامل که او بود که در همه آفرینش عقل را دمید و ما کجا بودیم کان دیان دین عقل می کاربرد اندر ما و طین در تمام ذرات عالم عقل کشتند هر لطفه چیزهای تازه می آید بیرون از دل خاک ماه و پرنده می آید بیرون اینها چه داستانی است و کمپوزسیونهای شگفت انگیزی معلوم می ود عقلی این جا پیدا شده نتوس اول بار اناکسا گرایسا نقوس را باید اضافه کرد و گرنه حل نمی شود مشکل عالم ماده حالا آب باشد یک عهده اصل عالم آب است یک عهده می گفتند خاک است یک عهده می گفتند هواست نتوس باید باشد یعنی آن خرد و آن خرد اولین گوهی است خداوند آفرید و گفت که خرد مطیع فرمان پروردگار است روت را بکنید از این ور روت را بکنید از آن ور چشم و بعد گفت تو هستی حجت من نزد خلق ، من به اندازه تو عقاب می کنم آدمهای را بر



مبنای اینها من بهشان عقل دادم و بر همان مبنای از شان مسؤلیت و از شان پرس جو می‌کنم و در عرفان ما عقل در واقع پدر عشق و پدر زیبایی و سرمنشأ همه کرامتها و نعمتها و برکتهاست . عقل بود یک‌نگاهی کرد به خودش یک‌نگاهی کرد به پروردگارش یک‌نگاهی هم کرد به پروردگارش از دیدگاه دیگری دید که چقدر زیباست حسن پیدا شد ، حسن محصول مشاهده زیبای است در واقع وقتی زیبایی او را نگاه کردید هزاران هنر و زیبایی و هنر از این مشاهده حسن پیدا می‌شود عقل نگاه می‌کند شروع می‌کند زیبایی تولید کردن عقل قاضی پاریس بهش می‌گویند اروپایی‌ها پاریس یکی از مراتب عقل است و پاریس قضاوت می‌کند این خوشگلتر و زیباتر از آن است این بهتر از آن است . یک نگاه دیگر به پروردگارش کرد دید که چقدر خواستنی است نگاه می‌کند زیباست می‌گذرد می‌گوید چقدر خواستنی است این من می‌خواهم این را چیزی نیست ازش بگذرد چشم اگر این است و ابرو این ناز و غمزه این الوداع ای عقل و ایمان الفراغ ای کفر و دین این عقل و ایمان آن عقل نیست آن عقل خودش نگاه و مشاهده می‌کند آن قوه علای ماست به قول فرابابی و به قول ابن سینا از همه عالی تر است از چی تغذیه می‌کند از مطبخ نوبد بود از دیدار خلاق و دود آن تغذیش از حق است و لذتش در آن جا تقسم می‌کند هم فرابابی و ابن سینا لذتها به لذات حسی و بهمی و عقوی هر کدام اینها لذات خودشان را دارند و به کمال خودشان می‌رسند بدن کمالی است برای بدن آب داشته باشد و نیازهاش را برطرف کند لذت بردن رسیدن به یک کمالی هر لذتی نشانه رسیدن به کمال است مگر آدم معتاد شده به چیزی و منحرف شده باشد فطرتش آن وقت آن که از همه عالی تر است آن از چی لذت می‌برد آن از حق لذت می‌برد . بنابراین حق که آن بالاترین لذت ما و بهجت و سعادت ما این است که عقل ما می‌تواند درک کند آن حق را و از ادراک اوست لذت می‌برد . حالا حرف ملاصدرا در ست است که فکر نکنید مراتب دیگر مثلاً هم داریم عقل داریم نه وهم از خود عقل است حس هم از عقل در حقیقت سربان دارد در یک مرحله کار چشایی تشخیص می‌دهد در یک مرتبه لذتها را تشخیص می‌دهد در یک مرتبه در یک مرتبه ای هم متعالی تر است آن وجه علاش و گرنه بقیش هم عقل است هر تشخیص مال عقل است. به یکی گفتند بزرگترین هنرها چی هست گفت تشخیص هنر تشخیص هیچ هنری بهتر از تشخیص نیست تشخیص حق و باطل بدهد هنر است آدمهایی این کار را بکنند . بنابراین تمیز اصلاً اسم عقل است هر نوعی تمیز شما از هر چی می‌دهید تمیز می‌روم من این خوب نیست این کلمه آن کلمه خوب است شاعر می‌خواهد شعر بگوید عقلش تمیز می‌دهد بین فصاحتی بین کلمه خوش آهنگ این قشنگ نیست شش تا چیز را اضافه کرده این خوش آهنگ نیست . اما فغان این لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل ترکان خانه یغما را این کمپوزیسیون موزیکال دارد درست تلفظ بکند اصلاً بنابراین اینها همش عقل است پس آن عقل وقتی نگاه کرد به پروردگارش از این حیث که چقدر زیباست از آن حیث چیز پیدا شد حسن پیدا شد یک نگاه دیگری مرد از این حیث پروردگار چقدر خواستنی است از آن عشق پیدا شد. بنابراین عشق فرزند دوم عقل است به همین جهت حسن مقدم بر عقل است اول حسن است بعد عشق پیدا می‌شود عشق از محصولات کارخانه حسن است و می‌گویند عشق اولش نایبنا بود یک دختر نایبایی بود رفت شنید که پزشکی آمده که چشمهای کور را معالجه می‌کند اسمش چی است؟ زیبایی ، چشم کور آدم را بینا می‌کند رفت آن جا و چون حسن چشمهاش را معالجه کرد بنابراین آن جا ماند بین حسن و عشق ارتباطی هست هر جا حسن است عشق هم هست هر جا طبل روی تو هر جا طبل حسن می‌کوفت طبل حسن می‌زدند بعضی‌ها وا می‌آیند دم پنجره طبل حس می‌زدند چشم اگر این است ابرو این ناز و غمزه این کسی می‌گفت اینکه گفتند که به فرانسیس بکر ایراد گرفته خودش ساکن باشد آن که حرکت می‌دهد باید چیزی داشته باشد خودش ساکن باشد بایستی که آن هم یک حرکتی داشته باشد بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که چیزی خودش حرکت ندارد مبدأ حرکت گفتیم چرا نمی‌شود یک جفت چشم و ابرو و بگذارید جلو پنجره شهر شلوغ می‌شود ایننشسته آن جا کاری هم نمی‌کند جمال لزومی ندارد نشسته باشد آن جا سر و صدا راه بندازد شهر آشوب می‌شود طوفان کاترینا برای همین است طوفان بی خود اسم چیز انتخاب نکردند که طوفان کاترینا خیلی‌ها راه می‌اندازند بنابراین عشق پیدا می‌شود . یک نگاه سوم بلز عقل می‌کند از آن نگاه حزن پیدا می‌شود نگاه می‌کند ما نبودیم موجود شدیم بنابراین ما معلول او هستیم او ما را آفریده بنابراین نکند ما دوباره هم نباشیم این بود و نبود غصه ایجاد می‌کند غصه مال عالم بود و نبود است هر حزنی در عالم است

مال توجه به عالم بود و نبود است اگر به عالم بود برسید و قبول کنید نبود اصلا وجود ندارد دیگر خیالتان راحت می شود . خانم املی برنونه در تخت بیمارستان در همین لندن در حالیکه بیمار بوده و هیچ امیدی به زندگی نداشته راه معالجه نداشته انقدر شاد بوده در شادی نمی گنجیده رد پوست گفته من پی برده ام به آن وجود نا متاهی و فهمیدم هیچ چیزی را نمی توانم از دست بدهم تو گم نمی شوی تو که هستی همه چیزهایی که آدم فکر می کند گم بود هست همه در وجود شخصیت را پیدا کند . بنابراین ما هیچ نگرانی از نیست شدن هیچ چیزی نداریم جوانی رفت نمی دانم چیز هم رفت ثروت هم رفت هر چی داشتیم همه از بین رفت از بین رفت نداریم ، ما اصلا از بین رفتن یک لغتی است به کار می بریم و گرنه یعنی چی از بین رفت ؟ چیزی از وجود به عدم نمی رود در قرآن آیا فلسفه مبانی فلسفه البته که هست فلسفه مبانی ندارد مثلا متفاوت باشد با مبانی دین که بعضی اینها را تفکیک می کنند و بعد فکر می کنند الان مد شده فلسفه گریزی که ما جز کلمات بعضی ها است ما از فلسفه فرار می کنیم فلسفه را قبول نداریم چرا فلسفه را قبول نداریم همه ما فیلسوف هستیم این کار یک حکمتی دارد آن کار حکمتی دارد می گویند فلسفه این کار و آن کارت چی بود وقتی ما توجیه می کنیم دلیل و برهان می آوریم ما از کجا آمدیم چرا طوفان آمد چرا آن یکی کور به دنیا آمده فلسفه یک چیزی نیست آدم از ش گریزی داشته باشد همه خود به خود فیلسوف هستیم بعضی ها تکوین می کنند در ذات ما شوق به دانستن و سر در بیاریم از اسرار عالم هست. پس اینکه فرمود شما را از عدم آفریدن اینکه قبول نمی کنید عقل قبول نمی کند به همین جهت دلیل نمی آورد برای اینکه ودیعی است شما از عدم آفریدند اینکه درست نیست یا اینکه خالق خودت هستی هیچ کدامش را نمی توانید قبول کنید من خودم خالق خودم بودم هزاران کمال دلم می خواست که به خودم می دادم و از این فقر و ناداری نجات پیدا می کردم هوش رازید می کردم استعدادم رازید می کردم هزار چیز به خودم می دادم . بنابراین هیچ کدام نمی تواند قبول کند من از عدم خلق شدم از عدم خلق نشدی پس قبول کند خالقی دارید و خالق تو از عدم خلق نکرده از وجود خلق کرده یعنی خداوند هر چی آفریده از وجود آفریده نه از عدم اگر ما تعبیر به عدم می کنیم عدم حضور از یک علمی به عالمی دیگر آن حضور و غیبت است در واقع ما حالا تعبیر به وجود عدم از ش می کنند . بنابراین عقل در فرهنگ اسلامی و در رهنم جهانی هم یکسان گفتند که عقل مهمترین و شریفترین گوهر هستی است خداوند به ما داده است و به حسب شرافت عقل است ما بر همه حیوانات پادشاه شدیم به قول شکسپیر این آدمیزاد چقدر شرافت دارد به خاطر عقلش و عقل ما در واقع فضل امتیاز ما می گویند ناطق همان کسیکه عقل دارد منتها چون عقل گوید من او را به زبان عقل با زبان ارتباطی دارد تجلی و تبلور در زبان خیلی آشکار است و شانکی خوب توضیحی داده این زبان چطور می شود زبان را به این سرعت یاد می گیریم ما زبان نمی توانستیم یاد بگیریم . ما بدون اینکه توجه کنیم بچه گوش می دهد فقط توجه هم نمی دهد می شوند یک دلد حرف می زند بچه به حرف آمد دارد صحبت می کند ولی ریاضیات همین طور عدد بگویند باید برود مدرسه ساختارش نیست آن جا ولی زبان این را چیزی گذاشته زبان فارسی روی آن ساخته می شود زبان انگلیسی ساخته می شود زبان را بلدیم زبان یک سیستمی است که خداوند این سیستم را مثل و بندوز می ماند گذاشته آن جا روی آن شما چیزهای دیگران را عمل می کند روی آن جوهر اصلی زبانها یکی است تبلور عقل در زبان جاری و آشکار می شود البته در ریاضیات تبلور عقل است موسیقی تبلور عقل آدمیزاد است اخلاق تبلور عقل آدمیزاد است همه اینها جز تبلورها و اطوار گوناگون عقل است . عقل است که به ما هنر می آموزد عقل کتابهایی است که من توصیه کردم به عزیزان تکرار می کنم پنج جلد کتاب جرج سانتایانا اگر به انگلیسی می توانید بخوانید یکیش هست ریزن این بیوتی جامعه جامعه بر عقل استوار است عقل از جامعه کم بشود و چیز عقل کم بشد خراب می شود تمام ارتباطات معقول باید باشد شهر باید معقول باشد آقا حرف معقول بزن حرف معقول بفر ما هنری بهتر از این پیر مغان حکایت معقول می کند حافظ حرف معقول قبول دارد پیر مان حکایت معقول می کن معذورم محال تو باور نمی کنم پس اگر که ما عقل را در همه جا اطوار گوناگونش را می بینیم حس کنیم همه اینها اطوار آدمیزاد است آدمیزاد از آن حس که آدمیزاد است تبلور پیدا می کند عقلش در می گویند عقلش به چشمش است عقلشش به گوش است عقل به گوش است ما از طریق گوش خیلی چیزها می فهمیم دیشب به دوستان می گفتیم خانمها از طریق گوش عاشق می شوند ، آقایون از طریق چشم عاشق می شوند خانمها حرفهای خوبی باید



باشوند و خیلی متعالی تر گوش از یک درجه از یک دیدگاه مقامش از چشم بالا تر است یک حرفهایی میزند این حرفها دلالت می کند چند مرده حلاجی چقدر ادب دارد چقدر فهم دارد چقدر نزاکت دارد چقدر محبت در وجودش حرف میزند از طریق گوش بیشتر می تواند مردها چون نگاهشان یک قدری نازل تر است در این مسئله به خصوص عقلشان به چشمشان است برای اینکه عقل تو چشم هست عقل تو گوش و زبان است عقل می گذارد عقل می گوید چی هست گذاشتی آن جا می اندازی بیرون یک جا غسل می گذارند هضم می کند اینها تمام عقل است ما می خواهیم مشکلاتی تو ذهن مردم هست راجع به عقل اینها بر طرف بشود. دعوی بین عقل و عشق دعوی بین عقل دنبال عقل برویم ایمان را قبول کنیم کدام را قبول کنیم عقل را بایستی طرد کنیم چیکار باید بکنیم این دعوها حل شود اختلافات اصطلاحی است یک عقل یک جایی به یک معنا بکار می برند یک جایی به معنای دیگر در ادبیات معنی گوناگونی برای عقل شده که آن عقلی که در فطرت یک عقل است به معنی فطرت شامل همه حواس می شود همه ادراکات ما می شود عقلی است فاراب یازش صحبت می کند ابن سینا ابن طفیر در کتاب حقین یقزان و خود ابن سینا در کتاب سلام ابصال می دانید ابن سینا در یک بخش اظهاراتش.

## کانون توحید لندن

سخنری دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 13/7/85 از ساعت: 23:15 تا 23:59 مدت: 44 دقیقه به نام خدا موضوع: کانون توحید لندن – قسمت دوم دکتر حسین الهی قمشه ای: سلام علیکم و رحمه الله و برکاته در ادبیات معنای بسیار گوناگونی برا عقل شده است که آن عقلی که در فطرت یک عقل است به معنای فطرت که شامل همه خواص ما می شود همه ادراکات ما می شود عقلی که فلاپی و ابن سینا صحبت می کند این طهیف در کتاب حین بن یقضان و خود ابن سینا سلامان ابدال؛ سلامان ابدال می دانید ابن سینا در یک بخشی از اشاراتش می گوید اگر بین حکایتها داستان سلامان و ابدال شنیدید و خواندید یک جایی بدانید مقصود از سلامان نفس ناطقه خود تو است و مقصود از ابدال عقل نظری تو است یعنی آن عقل مدرک تو است. داستانش از این قرار بوده یک مردی همسری داشته و با او زندگی می کرده یک برادری داشته مرد اسمش سلامان بوده است یک برادری داشته ابدال خیلی زیبا بوده عقل هم متخصص زیبایی است و خودش هم پدر زیبایی است بنابراین عنی زیبایی است عقل هر زیبایی دیگری هم مال عقل است یک چیزی نگاه می کند نامعقول است اصلا زیبایی تولید نکرده است این هنرمند باید داشته باشد توازن و تقارن داشته باشد ارتباط و پیوند داشته باشد یعنی نسبتها رعایت شود همه اینها عقل است بنابراین در حالا از ذهنم یک قدری فاصله گرفتم از مطلبی که می خواستم بگویم، ابن سینا در داستان سلامان و ابدال مقصود از سلامان نفس ناطقه است و مقصود از عقل، عقل نظری است. عقل نظری با عقل عملی فرقش چی است؟ فرقش آن است که آن که می فهمد الف باست آن عقل نظری است و قضاوت می کند جاجمنز صادر می کند جملات خبری می دهد خبر گزارش می دهد مسند و مبتدا خبر یعنی این ارتباطی بین مبتدا و یک خبری را اعلام می کند عقل این عقل نظری. یکی است می گوید آن کار بکنید این کار را نکنید آن عقل عمل عملی قضاوت نمی کند الف ب است می گوید الف باید انجام بشود، یک چیز باصطلاح بهش می گویند باید هست درونش این طوری نیست خبر بدهد به شما می آورد می گوید شما نباید این کار را بکنید نمی گوید بد است می خواهید بکنید می خواهید نکنید اعلام می کند شما نباید این کار را بکنید با قطعیت اعلام به نفع عملی می کند که می گویند آقا تو گرم این شعر حافظ که می گوید که و این دوعیت به خلدن اگر به من آقا بگویند بیا تو بر و بهشت بالاتر از بهشت که دیگر جایی نیست حالا معروف است حضرت ادریس یک تمهیداتی کرد برود تو بهشت آمد به جبرئیل گفت ما را ببر تو بهشت من یک هفته دوری بزنم و بر می گردم گفت من می دانم تو اگر بروی آن جا دیگر بر نمی گردی گفت نه قول می دهم عهد و تعهد می کنم قسم می خورم حتما بازگردم برنند بهشت و یک هفته گشت جبرئیل گفت باید برگردی گفت قول دادی گفت قول دادم همه قولها را دادم که آدم به بهشت برسد ما دیگر الان بر چه چیزی تمام فضایی می گویند باید آدم داشته باشد وفای به عهد کند دروغ نگوید به بهشت برسد ما رسیدیم وفای به عهد ضرورت ندارد، ولی عقل نمی گوید عقل می گوید: وان دوعیت به خلدن و سرت ناقض احد؛ اگر که من را به بهشت فرا بخوانند به شرط اینکه عهدت را بشکنی ؟؟؟؟؟ من نمی توانم خودم من راحت نیستم و خواب خوش نخواهم داشت، برای اینکه من عهد کردم شرطی نیست این کار را بکنید این کار را نباید بکنید کلا. آن وقت سلامان همسری داشته است که این همسر عاشق ابدال می شود و چون نمی توانسته به عشق او برسد به او اظهار عشق می کند مثل داستان یوسف و زلیخا است اظهار عشق می کند او هم امتناع می کند دور از من باد یک چنین کلری بکنم و او هم یک تمهیدی می اندیشد پس بیا با خواهر من ازدواج کن بیاید تو خانواده اینها و نزدیکتر بشود بتواند به وصال معشوق برسد ولی آن تمهید واقع نمی شود، می خواسته خودش را به جای خواهرش معرفی کند، برقی می زند برقی که در پرتوی برق حقایق را ببیند یک برقی می زند در شب تاریک و این چراغها را خاموش کرده بودند و می بیند این آن نیست و از او فاصله می گیرد. بنابراین دنباله داستان را من توصیه می کنم در شرح اشارات طوسی به فارسی هم ترجمه شده و یا گزارشات دیگری از این داستان نوشتند از جمله جامی نوشته است گزارش دیگری است، آنها را بخوانید. داستان ابن طفیل آن هم داستان زیبایی است که یک مقدار از بعضی جهات شبیه رابینسون کروزه است. رابینس کروزه را هم بخوانید یکی از کتابهای خواندنی رابینسن کروزه است، خیلی چیزها آدم می آموزد و یک نویسنده



نوشته بود بهتری چیزی که می‌توانیم بیاموزیم چطور می‌تواند اربابه زندگی و پیش بررد بدون چرخ امید ، اگر آدم اشتغال داشته به کار خوب یک کاری که لازم است آدم بکند یأس و ناامیدی از آدم دور می‌شود خود اشتغال می‌تواند چرخ زندگی رابا امید به حرکت در بیاورد . حالا در داستان سلمان ابدال داستان حسین یقضان ابن طفیل این داستان را ساخته از ابن سینا گرفته است آن یک بچه ای را تصور کرده در یک جزیره به دنیا آمده یعنی گذاشتنش در یک جزیره و این را رفتند هیچ آدم دیگری در این جزیره نیست هیچ آدمیزادی نیست در آن جا این را شیر حیوانات بزرگ می‌شود البته شیر حیوانات می‌گویند رمس و رمولوس که بنیان گذار رم بودند اینها را با شیر گرگ پرورش پیدا کردند حالامکنه بگویند شیر گرگ چه داستانی است این رمیها یک خورده بهشان بر نمی‌خورد بنیان گذار کارشان با شیر گرگ پرورش یافته اند گرگ سنمبل معرفت الهی است شیر گرگ . آنها یک رمزهایی در عرفان و در ادبیات هست آن شیر آن گیر غیر از این است و این شیر غیر از آن است بزرگ می‌شود و خودش شروع می‌کند به فکر کردن درختان و پرندگان را می‌بیند تو ذهنش تصوراتی می‌کند اگر افراد دیگری شبیه من بودند اسمشان آدمیزاد است آن می‌دانسته اسم چیزی را آیا اینها بخواهند زندگی بکنند چگونه می‌شود و به تدریج تمام قوانین که لازم است برای زندگی در جامعه مسائل اخلاقی آدم چکاری باید بکند و نکند اینها را تصور می‌کند و تا اینکه بر خورد می‌کند تصادفاً به یک درویشی از یک جزیره دیگری آمده بود آن جا و با هم آشنا می‌شوند و صحبت می‌کنند آن می‌گوید که تو به این نتیجه رسیدی ما هم این عقیده داریم در دینمان همین آمده در کتابهایمان آمده فیلسوفانمان همین را گفتند ، اینجا ابن طفیل می‌گوید فطرتان به همان هدایت می‌کند انبیاء گفتند و همه بزرگان و حکمای دیگر گفتند . یعنی فطرت طبیعی ما معقول رفتار می‌کند و معقول را انتخاب می‌کند حرکات ناموزون و زشت را انتخاب نمی‌کند به طور طبیعی حی منظور انسان است و یقضان مقصود خداوند است که این پسر خداوند است حالا می‌گویند پسر خداوند است به این معنایی درست باشد حین بن یقضان چرا خداوند است چرا برای اینکه خواب نمی‌رود ، بنابراین یقضان همیشه بیدار است همه موجودات یک مدتی می‌خوانند آدمیزاد هم یک موقع می‌خوابد ولی خداوند همیشه بیدار است . از حضرت شاهنشاه بیخواب رسیده ، شاهنشاه بیخواب یعنی همان یقضان . بنابراین ما یک عقل را به معنی فطرت به کار می‌بریم و همه استدلالهای سعی می‌کنند حالا در فلسفه باشد در ریاضیات باشد اینها سعی می‌کنند که معقول باشد وقتی معقول شد خود به خود هدایت می‌کند به طرف ، این فارابی کارهای شیرینی کرده بحثی را مطرح می‌کند آخرش یک مرتبه آیه می‌گذارد عجب این پایان طبیعی این بحث یک آیه است . مثلاً می‌گوید ماهیت معلول هر چیزی درخت زمین هر موجودی یک ماهیت معلوله است ماهیتی است معلول علت هم هست این می‌گوید این در ذاتش واجب الوجود نیست اگر واجب الوجود معلول نبود چون معلول است واجد الوجود است منتنه الوجود هم که نیست منتنه الوجود موجود نمی‌شد ، حالا موجوده شده است این سبب واجب الوجود نیست علت دارد متنه الوجود نیست موجود شده در حد ذات هیچ ارتباطی با وجود ندارد واجب است به شرط مبدأش و ممتنه است به شرط نبودن مبدأش یک مرتبه می‌گوید بنابراین همه چیزهاهاکنند هر چیزی دست بگذارید روش آن از این حیث آن ذات است هیچ ارتباطی با وجود ندارد و همین الان نگفته است بعدا هلاک می‌ود تمام کائنات‌هاک ذات اند ، یعنی به ذاتش نگاه می‌کنیم هیچ اغتنای وجود نمی‌کند به سبب مبدأش وجود می‌شود . بنابراین را می‌گذارد این مقدمات را من جور کردم می‌رساند شما را مستقیماً به این آیه ابن سینا خیلی از این کارها کرده زمینه‌هایی فراهم کرده در کتاب فصوص الحکمه فارابی هم یک وقتی مرحوم پدرم می‌گفتند که کتاب زیاد آدم خوب نباید کتاب زیاد بخواند آدمهایی زیاد کتاب می‌خوانند بی سواد می‌شوند آخرش برای اینکه انقدر متشت می‌شود فکرشان بی سواد شدن این آدم تصمیم نمی‌تواند بگیرد و حیران و سرگردان می‌ماند انقدر عقاید گوناگون به او می‌گویند که این یک جور می‌گوید او یک جور می‌گوید اینها و ولی اگر آدم کتابهای خوب بخواند و معدود باشد در فلسفه کلاسیک جدیداً چهار تا کتاب از قبل بخواند هزار جلد آدم می‌رود تمام چند طبقه کتاب فلسفی است این همه بشر نمی‌داند بشر انقدر مطلب می‌داند اینجا نوشته است حرف حساب دو کلمه است العلم نقطه کثر الجاهلون علم یک نقطه بود جاهلون زیادش کرده اند حرف حساب دو تا کلمه است . به قول ویکتور هوگو گفته بود اگر بخوام آن چه در سر دلم بگویم کتابها می‌شود اما آن چه در دل دارم دو کلمه نیست ، دوست دارم ، حرف حساب دو کلمه است . بنابراین

اگر که می گفتند که اگر شما کاب فصوص الحکمه فارابی جز کتابهای کوچک بزرگ است ، یعنی کتابهای است خیلی کوچک است ولی جز کتابهای بزرگ اسمش است ضیافت افلاطون کتاب کوچکی ولی جز کتابهای خواندنی کتاب گلشن راز شیخ محمود می شود گفت بهترین کتاب کوچک و بزرگترین کتاب کوچکدر 50 الی 60 صفحه اینهمه حرف زده باشد و حرف خوب مطلب حسابی را نمی تواند کسی واقعا فیض الهی بوده و خداوند به او گفته است به دل جواب آمد به دل که این گلشن ماست دل از حضرت چو نامه نامه درخواست جواب آمد به دل کین گلشن ماست و از این جهت که عیون نرگس او جمله بینا است از این جمله زبان سوسن او جمله گویاست سوسنش خموش آمد نرگش هم ناپینا نروند اهل نظر از ناپینایی بلکه عیون نرگس او جمله بیناست و زبان سوسن او جمله گویاست . یکی از این کتابها کتاب فصوص الحکمه فارابی است ، 50 صفحه بیشتر نیست این آدم پیش استاد نفس یک استاد به او بخورد . الان دانشمندان می فهمند خیلی مهم است به یک نفری بر خورد کند از طریق یک رایزن از طریق یک رأی که گفت برهند رأی از طریق مصاحبت آن آدم به حکمت می رسد انتقال معرفت از طریق کتاب و اینترنت صورت نمی گیرد از طریق معرفت حقیقی از طریق مصاحب صورت می گیرد و اعتقاد داشتن بهش در موسیقی همین طور بوده است آدم باید نفس صاحب نفسی به او بخورد در هر رشته تا به یک جایی برسد گر تو سنگ خاره و مرمر بوی چون به صاحب دل رسی گوهر شوی این کتاب پیش یک استادی که به جوهر فلسفه راه پیدا کرده و قیل قلها در گذشته و این رد کردن ترک کردن نفی کردن ، آن کسیکه فهمیده این تئوری ها می آید سورتالیسم ، ناتورالیسم ، اینها فکر نکنید اینها پیدا شده است یک وجهی درست دارد یکی نمی تواند بگوید این باطل است این باطل نیست یک را انتخاب بکنید بقیه همه باطل است حرفی دارد برای گفتن یک حرف دیگری برای گفتن آنهارا گوش بکنید و هر کدام وجهی درست دارد وجه درستش است که مهم است . بنابراین می گفتند این در فلسفه کتاب فصوص الحکمه فارابی این را آدم پیش استادی بخواند تقریبا همه مباحث عمده فلسفه و حکمت الهی و عرفان درش مندرج است نفس ناطقه را بیان کرده است یک چیزهایی شگفت انگیز در کلمات بسیار کوتاه مثلا می گوید نظر تو چی است راجع به اینکه از آن چه نزد خداوند است از خداوند در واقع خداوند نزد خودش حضور دارد خداوند خودش را نمی بیند یعنی ؟ خودش را می بیند . ما نگاهی درون خودمان می کنیم خود بین می شویم آن هم گفت از بس در نظرم خوب آمدی صنما در هر که می نگرم گویی که در گذری بعد می گوید : از حسن قامت خویش در ما نمی نگری ، تو به خودت نگاه می کنی که با خود عشق ورزد جاودانه می گوید تو چه می گویی درباره عشق ، یعنی حضور خداوند نزد خداوند چرا برای اینکه حضور محبوبیت کامل ، زیبایی کامل ، مطلوبیت کامل و نامتنهی در نزد مدرک نا متناهی و کمال ادراک رسیده به کمال مطلوبیت چی تولید می شود ؟ حالا یک مختصر جمالی با یک مختصر ادراکی وقتی بر خورد می کنند برق می زند هزار آشوب می رود تو دنیا عشق تولید می شود آن چه که کمال مطلوبیت و کمال زیبایی نزد کمال ادراک و منتهی ادراک و منتهی بصیرت تمام ذرات وجود خودش را می بیند این عشق تولید نمی شود ؟ چی تولید می شود اینجا ؟ و این گونه کلمات خیلی زیاد است یعنی چیزهایی از نظر استحکام ابن سینا گفته است کلماتش حتی برهان که می آورد یعنی محکم ترین و کوتاه ترین کلام را به کار برده است. یا یک جایی دیگر حالا من دلم نمی آید این را نگویم که می گوید که نگاهی به احدیت بکنید معنی احدیت و توحید را که فهمیدید منزل پنجم در هفت شهر عشق است از آن جابه حیرت می رسی منزل ششم حیرت است مبهوت می شوید آن جا آن جا است زبانت بند می آید دانته می گوید من وقتی آن را دیدم یک نظر نمی توانید بیشتر ببینید برای من یک ویژن صورت گرفت اولاً ویژن عمرش از ابدیت بیشتر بود هر چی من زمان را دراز بکنم بیشتر از زمان یک لحظه ، آن یک لحظه زمان ندارد اصلا وقتی او را دیدم چی براتان بگویم ؟ اگر بگویم لال باید باشم اگر بگویم لال بودم از لال هم پایین تر بودم که هر کسی ولی از یک طرف هر کس خداوند را بشناسد زبانش دازر می شود تا قیامت می تواند حرف بزند ، یعنی حیرت می آید بیرون . این دانته می گوید من این را براتان بگویم که فرض کنید شما که تمام آروزهایی تمام آدمها در تمام زمانها کردند این یک مرتبه بر آورده بشود برای یک آدمی چقدر لذت تولید می شود؟ این دیدار یک همچین چیزی بود . تو ای لقای تو جواب هر سوال ، یعنی هر سوال نه اینکه سوال بکنند دود و تا چند تا می شود هر سوال یعنی هر چند تا دلت می خواهد . اینکه نظامی گفته یافت شبی چون سحر آراسته خواسته های به دعا خاسته



تمام چیزها مردمان دستشان را دراز کردند یک مرتبه برآورده بشود یک دیدار همچین خاصیتی دارد مدهوش می‌شوید تا ابد مدهوش می‌شوید. اما در ادبیات که می‌آییم می‌بینیم به نظر می‌آید فلاسفه در مقابل عشق ایستادن اولاً من برا تان همشان شعر بخوانم همشان عقل را تأیید می‌کنند خود مولانا عقل را اصل قرار می‌دهد: گفت پیغمبر علی را کی علی، این ماه متعلق به مولا همه ماها متعلق به آن انسان کامل شیر حقی پهلوانی پرد دلی لیک بر شیرین مکن هم اعتنی اندرا در سایه لطف؟؟؟؟ هر کسی گر طاعت پیش، آوردند به ما هم درسهایی می‌دهد اگر می‌بیند نافله بخوانید آن نیست مهم است البته خوب است متذکر به اسماء الله باشد اما آن چه که اثر می‌کند بری سر صحبت یک عاقلی تو تقرب جوی به عقل و سر خویش نه چو ایشان بر کمال بر خویش اندرا در سایه آن عاقلی کش نتاند برد از ره ناقلی یک عاقلی نمی‌توانند تکانش بدهند با یک میلیون دلار با یک پست مقامی بکشانش بکشانش به آن ور از عالم انسانی بکشانش به عالم حیوانی یعنی عاقل نیست چنین کسی ای علی در سایه عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز بنابراین عقل این جهان یک فطرت از عقل کل است اصلاً عقل کل فکر کرده، کریشنا می‌گویند اینها محصولات نشسته آن کریشنا مذهب این است و دارد اندیشه می‌کند و هی عالم تولید می‌شود این جهان فطرت عقل کل است کوست بابای او عقل کل است پدر ما آن عقل کل است بنابراین عقل خیلی هم عزیز است و هیچ نگفته عاقلی بر اسب می‌آمد سوار عاقل اینجا انبیاء هستند و یک یا اولیاء هستند عاقلی بر اسب می‌آمد سوار در دهان خفته ای می‌رفت مار یک کسی خوابیده بود مار داشت می‌رفت تو حلقش این ناتالیه هورتور شما زبان هستی تو توصیه می‌کنم داستان ناتالیه هورتور آمریکایی را بخوانید یک داستانی دارد به نام مردی که در سینه اش مار بود و خیلی شبیه همین ماجرا است که آدم‌ها مصالحه می‌کنند با آن وقتی آدم اول بار بهتان بگویند یک غورباقه تو دلتان است چه حالی بهتان دست می‌دهد نمی‌داند چه کاری بکند ولی یواش یواش آدم مصالحه می‌کند و آن داستان نشان می‌دهد چه حادثه رخ می‌دهد آدم مصالحه می‌کند و احساس وحشت نمی‌کند در دهان خفته ای می‌رفت مار، بعد آن عاقل برسد به این رفته بود تو شکم این و بعد بیدارش کرد و شروع کرد بد و بیراه گفتن مرد حسابی چرا اینجا خوابیدی شروع کرد زدن من چه جرمی کردم بیابان خداست، گفت غلط نکن می‌دواند از بدو این و در این هم زیر شلاق این از این و می‌رفت از آن می‌رفت این پوست سیبهای پوسیده رابخور آن چنین را چنین کن چنان کن خلاصه انقدر چیزهایی بهش داد علفهایی بخور و رگنه می‌زنمت یک مرتبه حالش منقلب شد و مار از دهانش آمد بیرون استفراغ کرد استفراغ چیز خوبی است آدم فراغت پیدا می‌کند از یک ماری از یک افعی از یک سمی استفراغ می‌کند آدم و خیلی چیزها باید آدم استفراغ بکند و مارها در سینه ما است آن آمده این کار را بکنید، این دستورات اوامر نقاهی برای این است که بیاد یک مرتبه به تو خبر بدهد شرح مار که اندر جان توست آن وقت جانهای زهرها پر دلان هم بر درد آدم زهرش آب می‌شود اگر چه چیز است یواش یواش خبرت می‌کند گفت، نرم نرمک به گربه حالی کرد منم ایل چیز شاهانم خبر می‌کند بنابراین عاقل هیچ کسی به او بی حرمتی نکرده، پیر مغن حکایت معقول می‌کند حکمت می‌گوید منظور قیل و قال بحث و گفتگو جدال است کس ننگشود نگشاد به حکمت این معمارا جایی می‌گوید حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی او که از لوح دلت نقش جهالت ببرد پس یک حکمتی است آن جا مقصود از حکمت درسی حکمت بحثی حکمتی است راه به جایی نمی‌برد برای قیل و قال خودنمای فروش برای این چیزهاست. بنابراین در ادبیات می‌بینید یک جاهایی یک اشکالاتی به عقل گرفته شده است و در مقایسه قرار می‌دهند عشق را بر تر از عقل قرار می‌دهند درست هم است البته همه اینها در مرود عشق هر چه نقد کائنات است نقد عالم عقل است دیگر منقد کل آفرینش است بوالفضول به قول مولانا کرد فضل عشق که البته اینجا شامل عقل می‌شود ما را بوالفضول زین فزون خواهی ظلوم از جهول آدمیزادفضول باشد می‌خواهد از همه چی سر در بیاورد هر علمی وارد می‌شود هر اختراعی آدمیزاد می‌تواند بکند در دوازده مدت الان تکنولوژی نانو تکنولوژی می‌رود به جایی از آن کوچکتر تصور بکند اصلاً این بشر بشر بوالفضول عالم به اعماق دل می‌رود به اسرار فضا پی ببرد و از ستارگان دنبال می‌کند آن ور منظومه شمسی، تو چکار داری منظومه شمس اینجا زندگی می‌کند، آن طرف یک سیاره دیگر است اخیراً پیدا کردند یک سیاره دیگر هست چندین میلیون کیلو متر دور تره و دور خورشید دارد می‌گردد بعد یک ستاره دیگر کشف می‌کند ستاره‌هالی به صورت بیضی می‌رود انقدر دور می‌شود که آدم فکر نمی‌کند

بر نمی‌گردد سر به زنگه‌ها چه داستانی بشر حیران می‌شود و حیرتش را دنبال می‌کند کشف اسرار می‌کند این به این دلیل یکی یکی دارد دنبال می‌کند دنبال بی‌خودی سر از چیزها به درد نمی‌خورد، حسن آقا یا زری خانم هر کلری کرده، چیزهایی است عقل باید بکند ولی چیزها به من چه به تو چه، گفت عروس می‌بردند یک کسی آمد گفت که عروس می‌برند و گفت ما را چه به خانه داماد می‌برند ما را چه؟ گفت به خانه شما می‌برند، گفت تو را چه. پس ما اگر که آن گوهر عقل را درست بکار ببریم در جای خودش می‌تواند بسیار سود مند باشد عقل اگر چه نقد کائنات است چه سازد پیش عشق کیمیا ساز عشق کیمیا گری یک کند عشق ایجاد می‌کند این عطار خاصیتش چی است عطار می‌خوانید فکر نکنند این فلان مسئله هر مونیتیک را حل کرده از دیدگاه چنین عطار می‌تواند آگاهی شما را درگون کند یک مرتبه از آگاهی ببرد به مرتبه دیگر آگاهی یک چینی در دل شما بیدار می‌کند از جنس تئوری فلسفی نیست از جنس صرف شعور و فهم است شما به یک معرفتی می‌رسید بدون اسما و مسما بیخشید بدون اسم بدون استدلال بدون هیچ چیزی من توصیه می‌کنم داستانهای عطار بخوانید هزار تا داستان گفته است برای ما ایرانیها خیلی حیف است اینها را بلد نباشیم و نخوانیم. بچه‌های ما این داستانها را نخوانند همه داستانهای الهی و پیر از معرفت الهی است. بنابراین مولانا گاهی می‌گوید عقل شش جهت حد است بیرون راه نیست عشق گوید راه هست رفته ام من بارها عقل را همین طور اسمهای گوناگون پیدا می‌کند به دلیل درجاتش، به دلیل درجاتش دارد شدت و ضعف اسمهای مختلفی پیدا می‌کند. حرارت برودت نداریم برودت یعنی چی؟ حرارت داریم عین حرکت هر چیزی که حرکتی دارد یک حرارتی دارد ساکن نیست، لا ساکن سو الله. بنابراین اصل عالم بر حرارت است منتها حرارت کم می‌شود می‌گویند برودت بیشتر درجه جوش بالاتر می‌گویند داغ و گرم است یکخورده داغ نمی‌دانم آب جوش می‌شود همین طور می‌رود بالاتر، بنابراین ادراک هم همین طور است ادراک ما یک چیز بیشتر نیست نفس ناطقه ما مجهز به داراک است مراتب ادراک یک درجه می‌گویند حس بچه می‌فهمد عقلش می‌رسد این مادر شیر را بگذارم دهانش خوب است. مولانا می‌گوید لذت می‌برد توضیح بدهد بچه غرق در لذت می‌شود وقتی مادرش بغلش می‌کند پستان می‌گذارد دهانش و شیر می‌خورد چه لذتی می‌برد خداوند می‌داند لزومی ندارد بیان بکند بعد یک خورده بزرگتر می‌شود دایه که شیرش می‌داده نگاه می‌کند مطلوب است چیزهای دیگر طلب می‌کند ادراکش به چیزهای بالاتر از آن آغوش محبت می‌خواهد لذتهای دیگر می‌خواهد آنها را می‌برد می‌رود بالا و این هی آدم عاقلتر و عاقلتر می‌شود تا دیوانه می‌شود، وقتی عاقل عاقل شد عاشق می‌شود، عشق کمال عقل است به همین جهت می‌گوید هر که عاقل بود عاشق شد، وگرنه آدمی که هوشیاره آن است که مست می‌شود آدمی حواسش نیست آن مست نمی‌شود آدمی که هر کس مست نیست یقین هوشیار نیست. فصل بهار موسم عشق است این سه ماه هر کس مست نیست یقین هوشیار نیست مست نیستی معلوم است هوشیار نیستی محرم هوش جز بی‌هوش نیست این هم هوش است منتها فقط آدمهای بیهوش می‌توانند این را درک کنند بنابراین عشق مراتبی از مراتب یعنی مرتبه کمال عقل است عقل وقتی به کل می‌رسد عقل جزوی برق است درخش در رخشی کی توان شد سوی رخسار شما یک برقی می‌زند اما خورشید که در می‌آید تمام بیابان را روشن می‌کند تمام کارخانه‌های برق دنیا به اندازه یک دقیقه خورشید می‌تابد نور تولید نمی‌کند همه را روشن بکنند همه برقها و باطریها بگذارند در کل عالم به اندازه یک دقیقه خورشید می‌تابد به زمین نور نمی‌توانند تولید کنند بنابراین وقتی به مرحله کمال می‌رسد عاقلان هستند که دیوانه می‌شوند، آدمی که هنوز عاقل نشده است و دنبال شهوات دنبال خودخواهی است نمی‌آیند از مرتبه جزوی، عقل جزوی هم چو برق است و درخش در درخش کی توان شد سوی رخسار عقل برق عقل ما عقل همان برق است می‌زند مقصودشان عقل جزوی است برق می‌زند سلمان ابراهیم می‌بیند آن نیست و به کار باطل کشیده نمی‌شود این را می‌فهمد. برق عقل ما برای گریه است برای یک لحظه ببیند و شروع کنید گریه کردن گریه کردن یعنی منظور غصه پس چرا گریه مولانا گفته گریه بر هر در بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست منظور این گریه‌ها برای هزار چیز دیگر می‌کنیم گریه شوق است بنابراین آن برای این است آن عقل جزوی برای این دادند تو یک لحظه در پرتو عقل و آن تمییز تشخیص بدهید این زیبایی را دیدید تو بنابراین نمی‌توانید شما فارغ باشید از حال او باید حرکت کنی عکسش را نشان دادم مثل آن سه تا شاهزاده حرکت کنید به طرف چین هر جایی نمی‌توانید بروید حرکت



معلوم میشود عقل در پرتو عقل ما یک چیزی می بینیم آن لحظه وقتی حرکت می کند به طرف کل بد تبدیل می شود به عقلی که بهش می گویند عشق ، از آن جا به بعد می گویند عشق خواصش فرق می کند ویژگی هاش تغییر می کند .ابن سینا چهار مرحله کرده عقل را از مرتبه عقل هیولانی ، عقلی هیولانی که استعداد محض است هیچ چیز نیست تمیز هم نمی دهد بچه آدمیزاد تمییز نمی دهد هیچ نمی داند بچه گوسفند بیشتر از آدمیزاد می ماند وقتی به دنیا می آید ولی این فرقی با آن بچه این است بچه را می گویند می خواهیم بگذاریم ریاضی دان بشود یا وقف علم بکنیم اما آن را می گویند نظر امامزاده بکنیم گوسفند به دنیا می آید نمی گویند مثلا تعلیم بهش بدهیم گفتند که به قول سعدی می گوید : خری را ابلهی تعلیم می داد بر او بر صرف کرده سعی دایم حکیمی گفتش ای ندان چه کوشی در این سودا بترس از لعن لائم نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم تو می توانی چیزی از او یاد بگیری او نمی تواند از تو یاد بگیرد بنابراین آماده می شود برای یاد گرفتن آن می شود عقل بالملکه بعد از عقل ملکه می رود تو مدرسه چیزهایی یاد میگیری عقل بالملکه نداشته باشد چیزی یاد نمی گیرد با یک عقل می رویم به مدرسه عقل را نداشته باشیم معلم که درس می دهد ما با یک چیزهایی داریم می سنجم این حرف کانت درست است عقل ما صفحه سفید نیست توماس هابز گفتند هر چیزی روش نوشتیم همان است یک چیزهایی روش نوشتند قبلا روهارد دیسک ما را فرستادند اینجا معلم می گوید الف با ب مساوی است پول حسن با حسین مساوی است حسن با تقی مساوی است حسن با تقی مساوی است قبول است ؟ قبول می کنند چرا قبول می کنند ؟ از کجا می فهمد و درک مال این است یک چیزهایی را می گویند قضایا فطریه جز ذات ما هست آن ها را دایم بهش می گویند عقل بملکه وقتی آموختی عقل بالفعل می شود و تمیز تشخیص دانایی پیدا می کنی از آن مرحله گذشت عقل به مرتبه کمال عقل قدسی آسمانی است و دیگر از مرتبه جزوی می تواند در شبهه ابهام باشد خلاص می شود عقل فعال گفتند مقصود یک گوهر شناخت در کل عالم هست این درخت می آید بیرون شناختی درونشان است عقل فعال در کل عالم کار گزار است عقل سرین دارد آن عقل ساری در تمام ذرات کائنات عقل فاعل در ما هم شبعه دارد از تفسیر آیه الله نورالسموات والارض به ابن سینا آن مرتبه مشکات هیچ نوری ندارد مشکات جای چراغ است ولی همین جای چراغ می گویند نورانیت احساس می کند اینجا جای چراغ است جای چراغ بعد می آید یک دانه چراغ می گذارند آن جا مصباح می شود عقل بالملکه نور ندارد چراغ گذاشتند آن جا جای مشکات هم هست ولی نوری ندارد فیها مصباح باز هم چیزی نشده از زجاج از اینجا است شعله ور می شود وقتی شعله ور شد عقل بالفعل می شود نوالی نور عقل اول هیولانی که مشکات باشد بعد عقل بالملکه بعد عقل عرض شود که بالفعل است . پروردگار نازنین ما را آفریده این عقل را بی خودی به ما نداده است گفته یک کارهایی باید بکنند این عقل دارید شما و می خواهید مصرفش کنید عقل هم کسی کم ندارد می گویند آقا خدا یک پولی به من بحث دهد یک عقل به تو هیچ کسی نمی گوید یک عقل به من بده برای اینکه همه عقل دارند به اندازه کافی واقعا همین طور است اگر کسی عقل را کم نمی داند عقل همه دارند یعنی آن تمییز ذاتی من می دانم تکبر خوب نیست این طور نیست شما می فهمید همه چیزها شما می فهمید من می فهمم برای چی من برای شما صحبت می کنم همان عقل من دارم شما همان را دارید گفت اگر روزی عاشق شدی در آن اگر یک وقت عاشق شدی در شکنجه های شیرینش و دردهای شیرین عشق من را به یاد بیار من عین تو هستم من چی داشتم می گفتم هر کسی عاشق شد همان جور عاشق می شود این جور صد جور عاشق نمی شود بگویند که عشق محی الدین ، عشق حافظ ، یک چیز بیشتر نیست اگر کسی عاشق شد همان جور عاشق می شود دیگری عاشق شد اصلش همان چیز است موضوعاتش فرق می کند . بنابراین اگر که ما یک چنین چیزی خداوند می گوید به ما خداوند داده و عاقل همه داریم و می توانیم تو می توانیم بگویی من سخنان فلان نبی به گوشم نرسیده است نمی گویند باید حتما می رسید مکرر گفتم که یکی از حرفهای شکسپیر این است خدا مرد خوبی است حالا خانمها می گویند چه زن خوبی در آن چهره ازش به تعبیر مرد می کنند یک چهره دیگر خداوند دختر خاقلن چین است و آن دختر چینی که گیرم نبینی رخ آن دختر چینی منظور جمال پروردگار ولی گاهی اقتضا می کند وقتی شما می روید پیش آن قاضی ، خداوند تک تک هم نمی کند امت محمد بیابند مثلا اینجور نیست یک نفر یک نفر می رویم پیش پروردگار یک چیز خاصی با خداوند دارد می رود آن جا می گوید به گوشم نخورده آن یکی به گوشم خورد نتوانستم قبول کن این حرفها نامعقول است ، اما

بگویند شما چرا دروغ گفتید و چرا حق آن آقا را زیر پا گذاشتی می دانستی برای اینکه کار را با تو می کردند اعتراض می کردی می دانستی که خوش خلقی دیده بودی که زری خانم می روی خانش چقدر خوش خلق و مهربان است پذیرایی می کند چقدر خوب است این را به خوبی را حس کرده بودید. بنابراین نمی توانیم بگوییم نمی دانستم بنابراین عقل ما که خیلی هم زیاد است یعنی ما انقدر می دانیم یک کسی می گفت چه کار کنیم تو دنیا اینهمه شبهه است انقدر که به سعادت دنیا و آخرت بزم می دانیم همان چیزها که می دانید عمل کنید سعادت مند می شوی در امور دنیوی و اخروی خودت قبول داری که درست است شروع کن به عمل کردن. یکی هم توصیه کردم به دوستان دفترچه خاطرات بنویسید و سعی کنید هیچ کاری نکنید دفترچه خاطراتتان بنویسید آدم خودش می داند چه چیزها را بنویسد و چه عکسهایی را نگیرند از شما یک کسی دارد خشم و غضب چهرش را گرفته یک عکاس بیاد فوراً عکسش را بگیرد فوراً می گوید برای اینکه مردم در این قیافه که عریضه می کشد ببینند چیزها است که آدم می داند بدهی را پنهان می کند شرمند است هر آدم ظالمی دلیل می آورد می داند خوبی هر ریاکاری یک کپلمانی که شر به خیر دارد می گوید هر ریاکاری معنی این است که به به تویی که درستی در واقع شر دارد به خیر کمپلمان می گوید من قبول دارم تو را تو همه کمالات برای تو است من خودم به کوچه علی چپ میزنم صیدی کنم و گرنه تو اصل هستی. بنابراین هر ریاکاری سند حقانیت حق است یعنی اگر یک کسی می گوید من آدم مخلصی هستم خیرم دل کسی را آزار ندهم دروغ می گوید سند آن حرفها است در دل خودش می فهمد اینها را انجام بدهد. بنابراین ما قدر عقل را بدانی خداوند بیهوده داده است به وسیله این به سبب این به رستگاری بریم و به سعادت دنیا و آخرت برسیم به شادی دنیا و آخرت برسیم ان شاء الله. والسلام.



## اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/7/27 از ساعت : 23:45 تا 24:33 مدت : 48 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای :

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند کآرام جان و انس دل و نور دیده اند دلم می‌خواهد که ساعتها و ساعتها صحبت بکنیم به دل هم راه پیدا کنیم حرفهای خوب بزنیم از آینده شما من صحبت بکنم که چقدر می‌تواند درخشان باشد و ان شاء الله اگر این بیست سال خانم اشاره کردند که روز به روز و سال به سال مشکلات بیشتر شده ان شاء الله از امسال سال به سال بهتر شود به همت شما و کوشش کسانی که مسئول هستند من خوشحال هستم که برای بار دوم یا سوم حداقل می‌توانم بگویم سوم اگر چهارم نباشد در منطقه هفده برای عزیزی صحبت کردم و خیلی هم خوشبخت بودم از اینکه در منطقه ای صحبت می‌کنم که بر خورداری کمتری دارند از امکانات حالا اگر ما یک امکانات مختصری از ادبیات داریم چه بهتر که در اختیار شما عزیزان بگذاریم این است که سلام مرا بپذیرید و بسم‌الله ما هم امروز تکلیف همه صحبت‌های ما را روشن می‌کند خاتم فرمودند که از آینده شما و تکلیف شما و اینکه چه برنامه‌ای می‌شود برای شما تنظیم کرد صحبت کنیم من فکر می‌کنم همان بسم‌اللهی که بگوییم همه اینها روشن می‌شود بیا بیاید عادت کنیم که از عادت‌ها بیا بییم بیرون. ما بیشتر کارهایمان را به صورت عادت انجام می‌دهیم وقتی می‌خواهیم یک کار را انجام دهیم می‌گوییم بسم‌الله الرحمن الرحیم و بعد اسم را می‌بریم کجا می‌خواهی بروی بسم‌الله الرحمن الرحیم این عادت است بیا بیاید من بعد هر وقت کلمه ای را گفتیم به معنای آن هم فکر بکنیم . مثلاً می‌گویند قربان شما چه چیزی قربان من شما وقتی می‌گویید قربان شما شما چه چیز را می‌خواهید قربان من کنید یا من می‌گویم فدای شما قربان شما واقعاً قربان یعنی چه یعنی محرابی هست من می‌خواهم سر یک چیزی را ببرم بدهم به شما قربانی کنم دیگر یعنی چه این لغت که من به کار می‌برم اگر معنا ندارد تعارف محض است تبدیل به چیزی کنید که معنا داشته باشد اگر معنا دارد که معنی آن این است که من هوا خواه خودم را قربانی می‌کنم در مقابل هواهای شما یعنی خواست دل من نباشد خواست دل تو باشد قربان شما یعنی این اگر این نیست می‌گوید به لفظی ما اکتفا نکنیم مثلاً می‌گویند من برای شما بهترین سعادت‌ها را آرزو می‌کنم یعنی چه؟ یعنی من در دلم این آرزو هست که شما به سعادت برسید ولی هیچ کاری هم در این باره نمی‌کنم می‌شود این چیزی که من فقط یک آرزو بکنم چطوری آرزو می‌کنی معنی دارد این حرف من به شما تبریک می‌گویم این‌ها را فکر بکنیم در مورد آن در مورد بسم‌الله فکر بکنیم که هر وقت گفتیم بسم‌الله الرحمن الرحیم یعنی من که می‌خواهم این کار را انجام دهم یا این حرف را بزنم این کتابی که می‌خواهم بنویسم این مسیری که می‌خواهم طی کنم به نام یعنی به کام نه اینکه به نام من باشد به کام کس دیگر ، یا به کام من به نام یکی دیگر به نام یعنی به کام یعنی هماهنگ با خواست آن پروردگار پروردگاری هم رحمان بخشنده است هم مهربان است خود همین آدم فکر بکند در مورد آن تکلیف‌ش روشن می‌شود که من اولاً به نام خودم نباید کار بکنم وقتی که به نام خودم کار بکنم خوب هزار وسوسه می‌کند شیطان می‌گوید که باید این قسمت‌ها به نفع خودت در آید آن قسمت‌ش چنین بشود چنان بشود به نام من که باشد مشکل ایجاد می‌شود اما به نام ودگاری باشد که آن رحمان و رحیم است من کاری می‌توانم بکنم غیر از رحمت و بخشندگی و عطا به نام او که نمی‌توانم که به نام پروردگار بخشنده مهربان کلر بد بکنم که حرف بد هم نمی‌توانم بزنم ناسزا هم نمی‌توانم بگویم به نام خداوند بخشنده مهربان من این ناسزاها را نثار یکی می‌کنم در حالی که خداوند فرموده که شما هیچوقت ناسزایی بر زبان نیاورید حتی اگر نسبت به کافران باشد . پس بیا بییم زبانمان را اول درست بکنیم چون زبان خیلی مهم است من بعد هر کلمه ای خواستیم بگوییم مثلاً دوست دارم یعنی چه دوست دارم چه نوع دوست داشتی است دوست داشتن شیر نسبت به آهو چون شیر آهو دوست دارد گربه چه چیزی دوست دارد موش این چه نوع دوست داشتی است تو وقتی می‌گویی من دوست دارم می‌خواهی ما را بخوری می‌خواهی ما را خرج خودت و مصرف خودت بکنی یا اینکه نه اینکه می‌گویی دوستت دارم یعنی اینکه تو را دوست دارم تو نازنینی تو خاطرت پیش من عزیز است اگر تو یک کاری بخواهی من برای تو انجام می‌دهم اگر خدای ناکرده بیمار بشوی می‌آیم تا صبح بالای سرت می‌نشینم دوستت دارم یعنی این ما معنی چیزها را بفهمیم و بعد بیخودی حرف

زیادی نزنیم اگر در دلمان چیزی نیست نمی‌خواهد بگوید آن را به اندازه ای که هست بگوید اضافه اش می‌شود ریاکاری تظاهر . پس از همین بسم الله که تمام ادبیات ما که من امروز می‌خواهم باز هم با اینکه بارها صحبت کردم برای شما هم از ادبیات صحبت بکنم و بگویم سرنوشت شما را ادبیات جهان تعیین می‌کند که آکنده است از ادیان جهان و اشرف ادیان و اعلی درجه کمال وحی که کتاب آسمانی قرآن است باز در ادبیات جلوه گر می‌شود مثلاً آمده ام که سر نهم بسم الله یعنی این یعنی آمده ام سر ارادت سرم را می‌برم در مقابل خداوند به او می‌توانیم بگوییم قربان شما اندر این ره کشته بسیارند قربان شما آمده ام که سر نهم عشق تو را به سر برم هر کس که سرش را گذاشت آنجا می‌تواند عاشق شود کسی سر بر کند که سر نباشد عجب راهی است کان عشق آنجا کسی سر بر کند چه کسی سر را بلند می‌کند کسی که سر نداشته باشد سر یعنی من یعنی فرعون این نباشد اینکه می‌گویند سرت را بگذار روی زمین بگذار روی زمین که برنداری این سر اگر سری مکن این سجده سر سری که می‌گویی سبحان ربی الاعلی؟؟ من سرم را گذاشتم برای همیشه این پایین حالا اینکه بر می‌دارم چسبیده به گردنم و نمی‌آید من سرم را بر نمی‌دارم سر همیشه آن پایین است سر را دیگر بر ندارید سر تا همیشه در پیشگاه ابدیت در پیشگاه پروردگارتان روی زمین باشد آمده ام که سر نهم عشق تو را به سر برم گر تو بگویی که نی ، نی شکم شکر برم ممکن است ناز بکنند نه نمی‌خواهد من قبول نمی‌کنم سرت را قبول نمی‌کنم چون؟ جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد می‌گوید سر آنقدر زیاد است ما نیازی نداریم آن استغنائی ان الله غنی عن العالمین آن در واقع ناز خداوند است ناز می‌کند ناز برای چه می‌کند ناز می‌کند تا ببیند شخص چقدر خریدار است ناز که می‌کند یکسری که مدعی هستند می‌گذارند و می‌روند آمده بودند خانه بایزید یا جنید در زدند گفت که هستید شما گفتند ما از دوستان و یاران شما هستیم از آن بیرون شروع کرد به سنگ انداختن اینها شروع کردند به ناسزا گفتن آقا چرا اینگونه می‌کنی عجب مردی هستید شما در را باز کرد گفت این دورغگویان شما اگر از دوستان من بودید به یک ریزه سنگی از میدان در نمی‌رفتید . پس اگر گفتند که نه یک سنگ انداختند سر راهتان گفتند نی آن نی را بشکنید از داخل آن شکر در بیاورید . شکر قبول آن نی ناز است آن نی را باز می‌کنند می‌فهم یعنی چه نی چون نی گفتند به مجنون که شما چه کلمه ای را از همه بیشتر دوست دارید گفت من از کلمه لا بیشتر خوشم می‌آید گفتند که کلمه لا چیز قشنگی نیست من خوشم می‌آید گفتند آخر برلی چه گفت برای اولین باری که به لیلی اظهار عشق کردم گفت لا ولی منظورش بله بود این است که این لا این نی یعنی بله . . بنابراین گفتند که اگر تو بگویی ام که نی نی شکم شکر برم گر شکنی دل مرا دل بدهم به دل شکن در کفت دارم دلی خارش بکند زارش بکن دل من پیش تو گر سر صلح داری اینک دل گر سر جنگ داری اینک جان دل بدهم به دل شکن و ز سرم کله بری من ز میان کمر برم تمام اینها درس است اگر این کلاه مرا برداری این کلاه یعنی منیت ما این کلاه را گذاشتند که بزرگتر بشوند در قدیم کلاهها را بزرگتر می‌گذاشتند اشراف و اعیان یک خورده قد و هیكلشان بزرگتر شود هیبتشان بیشتر شود آن کلاه را که بر می‌دارند کوچک می‌شوند گفت اگر کلاه مرا از سر برداشتی سر مردان ره عشق سلامت بادا گفت که اگر که کلاه مرا از سرم بزنی من چه کار می‌کنم گفت من از میان کمر برم کمر بندگی را می‌بندم کمر کنایه از بندگی است من کمر بندگی را می‌بندم و ز نار بندگی می‌بندم خدمت می‌کنم آمده ام که ره زنم بر سر گنج شه زنم حالا دنباله بسم الله را ببینید بسم الله کلید گنج حکیم است من آمده ام اینجا که جواهرات بدزدم آمده ام که ره زنم بر سر گنج شه زنم آمده ام که زر برم زر نبرم خیر برم اگر زر نتوانستم که ببرم لااقل خیرش را می‌برم می‌گویم اینجا طلا و جواهرات است اینجا علی بابا وقتی رفت آن غار مبهوت شد و بعد رفت خبر کرد و گفت اینجا پر از جواهرات است دلم می‌خواهد مردم را خبر کنم که این قرآن پر از جواهرات است که این سعدی من رفتم سر آن گنج که این سعدی پر از جواهرات است اینها شاخه‌های آن کتاب آسمانی است که این مولانا پر از جواهرات است فیه ما فیه هر بار که من می‌خوانم اشک مراد می‌آورد فکر می‌کنم ما کجائیم و ملامت گر بیکار کجاست گاهی فکر می‌کنم آیا در دنیا کسی بوده که به این لطافت صحبت کرده باشد به این عمق به این بینش رسیده باشد که مولانا رسیده و به این سادگی و قشنگی با آدم حرف بزند چقدر زیباست این فیه ما فیه این را بگذارید بالای سرتان گنج است هر شب یکی از اینها را زیب سینه عشق بکنید 114 قطعه را من انتخاب کرده ام از فیه ما فیه مولانا فیه ما فیه یعنی در آن



است هر آنچه که در آن است یعنی تا نخوانی ندانی تا نخوری ندانی می‌خواهم شما را از جواهراتی که دارید و مال همه شما هست با خبر کنم یک وقتی به بعضی از دانشجویان گفتم که شما بیایید پیش من اگر گفتم مگر ارث پدرتان را می‌خواهید بگویید بله ارث پدرم را می‌خواهم از تو برای اینکه ارث پدرم نیاکان من و بزرگان ما پیش شماست ما خبر شدیم که ارث پدرمان اینجاست بیاید ارث پدرتان را بگیرید من هیچ دریغی ندارم که وقتم را نثار شما کنم چون مال شماست یک گنجینه‌هایی است که اینها را گذاشتند پیش ما اینها فعلاً دور ماندند و باید بپرید بدهید به صاحبشان و به همین جهت در هر سخنرانی باز یک گوشه‌ای از این گنجها را از این جواهرات را از این دریای نور و دریای گوهر را من معرفی می‌کنم ، گر آمده‌ام که زر برم زر نبرم خبر برم . آمده‌ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نماند چون عقل را کسی نمی‌بیند جان را نیز کسی نمی‌بیند ، تن ز جلن ، جان ز تن مستور نیست آمده‌ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نماند کس پی عقل و دیدگان مشعله نظر برم سوالات را عوض می‌کنم اگر آن را متوجه نشد این را متوجه بشود جواهرات ممکن است بگوید جواهرات را ما با آن انس نداریم مشعله که نیاز داریم در این تاریکی این عالم من آمده‌ام چراغ بیاورم چون چشم آدمها در این تاریکی نمی‌بیند صم بکم عمی فهم لا یعقلون؟؟؟ و لکن لا یبصرون در قرآن هست که اینها دارند نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند یکسری عکسها هستند که نگاه می‌کنند عکس که نمی‌بیند خیلی از آدمها فقط نگاه می‌کنند به عالم نگاه می‌کنند به درخت به آدم نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند اگر می‌دیدند هزار لطیفه برای آنها باز می‌شد هر آدمی که پیش شما نشسته یک آیت الهی است نگاه بکنید به همدیگر اولاً به خودتان نگاه کنید بروید جلوی آئینه بایستید به خودتان نگاه کنید حظ ببرید یکی می‌گفت این اعتقاد و ایمان و یقین را از کجا به دست آورده اید گفت از قیافه شما شما خودتان را در آئینه نگاه بکنید ببینید که چطور شده که از وسط خاک یک همچنین موجودی بدیعی شگفت انگیزی آمده بیرون یک جایی با دوستان صحبت خرافات بود گفتم آنهاپی که بیشتر می‌خواهند مردم را از خرافات دور بکنند این‌ها همه اش خرافات است خودشان از همه خرافاتی ترند و هیچ خرافه‌ای در عالم بالاتر از این است آدم معتقد باشد که از داخل گدازه‌های آتشفشانی دری به تخته می‌خورد ببر بیرون می‌آید آب بیرون می‌آید کبوتر بیرون می‌آید این همه لطایف آدمیزاد بیرون می‌آید جمال و زیبایی بیرون می‌آید این خرافه نیست که کلاغ را آدم معتقد باشد که مثلاً قاری بکند مثلاً فلان خبر میشود این خرافه است می‌گویند چه ارتباطی دارد کلاغ چه ارتباطی گدازه آتشفشانی با این همه لطایفی که در عالم هست . بنابراین چراغ بگذارید جلوی چشمتان چراغ همین ادبیات است هم خودتان را ببینید خودشناسی می‌کنید با ادبیات هم اینکه دیگران را می‌بینید برای اینکه این سوپوری که دارد رد می‌شود این نگاه می‌کند به آن می‌بیند که این سوپر است اولاً این چه زحمتی دارد می‌کشد . ثانیاً این پسر کسی بوده حالا مشکلاتش چی بوده در کجا بزرگ شده بعد یک داستان می‌نویسد یک لحاف دوزی دارد رد می‌شود آدم باید فکر کند که این لحاف دوز از کی دارد فریاد می‌زند آئی لحاف دوزیه بعد آیا کسی خبرش کرده بیچاره اگر کسی او را تا شب خبر نکند چکار باید بکند به همه چیز باید نگاه بکند خوبها و بدیها را ببیند یک وقتی در مؤسسه روزنامه اطلاعات گفتم یک خبرگزاری زیبایی زشتی دایر بکنید یک مقدار خبرنگار بفرستند بگویند اینها زشت است ما اینها را در خیابانها دیدیم اینها زشت است زیباییها را هم بروند ببینند و بگویند ما اینها را هم دیدیم اینها خیلی قشنگ است . بنابراین گفت که تا سوی عقل و دیدگان مشعله نظر برم اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم وقتی به شما گفتند که اینما تولوا فثم وجه الله هر کجا رویتان را می‌کنید آنجا چهره خداست این چه حرفی است که دارند می‌زنند این که دیوار است من چه می‌فهمم از این اینما تولوا هر کجا رویتان را بکنید از این ور بگردی از آن ور بگردی او را می‌بینی لابد ما کوریم که نمی‌بینیم برویم چشم پیدا کنیم این چه چشمی است که نگاه می‌کند به درخت و او را می‌بیند به دریا بنگرم دریات و بینم به صحرا بنگرم صحرات و بینم این چه چشمی است برویم چشم قرص کنیم هزار دیده عاشق به بام خواه به بام بر و قرص کن چشم قرص کنید ادبیات چشم است به شما چشم قرص می‌دهد که برو نگاه کن جمال صورت غیبی ز وصف بیرون است هزار دیده عاشق به بام خواه به بام چون توضیح هم نمی‌شود بدهم این چه جوری است باید چشم پیدا کنی بروی ببینی کسی آمده خاستگاری شما اگر صد جلد توضیح بدهند این این جوری است فایده ندارد من باید ببینم یک نظر به هزار جلد می‌ارزد اگر آن هزار جلد را بگذارند پیش شما و تمام مشخصات را در آن نوشته شده باشد آن

نمی‌تواند کار نگاه را بکند. پس اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم اوست گرفته شهر دل من به کجاسفر برم در هوس خیال او همچو خیال گشته ام از سر رشک نام او نام رخ قمر برم تو ادبیات شما می‌نویسند ماه خورشید و آسمان را می‌نویسند اما منظورشان آن است از آن جهت که غیرت دارند همه نفهمند از سر رشک پنهان می‌کند از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود این جوابم این غزلم جواب آن باده که داشت پیش من چون مولانا قبلاً یک غزلی گفته بود که معشوق آمد و گفت که دوش خیال مست او آمد و جام بر کفش گفتم می‌نمی‌خورد گفت بخور زبان کنی این شرابی است که می‌تواند ماه رمضان هم می‌تواند بخورد و هزار شیشه شکستند و شیشه شان نشکست روزه شان نشکست گفت بخور گفتم نمی‌خورم گفت بخور زین کنی گفتم ترسم از خورم عقل پرد از سرم دست برم به زلف تو باز به ز من کران کنی گفت بیا عجب کسی جان به تو روی آورد روی به دو گران کنی این غزل هم جواب آن باده که داشت پیش من گفت بخور نمی‌خوری پیش کس دگر برم اگر ناز کنی این شراب را مولانا آورده این گنج را آورده آنها که طلبکار سخا هستند شما که می‌گویید که سخاوتمند کو حاتم طایی کجاست مولانا بیاید ببیند که همینطور رایگان برای شما جواهرات می‌ریزد آنها که شمس الحق تبریز چو سلطان جهان است آنها که طلبکار سخاید کجا بیاید استفاده کنید بیاید بر سر گنج ف اولاً همه شما که اینجا نشسته اید و همه دختران نهم سن و سال شما و همه جوانان این کشور ما الحمدلله باهوش با درایت با ذوق فطرت سالم از همه اینها برخوردار هستید دلیلش همین است که که می‌بینم همه از ادبیات خوششان می‌آید ما گوش می‌کنیم شعر و ادبیات معلوم می‌شود خوبی شماست اگر مردم از این سخنرانی‌های ما استقبال می‌کنند نشانه خوبی شماست من که کاری نمی‌کنم من شعر سعدی و حافظ را می‌خوانم بعد به اسم ما تمام می‌شود. بنابراین من پیشنهاد می‌کنم به همه شما همت کنید اگر در جامعه ما چیزهایی کسر است هر چه که کسر است شما تولید کنید آیا یک خانمی هست خیلی با سواد باشد خیلی هم مهربان باشد هنرمند باشد و خیلی هم حرفهای خوبی بزند اگر گفتید نیست چرا من کوشش نکنم ده سال دیگر شما آن خانم می‌شوید می‌توانید برنامه ریزی بکنید اگر شما همت کنید هر کدامتان ده سال دیگر با یک برنامه نه خیلی سنگین ملایم درسهایی دیگرتان را بخوانید اگر روزی یک ساعت و نیم را در روز سرف فرهنگ بکنید سرف تعالی روح بکنید شب به شب خودتان را محاکمه کنید که تو این کار را کردید بیاید بگذارید ببینند به معرفت برسید چهل شبانه روز به خودتان نگاه بکنید فطرت خودتان را بشناسید کارهای خودتان را نگاه بکنید بگویید این کارت خوب است این کارت خوب نیست آن کارت که خوب نیست نباید فردا تکرار نکنی امروز این حرفها را به مادرت زدی خوب نیست برای بعضیها قیافه گرفتی این خوب نیست وقت تلف کردی این خوب نیست عمرت را که از سر راه نگرفته ای شب به شب از خودتان پیرسید من 16 ساعت بیدار بودم چه کار کردم اصلاً روی کاغذ بنویسید یک تا دو تا سه تا چهار و و و و اینها را چه کار کردید و روز قیامت می‌پرسند استلن یومئذ عن النعیم روز قیامت از بزرگترین و کوچکترین نعمتها می‌پرسند عمر چیز کمی نیست عمر آنقدر عزیز است که می‌گویند عمر منی کسی که معشوق آدم است می‌گویند عمر منی از سر گشته خود می‌گذرد همچون باد چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد یک شاعری گفته من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست بر من عمر می‌گذرد از آن پیر شدم مگر بقیه چطوری پیر می‌شوند چون عمر می‌گذرد پیر می‌شوند گفت نه من یارم چون عمر عمر من آن است آن نمی‌آید پیش من بایستد من پیر شدم اگر آن پیش من می‌ایستاد من پیر نمی‌شدم اگر شما پیش او باشید که پیر نمی‌شوید آنجا بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است. پیر نگردد چون در بهشت قرین است پیر برای عالم روح و باطن نیست که شما پیر نمی‌شوید که اجلاس روح ما یا بدون سن است یعنی هیچ سنی ندارد. پس معشوق را به عمر تشبیه می‌کنند عمر خیلی قیمتی است این عمرتان را دریابید اگر همین عمرتان را درست استفاده درست از آن بکنید استفاده بهینه از آن بکنید لحظه به لحظه از خودتان سؤال بکنید این یک ساعتی که دارم می‌روم چقدر می‌گیرم این عمر من است من معلوم نیست چقدر عمر می‌کنم هر چه هست یک روز است روز به روز حساب نکنید که تلف بشود دقیقه به دقیقه بعضیها گفته اند ثانیه به ثانیه ثانیه ای که در مسابقه دواهمیت دارد در دو یک دهم ثانیه هم مهم است عمرتان را اینطوری حساب بکنید هوش دارید عمر هم که دارید که این دو می‌دهد شمایی که شیمی خوانده اید می‌دانید که می‌دهد فرهنگ می‌دهد تعالی روح می‌دهد کمال می‌دهد، فضیلت می‌دهد. اگر



شما نشستید هر شب که خوب تو این کارها را که کردی خوب نبود آدم با مادرش که اینطوری حرف نمی‌زند این قیافه‌ها هم خوب نبود که گرفتی این طرز راه رفتنت هم خوب نیست بروید جلوی آئینه بایستید ببینید چگونه راه می‌روید از کسی بپرسید که بین من خوب راه می‌روم راه رفتنتان را درست بکنید قدیم می‌گفتند ادب می‌گفتند آداب سفر ادب اول ادب دوم ادب سوم و هفده تا ادب ذکر کرده نجم الدین کبری برای ادب برای ادب سفر که می‌خواهی بروی سفر باید اول این کار را بکنی مثلاً یکی این است که قبل سفر دوستان را خبر کنی یک مهمانی هم بدهی حالا که من دارم می‌روم سفر شما کامتان شیرین شود اقرایی یعنی کسی که دارد به سفر می‌رود باید یک باج سیبیلی بدهد من که دارم می‌روم سفر این پولها را به شما می‌دهم اینها جزء آداب سفر است گفت طوطی را چه خواهی ارمغان که آورم از خطه هندوستان به طوطی هم گفت که شما یک چیز بگو از هندوستان برایت بیاورد از ادب هر چیزی را را می‌تواند انسان به دست آورد ادب حرف زدن نشستن ادب راه رفتن ادب حرف زدن با مادر با غریبه با دوست با آشنا با تلفن مزاحم همه اینها ادب دارد هر کس عصبانی بشود از یک تلفن مزاحم باز هنوز کامل نیست یک آدم جاهلی هست که یک چیز را نفهمیده شما چرا عصبانی می‌شوی بیشتر مردم به خاطر بدی دیگران عصبانی می‌شوند هر وقت شما کار بد کردید ناراحت شوید ناراحتی این است که دیگر آن کار را نکنید اگر کسی چهل روز مراقبت بکند عهد بکند من می‌خواهم خودم را خوب نگاه کنم و بپسندم اینجا خود پسندی خوب است من می‌خواهم آنطوری که خدا می‌پسندد خودم را بپسندم آن وقت بعد از چهل روز یواش یواش احساس می‌کند که بهتر شدم چهل روز نشد هنوز نقصان دارد یک چله دیگر نظامی گفته که من پنجاه چله نشسته ام بعد از پنجاه چله که تا چهل سالگی گرفتم پنجاه چله نشسته بود بس که سرم بر سر زانو نشست تا سر این رشته آمد به دست هی نشستم فکر کردم نه اینکه برود کنج غاری بنشیند شب به شب روز کارتان را انجام بدهید شب به شب خودتان را محاکمه کنید آیا هیچ عملی کرده‌ای که دل کسی شاد بشود آیا یک کاری کردی که به نفس خالص برای خدا بوده باشد یعنی نفع شخصی نداشته باشد به خاطر خدا برای ثواب هم نه به خاطر دل آن آدم کردم اگر از این چیزها نیست باید زیاد بشود اگر یک لبخندی دل کسی را گرم بکند اگر محبت کنی اگر دست کسی به سوی آدم دراز شده باشد بگوید این کارها را کرده‌ام باید اینها را زیاد بکند بعد کارهایی هم هست که همه ما کار بد می‌کنیم. پس نمی‌فهمیم اشتباه می‌کنیم ولی وقتی غافل هستیم چهل سال می‌گذرد می‌گویند من از بچگی عصبانی بودم تا آخر عمر می‌خواهی عصبانی بشوی من قول می‌دهم کسیکه عصبانی است چهل روز دیگر عصبانی نمی‌شود چه لزومی دارد عصبانیت. پس اگر یک برنامه‌ای بریزید هم برای سه چیز برنامه ریزی بکنید برای سه چیز یکی برای نیکویی و خوبی خوبی است دیگر می‌گویند در حق من خوبی است پس برویم دنبال خوبی یکی برنامه ریزی کنید که بفهمید ارتباط من با خوبی چقدر است بدیها را حذف بکنیم می‌شود خوبی راجع به دانایی چهل که خوب نسیت دانایی خوب است. بنابراین هر زور از خودتان بپرسید که چه فهمیدی تو علمت چیست سوادت چیست اطلاعات تازه‌ات چیست فهم چیست آیا رفتی دنبال یک عالمی رفتی دنبال یک کتاب خوبی اینها را بپرسید از خودتان کتاب خوبی هم تهیه بکنید کتاب معمولی متوسط فایده‌ای ندارد؟؟؟ کتابهای متوسط برای آدمهای متوسط برای زندگی متوسط برای زندگی روزمره هیچ به درد نمی‌خورد 99 درصد کتابهایی که چاپ می‌شود یک پول سیاه نمی‌ارزد برای اینکه شما بخوانید شاید در یک جای دیگر مصرف داشته باشد کتاب خوب لیست بگیرید از آدمهای خوب از آدمهای فهمیده که من بین او دو تا کتاب کدام را بخوانم این یکی بهتر است ممکن است نظرات مختلف باشد بروید از ده نفر دیگر بپرسید اگر همه گفتند این یک کتابی دارد ام‌رسون؟؟؟ آدمهای ریپر؟؟؟ و آدمهایی که نمونه هستند و نماینده یک گروهی هستند اینها را معرفی کرده شانزده هفده نفر آدم را معرفی کرده این کتاب را می‌گویند زندگی خلیها را دیگر گون کرده از خودتان سؤال بپرسید لباسم چطوری باشد راه رفتنم چطوری باشد زیبایی را خارج نکنید چون خداوند جمیل است گفتند که یک کسی می‌گفت خدا یا به نظری به ما بکن گفتند با کدام قیافه تو می‌گویی که چرا خدا نظری به تو کند گفتش که یک نظری به ما کند تا قیافه پیدا کنم یعنی بالاخره ما را یک نظری به ما بکنید شما اگر که خودتان را آراسته کنید صاحب جمال کنید آنچنان که آدم می‌خواهد ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیاری که داماد آمد شما منتظر داماد نشوید شما جمال خودتان کمال خودتان را ظاهر تان و باطنتان را آراسته کنید به همه

آنچه‌هایی که می‌دانید خوب است طرز نشستن آدمیزاد آدم نباید طوری بنشیند که مثل فرعون باشد بلکه البته بنده نظرم این است اینطوری حرف نزنید این طوری نشستن پشت آدم حتی المقدور ادب اقتضای می‌کند که آدم طوری بنشیند که تواضع را نشان بدهد چون تواضع آدم یک خورده جمع جور تر می‌نشیند کوچکتر می‌نشیند دستش را دراز نمی‌کند فقط در یک حالت است که آدم هی بزرگ می‌شود آن کی است هنگامی که شاد است شادی موجب اتساع است شادی از جنس وجود است وجودش گسترده می‌شود هی شاد می‌شود اگر هم دست و پا تکلن می‌دهد و می‌رقصد برای اینکه از وجودش دارد سر می‌زند دی شاید؟؟ از شادی در پوست نمی‌گنجد می‌خواهد پیرد بیرون چون آنقدر بزرگ شده شادی آدم را بزرگ می‌کند شادی حقیقی البته شادیهای تقلبی اینس؟؟؟ قرصهایی هستند در آمریکا یکسری داروهایی هستند که اینها را می‌خورند یک کمی خیال می‌کنند به سرشان می‌زنند به اینها گفته می‌شود؟؟؟ شادی فوری مثل قهوه فوری اگر که نشستن را طریقی بکنید آداب کنید این را کتاب نوشتند کتابهای اتیکت هست که آقایان و خانمها باید چگونه بنشینند آقایان چگونه باید در حضور خانمها صحبت کنند اینها را باید در ادبیات جهان بگردید و پیدا کنید بخوانید حالا چون در آستانه افطار هم هستیم ولی من می‌خواهم یک خورده صحبت بکنم یک کم دیرتر غذا بخورید چون اصل افطار ما سخن پروردگار ماست. یاد خدا بهترین غذاست غذای روح ما غذای جان ما یاد پروردگار است جمال پروردگار است اگر آن را ببینید این افطار است اگر ندیدید خودتان را روزه بدانید این است که من ادامه بدهم به اینکه شما برای سه تا زبانتان برنامه ریزی کنید اولاً زبان را از صاحبان از زبانهای فاخر از زبان سعیدی مولانا از بزرگان عالم زبان را یاد بگیرید از نظامی یاد بگیرید آنها زبانشان خیلی فرهیخته است الان زبان یاجوج و ماجوج شده است فارسی یک چیزهایی در این روزنامه‌ها می‌نویسند که من که سی سال در این ادبیات کار کردیم یک لغتهایی جعل می‌کنند در صورتی که ما لغت ساده داریم و خیلی ساده می‌توانیم حرف بزیم لازم نیست که کلمات سنگین به کار ببریم مگر اینکه در علوم که ضرورت دارد مثلاً آبشش جای مثلاً برانشیت بگذارند خیلی هم خوب است زبان از زبان بزرگان یاد بگیرید فارسی را صاحبان آنها هم زبان را خوب می‌کند اخلاق خوب می‌شود شما از فردا آزمایش کنید که من اصلاً این کلمات را به کار نمی‌برم به همان اندازه خوب می‌شوید. اگر کلمه ای خوب نیست بگویید که من اصلاً این را به کار نمی‌برم کلماتی که انسان خوش ندارد بشنود آن کلمات را به کار نمی‌برم ببینید چقدر خلقتان بهتر می‌شود شادی تان بیشتر می‌شود زبان خیلی مهم است آنهایی که زبانشان لاابالی است راه رفتنشان نیز لاابالی است لک لک می‌کند پاشنه کفشش را می‌کشد سر زبانش هم نصفش را تلفظ می‌کند نصفش را تلفظ نمی‌کند زبان زیبا فاخر دوست داشتنی باید داشته باشید قشنگ حرف بزنید کلمات را درست ادا کنید سعی کنید زیبا صحبت کنید زبان فارسی را خوب یاد بگیرید زبان عربی را به اندازه ای که بفهمید با فرهنگ اسلامی آشنا بشوید با قرآن آشنا بشوید یک سالی اگر عربی بخوانید به گنج می‌رسید واقعاً به گنج می‌رسید حیفاست که آدم عربی نداند اگر فقط قرآن بود آدم حظ می‌کند که زبان عربی یاد بگیرد من یکی از منابع لذت هر وقت کسر بیلورم که غر غر بکنم که لذت نبردی با خودت قرآن را باز می‌گم و می‌گویم حالا هر چه دلت می‌خواهد لذت ببر انسان حظ می‌کند از این ترکیبات و از این موسیقی و از این زیبایی که در ظاهرش هست در باطنش هست. بنابراین عربی را یاد بگیرید خوب جدی زیاد مشکل نیست فکر نکنید حالا سه تا زبان بعضی‌ها 15 زبان بلند من شرمندهم وقتی می‌روم خارج دوستانی پیدا می‌کنم در کنفرانس که بودیم می‌دیدم آلمانی صحبت می‌کرد با یکی ترکی صحبت می‌کرد با یکی دیگر فرانسوی صحبت می‌کرد با آن یکی انگلیسی صحبت می‌کند سخنرانی را به فرانسه ارائه می‌دهد آدم مبهوت می‌شود ما یک خانم فرض کنید خلم شیمل آقای پریگراهام از دوستان ما اینها آنقدر زبان می‌دانند که آدم حیرت می‌کند اینقدر ادبیات می‌دانند یکی امروز صبح زنگ زد گفت من در اینترنت نگاه می‌کردم آثار این آقای آر بریژ را اصلاً مبهوت شدم از خودم شرمندهم شدم گفتم تو از ادبیات چه می‌دانی از اسلام می‌دانی یک دوستی داریم در لندن هر شعری از مثنوی خواندم بقیه‌اش را بلد بود هر شعری را از گلشن راز شبستری خواندم این هم دنباله‌اش را می‌خواند همت کنید شما مبهوت کنید آنها را ما باید سرآمد بشویم در دنیا باهوش هر ایرانی که رفته خارج در آن مدرسه ای که رفته اگر نفر اول نشده دوم شده ما هم بسیاری از چیزها نفر اولش را در دنیا ما داریم من خیلی جاها رفتم دیدم بهترین ارتوپد انگلیس در تمام انگلیس یکی از دوستان ما است



بهترین متخصص کامپیوتر متخصص ژنو ترمال یک ایرانی است در آمریکا یک ایرانی است در کانادا شما می‌توانید بنا بر این همت بکنید وقتتان را بیهوده تلف نکنید و زبان انگلیسی و زبان عربی و زبان فارسی را یاد بگیرید آن هم خوب خوب خوب دائماً کتاب دستتان باشد من خودم شده که بیست سال از خانه بیرون نیامده ام مگر اینکه یک کتاب دستم بوده حالا اخیراً چون جیبهای مناسبی نداشتم و گرنه هنوز هم در جیبهایم کتاب می‌گذارم هیچ وقت بدون کتاب نباید بیرون بروم . مثلاً در ترافیک یا جایی که احساس می‌کند وقتش دارد به بطالت می‌گذرد باز می‌کند می‌خواند و من ان شاء الله یک کتابی تهیه کردم این را وعده اش را دادم ولی عمل نکردم ولی ان شاء الله به زودی به عمل می‌آید در آنجا اسم کتابهای خوب را داده ام و دیگر اینکه به ذکر شرایط ایجاد محیطی مناسب برای مطالعه را دادم و اینکه شب مثلاً یک چیزهایی را یادداشت بکند و هر شب چهار و پنج شعر انتخاب بکند و فردا صبح به آنها نگاه بکند شب آدم یاد می‌گیرد سر سال می‌شود 2000 بیت شعر سر ده سال می‌شود 20000 بیت شعر بیست هزار بیت شعر یعنی چه یعنی ادبیات یعنی اخلاق یعنی قرآن یعنی دین هزار چیز یاد می‌گیرید این سعدی را بخوانید ببینید چه خبر است ندانم کجا دیده ام در کتاب حالا شیطان را همه می‌گویند زشت است ببینید سعدی چه می‌گوید ابلیس را دید شخصی به خواب به بالا صنوبر به صورت چو حور چو خورشید از چهره می‌تابد نور ای عجب این تویی فرشته ندیدم به این نکویی تو که این حسن داری چو روی تو که این روی داری به حسن قمر چرا در جهانی به زشتی ثمر چرا نقش بندت ( به نقاش می‌گفتند) در ایوان شاه دو ژم روی کرده است زشت و تباه دیو جواب داد که که ای نیکبخت این نه نقش من است ولیکن قلم در کف دشمن است قلم در کف دشمن است برانداختم بیخشان از بهشت (من وسوسه کردم اینهارا از بهشت بیرون کردند (برانداختم بیخشان از بهشت به کینم از آن می‌نگارند زشت و گرنه من به این زیبایی هستم ممکن است بگویند که همه می‌گویند شیطان زشت است بله برای شما زشت است ولی در ذات خودش زیباست چون خدا آفریده آن شیطان محک آن است که آیا ادعی بی خودی می‌کنیم یا اینکه ادعای واقعی می‌کنیم شیطان ایستاده آنجا هر کسی ادعای بیخودی می‌کند عاشق خدا هستی حالا نشانت می‌دهم یک چیزی می‌آورد وسوسه می‌کند شیطان گفته من هیچ وقت نمی‌توانم کسی را همراه کنم خداوند یضل من یشاء و یهدی من یشاء من چه کار می‌کنم من محکم هر کس ادعای بیخودی می‌کند من کسی را حیوان نمی‌کنم من یک دسته علوفه می‌گیرم در بینی آدمها هر کس قاپ زد خورد من نمی‌توانم بگویم شما این را گاو و گوسفندش کردید . پس معلوم شد که گاو و گوسفند بود محک است و چنین محکی به این خوبی زیباست و خیلی زیباست که خداوند این را گذاشته در دنیا تا آدمهای مدعی تکلیفشان روشن شود تو عاشق خدا نیستی من یکجا تو را وسوسه می‌کنم دیدم پایداری می‌کنی یا نمی‌کنی الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا هستی یا نیستی شیطان زیباست اگر ارتباطی ما را وسوسه کرد ولی وسوسه نشد شیطان حال می‌کند شیطان عاشق این است که وسوسه بکند؟؟؟ آدم این است ولی به آدمی که تسلیمش می‌شود هیچ حرمتی نمی‌گذارد گفت این نوکر خودمان است اما حظ می‌کند فرشتگان هم حظ می‌کنند من یک شعر خواندم از رابرت برانینگ که می‌گوید وقتی اُم شروع می‌کند در مقابل شیطان مبارزه کردن از آنجا آدمیت معلوم می‌شود برای اینکه شیطان احترام می‌گذارد ببین در مقابل من ایستاده اولاً سعی کنیم بگیرم آن را و اگر نتوانستیم و فرار کرد از زندان شیطان این خیلی محترم می‌شود فرشته‌ها می‌گویند که یک آدم حسابی هم از بین اینها پیدا شد و امد طرف ما . بنابراین شیطان زیباست ادبیات که شما یاد می‌گیرید هزار چیز یاد می‌گیرید همین که می‌فهمید باید با شیطان مبارزه کنید همین که زشتی در عالم نمی‌بینید هر چه که می‌بینید عین زیبایی است ابولهب هم باید باشد لعن هم شده ولی باید در عالم باشد آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد ما خودمان را اصلاح بکنیم ما آماده باشیم اگر گفتند یک کسی آدم مدعی معلوم می‌شود یک کسی آمده بود پیش یک بزرگی از عرفاء پیش یک مرشدی یک عاشقی گفت که من و خلقم را خوب بکنید من چه کار بکنم دواى من چیست من چه کار کنم به فضیلت کمال برسم گفت من بگویم تو عمل نمی‌کنی گفت نه شما بگویند منم گفت تو نمی‌کنی تو عمل نمی‌کنی و من دستور دواى تو را می‌دانم که این خلیاتی که داری من دوايش را می‌دانم گفت شما حالا بگویند گفت باید بروی از فردا به مدت ده روز سر گذر بایستی هر کسی رد شد به او بگویی یک پس گردنی بزن به من یک مرتبه گفت سبحان الله لا اله الا الله چه حرفی دارید می‌زنید ببین الان یک سبحان الله گفتی و یک لا اله الا الله کافر شدی برای اینکه

این را هر کسی می‌گفت مسلمان می‌شد ولی تو گفتی لا اله الا الله تعجب بود خدا نبود سبحان الله گفتی یعنی با من بکنند این کار را فرعونیت گل کرد آدم باید آمادگی داشته باشد برای آنجایی که کار بد کرده برود و اظهار پشیمانی بکند آدمی باید بتواند بگوید من خطا کردم اگر آمادگی نداشته باشید شیطان می‌گوید همانجا تشریف داشته باشید ان شاء الله که همه ما منم جزو شماها پدر شماها من هم همچنان این کارهایی که به شما می‌گویم خودم نیز انجام می‌دهم شبها چله می‌نشینم و با خودم می‌گویم این کلمات خوب نبود بالاخره آدم خلاص نمی‌شود هی کمتر می‌شود هی بهتر می‌شود هر وقت دیدید که شلا و خرم شدید بدانید خوب شده اید ولی اگر دیدید غصه دارید بدانید هنوز خوب نشده اید چون غصه یعنی گناه یعنی بدی یعنی اشتباه یعنی جهالت آدمی که شما باید وظیفه تان را انجام بدهید در این صورت شاد می‌شوید هر دختری باید مثل یک گل بخندد اول اینکه جوان هستید و دیگر اینکه ثروتمند هستید چه ثروتی بالاتر از عمر هیچ جوانی نباید ناامید باشد برای اینکه ثروت مند است صد میلیارد شما اگر مثلاً شماها آدمهایی هستید که حاضرند صد میلیارد بگیرند سن شمارا از شما بگیرند. بنابراین شما ثروتمند هستید این ثروت را دارید به اضافه عقل و هوش و دانایی و ان شاء الله بتوانید جای خالی زنان دانشمند را پر نمائید شما همت کنید بگوئید چرا ما هزار زن دانشمند نداریم که بیاید صحبت کند درباره مسائل حقوق صحبت بکند فقیه باشد دانا باشد چرا نداریم شما بشوید دیگر از همین الان شروع بکنید من می‌خواهم آن زنی بشوم که در هر مورد از مسائل اسلامی بحث کردند من آنجا بتوانم صاحب نظر باشم دیدتان را جهانی بکنید و خودتان را محدود اطلاعات کشور خودتان نکنید دید جهانی پیدا کنید ادبیات جهانی یاد بگیرید و ان شاء الله مایه سربلندی خودتان و پدر و مادرتان و جامعه تان و جامعه بشری باشید. و صلی الله علی محمد و آل محمد



## فرهنگ جهانی

سخنرانی الهی قمشه‌ای تاریخ: 85/8/4 از ساعت : 24:05 تا 24:44 مدت: 39 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : من سلام می‌کنم به همه شما مردم خوب و خوش ذوق و باصفای چهار محال و بختیاری شاید شما ندانید چه سهم بزرگی در فرهنگ جهانی دارید هنوز قدر قالی‌ها ی شما را همه ایرانیان نمی‌دانند خیلی کم می‌دانند اگر آن‌ها در بازار سود و سودا فهمیدند بویی بردند اینجا خبری هست فهمیدند اهمیت قالی به اینکه چند رج باشد و چقدر ریز باشد اینها نیست به تبلور احساس انسانی است که طبیعت را و عشق را درک می‌کند و حقیقتاً من خودم را مسؤل می‌دانم که در یک فرصت مناسبی درباره نقوش حیرت انگیز قالی‌ها ی بختیاری صحبت بکنم و این فقط قالی نیست این قالی یک گوشه ابرو و است ، هزار چیز دیگری هم اینجا هست ، منتها این متبلور شده و بیشتر در گوشه چشمها قرار گرفته ، اینجا ادبیات هست ، اینجا ایمان هست ، اینجا عشق هست ، اینجا معماری هست . ان شاء الله من این توفیق را داشته باشم و این قابلیت را که یک گوشه‌ای از این اظهار محبت شما را بتوانم پاسخ بدهم ؛ اما بسم الله الرحمن الرحیم ما حقیقتاً معاشقه است با پروردگاران شما نمی‌دانید وقتی این کلمه به حقیقت حضور پیدا می‌کند در وجود ما و در دل ما چه حادثه بزرگی رخ می‌دهد . اذا ووقعت الواقعة همان بسم الله الرحمن الرحیم است از دیدگاهی ، یک واقعه‌ای رخ می‌دهد . وقتی انسان می‌گوید به نام خداوند بخشنده مهربان و شروع می‌کند شیر می‌شود در پیشه عالم و حادثه عجیبی رخ می‌دهد و یک نفر می‌رود و یک نفر دیگر می‌آید اگر مولانا گفت که شمس و قمر آمد سمع و بصرم آمد وان سیم برم آمد ، مستی سرم آمد، نور نظرم آمد چیز دگر ار خواهی چیز دگر آمد همین واقعه است حقیقت دین همین است که آن اسم جایگزین این اسم بشود و آن مسمی این مسمی را در خودش غرق بکند امروز به از دینه‌ای مونس دیرینه دی مست بدان بودم کز وی خبر آمد دیروز ما مست شده بودیم ولی از خبر همان خبرش هم البته مست می‌کند انبیاء خبر را که می‌آوردند یک دسته فقط می‌شنوند خبرش هم خوب است خبر کمی نیست که عالمی هست و پروردگاری هست و بهشت جاودانی هست و روح جاودانی هست مرگ در میان نیست عالم پادشاهی دارد این خبر کم است این خبر مست می‌کند همه را حقیقتاً اگر ما به این خبر فکر بکنیم که انبیاء آوردند عم یتسائلون عن النبأ العظیم ، این نبأ عظیم از تمام خم خانه‌ها را می‌بند تمام شرابخانه‌های دنیا اگر بفهمند این خبر چقدر مهم است یک کسی بیاد بگوید و لمن خاف مقام ربه جنتان ، یکی بیاد بگوید که اذا وقعت الواقعة لیس لواقعها کاذبه خبر می‌شود یکی بگوید دید بهار شد ، همه خوش بودند همه مرده بودند بهار شد دیدی این خبر کمی نیست ، به این خبر دل ببندید ، تازه این خبرش است ، این خبرش است ، مولانا می‌گوید : مست بدان بودم کز وی خبرم آمد ، امروز فقط از خبرش مست شدیم اما آن کس همی جستم دی من به چراغ او را جای دیگر مولانا اشاره می‌کند که گوشم شنید قصه ایمان و مست شد چون قصه ایمان یکی از عجیب ترین قصه‌ها ی عالم است تمام قصه‌ها یی در دنیا می‌خوانید به این قصه نمی‌رسد این قصه اگر نباشد آن قصه‌ها باطل است این قصه است که جان می‌دهد به تمام قصه‌ها ی علم یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود ، خود این قصه است ، تمام قصه است ، بقیه این قصه‌ها بعد این قصه معنی پیدا می‌کند اگر این قصه را اولش نگذاریم اگر که یکی آن غیر از خدا هیچکس نبود در دل ما نیاد ، بگویند آقا یکی بود یکی نبود ماده‌ای بود ، یک چیز پریشان یک قصه سرد بی طرواتی به دست شما می‌دهند که بله یک ماده منقبض شده بود معلوم نیست از کجا آمده بود معلوم نیست ، بعد یک مرتبه منقبض شدند پخش شدند بعد زمین و ماه خورشید اینها ، بعدا چی می‌شود ؟ بعدا منقبض می‌شوند تو سیاه چال این قصه است ، عجب از مادیون چه قصه هولناکی چه قصه سرد و یخ زده برای ما تعریف می‌کند ، در صورتیکه ما همچنین قصه‌ای داریم قصه انبیاء قصه‌ای که آمدند گفتند برو به آن‌ها بگو که قل انما ان بشر مثلکم من هم بشرم مثل شما خبر هم داده بلافاصله که واحد است شما می‌توانید به لقا‌ش هم برسید امروز تمام صحبت ما شاید همین آیه دور بزند که ما چطور برویم و به لقای پروردگاران برسیم این قصه قصه‌ای خوبی است گوشم شنید قصه ایمان مست شد کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست می‌خواهم ببینم حالا حضرت ابراهیم گفت می‌خواهم با چشم ببینم مقام دیدن غیر از مقام شنیدن است البته ایمان آوردیم اما دلش می‌خواهد آدم ببیند آن

کس که همی جستم دی من به چراغ او را امروز چو تنگ گل در رهگذرم آمد دو دست کمر کرد او بگرفت مرا در بر زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد من را بغل کرد یک کمری بست دور کمرم این چه کمری بود کمر بندگی آن تاج زرین خدمت کمر را بست گفت تو باید کار بکنی اول عبادت باید بکنید هر کسی عبادت نکند به مقامی نمی رسد هر کسی که سجده نکند . یعنی سر تعظیم حالا این سجده ظاهر این یک رمز است اما حقیقت سجده آن جا است که سر تعظیم فرو می آوری سر حقیقتی سر زیبایی خداوند شیطان را صدا کرد چه چیز شد که چه چیز تو را باز داشت از این به آدم سجده بکنی گفت من بهترم بهش چی گفتند گفتند شما بفرمایید بیرون گفتند توها را می شوی فکر نکنید یک داستان کوچکی است داستان خیلی بزرگی است اگر من سر تعظیم در برابر عالمی هنرمندی فرود نیارم و بگویم بله می گویند بفرمایید کسی نمی شودی تو باید تعظیم بکنید باید در خاک بیافتید در برابر عظمت انسانی که به یک کمال و معرفت رسیده است و تسلیم او بشوید از چیزهای کوچک گرفته تا بزرگترین بایستی هیچ کسی از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد اگر انسان غرور داشته باشد ما گاهی قمشه ای ها می گویند قمشه ای باد دماغی دارند و تا این باد خالی نشود چیزی نمی شوند برای اینکه مثلا بگویند قمشه کجا است شهی است بین دو تا ده اصفهان و شیراز حالا خود قمشه چقدر است معلوم است ولی می گویند قمشه شهی است بین دو تا ده واقع شده اصفهان و شیراز قمشه هم می ماند اما اگر گفتید قمشه یم دهی است باید تلاش کند یک وقت ان شاء الله اصفهان بشود رشد می کند و گرنه همانقدر می ماند فکر کردی کسی هستی چون گفتمی کام خرد تو ختم همه هر چه بایست آموختم آن وقت یکی نقض بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار خیلی مهم است که انسان عابد و ساجد بشود ، دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد بنابراین گفت که زان تاج نکو رویان نادر کمرم آمد اگر بپرسند بهترین کمر بند چی هست کمر بند خدمت اگر تو ادبیات می گویند زنار بند منظور مسیحی نیست رمز است اگر مرحوم پدر الهه قمشه ای گفتند من عاشقم بر دلبری مشکین کمندی ماه مسیحی مذهبی زنار بندی رمز هست مسیحی ذهب همه روح شده و همه جان شده و ذنار کمر خدمت بسته من صبح بلند شدم اهتمام می کنم به کار خوب بکنم و این بزرگترین افتخار انسان تاج افتخار انسان کمری است که بسته این کمر را بستنی بعد تاج می گذارند سرت بعد می گویند امروز از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد از طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد امروز سلیمانم ، وقتی که عبادت کردی وقتی تعظیم کردی تسلیم شدی سجده کردی و گفتمی من فدای تو هواها ی دل من فدای هوای تو آن وقت سیمان می شوید آن وقت پادشاه می شود تاج می گذارند سرت امروز سلیمانم ، سلیمان مظهر اعتدال مظهر توازن تناسب تقارن بهار شکوفایی ، امروز سلیمانم ، سلیمان کسی نشسته بر تخت وجودش پادشاه است ما باید سلیمان بشویم دستور می دهد دستور می دهد این را بگذارید اینجا به دیوان می گویند شما چیز بکنید شما قصر درست بکنید مجسمه درست بکنید ، تمثال درست بکنید این چیزها را درست بکنید حاکم است ما چرا حاکم نباشید به خشمت بگو برو آن وروایستا به حرص بگو شما بفرمایید آن طرف در آن زمینه حرص بکار ببرد برو آن ورو به آن حرص چیزی خوبی است حرص اندر عشق تو فخر است و جاه حرص غیر از او ننگ و تباه بنابراین حرص گذاشتند بر ما و چیز خوبی است حرص بزنیم در میان بحر اگر بنشسته ام طمع در آب سبو بسته ام آدم باید طمعش زیاد باشد اما به جا در یک روز قیامت بگویند چرا طمع نکردی می گویند ما خیلی طمع کردیم طمع در سنگ و گل کردی باید گوهر می دیدی ، اگر می خواهی دزدی هم بکنی در این عالم یک در گرانبهری عشق را عشق دردانه است من غواص دریا می کده یک چیز حسابی بزد آدم به کاهدون نمی زند ، چیزهایی که خودت می دانی اینها دارد می گذرد اصلا تا تو نگاه بکنی خواهی لذت ببری تمام شده رفته دل بستنی به این خوشحال هستی من چیزی بدست نیارم باید آدم خیلی طمع کار باشد به شرطی که بفهمد طمع را کجا سلیمان بشود ، انسان سلیمان که شد دستور می دهد تمام قوا نیروی انتقام نیروی حرص حسادت رشک تمام اینها خیلی هم قوی هست اینها دیو هستند اما دیو چیز بدی نیست به شرطی زیر نظر سلیمان باشد سلیمان دستور می دهد کج خلقی ، کج خلقی خیلی خوب است معنیش این است که من حساسم نسبت به این فرمها زود خلم تنگ می شود ، پس بیا هنرمند شو بیا هنرمند شو قالی بیافت بگو یک ذره این بلند است این حاشیه اش کم است اینجا ایراد بگیرد ایراد آن جایی بگیر بایستی کمال را بشناسی ایراد بیخود برای چی می گیری امروز سلیمانم روز عید ما روزی است که سلیمان

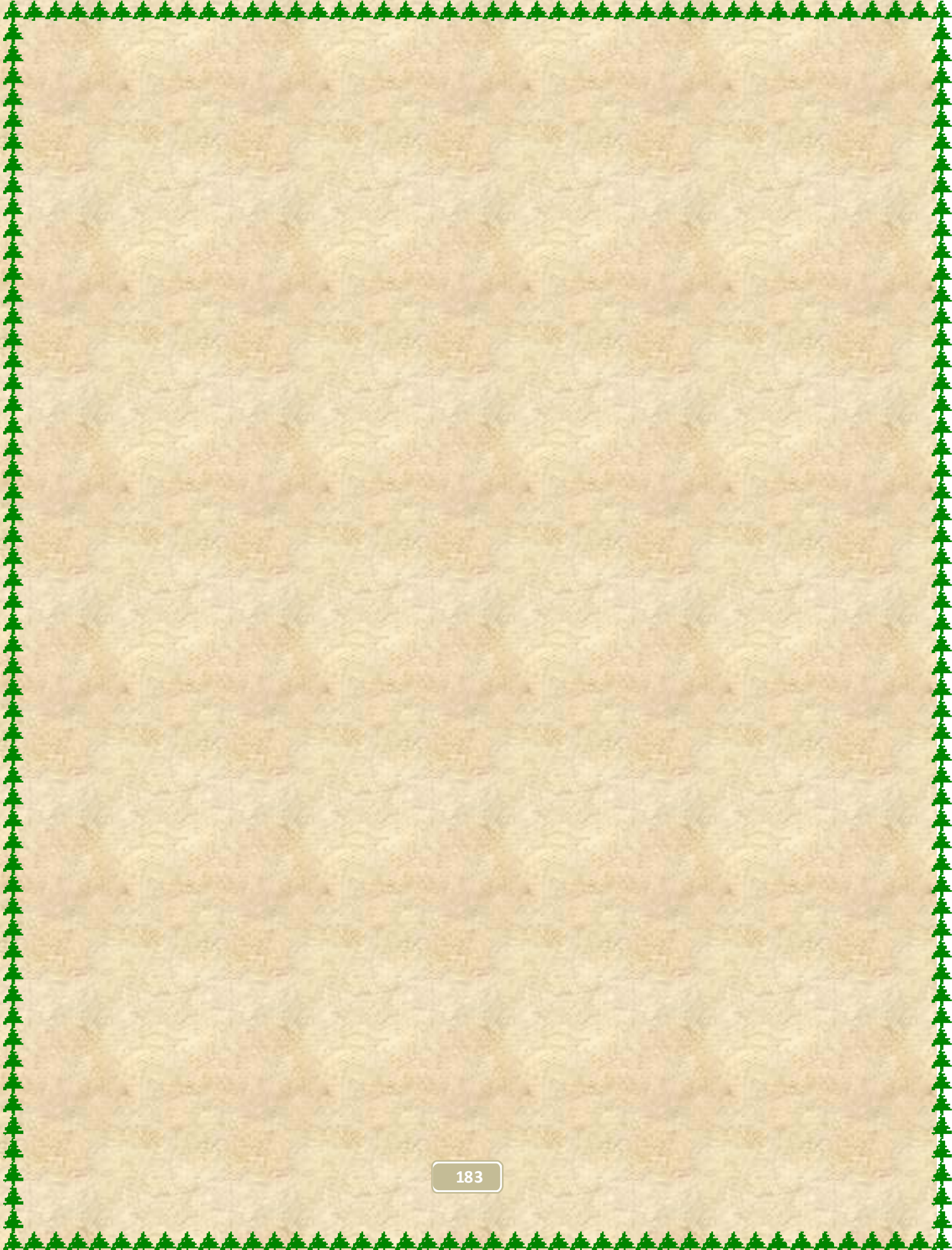


بشویم ما بنشینیم بر تخت به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی زسنبل و سمنش سوق ساز تو بیاره کنم آن را بشانید بر آن مسند پادشاهی آن وقت دستور بدهید شما بن فرض می گوید دستور بده هر چه می خواهی نر بکن ، چرا ؟ برای اینکه نازت می چرد سلیمان شدی به او دستور بده حسن اجازه ای است وقتی کمال پیدا کردی اجازه فرماندهی به آدم می دهد امروز سلیمانم کن انگشتریم دادی وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد آن تاج می آید ، اگر عابد شدی بعد آن وقت تاج گفت که : به ولای تو گربنده خویشم خوانی از سر خواجگی کن و مکان بر خیزم سلطنت هر دو جهانت دهند از حد بشد دردم در عشق سفر کردم یک شوری من را گرفته بود یک دردی که عطار گفت ذره درد از همه آفاق به ، اصل دین همان درداست درد خدا جویی تو کجایی هر که سوال جدی بکند جدی بکند راه می افتد نمی شنید یک جایی فقط به تکرار یک اسمی اکتفا بکند راه می افتد از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادتها کز این سفرم آمد طفیل هستی عشقند آدمی و پری شعر خوبی انتخاب کردم ؛ ارادتی بنما تا سعادتت بیبری به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد از حد بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادتها کزین سفرم آمد وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم معمولا این شرابها هوش آدم را از رونق می اندازد و عقل را گوهر عقل را دزد می آید و می دارد می برد ، شاید باز هم گفته باشم این سخن از شکسپیر واقعا حیرت انگیز است آن جا در آن دیار حرام هم نبوده علی الظاهر البته که بوده ولی بر حسب ظاهر تحریمی نشده ولی شکسپیر آن جا می گوید که عجا از مردمی که یک دزدی را از پنجره اتاقشان از پنجره خانشان قلاب می گیرند خودشان با دست خودشان می فرستند بالا بعد آدرس می دهند طبقه بالا همان جایی است که اجازه می دهند معمولا گفت طبقه بالا را اجازه داده یعنی عقل آن جا است می روی طبقه بالا گوهری من دارم به اسم عقل بر می داری میبری عجا از مردمی که این کار را می کنند یک شرابی هست هوش عقل می زند تمام هوش می شود آدم از شدت هوش بهش می گویند بی هوشی از شدت هوشیاری می گویند مستی چون دیدید وقتی یک چیزی به منتهای خودش می رسد اسم ضدش را می گوید شما می گویند من میل کردم به طرف او حرکت کنم اگر میل زیادتر و زیادتر شد یک وقت می گویند بی اختیار رفتم به طرف او بی اختیار یعنی تمام وجودم بی اختیار بود مادر بی اختیاری رود طرف بچه اش . وقت است می نوشم تا برق زند هوشم وقت است بر پریم چون بال و پریم آمد در داستان انسان در اساطیر یونان هست که انسان اسمش پیشیزه یعنی روح حقیقت ذات ما همان روح است . سیکولوژی سایکلوژی به زبان انگلیسی این لغت رواج دارد یعنی روح روح یک دختری بود در افسانه ها دختر بود بسیار زیبا که حالا من نمی خواهم تمام داستانش را تعریف بکنم باکیو بیت یکو بیت اله عشق است و مظهر تجلی عشق پروردگار نسبت به کائنات هست مورد نظر او قرار می گیرد و می برندش در یک باغی و بعد به خاطر خطایی که میکند از آن باغ خودش را می اندازد به دنبال کیو بیت فکر می کند دنبال او برود ولی نمی دانسته این باغ در آسمان است و سقوط می کند از پنجره که می رود بیرون می افتد دوباره روی زمین و سالها می گردد سالهای می گردد تمام جاها را می گردد پیدا نمی کند تا اینکه یک حکیمی به او می گوید تو اینجا بی خود نگردد ، بعد از این بر آسمان جوییم یار زان که بر روی زمین جستیم نیست این پایین ها نگر دبال و پر بهت می دهم من پرواز کن برو آن بالا است وقت است که بر پریم چون بال و پریم آمد بیتی دو بماند اما ، یک حرفهایی بوده مولانا می خواسته بزند نزده حلا من شاید یک شعری امروز براتان بخوانم درباره سکوت آن حرفهایی که نزدند مهمتر از آن حرفها که زدند . یعنی وحی کرد همانهایی که وحی کرد چی بود ما خبر نداریم سکوت کردند در واقع فیه مافی یعنی سکوت یعنی همان است که در آن است در آن است هر چه در آن است آن شعر را براتان می خوانم امروز اینجا مولانا چند بیتی می خواسته بگوید می خواسته بگوید نگفته بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد بردند ما را جایی نگاه کردیم چی عالم اصلا انقدر کوچک شد عالم که حضرت مولا می خواند انقدر عظمت به من نشان دادند چی هست اصلا حقیر شد این متاع حقیر است و آن عطای کثیر . حافظ می گوید ما تازه عطای کثیر نمی خواهیم این عام که متاع قلیل است آن عالم هم تازه می شود عطای کثیف ولی آن معطی را دنبالش هستند بردند مرا جانا جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد پس ما حرکت کنیم برویم آن جا برویم زکلی به قول شیخ محمود شبستری تمام گلشن راز داستان این سفر است تمام کمدهی الهی داستان این سفر هست تمام داستانهای خوب دنیا داستان این سفر هست ما حرکت کنیم برویم آن

جایی که جهان آن جا بس مختصر آمد سعدی آن جا رفته یکی از دولت وصلش به مقامی برسیدم کاندر نظرم هر دو جهان مختصری بود به کجا رفته برویم سری آن جا بزیم این سفر مهم هست اگر عمرمان صرف بکنیم چنین سفری در پیش داریم که در این سفر انسان به عجایب و شگفتیها برخورد می کند در این سفر است که انسان جن و دیو و پری همه عوالم هستی را می بیند در این سفر هست سفر کن از من و مایی که ماییم گذر کن از تو اویی که اویم ما سفری بکنیم از این من به او بزرگترین سفر هست بسم الله یعنی همین سفر ما یک چیزی بسم الله می گویم ولی صد هزار تا بگویم تمام بشود بسم الله از اسم من تا اسم او از این دایره تنگ وجود فانی من تا آن عظمت و وسعت بی انتها هفت شهر عشق یعنی همین عطار داستان این سفر را تعریف میکند که چطور من از این عینیت از این فرعون حرکت کنم و برم برسم به او خیلی بی اختصار چون این سفر به قول مرحوم پدر گفتند که ره عشق را دویدم همه روی خار و خار به خدا هزار منزل به امید یک نظاره در ست است گفتند هفت تا است ولی هر کدام هزار تا منزل دارد هر قدمی با هزار مهلکه روبه رو می شود آن جا از عطار ظاهرا پرسیده بودند خوک منظورت چی هست گفتی شیخ خوکبان چرا شیخ بزرگوار را خوکبانش کردی اینجا گفت تو پایت را از خانه بگذار بیرون می فهمی خوک یعنی چی بت یعنی چی تمام اینها تا توی خانه ات نشستی نمی توانی بفهمی همین هست این سفر مهم هست که تو از این بیت خودت از این بیت نا امن نگاه می کنی اصلا آدم وحشت می کند از خودش سلولها هر کدام دارند فرسوده می شوند زمان مکان همه اینها علیه شما هستند . نگاه می کنی به این بیت هر لحظه بیمای می آید هر لحظه حادثه ای می آید امن است اینجا پس پاشیم برویم یکجا امن باشد باشد آن جا برویم این سفر را همه اشاره کردند در قرآن همه مکرر به این سفر اشاره شده ، اصلا حج در اصل یعنی قصد دیدار او حالا این هم البته الهی ظاهر این کمک می کند این سفر ظاهری کمک می کند که ما به آن سفر برسیم و گرنه خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد اگر برویم این سفر را بکنیم ولی آن سفر را نکنیم دو مرتبه بر می گردیم همانجا بودیم سیر حرکت دورنی دیگر بر می گردد همانجا قبلا بوده با سکون برابر است انسان از حرکت دورانی می گریزد . الحمدلله من خوشحالم که وادی اول این سفر که طلب باشد و مهمترین هست در جامعه ما هست و به خصوص جوانهای ما هست . آمدند می گویند آقا ما چکار کنیم این سوال خیلی قیمت دارد من سلام می کنم و تعظیم می کنم به آن جوانی که می آید می پرسد من چه بکنم ، کجا بروم ، چه کتابی بخوانم ، با کی دوست بشوم ، به چه ترتیب به این عوالم راه پیدا کنم این جوان خیلی قیمت دارد دست او را من می بوسم تمام وجودم را فدای او می کنم تمام وقتم را صرف می کنم که بتوانم به این سوال او یک پاسخ خوبی بدهم در این راه تا آن جاییکه در توانم هست هم قدم همراه او بشوم وادی اول طلب است ، در طلب زن دائما تو هر دو دست چون طلب در راه نیکو رهبر است این طلب در تو گروگان خداست وقتی طلب کردی گروگان گرفتی از خدا چرا برای اینکه قول داده گفته که زیر قولش نمی زند لام گذاشته نون تاکید ثقیله گذاشته برای اینکه مطمئن باشد حتما بدان کوشش کنی نمی رسی البته نگفت گفت بنابراین این طلب در تو گروگان خداست زان که هر طالب به مطلوبی سزاست هر چه را طلب کردی بدان که مرسی فکر نکنی چیزی بزرگتر است ما نمی رسیم می رسیم همین قدر که طلب کردی گفتی من می خواهم معلوم می شود قابلیت داری اگر قابلیت نداشتی نمی گفتی من می خواهم هر کس گفت من طالبم معلوم می شود استعدادی هم دارد حتما تلاش هم می کند و حتما هم می رسد زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خر ما بن کشید لنگ و لوک و چفت شکل و بی ادب سوی او میقیژ و او را می طلبد به هر وسیله که هست لنگ و لوک و چفت شکل و بی ادب ، مهم نیست خیلی آداب را طلب کنی هر جوی می توانی طالب باش ، سوی او میقیژ و او را می طلبد این زندگی انسان معنی پیدا می کند وقتی این طلب پیدا شد . نصرالدین یک کسی از قوم و خویش نصرالدین فوت کرده بود گفت علت مرگش چه بود ؟ گفت علت زندگیش معلوم نبود علت مرگش . ما علت زندگیمان چی هست تا بعد ببینیم علت مرگمان چی هست ، یعنی برای چی زنده هستی تو ؟ اگر نتوانی یک جواب شکوهمند یک جوابی که شایسته شأن انسان باشد بدهی پس دیگر هدفی نداری از زندگی هدف مردن هست . یک گفت چکار می کنی گفت هیچی درم انتظار مرگ می کشم . پس اگر که این طلب در ما پیدا شد این اولین معنی هستی ما است که تو کی هستی من دیگر حسن حسین نمی دانم فلان اینها نیستیم من طالبم طالب جمعش هم می شود طلبه قیمت پیدا می کنی اصلا یک واقعه ای رخ می دهد وقتی طلب در انسان پیدا می شود



که صبح آدم بلند بشود من طالبم طالب چی هستی طالب معشوقم طالب من آفریده این پروردگار این کی هست من مبهوتم اصلا حیرانم نمی توانم حرف بزوم این چشم چه جوی پیدا شده من می خواهم بدانم این به زندگی انسان معنی می دهد این هنر پیدا می کند این علم می روی اسرار آفرینش را یکی کی جریده بر جریده نقش می خواند گریه بر گریه نقش می خواند تمام حیات هستی را طی می کنیم تمام شئون هستی را طی می کنی به هنر می رسی به علم و دانایی می رسی خدمت می کنی اگر این طلب پیدا شد هزار برکت درش پیدا می شود آدم دیگر اصلا لزومی ندارد دعوتهای اخلاقی بکنند بهش او آدم چرا دروغ بگوید ، طالب دروغ می گوید ؟ یک آدمی طالب خانه معشوقش است کجا داری می روی دارم می روم حمام نمی گویم که اصلا دروغ نگو اینها اصلا بی معنی می شود برای طالب آدمی که طالب پروردگارش شد پاک می شود اصلا خود به خود پاک می شود مرحبای عشق خوش سودای مای دوای جمله علتی ما هر که را جامه ز عشقی چاک شد او زعیب و حرص کلی پاک شد شما فقط بگویید من طالب پروردگارم هستم می خواهم به پروردگارم برسم می توانید کار بکنید موضوع کار بد از بین می رود انقدر بزرگ هست این طلب کیمیا هست حافظ می گوید از دلش پوش صومعه که مدعی عرفان و تصوف شده و یک گفتش که مرحوم پدر فرمودند قوم نا درویش جونم جای تذهیب و صفا تار موی را نشان فقر و عرفان کرده اند با یک صومعه ای یک خرقله و ولی نقد طلب ندارد ، آن جداست آن جا درست کرده یکعه دور خودش جمع کند یک آقا مقامی پیدا کند و زندگی خودش را این جداست است دارد گدایی می کند از مریدهای خودش از دلش پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی زمفلسان خبر کیمیا می پرس پس طلب کیمیا است آن کیمیا است که مولانا اشاره می کند که خداوند کیمیا براتان فرستاده چون او می تواند کیمیا گری بکند و در یک چشم بهم زدن همه اوصاف نامحمود ما را پسندیده بکند حتی دیگر خطا هم بکنی می گوید خطا کرده اشکال ندارد اگر در راه عشق تو خطایی کردی سهو خطا اشکالی ندارد . پس طلب را الحمدلله که در جامعه ما طلب هست من اشک از چشمم جاری شد وقتی در دبیرستانی رفتم دیدم دختر بچه های از 12 الی 13 ساله تا 17 یا 18 ساله توی آن دبیرستان بودند در کف حیاط مدرسه در آفتاب نشستند و می گویند که برای ما صحبت بکنید خیلی قیمت دارد ، خیلی قیمت دارد . ما خیلی قدر جامعه را الان بدانیم فکر نمی کنم در هیچ جای دنیا نسل جوان آمادگی داشته باشد گروه جمع بشوند بر ما حرف بزند پس این نقد اولی را داریم الحمدلله این نقد طلب طلب یک شعله ای است که در دل انسان پیدا می شود و این شعله یواش یواش همه خار و خس وجود انسان را می سوزاند و وقتی تمام مشتعل شد منزل دوم منزل عشق است منزل اول طلب است پرنده گان که جمع شدند و گفتند به هد هد ، هد هد رمز همه کسانی هست دایان الی الله هستند گفتند ما می خواهیم برویم پیش سیمرغ و اولاً بگو ببینم داریم پادشاهی داریم گفتند بله این کشور ویران شده شاهی دل در او دل غم دیده پناهی دارد این شب تیره تر از زلف نگاران یاران زیر ابر سیاهی طلعت ماهی دارد خبرش دادند هست بعدا گفتند می توانی بهش برسی دعوت هم کرده اتفاقا دعوت هم کرده بعد پرسیدند که چند منزل است از هد هد اول عذرها آوردند کاهلی کردند یکی گفت آقا کوچک تر هستیم وارد این بادی بشویم این هم بهانه است هیچ کسی کوچکتر از آن یکی نیست همین قدر خواستی می شوی انسان از همه چی بزرگتر است تو پنداری تو کم قدر داری تو کی از جمله عالم صدر داری دل عالم تویی در خود مبین خود بدین همت توان گوید جهان اگر بخواهی گوی دولت رابزنی ببری همت باید بکنی قدر خودت را بدان پس اول گفت که وادی طلب است جد و جهد اینجا بایت سالها زان که اینجا قلب گردد حالا مال اینجا بایدت انداختند گفتند آقا مال باید بدهی چشمت اگر یکی جایی مالمن را ایثار بکنیم چه بهتر از این جان گفتند ایثار بکنید چه بهتر از این ، وقتی که به جانستان رسیدی جایی که صد هزار جان با هر نگاهی ایجاد می شود تو نگران جانست هستی گفتند بده بفر ما جانباز صد در صد حالا من این را باز هم گفتم بعضی می گویند جانباز سی درصد چهل درصد این یک قدر مسامحه است ، جانبازی صد در صد هست اصلا جانبازی در صد ندارد که چرا برای اینکه جانان کف دستتان گذاشتید من حاضرم ایثار بکنم حالا نگرقتند مربوط به شما نیست مربوط به حوادث روزگار شما جانباز صد در صدی حتی اگر تیر بهتان نخورد هیچ طوری هم نشدید آن آدمی که جان خودش در کف گذشته آن جانباز صد در صد هست جانباز باشیم همه ما من عاشقم جانبازم از عشق نپرهیزم من مست سراندام از عریده نگریم.





## عشق

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ: 85/8/11 از ساعت: 23:50 تا 24:24 مدت: 34 دقیقه موضوع: عشق به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای: پس بعد از وادی طلب می‌رسند به وادی عشق عشق گاهی انسانها را این اندیشه متوقف می‌کند که اینکند ما اگر عاشق پروردگارمان بخواهیم بشویم می‌گویند آقا نه چپ نگاه کن نه راست به هیچ دیگری نباید نظر کنی هر زن دو زن و اینطوری نیست اگر عاشق او شدی همه را بیشتر دوست داری اگر عاشق او شدی هر چیزی برایت عزیزتر می‌شود عشق او در طول این عشقهاست در عرض این عشقها که نیست برخوردارترین مردم از دنیا کسانی هستند که عاشق پروردگارشان هستند عالم را تجلیات او می‌دانند از آن استفاده می‌کنند بقیه مردم دود می‌خورند از حمام عالم می‌روند در تونش فقط دود می‌خورند آبی استفاده می‌کند که می‌رود در حمام شستشو می‌کند و حرص هم نمی‌زند و می‌آید بیرون بروید تحقیق کنید در تاریخ عالم ببینید برخوردارترین مردم کسانی بودند که ندویدند دنبال این عالم رفتند دنبال یک عالمی دیگر این کاه به تبه خود حاصل آیداصل مهم که این نیست تو بخواهی وقت تلف این عالم بکنند تو طلب او بکن کار بکن بگو کار برای که می‌کنم برای پروردگارم گفته که کار بکن به این بندگان من اینها عیال من هستند اینها را دلشان را خوش کن کار بکن آب بزن میوه بکار نمی‌دانم صنعت کن اختراع کن اکتشاف کن بین مشکل اینها چه چیزی هست حل کن. تمام اختراعات از این حسن نیت حاصل می‌شود. یک آقایی دیدم یک قطره چکانی اختراع کرده بود پیرمرد 80 ساله ولی جوان برای اینکه عشق به زندگی و شماها دارد، عشق به انسانها و پروردگارش دارد، گفتش من دیدم وقتی کسی خانه نیست این نمی‌تواند بریزد آنجایی که باید بریزد نمی‌تواند بریزد وقتی می‌ریزد یک قطره اینطرف و قطره ای آن طرف ریخته می‌شود یک دستگاهی درست کرد که وقتی از بالا نگاه می‌کنی درست می‌افتد درون آنجایی که باید بیفتد یک کار کوچک ولی نشان عشق است، یعنی من شما را دوست دارم، هر کس که آدمها را دوست دارد یک کاری برایش می‌کند. پس اگر انسان عاشق پروردگارش شد نباید فکر کند از همه چیز محروم می‌شویم از هیچ چیز محروم نمی‌شویم این نگرانی را شیطان گول می‌زند آدم را که تو اسیر فقر و درویشی شوی که مرو آنجا بیندیشی ای قوی که اسیر فقر و درویشی شوی این حرفها را گوش نکنید شیطان بیخودی آدم را می‌ترساند بنابراین عشق وقتی که به کل تعلق گرفت همسرش را هم بیشتر دوست دارد چرا که همسرش برای او یک زن معمولی نیست تجلی خداست آن وقت خیلی فرق می‌کند تا اینکه انسان این عشق این را مظهر او بداند یا اینکه نه آن را به عنوان یک شیء مستقل در نظر بگیرد مستقل در نظر گرفت به او دروغ هم می‌گوید آزارش هم می‌کند استمارش هم می‌کند در خدمت خودش هم می‌گیرد اما اگر تو نگاه کردی که این عیال الله است تجلی خداست بعد می‌رود پیش خدامی گوید که من چه کار با او کردم می‌گوید که چکار کردی آن وقت جرأت می‌کند دروغ می‌کند به او خیلی فرق می‌کند که ما همین میوه که داریم می‌خوریم این تجلی خداست وقتی به آن عنوان می‌خورید لذت بیشتر می‌برید هم اگر باید ایشار کنیم فوراً ایشار می‌کند برای اینکه سبب دیگری کف دست او می‌گذارند ایشار یک لذتی بالاتر از آن سبب دارد. پس عشق عشق به کل است عاشق کل است و خود کل است عاشق خویش است عشق خویش جو وقتی انسان آن گوهر اصلی ذات خودش را عاشق می‌شود آن وقت تمام کائنات در آن عشق غرق عشقی هستند که غرق هستند در این عشقهای اولین و آخرین، همه عشقها در اینجا غرق می‌شوند و هیچ چیز کسر نمی‌آورد آدم. بعد از وادی عشق، حالا از عشق آنقدر صحبت کردیم ما به گوش دوستان خورده جهان عشق است و دیگر زرق سازی همه بازی است الا عشق بلری تمام ادبیات ما ادبیات عشق است از اول تا آخرش مثنوی کتاب عشق است قرآن کتاب عشق است مرحوم پدر گفته اند که: معشوق یزدان داستان عشق قرآن سر حلقه عشاق حق دان مصطفی را سعدی گفت مپندار سعدی که راه وفا توان رفت جز در پی مصطفی مصطفی حالا اعم است یعنی آن برگزیدگان حالا این اخصش نبی اکرم است وقتی انسان دنبال انسانهایی که برگزیده شدند در هر رشته ای مصطفی است آن می‌تواند راه عشق را به انسان نشان بدهد. با تمام عرض شود که انسانهای عالم صلح می‌کند برای اینکه آنها هم هر کسی در شأنی قرار می‌گیرد درست است که ممکن است با او مبارزه هم بکند ولی دیگر کینه از او

ندارد خیلی فرق است آن هم باز فرق می‌کند که شما ابولهب را با او کینه داشته باشی یا نداشته باشی کینه نداشته باشی. ابولهب نقشی در این عالم دارد ما کاری نداریم به ما گفتند که اینطوری نباش اگر کسی را هم دیدی باید متوقفش کنی فرعون نباشی باید جلوی فرعون بایستی، اما مبادا که در دلت این حاصل بشود که این چه کسی است که آفریدی آن وقت آن عشق از بین می‌رود، عشق صد در صد است، جنابازی هم صد در صد است، عشق حضرت داود هم مکرر هم می‌گفتیم نود و نه زن نیست صد در صد است آن یکی زن را نیز باید بگیرد، هیچ کس را از دایره عشق بیرون نمی‌کند آن رمز است اینطوری نیست که پیغمبر خدا صد و نود و نه زن داشته. بعضی خیال می‌کنند تاریخ است مثل چیز تاریخ مشروطه می‌ماند مثلاً که کلمه به کلمه اینها رمز است همه اش اکثر استعمالات قرآن تشبیهات و مجازات و کنایات است، گفتند بزرگان ما. به هر حال بعد از وادی عشق به معرفت انسان می‌رسد وقتی که عاشق شدی آن وقت تله می‌شناسی آدم وقتی عاشق نشد نمی‌شناسد آدمهایی هستند که بیست، چهل و یا پنجاه سال زندگی می‌کنند اما او را نمی‌شناسد چون عاشقش نیست، آدم اگر عاشق شد آن وقت می‌شناسد چرا نمی‌شناسد برای اینکه آدمی که عاشق او نیست عاشق خودش است او را در حدودی که به چه درد من می‌خورد می‌شناسد به او اصلاً فکر نمی‌کند کسی به او فکر نمی‌کند کسی که عاشق خودش شد به خودش فکر می‌کند پس معرفت محصول طبیعی عشق است و در صحرای معرفت است که انسان با تمام کائنات صلح می‌کند و می‌فهمد که هر کسی در پس هر پرده در پس هر ذره درگاه است اگر بگویند درگاه خدا کجاست پشت همین پشت همین ذره است در پس هر پرده درگاهی دگر پس ز هر ذره به او راهی دگر آن وقت می‌فهمد که تمام ذرات کائنات اشارتی و راهی و آیتی از او هستند بعد می‌رسد بعد از این معرفت معرفتش می‌کشاند او را به استغناء نگاه می‌کند همه عالم را می‌بیند و بعد ناگهان متوجه می‌شود که اما خیال می‌کردیم که ما خودمان عاشق هستیم نگاه می‌کنیم می‌بینیم همه عاشق هستند اما خبر ندارد همه عاشق او هستند همه عاشق او هستند تمام ذرات کائنات عاشق او هستند ز هر ذره نهانی ناله عشق تو بشنیدم جهانی را رقیب خویش دیدم ناله سر کردم ما فکر می‌کردیم که ما پروردگار هستیم بعد دیدیم قمری و بلبل و زمین و آسمان و درخت و تمام کائنات عاشق او هستند آنها اتینا طائعین به شوق و رحمت ما می‌آییم و تمام حرکات افلاک را دور گردون ز جذب عشق داد گر نبودی عشق کی گشتی جهان جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه بر رقص آمد و چالاک شد در آن معرفت آدم می‌فهمد که تمام کائنات عاشق پروردگارش هستند و از هر ذره ای ناله کجایی کجایی و این انت به گوش می‌رسد و می‌شنوند این ناله که تو کجایی و این ستاره‌ها چه می‌خواهند از آن محمل بریدن همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آورنده خود را طلب کن همه طلبکار او هستند و این ناگهان انسان را به این وا می‌دارد که عجب چه معشوقی که اینقدر عاشق دارد که می‌بازد اول فکر می‌کرد که مثلاً ما فقط عاشق بودیم می‌رویم خواستگاری هم می‌کنیم ببینیم می‌دهند نمی‌دهند بعد آمد اینجا دید که صد میلیون نفر صف کشیدند صد میلیون نفر دیگر هم عاشق هستند آن وقت تازه به استغناء خود پی می‌برند. بعد آن هم بی‌نیاز هیچ نیازی به هیچ کدام از اینها ندارد تا کی من در این جهان پیچ پیچ ما که هستیم اینجا در مقام استغناء او ما در منتهای تواضع هستیم در برابر عالمی که ما در منتهای عظمت هستیم وقتی که به او می‌رسیم استغناء او و بی‌نیازی او که غنی عن العالمین ناز می‌کند و نازش؟؟؟ برای اینکه زیباست برای اینکه زیبایی و جمال و قدرت و حیات محض است تمام هویت او دست یک اشاره ابروی او ست بالاخره نازش می‌چرید بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد یک دوستی داشتیم که اسمش حسن بود اختلافاتی با خانمش داشتند گفتیم که دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد عاشق درگاه را خلق حسن واجب است تو باید خلق حسن داشته باشی تو باید با خلق خوش خلق او را خوش کنی بنابراین در این نگاه انسان ناگهان متوجه می‌شود که کل کائنات عاشق او هستند آن هم هر ناله و فریاد کردم نشنیدی یک جایی هست که برای اینکه شمارا امتحان کنند چقدر عاشقی می‌فرمایند نه آقا بفرمائید به یک عده ای می‌فرمایند بفرمائید می‌رویم شما معشوقی است که می‌تواند آدم برود یک نفر دیگر را انتخاب کند گفته بودم به غم عشق تو دل خوش دارم ایرج میرزا بود که عاشق دختری شده بود به او نداده بودند بعد گفته بود گفته بودم به غم عشق تو دل خوش دارم به جهنم که نشد کار دگر خواهد کرد اما ما کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم جایی نداریم برویم تو نظیر من ببینی بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که



به حسن بی نظیری تو مشابهی نداری که بروم ، کجا روم چه کنم درد و دل که را گویم وقتی به آن استغناء و بی نیازی فکر می کنی اعمال خودت همه هیچ می شود تکیه بر تقوا و دانش بر طریقت خیال می کنی چیزی آوردید جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد خیال می کنی چه آوردی آن شب که ما رفتیم آنجا فکر کردیم ما داریم دلمان را می بریم ما دیدیم آنقدر آنجا دل ریخته اصلاً آنجا ترافیک دل است اصلاً نمی شود آنجا راه رفت ، میدان دهن تنگ داشتی از بنه دل که به فرسنگ داشت راه چو میدان دهن تنگ داشت اصلاً نمی شود انسان عبور کند این استغناء و بی نیازی او بی نیازی آب از حباب است حباب سراپا نیاز است یعنی اصلاً عین نیاز است به آب اگر آب نباشد حباب نیست موج عین نیاز است موج اگر بگویند آب نیست موج به گلی هویتش از بین می رود اما آب نیازی به حباب ندارد ، صد هزاران اوضاع بیابند و بروند آب هست این عین بی نیازی است از وی همه مستی و غرور است و تکبر از ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است اینجا مرتبه استغناء است وقتی که از این مرتبه انسان عبور می کند در مقابل این استغناء مقاومت می کند پافشاری می کند تضرع و زاری می کند از میدان در نمی رود آن وقت هاتف لطف می آید به مقام توحید می رسد ، اینجا می فهمد که : در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم در طلعت مهریوان انوار تو می بینم آنجا می فهمد که آن معشوق که خیلی مقام داشت که گفت هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلند است جنابت تمام عالم پر کرده بغل دستش هست اصلاً و توحید یعنی کل کائنات برلی او یکی می شود دیگر سرش را این ور و آن ور هم نمی تواند بکند برای اینکه؟؟؟ اینما تولون فتم وجه الله به دریا بنگرم دریا تو بینم به یک عالمی می رسد عالم توحید توحید هم از نظر درون توحید پیدا می کند و هم از بیرون هم کل عالم یکی می شود دیگه صد هزار میلیون چیز نمی بیند تکثر نمی بیند پلورالیسم نمی بیند یک چیز می بیند همه یک نسبتی با او دارند آیتی از او هستند یکی ابرو هست یکی چشم بنابراین به قول دانتیه کتاب پراکنده عالم که صد هزار ورق شده بود در دست باد داشت می رود صد میلیارد ورق شده بود اینها را جمع کردند همه را یک کتاب شد جلد شد پشتش نوشتند کتاب عشق یعنی کتاب عالم یک جلد است و توحید چیست توحید خدا افروختن خویشتن را پیش واحد سوختن توحید این است که خودت هم در برابر او غرق در آن واحد بشوی مستغرق در آن واحد بشوی نه اینکه خودت عنیت خودت را پیش او حس نمایی هم کل کائنات را در او غرق می کنی چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست همه را مرده انگاشتم هیچکدام از اینها نیستند او فقط هست نه زمینی هست نه آسمانی و نه درختی است ، خیال می کنی که کوه وجود دارد فردا او را پودر می کنند می بینی که کوهی وجود داشت درختی وجود ندارد خورشید وجود ندارد ، فقط او است که وجود دارد و این توحید می شود هم از درون او واحد می شود تمام وجودش یک خاص می شود و آن عشق می شود . بیرون هم همه یک چیز می شود یک معشوق می شود بنابراین یک عاشق می ماند یک معشوق که عاشق نیست و معشوق هست ، من نیستم تو هستی فقط ، اینجا وادی توحید است بعد از این وقتی چشمش می افتد به آن جمالی که سریان دارد در کل کائنات و تمام ذرات عالم را پر کرده و هر گوشه ای نگاه بکنی جلوه جمال او هست و به قول جامی که گفت از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ز گل شوری به جان بلبل افتاد جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده همه نقاب او هستند وقتی فهمیدی مبهوت می شوی که وادی حیرت مبهوت می شوی حیران می شوی دیگر حرف نمی توانی بزنی گفتند که من عرف الله؟؟؟ هر کس چشمش افتاد زبانش بند می آید البته به یک تعبیر دیگری گفتند من عرف الله تال لسانه تا قیامت می تواند حرف خوب بزند از یک دیدگاه اگر چشمش به آن بهاء و عظمت و جلال افتاد مبهوت می شود نه فراموشی از هم عشق توسعدی می گوید : نه فراموشی من از یاد تو خاموش نشان که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم نمی دانستم چه بگویم انسان وقتی که یک مختصری حرفهای معمولی را آدم می زند حال شما چطور است کجا می رفتی دلم برایتان تنگ شده بود اینها را می گوید وقتی که احساساتش رقیق و لطیف می شود دیگر نمی تواند حرف بزند اگر شاعر باشد یک خورده بیشتر از هزاران من نمی گویم یکی بعد از این شرح گویم ابلهی است زان که شرح آن و رای آگهی است پس حرفهای معمولی نمی شود زد آن حرفهایی که نزدند آنها چیست؟ یک شاعر انگلیسی بخشید شاعر آمریکایی ادگار لیماستر شعرای آمریکایی عرفای خیلی خوبی بودند در روزهای اخیر دروایش باصفا صاحب دل عارف و موحد یکی از آنها حالا بعضی از آنها را معرفی کردم همین ادگار لیماستر است می گوید که من سکوت همه عالم را درک می کنم یکی که اسم

می برد هر کسی که مثال می زند می خواهد بگوید که در سکوت بیشتر از سخن حرف است می گوید که یک سرباز سالخورده ای از ببخشد یک کودک خردسالی از یک سرباز سالخورده ای می پرسد که چه شد پای خود را از دست دادی سرباز پیر را سکوت فرا می گیرد و خاطرش پریشان می شود زیرا نمی تواند ذهن خود را برواقعه نبرد گتیز برگ متوقف کند نمی تواند به این بگوید چه بود آنجا که پای ما چطوری شد بعدش چه شد بعد بردند بیمارستان باید عمل بکنند بعد گفتند که پا باید قطع بشود ما گریه کردیم التماسها کردیم گفتیم که مثلاً اگر می شود یک طور عملش کنی که پایش قطع نشود کمیسیون گرفتند بالاخره دو روز بعد از بیمارستان آمدیم دیدیم یک پا نداریم سرباز پیر را سکوت فرا می گیرد و خاطرش پریشان می شود زیرا نمی تواند ذهن خود را برواقعه نبرد گتیز برگ آنجا که پایش را از دست داده متمرکز کند لذا با شوخ طبعی به خود می آید و می گوید که خرس آن را خورده خیلی حرفها که ما می زنیم خرس خورده است یک چیزی از ما نمی پرسند که دل ما هزار مطلب در آن است می گوید بد نیستیم نفسی می آید و نفسی می رود یک چیزی می گوئیم این یعنی خرس خورده، یعنی نمی توانم به تو بگویم. من خودم بعد او می گوید که بدین سان سکوتی است در خیلی چیزها سکوت مثالهایی می زند سکوت ناپلئون بعد از واترلو برلی خودش قدم می زند سکوت کرده سکوت پدر پیری که از ژرفای هستی اقیانوس تجربیات بی پایانی عبور کرده حالا یک نوجوان خردسالی با او بحث می کند و نمی تواند با او صحبت کند، نمی تواند به بگوید که رابطه تو با من چگونه است من تو را خیلی دوست دارم برای او توضیح می دهد که عزیز من وسط دریا نرو خیال می کند او دشمن است نمی داند که چقدر او را دوست دارد نمی داند که تمام بندبند وجودش می لرزد که این نکند غرق بشود این را نمی داند نمی تواند برای او توضیح دهد. سکوت بیمار محضری که چشمش در اطراف اتاق می گردد و دست شما را ناگهان فشار می دهد و هیچ چیز نمی تواند بگوید حالا من یک قصیده ای گفته ام که چند بیت آن را برای شما می خوانم من سکوتها را می دانم چیست آن حرفهایی که نزد و آن رمز و رازها را می دانم البته در شعر ادعا کردن هیچ اشکالی ندارد ادعای باطل همه می کنند یعنی رجز خوانی به آن می گویند که من چنینم و چنانم گفته اند که در یک جا جایز است و آن در شعر است حالا آن جا که جایز است جولان دادیم. گفتم من سکوت اختران آسمان دانم که چیست من سکوت عمق بحر بی کران دانم که چیست من سکوت دختر محبوب پر احساس را در حضور مرد محبوب جوان دانم که چیست من سکوتی را که تنها با نوای سل چنگ در میان انجمن گردد بیان دانم که چیست هم سکوت جنگل خاموش را بیش از بهار هم سکوت مرگبار مردگان دانم که چیست مردم می گویند مرده ها چرا حرف نمی زنند چه حرفی بزنند تجربه آنقدر عمیق است که نمی شود گفت نمی شود گفت خودتان یک تجربه ای یک خورده عمیق بشود تجربه عبور از این عالم به عالم دیگر را می تواند مگر بگوید در خواب هم ببینید یک لبخندی به شما می زند نمی گوید ممکن است یک رمزی بگوید خرس خورده ای به تو بگوید مرده چه می تواند بگوید داستان ماه در بدر و تربیع و هلال ماجرای شمس را با اختران دانم که چیست اعتراضات ملائک آنچه گفتند آشکار آنچه را که در خاطر کردند نهان دانم که چیست چون فرشته هایی یک چیزهایی را گفتند و یک چیزهایی را نگفتند آنها را که نگفتند چه بود آنها را که گفتند یکی این بود که ا تجعل من یفسد فیها یا یسفک الدماء ان را گفتند بعد خداوند فرمود انی یعلم ما تبتون؟؟ تکتمون آن را که نگفتند فرشته ها چه بود؟ آنچه که حق آموخت آدم را ز اسماء جلال آنچه آدم گفت بر فرشتگان دانم که چیست سر آن خاک مبارک پی که در طوفان نوح شد رهایی بخش نوح و نوحیان دانم که چیست آنچه آتش را گلستان کرد بر جان خلیل و آنچه گلشن را کند آتشفشان دانم که چیست یونس اندر بطن ماهی با خدا دانم چه گفت رمز آن زندان بی نام و نشان دانم که چیست آنچه موسی از جبل بشنید و بیهوش افتاد حالا من ملخص می کنم آنچه عیسی مجرد با حواریون نگفت یک چیزهایی در بلندای کوه گفت یک چیزهایی را هم نگفت آنچه عیسی مجرد با حواریون نگفت آنچه او را برد اوج آسمان دانم که چیست عطسه آدم که روح القدس در مریم دمید چون می گویند روح القدس یک روزی حضرت آدم عطسه کرد این عطسه را قاپید و در جعبه نگه داشت یک جایی مصرف می شود آن موقع که آمد پیش عیسی آن عطسه را در مریم دمید. و این داستانی است که رمز دارد عطسه آدم که روح القدس در مریم دمید قصه نرگس که شد مخمور چشم مست خویش نرگس دختری بود که این عاشق یک جوانی شد به نام ناریسوس ببخشد ناریسوس جوانی بود که



نرگس است بعداً تبدیل به نرگس شد که دختری به نام هاتف عاشق او شد بعد از آنکه به عشق او پاسخ مثبت نداد نفرین کرد و گفت امیدوارم که عاشق کسی بشوی و به او نرسی که این نارسیس عاشق خودش شد در آب عکس خودش را دید و عاشق خودش شد ولی نمی توانست به خودش برسد . هر چی می آمد دست به آب بزند و خودش را بگیرد آب متموج می شد و پریشان می شد و در فراق خودش مرد و وقتی خواستند او را دفع کنند حوریان گفتند که او را دفن نکنید بلکه او را تبدیل به یک گلی کنید که همیشه کنار آب باشد گل نرگس . قصه نرگس که شد مخمور چشم مست خویش غصه هاتف ز عشق آن جوان دانم که چیست گفت محی الدین حیوان شو اگر خواهی کمال می نگویم هیچ و حشر و نشر مردمان دانم که چیست محی الدین گفته اگر می خواهی انسان کامل بشوی باید حیوان کامل بشوی و حیوان کامل یکی از مقاماتش این است که معروف است که حیوانات هشت نوع برزخ حیوانات را می بیند و حرف نمی زنند و اگر انسان به این مقام برسد به او می گویند حیوان کامل که ببیند یک به یک من می شناسم خلق را همچو گندم همچو جو در آسیاب این زمان ظاهر شدم بر این گروه یوم تبيض و تسود وجوه همین الان من دارم می بینم اگر کسی به این مقام رسید و هیچ حرف نزد به او اصطلاحاً حیوان کامل می گویند . می نگویم هیچ و حشر مردمان دانم که چیست آنچه سوسن صبحدم بشنید از مرغ سحر همان؟؟؟ اگر آمد با صد زبان دانم که چیست آنچه را آموخت حافظ از خط زیبای یار آنچه گفت از جوهر لعل بتان دانم که چیست هفت خطم ، هفت خط به کسانی می گفتند که هم هفت خط می نوشتند و یک جامه ای بوده که مدرج بوده آنهایی که ساقی بودند می گفتند مثلاً این آقا تا این درجه بیشتر نمی تواند بخورد یکی تا درجه دو و مثلاً دیگری تا درجه سه بیشتر نمی تواند بخورد یعنی مقدار دست ساقی بود و نسبت به شناختی که از افراد داشت مقدار مصرف آنها را نیز تعیین می کرد یکسری را تا خط هفتم برایش می ریختند می گفتند آقا هفت خط است ضمناً کسانی که هفت تا خط را می نوشتند آن هم گاهی اوقات اصطلاحاً به او می گفتند هفت خط ما یک دوست روحانی داشتیم که از خطاطان اصفهان بود استاد فضائی در فرودگاه نشسته بودیم در خدمت ایشان صحبت می کردیم یک آقایی به استخفاف در ایشان نظر می کرد تعجب می کرد که من چه صحبتی با ایشان می کنیم من گفتم آقا را دست کم نگیری ایشان هفت خط است برای اینکه هفت خط را واقعاً خوب می نوشت به شوخی حالا گفتم اینجا که هفت خطم گرچه خطی می نخوانم غیر عشق هفت خط زیبا بر جمال شاهدان دانم که چیست گرچه طفلم در طریق عشق و ابجد خوان علم مبدأ و پایان کار عرفان دانم که چیست طفل عشقا دعوی باطل مکن خاموش باش من سکوت طفل عشق بی زبان دانم که چیست به هر حال انسان سکوت می کند در عالم حیرت سکوت می کند ولی بعد از آن سکوت به حرف می آید مدتی مبهوت می شود بعد به حرف می آید سعدی می شود حافظ و مولانا می شود اگر مولانا تا الان زنده بود مثنوی می گفت تمام هم نمی شد مثنوی را نیست گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی؟؟؟ گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است چرا برای اینکه او فانی است در آن مقام آن عبد بنده را در خواجه خود محو کرد ما ينطق عن الهوى؟؟؟؟ آن وادی فنا است اما ما می توانیم از طریق دانایی بروید دنبال علم سر زلف او را به دست بگیرید طالب است این دیگر طالب است از طریق دانایی علوم را هم فکر نکنید که دو نوع علم داریم گاهی تفکیک می کنند علم الادیان به یک معنایی درست است ولی وقتی شما برای خدا رقتید همه اش علم الادیان است شما فیزیک و شیمی و کامپیوتر بخوانید خدمت کنید به بشریت اسرار عالم را کشف بکنید فرقی نمی کند عالم می شوید برنامه ریزی کنید برای دانا شدن برای آگاهی از اسرار عالم خبر پیدا کنید دلتان جوش بزند که آن چیست این چیست و بعد هم بروید دنبال زیبایی سر زلف او را بگیرید و بروید دنبال نکویی و کار خیر بکنیم هر روز صبح که بلند شدیم کمر همت ببندیم و آن کمر بند زرین زنار را ببندیم و کار خوب بکنیم و بعد خود این می شود سفر و به تدریج هفته ها می گذرد و ضمناً مراقبت نفس بکنید مراقبت نفس یعنی اینکه انسان دائماً به خودش نگاه بکند کار تو خوب نبود آن قیافه خوب نبود گرفتی ، آن حرف خوب نبود زدی آدم نباید بگذارد زمان بگذرد همانطوری کلرهایش را بکند و بعد برود و بعد از سی سال بگوید من چه کار کنم من این طوری هستم یک آقایی می گفت که اداره ما یک وقتی هر روز عصبانی می شد عریبه و فریاد بلند بود یک روز به من خصوصی گفت من الان پانزده سال است که دارم فریاد می کنم کار درست نمی شود برای اینکه فریاد نکنی وقتی پانزده سال فریاد می کنی نشده چرا دوباره تجربه می کنی ، دو

دوره را تجربه می کند یک راه دیگری انتخاب بکن برای اینکه درست بشود ، برای اینکه ما اگر به خودمان نگاه بکنیم اصلاح می کنیم خودمان را قد افلح من تزکی خوش به حال کسی که هی می خواهد نگاه بکند بگوید این کارت خوب نبود آن کارت خوب نبود و قبل از اینکه به دیگران پردازیم بد مشنو وقت گران گوشی است بخت دگران را نمی خواهد بشنوی بد مشنو وقت گران گوشی است زشت مگو نوبت خاموشی است به خودت پرداز طوبی له شغله ؟؟؟ کلام پیغمبر است که خوشا به حال کسی که او را از عیوب مردم باز بدر د ما نگاه بکنیم به خودمان این نگاه کردن سیر تدریجی است این چله است یعنی در چله و در کمین خودتان بشینید و تو این کار چه بود کردی کار دیروزت خوب نبود شب به شب این کنترل را و این عرض شود محاسبه نفس را انجام بدهید به تدریج ان شاء الله حرکت می کنیم و می رسیم به جایی که جهان آنجا بس مختصر آمد من ختم می کنم به شعر مرحوم پدر که بیا تا شمع هم پروانه هم یار هم باشیم در این صحرا بهار هم گل هم خار هم باشیم گر از دام جهان رستیم هم پرواز هم گردیم گر از تیر فلک خستیم در طومار هم باشیم رقیب بر آتش افروزد که ما را خانمان سوزد پناه هم ز آب دیده خونبار هم باشیم شب ظلمت چراغ شادی است بد بر افروزیم به روز هوشیاری رهبر افکار هم باشیم الهی دشمنان دادند دست دوستی با هم چرا ما دوستان هی بسته بر پیکار هم باشیم والسلام.



## سعدی شیرازی و حافظ شیرازی

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ: 18/8/85 از ساعت: 23:15 تا 23:55 مدت: 40 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای: اولاً چه سعادت است که برای من خودم را در شیراز می‌یابم شهر قدیسان و شاعران می‌دانید یک کتابی هست به این نام اثر پرفسور آربری به نام شیراز؟؟؟ شهر شاعران و قدیسان و در این کتاب از چهار نفر یاد کرده یکی روزبهان بقلی شیرازی یکی ابن خفیف که هر دو از عرفای به نام و از پیشروان مشایخ صوفی هستند و به قدری خاطراشان عزیز بوده در این شهر که ابن خفیف در گذشته همه پیروان اقلیتها و اکثریتها از یهود و ترسا و مسلمان سنی و شیعه همه آمدند به تشییع او و بر او نماز گذاشتند ، انسان خوب یعنی این . و همین طور یاد کرده از سعدی شیرازی و از حافظ شیرازی بعنوان دو شاعر جهانی که شأن و منزلتشان بیش از توان ما استادان ادبیات هست که بخواهیم بیان بکنیم . من اولاً شرمنده هستم از القابی که برلی بنده نوشته بودند من فقط معلم ادبیات هستم و از این آب و خاک بر خواسته ام و مرید فردوسی هستم و پیرو او که گفت : بگفتار داندگان راه جوی به گیتی پیوی و به هر کس بگوی دستور فردوسی این است ما هم عمل کردیم و می‌خواهم به همه عزیزان بگویم شما همین کار را بکنید اولاینکه بگفتار داندگان راه جوی به گیتی پیوی و به هر کس بگوی همیشه خرد تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار خرد زنده جاودانی شناس خرد مابعد زندگانی شناس از این جهت شرمنده شده‌ام که محبت دوستان القابی ایجاد کرده بود من یاد یک لطیفه افتادم از نصرالدین که آمده بود به دیدار یک پادشاهی آن پادشاه رفته بود بالا نشسته بود تخت بلندی زده بود گفت السلام علیک یا رب العالمین آن گفت من رب العالمین نیستم گفت پس السلام علیک یا میکائیل گفت من میکائیل هم نیستم گفت پس السلام علیک یا جبرائیل گفت نه جبرائیل هم نیستم گفت یا نبی الله گفت من نیستم گفت من هیچ کدام از اینها نیستم ، گفت من یک بنده خدا هستم پس بیابنیش پیش ما ، وقتی بالا نشسته‌ای . اگر تو هم یکی از بندگان خدا حالا اگر اینجا نشستیم که شما هم نشسته اید منتها عزیزان ببینند و بتوانیم با هم یک گفتگویی داشته باشیم و من بتوانم بهتر تغذیه بشوم چون غذای من نگاه شما است وقتی این همه اشتیاق می‌بینم این همه شور می‌بینم در این نوجوانان در جوانان در سنین مختلف می‌بینم همشان با ما همدلند همشان عاشقند همشان صاحب‌دل هستند همشان فرهنگ و میراث فرهنگی خودشان را دوست دارند مهر می‌ورزند به آب و خاک و گویندگان بزرگ سرزمین و به همه هنرمندان و عاشقان جهان و هاشق زیبایی و دناایی نیکویی هستند دلم گرم می‌شود به اینکه الحمدلله ما همه ما زنده هستیم چون زندگی یعنی همین تن مرده و جان نادان یکی بنا براین به عاشقان مقدم که شما باشید زمن سلام برید به روح‌های مقدس زمن پیام برید خدای خصم شما گر به پیش آن خورشید ز آفتاب و ز ماه و ستاره نام برید اگر اسم او را بردید دیگر اسم هیچ کسی را نبرید سعدی گفت الله بس یک پادشاهی بوده روی نگینش نوشته بود الله و بس الله عربی بقیه اش فارسی یعنی بس است دیگر از اشعار؟؟؟ قدیس گفت خداوند به تنهایی کافی است برای شما حسبی‌الله برای من کافی است امروز می‌خواهیم که از ادبیات صحبت کنیم بعنوان آینه جهانی یک مجموعه کتاب‌هایی من مشغول تألیف هستم با عنوان سعدی و آینه جهانی اولش سعدی ، آینه جهانی چرا؟ به خاطر اینکه ما اگر خودمان را بخواهیم ببینیم کجا باید ببینیم تو این آینه ها چشم و ابرو فقط نشان می‌دهد و ریش و سیبیل نشان می‌دهد چیز دیگری نشان نمی‌دهد ، آینه آهن برای لونهاست رنگ‌ها را نشان می‌دهد آینه سیمای جان سنگین بها است ، خیلی گران است این اینها صد تومان هزار تومان می‌خرد کجا آینه من بروم نگاه کنم من چه قیافه‌ای دارم و خودم را درست کنم اگر بخواهم من خودم را آرایش بکنم زیر ابرویم را درست بکنم یکخورده آلودگی صورتم را پاک بکنم کجا باید نگاه بکنم تو سعدی سعدی آینه است البته ناراحت بوده خودش هم گفته من آینه دارم و دریغ آمد تربیت سطوران و آینه داری در محله کوران ولی اینجا محله بینایان است ، سعدی آینه را گرفته آینه دار شما است ای آینه دار حسن اعظم مرحوم پدرم در ستایش سعدی گفتندای آینه دار حسن اعظم چرا برای اینکه آینه آن جمال اعظم الهی را این گرفته جلوی مردم می‌گرداند که ببیند خودت را بین و او را بین چون اگر خودت را دیدی او را هم دیدی در این مجموعه می‌خواهیم در صحبت سعدی باشیم در صحبت حافظ باشیم در صحبت شکسپیر

باشیم آینه جهانی یک آینه هایی است آینه های جهانی بهش می گویند ؟؟؟ آینه هلی جهانی امرسون درباره حافظ و سعدی مولانا همین حرف را زده که آینه آینه ها جهانی در مورد شکسپیر هم همین طور آینه ها البته اول آینه دل ما است ما تو این آینه نگاه بکنیم که باز هم سعدی اشاره می کند که تأمل اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی تأمل در آینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی این شعر با طلا بنویسند ، سعدی خودش می دانسته شعرهایش را با طلا بنویسند منتها پول نداشته ، می گوید اگر سیم داشتی نوشتی به زر سخن اگر که پول داشتیم اینها را می دادم با طلا بنویسم حالا ما بنویسیم با طلا بر صفحه دلمان تأمل در آینه دل کنی اولاً سعدی پر از قرآن یعنی روح کلام الهی سریان دار مثل خون در شریان سعدی این گلستان شما باز می کنید همان از آن اولش که به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین حالا نسخه دیدم نوشتند به نام خدایی که جان آفرید که ساحت سعدی را به قدری بی لطفی کردند به او به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده دست گیر کریم عطا بخش پوزش پذیر عزیزی که هر کز درش سر بتافت به هر در شد که هیچ عزت نیافت سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز فرو ماندگان را به رحمت قریب اگر پرسیدند از توای پیغمبر من کجام بگو همین بغل از خودت به تو نزدیکتر فروماندگان را به رحمت قریب تضرع کنان را به دعوت مجیب تمام قرآن است اینجا می گوید تأمل در آینه دل کنی در خودتان هیچ نگاه نمی کنید همش بیرون را نگاه می کنید در خودتان نگاه کنید من فکر می کنم هیچ دستوری در عالم بالاترین از تحمل در آینه دل کنی ، اگر آینه را بگذاریم جول خودمان و اگر چه غبار گرفته باشد غبار می تویم با خواندن شعر سعدی و مولانا پاک بکنیم صحبت روشن راهی حافظ چگونه دستور داده آینه را پاک بکنند دل که آینه شاهی است غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن راهی که بهتر از سعدی کی بهتر از حافظ مولانا به کمک اینها آینه دل را صاف کنیم و خوب نگاه بکنیم عکس جمال پنهانی و همان در به رد دنبالش می گردند یکی می گوید نیست یکی هست یک با عدله بحران تسلسل ثابت بکند برهان موازات مساوات آورده آن یکی برهان ن و لم و از علت به معلول از معلول به علت برهان صدقین تمام این براهین را مطرح می کند به خاطر اینکه نگاه نمی کند همانجا عکسش هست عکسش در آینه دل ما هست اگر تأمل در آینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی اگر که ما به این آینه راه پیدا کنیم به وسیله آن ها به آینه دل خودمان برسیم اول بشویم آینه جو ، اول برویم آینه جو بشویم درود بر آینه جوان جهان باد که می گردند دنبال آینه که من خودم من چگونه هستم پیرسیم از همدیگر من را چگونه می یابی از خودتان حتی پیرسید تو خودت را چگونه می یابی و سرمایه گذاری بکنیم روی خودمان بیشتر آدمها روی بیرون سرمایه گذاری می کنند شرکت نمی دانم کجا ، اسکار مارکت کجا را می خردند سهام فلان جا را تهیه می کنند می خواهند قیمت ماشینشان زیاد بشود قیمت خانه زیاد بشود قیمت املاکشان من خودم چقدر می ارزم ، قیمت هر کالا می دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابله نیست من چند می ارزم من قیمتی دارم یا ندارم ارزش یعنی چی ارزش هر موجودی بیرون از ذات خودش است مثلاً قطار ارزش دارد ارزش چی دارد شما را از جایی به جایی برد هر چیزی که ارزشی دارد خدماتی در بیرون ذات خودش می کند من چند می ارزم ما سرمایه گذاری کنیم اغلب جوانان از من می پرسند ما چکار بکنیم نصیحتی به ما بکنید ، بهترین نصیحت این است جوانیتان را جاودانه کنید ، این جوانی را نگذارید که بیاد عبور بکند و شما حتی خبر نشوید ، پیری و جوانی چو شب و روز برآمد ما شب شد و روز آمد بیدار نگشتیم خواب باشد جوانی بگذرد خواب هم باشد پیری بگذرد ما نه جوانیم نه پیریم هیچ کدام از اینها نیستیم جوانی و پیری ارتباطی با ذات ما که ندارد ما جاودانه ایم و ما ازلی ابدی هستیم و ما اجلس به قول اروپایی ها یعنی بدون سن می گویند در قیامت آدمها به چه سنی ظاهر می شوند اجلس هستیم ما آن جا یعنی بی سن هستیم همه کمالات بالفعل است یک چیزی نیست منتظر باشیم بعداً برسند بهمان و جوانها غافلند نظامی می گوید : پیر دومی که شب و روز توست پیر دو موی یعنی همین شب و روز پیر دو موی که شب و روز توست وقت جوانی ادب آموز توست کز تو جوانتر به جهان چند بود خود نشود پیر در این بند بود ما که پیر نمی شویم پیرمرد هستند پیر شدند بعضی ها خیال می کنند بعضی ها پی بعضی ها جوان 30 یا 40 ساله تو ذهنشان نیست پیر هم قبلاً جوان بوده و این جوان بعداً پیر می شود خود نشود پیر در این بند بود پرده پیر باد خزانی برد آمد پیری و جوانیش برد یک وقت می آید می برد جوانی را بنابراین قبل از این وقت را غنیمت دان آن قدر که



بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دم است بهترین نصیحت همین است شما اولاً قدر جوانیتان را بدانید و این را خرج چی بکنیم خرج باید بکنیم نقد عمر می گویند نقد عمر یعنی چه ؟ یعنی پول نقدی است تو جیب شما است هر جوانی ثروتمند است برای اینکه جوان است نقد عمر دارد . بنابراین این نقد عمر را خرج بکنند نه که تلف بکنند . شما اگر یک میلیون بهتان بدهند خرج بکنید این را خریدیم این زمین را همچین کردم فلان می گویند بارک الله ، که آن که خرج کردی چیز بهتر گرفتید یا لااقل مثلها حداقلش این است اما اگر انسان عمرش را خرج بکند و هیچ چیزی بدست نیابد خسر دنیا و والی آخر . بنابراین امشب می خواهم از چند موضوع صحبت کنیم یکی مسئله ادبیات و فرهنگ جهانی و آینه جهانی یکی از سرمایه گذاری سرمایه گذاری فرهنگی برای جوانان و برای میان سالان و برای کهن سالان فرقی نمی کند برای اینکه هر کسی برای بقیه عمرش سرمایه گذاری بکند بقیه ممکنه ده روز باشد برای همین ده روز آدم سرمایه گذاری بکند ممکنه ده سال باشد ممکنه سی سال باشد نمی دانیم چقدر عمر می کنیم یکی راجع به سرمایه گذاری صحبت کنیم و یکی درباره اینکه این سرمایه گذاری را از چه منابعی استفاده بکنیم که بهترین سود را ببریم سودای پر سود چیست در این عالم ؟ چه کسانی سود بردند چه کسانی زیان بردند ؟ آن کسانی که آمدند ضلالت را خریدند هدی را فروختند هدایت را هدایت که سعدی کرده بود دل ما کرده بود انبیاء کرده بودند اولیاء کرده بودند و گفته بودند که تو مگر نمی خواهی شاد و خرم باشی نگاه کن بین این افراد بودند شاد بودند در عالم و تو اگر که بروی یک خورده سیر بکن در عالم کسی بوده که از بدی به شادی رسیده باشد . آخر بدی خودت می دانی بدی با شادی چه نسبتی دارد بدی غصه می آورد امروز نیاور فردا یا پس فردا می آورد بدی بکند کار بد بکند ، تقلب بکند در کل دروغ بگوید ظلم بکند ، بدی چطور ممکنه تولید خوبی بکند اصل بد با تو چون مطیع تو نخواندی اصل لایق طبع اگر که یک بدی دارد به تو پول می دهد ثروت می دهد تو باید بفهمی این بدی نمی تواند تبدیل به شادی بشود تبدیل به خوشی بشود تبدیل به هدایت و نور بشود این حتما تبدیل به چیز بدی می شود از جنس خودش می شود . مایاییم اول یک نگاهی بکنیم به ادبیات که در واقع میراث فرهنگی ما است و سرمایه گذاری بکنیم روی این بیاییم سهام سعدی را بخریم که هر روز صبح نگران نباشید هر روز قیمتش می رود بالا هر روز قیمتش می رود بالا . اروپا آمریکا برود به خصوص آمریکا کشورهای آن طرف اقیانوس اطلس هر روز صبح یک دسته سیبیلها آویزان غصه چه خبر است سهام آمده پایین پس فردا یک عده دیگر سیبیلهاشون را تاب می دهند سهام دو برابر شده ، چکار بکنیم سهام همش در اضطراب عمرت در اضطراب دایمی می گذارنی رفت بالا ، آمد پایین خودت با اینها بالا و پایین می روی فرسوده می شود فرصت لذت بردن از زندگی را پیدا نمی کنی باید غصه بخوری بنابراین سرمایه گذاری بکنیم ما روی استاک مارکت ادبیات روی استاک مارکت هنر ، روی اسکات مارکت زیبایی خوبی فضیلتها چون فضیلتی باید کسب بکنیم که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری بگویند آقا شما قیمتتان بالا هنرتان چی هست هنر ندارم اگر که این سرمایه گذاری بکنیم ما و می توانیم آنقدر الحمدلله ثروتمندیم زهی سعادت ما که فارسی بلدیم خیلیها باید هزار زحمت بکشند فارسی یاد بگیرند و می کنند این کار برای اینکه ارزش دارد یک زبانی آدمها می خوانند برای چی می خوانند در آن کتاب چهار کلمه حرف بزنند به زبان انگلیسی و زبان بین المللی چیزی می گویند زبان را بیشتر برای ادبیات می خوانند برای اینکه به یک فرهنگ و بینش و دانشی برسد. بنابراین ما اولاً که زبان فارسی که زبان مادری است این یک موهبت الهی است از قضا روزگار آمدیم در ایران به خصوص که در شیراز هم هستی دیگر در مهد زبان و شعر و شراب حقیقی و سرمستی سر خوشی و طرب دم اول چی هست قدم اول نیت کنیم من بزرگم گفتم امروز هم تکرار می کنم قدم اول یک نیت بکنید مثل اینکه شما بروید ماه رمضان روزه بگیرید نیت بکنید حج هم می روید نیت بکنید نماز بخوانید اول باید نیت بکنید که من نیت می کنم نماز بخوانم در راه خدا می خواهم با خدا صحبت بکنم نیتم این است . یک نیتی بکنیم که من نیتم در زندگی این هست که می خواهم یک انسان باشم و محبوب باشم و مطلوب باشم و خدمت گذار باشم و قیمتی باشم می خواهم آن عالی ترین مدل انسانی مدل 82 بنز باشم مدل 2002 بنز باشم ، مدل 2002 آدمیزاد باشم ، یک نیتی آدم بکنم من می خواهم در این عالم اگر خواستند اسمی روی من بگذارند بگویند آدمیزاد ، و افتخاری بالاتر از این نیست بگویند آدم هست ، حوا است . کسی کار بد

می‌کند آدم و حوا را می‌کشد ، بزرگترین جنایت کشتن آدم هست ، کشتن آدم و حوا ، همه کسانی که در عالم ظلم کردند جرم کردند کسی را نکشتند چون آن‌ها عمرشان اجلشان سر آمده مردند، حالا به دست این بوده . یک نمایشنامه‌ای هست در ادبیات امریکا اثر ویلیام سارویان اتاقی مجسم کرده در فضا که آن جا اتاق ترانزیت هست مردم از آن عالم می‌آیند می‌روند این عالم بعد آن جا نشستند با هم صحبت می‌کنند و نامه‌هاشون دستشان هست که تو می‌روی به آن دنیا مثلا 35 سال می‌مانی چهل سال می‌مانی یکی 70 سال می‌مانی بعد هم به دلیلی بر می‌گردد ، بعد این از او می‌پرسد تو چطور می‌شود بر می‌گرددی من با چیزی به نام اتوبوس تصادف می‌کنم با یک بیماری به نام مثلا فلان بر خورد می‌کنم و بر می‌گردم؛ یکی دیگر می‌پرسد تو چطور من به دست تو کشته می‌شوم؛ اصلا نمی‌داند کشته شدن چی هست ؟ تو خنجری در سینه من می‌کنی من می‌میرم من بر می‌گردم . بنابراین انتقال ما از این عالم به یک صورت رخ بدهد آن نیست مهم است مهم اینکه ما آدم را نکشیم اگر خنجر را او بر می‌دارد فکر می‌کند مثلا امام حسین را کشته ، شمر امام حسین را کشته امام حسین که زنده تر از ما هست ، امام حسین هنوز برکاتش ، ما پریروز رفته بودیم انواع خورشت و غذا این چه زنده‌ای بعد از 1400 سال برکاتش به همه می‌رسد ، زنده است اینکه نمرده ، شمر است که مرده برای اینکه آدم را کشته ، حوا را کشته، عشق را کشته ، عقل را کشته . بنابراین ما اگر که اول یک نیتی بکنیم من می‌خواهم در معبد این عالم زنا خدمت ببندم و از فردوسی یاد بگیرم از هر کدام شعرا البته خیلی چیزها درشان هست به خصوص از هر کدام یک درسهای ویژه می‌گیریم از فردوسی جوانمردی شجاعت خدمت رستم چکره است رستم کمر خدمت بسته ایستاده آن جا گفتند فلانی فتاده در چاه برویم درش بیاوریم فلانی آمده گرفتار دیو شده آن جا چشمش را کور کردند پا بشویم برویم آن جا هفت خان را رد می‌کند با شیر مبارزه می‌کند با اژدها مبارزه می‌کند با قحطی مبارزه می‌کند با سختی مبارزه می‌کند می‌رود آن جا و ضمناً به ما یاد می‌دهد نکند سهراب را بکشی سهرابی در ما هست به دست ما گاهی اوقات کشته می‌شود ، چقدر آدم غصه می‌خورد که فرزند نازنین خودش را به دست خودش از میان بردارد . پس اول یک نیتی بکنیم که من می‌خواهم که به یک مقامی برسم در عالم انسانی و آن مقام چیز غیر از زیبایی و دانایی نیکویی نیست . من می‌خواهم هر کسی در من نگاه می‌کند من را به کمال زیبایی ببیند به کمال دانایی تا آن جا که می‌توانم به کمال دانایی ببیند و به کمال نیکویی ببیند حالا ممکنه بعضی بگویند ما شکوه دارند بعضی‌ها می‌گویند چه خدایی است که اولاً آینه ارا درست تقسیم نکرده خدا یکی جمال بیشتری دارد یکی حافظه اش آن قدر قوی است یکدور می‌خواند یکی حافظه اش ضعیف است هوشش بالا است استعداد موسیقیش بالا است مثل موزارت به دنیا که می‌آید چهار سال پنج سالش می‌شود شروع می‌کند ساز زدن یکی می‌بینی که چکار بکنیم این اشکال را دارند حالا بعضی‌ها می‌ترسند بیان بکنند خدایا یکی چشمش را باز می‌کند پدرش ثرتمند است پادشاه هست در ناز و نعمت یکی چشمش را باز می‌کند در جنوب کشور عقب افتاده دارد عملگی می‌کند بغل دست پدرش کار بکند این نگرانی‌ها را بعضی دارند . جوابش این هست که شما این مشکلات شکسپیر داشته من غزلی از شکسپیر براتان بخوانم که دوای این درد است چون ادبیات یک باصطلاح یک داروخانه کامل هست هر بیماری بروید یک دوایی دارد برایش داوی این درد این است شکسپیر می‌گوید خودم هر وقتی تنها هستم از زبان همه آدمها می‌گوید این شکوه را دارند ، می‌گوید من وقتی از رسوایی روزگار گرفتاری زمان و از عرض شود که جور ایام به تنگ می‌آیم و شروع می‌کنم گریه کردن و این آسمان کر هر چه فریاد می‌کنیم هیچ گوش نمی‌کند فریادهای بی حاصل خودم گوشش را می‌خراشم هر وقت این کار را می‌کنم و بعد نگاه می‌کنم به خودم می‌بینم کمالی ندارم ارزو می‌کنم کاش کمال و علم دیگری آن که دوستش از من بیشتر است قیافه اش از من بیشتر است علم و فضیلتش از من بیشتر است ای کاش اینها را داشتم همه را بعد نگاه می‌کنم به خودم هیچ کدام ندارم تازه چیزهایی دارم قدرشان را نمی‌دانم و بعد از خودم بیزار می‌شوم و خودم را لعن می‌کنم ، که ای لعنت به من این بخت و روزگار که این چه زندگی هست که ما دچارش شدیم ؛ در این حال می‌گوید ناگهان به یاد تو می‌افتم ناگهان به یاد تو می‌افتم، من ناگهان به یاد تو می‌افتم و در این لحظه ناگهان روح من مثل یک چکاوک که سحرگاه از زمین تیره اوج می‌گیرد و دروازه بهشت تسبیح خوانی می‌کند پرواز می‌کند روح من آن چنان شادی به من دست می‌دهد و آن چنان مقامی برلی خودم پیدا می‌کنم که حاضر نیستم جای خودم با پادشاهان عوض بکنم ، چرا؟ برای اینکه یک



لحظه با او اگر هیچی نداریم خدا را داریم که خدا با ما است ، اگر هر کسی فقط با او باشد همه هنرها و فضیلتها بهش می دهند بعدا ، بعد شروع می کنیم به حرکت کردن ؛ حرکت کردن این است اول می رویم سراغ دانایی . دانایی یک دانایی درسی هست که شما می روید البته مدرسه دانشگاه دبیرستان آن ها را بخوانید البته ، مطالعات درسیتان را انجام بدهید ولی یک مطالعاتی هست بهش می گویند لیبرال استادیز، مطالعات ازاد که آدم برای بدست آوردن فرهنگ و برای رشد فرهنگی و فکری خودش می کند و کاری به رشته اش ندارد همه آدمها می توانند هر رشته ای هستند این مطالعات را بکنند و این مطالعات به نظر من بهترینش این است شما اول خردمندان و دانشمندان متفکران بزرگ عالم را بشناسید . بنابراین اول شروع می کنید به یک مقداری مطالعه شخصیت های بیوگرافی زندگی و افکار شخصیت های بزرگ بیابید آشنا بشوید بعد است با سقراط آشنا بشود سقراط کی بوده اینهمه مقام داشته ارزش به حکمت و خوبی یاد می کنند کتابهاش را کی نوشته افلاطون نوشته می آیییم اول سراغ دانایان روز گلر و شما می بینید که از هر دانایی یک خوشه ای بدست می آوریم بعد خرمن حکمت سعدی می گوید : من زهر خرمنی گوشه ای یافتنم تمتع زهر گوشه ای یافتنم زهر خرمنی خوشه ای یافتنم ، این جاهل است نمی داند آن حکایتی از داستایوفسکی نقل می کنند که با یک کسی بر خورد کرد با یک خانمی و ظاهر آ یک لگدی به پلی خانم خورده بود و خانم خیلی ناسزا تند می گوید و چیزی نمی گوید می رود ولی ده قدم که می رود بر می گردد کلاش را بر می دارد می گوید خانم داستایوفسکی هستم خانم خیلی شرمند می شود بیخشید من نشناختم نه چون شما خودتان را معرفی کردید من معرفی کردم چقدر راحت می شود آدمها خودشان را معرفی می کنند یک کسی دیگر حرف بی معنی می زند معنیش چی هست حالا من این حکایت از آقای کسرابی براتان نقل می کنم . خدمت ایشان بودیم از هنرمندان واقعا گزیده روزگار هست اصفهانی ها چقدر خوب هست هر کسی یک لهجه ای دارد یکی شیرازی است ما استادی شیرازی بود این وجود وجود وجود و ماهیت و اینها را همه را او آخرش اضافه می کرد خیلی هم شیرین بود و مرحوم چیز می گفت کی گفته گریه دست است ما می گویم گریه کسی نمی تواند کی گریه درست است گریه درست است خیلی آدم باید از تنوع لذت ببرد اینکه یکی ترک یکی فارس یکی مشهدی یکی بلا غاب یکی تند است آقا جان شما چکار می کنید یک کسی می بینی ملایم تر هست یک کسی واضح هست یکی لهجه اش مثلا تند است هر کی آینه خوب است خداوند گونه های مختلف آفریده تا آدمها لذت ببرند آشنا بشوند و تنوع چیزها یاد می گیرد آدم مسائل ادبیات جهان ادبیات روز است بعضی ها یک شبه ای ایجاد کردند در دل جوانها آقا امروز سعدی به ما چکار دارد مال 700 سال پیش است سعدی مال امروز است اتفاقا هر مسئله ای دارید امروز مطرح بکنید سعدی جواب می دهد آن ها جواب نمی دهند شعرای معاصر ، من با شعر معاصر مخالف نیستم با شعر نو مخالف نیستم با نقاشی نو مخالف نیستم آدمش یک انسان برگزیده بشود شعر نو بگوید ادبی هنوز به یک مقام و مرتبه طی مقاماتی نکرده باشد خب طبیعتا به سعدی نمی رسد . یک قطعه از شکسپیر خواندم برای شما که آن هم مسئله روز است ، مثل اینکه دیشب به شکسپیر گفتند شعری بگو الان اوضاع احوال آدم بر حال عالم چی هست . می گوید که : شما انسانیت و شرافت بگذارید کنار که رفته الان رفته کنار انسانیت درستی راستی مراتب اینها بگذار کنار آن وقت ببین این سیم آدمیزاد را آدمیت را این را از کوک بنداز بعد گوش بده چه صداهای ناهنجاری می شنوی الان می شنویم همان بعد می گوید در این حال هر موجودی در این حالت این سیم از کوک افتاده باشد هر موجودی خلاصه می کند خودش را در قدرت که قدرت بدست بیاورد ، چون بقیه دشمنش هستند ، قدرت تبدیل می شود به اراده و تبدیل می شود به اشتها شهوت میل سیری ناپذیر، حرص تبدیل می شود به یک گرگ جهانی است که همه عالم را می خورد بعدا هم خودش را می بلعد ، این آیا بحران روز نیست ؟ یا مولانا که می گوید : مروت نیست در سرها که اندازند دستاری یک نفر نیست که این کلاش بندازد جلوی یک پای نیازمند بگوید من فدای تو هیچکس مروت ندارد صرفه می کنند هر کسی مشکل جهانی صرفه جویی است صرفه جویی به معنی هر کسی دنبال صرفه خودش است صرف می کند صرف نمی کند ، هر چه نگاه می کند جواب سلام آقا صرف نمی کند بدهد فلان کار صرف دارد فلان کار صرف ندارد همش این است محبت عشق دوستی هیچکدام درش مروت نیست در سرها که اندازند دستلری کجا گیرد نظامی جان به صرف خشک بازاری بلرار عالم رونقی پیدا نمی کند وقتی صرفه جویی بکنید بعد خسیس شدید یک جلی دیگر مولانا می گوید گر تو مقامر

زاده‌ای در صرفه چون افتادی ، که تو که بابات بهشت را باخته قمار کرده انقدر چیز بوده که بهشت را باخته آمده بیرون حالا تو آمدی سر چهار شی پول صرفه جویی می‌کنی با صرفه گری رسوا بود خاصه که با ؟؟؟ ختن آدم با یک محبوبی حالا آمده می‌خواهد یک غذایی بخورد باید صرفه جویی بکند که مراقب باشد چهار شی خرج نکند باید خرج بکند چه باشد زرچه باشد جان چه باشد لو مرجان چو نبود خرج سودایی فدای قامت یاری اگر قامت یاری نباشد می‌خواهد چکلر بکند این ثروت را . الان بز بحران جهانی بحران صرفه جویی است یعنی همه سود پرست شدند تو جامعه خودمان جامعه اروپا جامعه دنیا می‌بینیم این هر مشکلی هست مال این است همه مردم یک چیز در نظر می‌گیرند چگونه می‌توان بر سود خود افزود بر سود شرکت خود و امکانات خود افزود .



## عشق و زیبایی الهی

سخنرانی استاد الهی قمشه ای تاریخ: 85/6/16 از ساعت : 23:55 مدت: 33 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی (عشق و زیبایی الهی) دکتر الهی قمشه ای: زیبایی را در هنر هم ما می توانیم دنبال کنیم حالا در نقاشی به یک کیفیت، در موسیقی موسیقی و خوشنویسی و من از یک جنس حساب می کنم منتها یکی کمیات به قول علما یکیش غیر ذات خط قر و ذاته یعنی اجزاء و کمیتهایی است که قرار دارد در موسیقی اینها غیر قارو ذاته یعنی اینها یک جزئش برود که جزء دیگری بیاد. انقدر ملودی های زیبا در ملودی کردی است منتها بعضی ها فکر می کند این ملودی ها را باید تکرار بکنند مثلا متاسفانه تو موسیقی های محلی تکرار زیاد است. این ملودی ها را برای این آفریدند شما بتوانید اینها را ترکیب بکنید و حرفهای تازه بنزید کلمات برای این نیافریدند شما عینا تکرار کنید، تو مدرسه جملاتی یاد بگیرید تا آخر عمرتان همان جملات را می گوید یا اینکه آن جملات و کلمات را یاد می گیرید که بعد حرفهای خودتان را بنزید. این گوشه ها و این الحان و این باصطلاح اروپاییها ملودی ها که یک مجموعه نت که رد پلی یک احساسی است و اینها معمولا الهامات الهی است حتی به مردم عادی خداوند الهام می کند، حالا می ترسیم بگویم وحی ولی خداوند می فرماید به زبور عسل وحی می کنیم وحی عام است. مولانا می گوید: اندر بهار وحی خدا دست عام گفت نوشته باغ و مرغ به تکرار می رود بیشتر این موسیقی ها الهام است یعنی مستقیما از پیش خداوند می آید به انسن الهام می کند این الحان را با هم ترکیب بکنید و ناگهان دارد گچ بره دارد گچ کاری می کند یک زمزمه می کند این زمزمه یاد آوری افسانه است یاد افسانه کردی و عاقبت من اینجا کجا هستیم دارم گچ کاری می کنم کجا بودیم اینجا چه عالمیه اینها یادش می آید و این ملودیها ساخته می شود ملودی ها یاد آور خاطرات ازلی ما است. افرادی که روشن شفافیت پیدا می کند ممکنه سبزی فروش و آدم معمولی باشد اینها این الحان را خلق می کنند. بعد آهنگ سازان بزرگی می آیند این الحان را تکه تکه بعد همین کار را بکنند بیان ملودی هر را استخراج بکنند و صبر بکنند و بیان واحدهای هنری واحدهای الهامی اینها اینها را با هم بعد می توانیم باهاش حرف بنزیم می توانیم قصه غزل بگویم قصیده درست بکنیم داستان درست بکنیم این ملودی ها را که در واقع رد پای خاطرت ما از عالم زیبایی است اینها را من می بینم در موسیقی کردی از یک صفای خاصی برخورداره و اینها شفاف و پخته بشود و بعد ترکیب بشود با همدیگر در ترکیب الحان و هارمونی ها یک وقتی گفتیم هارمونی ها یعنی اینها با هم ترکیب و تناسب پیدا بکنند اصل همه چیزهاست اگر شما اخلاق می خوانی هارمونی ها را عمل بکنید بهش اگر موسیقی می خواهید هارمونی ها را ترکیب بکنید اگر علم می خواهید هارمونی ها را بشناسید هارمونی و تناسبا اگر بشناسید می شود علم برید بشناسید علم ها رو که این عالم با آن چه رابطه ای دارد اون به این چه رابطی دارد این نصف اون به اون بلند تر از اینه این مخ را که تکان می دهند فرکانسی پیدا می کند بعد می روند می شمردند می بینند 16 تا است بعد سیم را نصف می کنی دوباره سیم می زنی اه شد 432 تا دو برابر شد، نصف می کنی فرکانسش دو برابر می شود، بعد متوجه می شوی که عجب پس وقتی سیم را نصف می کنند چون دو برابر همان فرکانس داره در واقع همان احساس را در من ایجاد می کند. به همین جهت یک کسی که صدایش یک پرده بالاتر با هم می خوانند یا زن و مرد می خوانند می بینیم اینها با هم هم خوانی دارد دو تا سیم را یکیش را بم تر و یکیش رو سیم تر همان آهنگ را رو سیم می زنی می بینی که همان آهنگه عینا همان تنها را به شما می دهد و همان صداها ولی یک پرده بالاتر یک پرده پایین تر؛ وقتی اینها را می فهمه آدم وقتی می فهمی قلب چه جوری کار می کند ریتمش اینه دکتر نگاه می کند شما قلبتان یک اشکالاتی دارد برای اینکه می دانه چه جوری باید بزند ترکیباتش را می شناسد. بنابراین اگر تلاش بکنیم برای شناختن تناسبات و روابط حرکات بین عالم و قوانین علی و معلولی در عالم این شناخت این تناسبات می شود علم، اجرای این تناسبات می شود هنر و در عمل آوردن و در زندگی آوردن آن تناسبات می شود اخلاق که من بفهمم که در روابط انسانی با شما چه چیزی مناسب است چه چیزی مناسب نیست، چه چیزی هماهنگ هست چه چیزی هماهنگ نیست، ریتمش را حفظ بکنم، تناسبش را حفظ بکنم. بنابراین موسیقی و خوشنویسی و در واقع باز یکی از مذکران انما انت مذکر؛ می توان به موسیقی گفت تو مذکر به نقاشی گفت تو مذکر به خوشنویسی گفت تو

مذکری، به شرطی که خوشنویس از آن صفا و شان بر خوردار باشد، اگر شروع بکند خود نمایی کردن این بگو من چیزی درست می‌کنم هوش از سرت پبرد خودنمایی بکند خطش خراب می‌شود، خطش خراب می‌شود؛ یعنی گم می‌شود اون حقیقت را نمی‌بینم، دیگه یک مقداری چشم‌ها را مشغول خودش می‌کند در صورتیکه خط شما را باید فارغ کند حتی از اون خط خط را وقتی می‌بیند باید برود تو الحان دیگر، نباید به اون فکر کند خط را شما می‌بینی یک چیزهایی یادتان می‌آید یک احساساتی درتون ایجاد می‌شود عجب من کجا هستم، این چه علمیه چرا من اینجوری کردم ناگهان یادتان می‌آید، امروز با یک نفر دعوا کردین خوب نبوده همین خط را می‌بینید یادتان می‌آید عجب امروز داد زدیم عربده کشیدیم، هیچ خوب نبود این کار و تناسبی نداشت این خط بین چقدر خوب اینجا آمده پایین رفته بالا، هیچ دعوا ندارند، اینها با هم دیگر از این آدم یاد چیزهای دیگر می‌افتد که آن‌ها هدایتش می‌کند. بنابراین خطاط موقعی به آن مقام می‌رسد که ما آن را در مقاله شان صفا در مقالات هم چاپ شده توضیح دادیم که اگر همه اصول خط را داشته باشد ولی شروع کند خودنما موسیقی دان هم همین طور آوازه خون هم اگر شروع کند آواز خواندش را به رخ من بکشد نفسش را به رخ من کشده نفس هم زشت است. زشت روی پوست نی رخسار مرگ وقتی انسن از این نفس خودش خلاص می‌شود دیگر هیچ زشتی در عالم نیست همه چی زیبایی می‌شود مرگ چیه مرگ خیلی هم زیبا است مرگ. به قول یک شاعر انگلیسی می‌گوید این خواب که برادر مرگ هست چقدر لذت بخشه حالا مرگ چه خبره دیگه برای اینکه وقتی خستش می‌شه چقدر لذت می‌به بخوابه خدووند اب که می‌گویند برادر کوچک مرگه خودش بیاد چی می‌شود. بنابراین اونها زیبا هستند تنها زشتی از نفس ما سرچشمه می‌گیرد اگر من بخوام خودم را نشان بدهم آن جا است که زشتی تولید می‌شود اگر چه که اصول زیبایی را هم رعایت کنم. بنابراین حالا دیگر به تئاتر به هنرهای دیگر نمی‌پردازم فقط اشاره ای به ادبیات می‌کنم زیبایی بیشتر در ادبیات ظاهر می‌شود و من می‌خواستم توصیه کنم همه جوانهای عزیز جوان که می‌گویم حالا از نه تا نود و نه سال برای اینکه آدمی زاد که پیر نمی‌شود این نفس ما است نگاه می‌کند به خودش و گرنه ما ازلی ابدی هستیم ما پیری و جوانی نداریم. شما یک لحظه به خودت فکر کنی سن نداری شما من سن داره من که احساسش می‌کنی تو می‌فهمی من بدن دارم که جسم داشته باشم. بیشتر اوقات انسان از بدنش غافل است، وقتی نشستی به خودت فکر می‌کنی می‌گویی که من آرزوهایی دارم اصلا یاد بدن نیستی. بنابراین سنی نداری اصلا قبل اندازه گیری نیست این مال جسم جسمانی هم علیرت که به ما دادند بعدا هم می‌گیرند لباس نو تر بهمان می‌دهند. ناصر خسرو می‌گوید: نرم کرده است زرد چو زرد آلود، به مرگ خطاب می‌کنید قصد کردی که بخواهی همی خوردن این که شد زرد و کهن پیراهن جان است پیش تو بشکنم این کهنه پیراهن، این پیراهن کهنه مال شما بنابراین وقتی نگاه انسان بر می‌گردد به از نفس به عشق و به حق همه چیزها بر می‌گردد به زیبایی و ادبیات ما یک چنین درسی به ما می‌دهد درس زیبایی حالا من فقط می‌خواهم یک نمونه: یک ذره ز حسن لیلیت بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی یک گوشه از رودکی سمرقندی که گفتش روی به محراب نهادن چه سود دل به تمنای بتان تراس رویت را کردی این طرف ولی دلت اون طرفه این را می‌خوای با خدا حساب بکنی، این را می‌خوای با خدا حساب کنی. دلبر ما معشوق ازلی وسوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز ظهر نماز را باید البته بخوانی ولی اونیکه از تو قبول می‌کنند وسوسه عاشقی است من تو را دوست دارم این خوشش می‌آید خداوند، اگر نمازت این معنی را می‌دهد خوبه، اگر این معنی را نمی‌دهد من دارم انجام تکلیف می‌کنم کافی نیست، خوبه البته ولی اگر نمازت چون گفتمی حالا ما با کسالت، یک قدری هم شکوه شکایت، که صبح اول صبح ما را بیدار کردی پاشو نماز بخوان، اگر به این صورت است، اگر معنیش این است چنین و چنان نماز نیست واجب البته. به قول اون گفتش که ایستاد به نماز بسم الرحیم کنعبد کنستعین الله اکبر گفتند که بابا این چه نمازی این نماز ما که نماز نیست انقدر هست که با خدا یاغی نیستیم، همین قدر می‌خوانیم الان؛ اون را البته باید خواند انقدر که با خدا یاغی نباشیم البته کافی نیست وسوسه عاشقی باید باشد نماز؛ یا اون فردوسی طوسی که واقعا حکیم بزرگوار و و اون کسیکه که حکیم را برای اولین بار لغتش برای اولین بار فردوسی گفته من می‌گویم براتون. می‌گوید: یکی را بر آبی و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی یکی را بر آری به تخت بلند یکی نشانی به خاک نژند نه با آن مهر و پارتی بازی نیست مثلاً این را بیشتر از تو دوست داریه تو را بیشتر از آن نه با آنت و نه با



این کین با این هم کینه نداری؛ که بهدان تویی ای جهان آفرین اون بهدانه می دونه که بهتر چیه ما چی می دانیم حالا این بهتره یا اون بهدان فقط اوست یا می گوید: چنین گفت مر جفت را نره شیر که فرزند ما نباشد دلیر ببریم از او مهر پیون پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک همان که مولانا می گوید: شیر را بچه همی ماند بدو تو پیغمبر چه می مانی بگو من امت پیغمبر ولی هیچ شباهتی با پیغمبر نداشته باشم به آن رسول گرامی نداشته باشم بنابراین گفتش که پدرش آب دریا و مادرش خاک یا گفتش که بر آن آفرین در توحید فردوسی می گوید: بر آن آفرین کافرین آفرین مکان و زمان و زمین آفرید چرا برای اینکه آفرین بالا ترین چیز است چون هر چیز زیبا بیافرینند یک نفر بگوید آفرین و آفرین بالاتر از چیزه من همان چیز را درک می کنم و در وجود من شگفتی و احتزاز و وجود و حالی پیدا شده از آن زیبا. بنابراین این آفرین که در ما آفریده بالاترین از هر آفرینی اس که آفریده خداوند حالا تا برسیم به نظامی که اصلا مثل اینکه زیبایی را لقمه کرده تو هر بیتی که درج کردی علمی به کلام خرج کردی من چند بیت در رسول اکر موسیقی می خوانم چون یاد آن بزرگوار شد می گوید: تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حالا ببینید چقدر تناسب دارد تمام تناسبات را رد کرده تخته در محجوبه زره در است که نمی گذارد برود تو، از بیرون باز بشه از تو باز می شود، این ضمنا احمد اولش یک الف دارد بر در محجوبه احمد نشست ضمنا حضرت خیلی هم محجوب بوده محجوبه ضمنا به اون لحظه می گفتند: تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست لاجرم او یافت از میم و دال، که مرد باشد محمد بشود، لاجرم او یافت از میم و دال دایره دولت خط کمال گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست همچون الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیاء انبیاء دید اولش الف آخرش هم الف است ضمنا اول انبیاء و آخر انبیاء هم اوست همچون الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیاء امی و می گوید حالا امی معنی می کند امی الف و میم است امی و گویا به زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح از اول تا از الف آدم و میم مسیح، نیم شبی کان ملک نیم روز سلطان وضحاست نیم شبی کان ملک نیم روز کان عیان مشعل گیتی فروز نه فلک دیده اماریش کرد زهره و مهمش مشعل داری کرد کردرها در حرم کائنات 4 حد و 5 خط شش جهات گوهر شب رابه شب عنبرین گاو فلک بردز گاو زمین یک گوهری بود این شب گاو آسمان گفت این را بدهید به ما لازم نیست رو زمین باشد او ستوده پیش کش آن سفر از سلطان ضمنا حمل و صور جزا سنله میزان عقرب قوس جد جدل و حوت را پشت سر هم آورده که می گوید او ستوده پیش کش آن سفر از سلطان تاج ز جوزا کمر خوشه کز او سنبله تر ساخته سنبله را بر اثر انداخته تا شب او را چقدر قدر هست زهره شب سنج ترازو بدست زهره که در فلک ترازو است ترازو دستش گرفته زهره که ببیند که بسجند مقامات و کمالات او را. این شیخ رضای طالبانی یک داستان خیلی قشنگی نقل می کند تو یکی از کتابهاش که یک مسلمانی رفته بود پیش دوست مسیحیش بعد آن دوست مسیحی گفت تو چی می گویی پیغمبر ما بالاتر پیغمبر شما است، پیغمبر شمارفت زیر خاک در صورتیکه پیغمبر ما رفت تو آسمان، گفت تو قرآن ما بخوان، گفت راستی می گویی تو قرآن است. خیلی نارحت و افسرده اومد پیش شیخشان گفت این جواب این را بده دل ما خون شد از این ماجرا گفت چی گفته آیا تو قرآن است بله در قرآن است درست هم است چرا درسته برای اینکه اینها را گذاشتند فضائل در ترازو بکشند اون رفت آسمان این آمد زمین. تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو بدست. همین طور می رود تا آخر چقدر اطوارهای زیبا دارد این نظامی این نظامی آدم رو عاشق خدا می کند عاشق این رسول گرامی می کند هیچ کس انقدر عاشق حضرت محمد نبوده که این همه پشت سر هم ای مدنی برقه و مکین نقاب سایه نشین چند بود آفتا دلش نمی آید رها بکند پشت باز دو مرتبه می گوید هر دفعه معراج گفته هر دفعه معراجش دفعه دیگر است یک تکرار هم نکرده تو این معراج هاش هر کدام وزن و قافیه و مطلبش همه چیز متفاوت است چقدر عاشق بوده که می گوید: فتنه فرو کشتن از او دلپذیر فتنه شدن نیز بر او ناگزیر یک دو بیت هم از خیام براتن بخونم که می خور چون بی لطفی شده به خیام بیچاره البته خیام بیچاره نیست مایبچاره ایم که از برکات اون خودمان را محروم بکنیم خیام که حجت الله الاسلام بوده، شیخ الرئیس بوده در زمان خودش القاب مذهبی گوناگون داشته توسط بزرگان خودش صنایی بعنوان پیشرو و حکیمان یاد کرده حکیمان الهی، یک عده می گویند آقا یک لابلالی بوده تو می خانه برای اینکه شراب را نمی دانستند معنیش چیست، فکر کردند همین است که خودشان دارند

می خورند می خور که زدل حالا یک رباعی می خوانم براتن می خور زدل غلت و کثرت ببرد ؛ انقدر فکر کم وزیاد نباش اون شرابی که خوردی خلاص می شی یک ذره بیشتر به سود ما می شود یک ذره موسیقی تر می شود چنین شد ، انقدر رفت بالا ، انقدر رفت پایین ، دایما نوسان باشد روح مضطرب که چی رفت بالا چی اومد پایین . می خور که دلت قلت و کثرت ببرد . آدم شراب که خورد از خودش خلاص می شود بعدا فکر می کند چکر باید بکنم کارش را باید بکند به ما چه که پول زیاد می دهند یا کم می دهند به ما چه که ارزون شد ، آن البته از نظر اقتصادی آدم برود تلاش کند وضع اقتصاد کشورش بهتر بشود ، ولی نگرانی ندارد ترس داشته باشد از این که لان ارز بالا رفته یا پایین رفته . می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد اندیشه 72 ملت 72 یعنی 72 تا مذهب درست کردند با هم برادرند ، با هم دوستند ، ما یک آبی خداوند فرستاده و انزلنا من السماء ماء این آب را حال یکی ریخته تو این ظرف البته حالا بحث رو این ظرفها است که یکی می گوید کوزه ما بهتره او یکی می گوید کاسه ما بهتر است . مسیحی می گوید کاسه ما اما اگر یک آدمی تشنه باشد و بیاد بالا کوزه ببینید هیچ کدام آب ندارد کدامش خوب است ، هیچ کدوش خوب نیست اون خوبه که توش آبه ولو کوزش گلی باشد ، البته بهتره کوزش کریستال باشد ، تناسبات بهتری باشد عرض شود قدرها تقدیرا باشد و خیلی همزیبا باشد ولی اصل آب اصل دین تسلیم شدن به خدا است اصل دین جوانمردی انسانیت شرافت عرض شود خدمت به خلق و عظمت تعظیم فرمان الهی دو تا کلمه خلاصه می شود . حدیث پیغمبر ایست تمام دین دو تا کلمه خلاصه می شود و اگر من شفقت در دلم نیست شدم کمترین خیرم به کسی نمی رسد ، فریب و مکر و عرض شود هزار اشکال در من هست آن وقت این چه تفاوتی می کند که حالا من آن کاسه و کوزه من به چه کیفیت درآمده . ما اول بریم آب را پیدا کنیم بعد کاسه و کوزه ها را سر هم بشکنیم اشکال ندارد و من مقصود این نیست که ما ادیان مختلف نباشد ادیان مختلف باشد مذاهب مختلف باشد با همه هم بحث بکنند هر کدام توانستند قانع بکنند اگر من توانستم قانع کنم اگر اینجوری این کار را بکنی قشنگ تره وقتی نفس آدم نداره وقتی دچلر نفس خودش نیست قبول می کند ولی وقتی دچار نفس خودش باشد فکر می کند نه باید گروه خودمان را تقویت بکنیم اگر کسی هم حرف اضافه زد قبول نکنیم این است که : می خور که زدل قلت و کثرت ببرد اندیشه هفتاد ملت ببرد مولانا می گوید : یک رگ در تن من هوشیار هست با او حساب دفتر 72 اند کن یعنی اگر من را گیر آورید و هوشیار گیر آوردی آن وقت این بحثها را باهاش کن پرهیز مکن ز کیمیا که از او یک جوهری گوهری هزار علت ببری این یک شرابی است که بیک جرعه بخوری همه بیماریها حرص خوب می شود حرص نفست بوده می گفتمی برای من باشد وقتی من نبود از حرص خلاص می شود غرور هم اینکه من بالاتر از تو هستم تعظیم بکنی به من آن هم از بین می رود عجب و خودبینی از بین می رود خست از بین می رود هر صفتی که هست مال این است که من این هوشیاری و این عرض شود که محاسبات نفسانی خودم را دارم . پس یک جرعه خوری هزار علت ببری حسد از بین می رود حسد داری که چرا صدای آن یکی بهتر از منه خوب الحمدلله آن می خواند ما لذت می بریم چه بهتره که همه صفاتی داشته باشند ما هم مال تو نیست که مال من است اگر مثلا یک کسی صدایش خوبه مال او نه مگه می خواند برای ما می خواند . پس خداوند هدیه داده اصلا خداوند به ما می دهد از استعداها اینها را باید هدیه بدهیم ما اینها را اصلا داده اند به ما که هدیه بدهیم اگر استعداد دادند نبوغ دادند ، خوشنویسی دادند ، خطاطی دادند ، آواز دادند ، هر چی به ما دادند علم دادند این را پخش کنین ندادند باصطلاح سود و سوداراه بندازید باهاش . البته باز هم مقصود این نیست که در عالم در بازار سود و سودا نبایستی که هنر قیمتی داشته باشد آن باید داشته باشد ولی هنرمند فکر سود و سوداها نیست ، در حقیقت در جه اول به فکر هنرشه . حالا یک بیت هم از بابا طاهر بخوانیم ، دلی دارم خریدار محبت ببین چقدر این شعر قشنگه سادهلوی زیبا است دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت چون وقتی آدم خریدار شد بازارش را گرم موسیقی کند دیگر مشتری اومده تو بازار گرم می شود چه بهتره که آدم بازار محبت را گرم بکند خیلی خوبه یک نفر عاشق پیدا بشود یک نفر آمده مشتری محبت بازار محبت گرم می شود و ما اگر واقعا بخواهیم هم جامعه خودمان هم جامعه بشری به طور کی اصلاح بشود هر فرد انسانی می توانم بگویم سه تا تعهد دارد . من بعنوان یک انسان یک تعهد دارم بعنوان یک انسان تعهدم این است کاری بکنم انسانها دلشان گرم بشود که هر کسی من را دید آدمیت چقدر خوب است آدمیزاد چیز خوبی است . آدمیزاد شکسپیر می گوید چقدر



خوبه چقدر شریف و والا است این را بگویند برای ما هر آدمی این تعهد را دارد من تعهد ندارم نقاش بشم استعداد ممکنه نداشته باشم ولی هر آدمی این تعهد را دارد که آدمی زاد بشود که من هر که من را دید بگوید آقا دروغ آدم راستگو نموده هست این آقا راست می گوید آن آقا با محبت آن آقا این صفت و کمالی دارد این شرافت نفس هنوز در دنیا هست ، هنوز جوانمردی هست هنوز بزرگواری و بخشش هست هنوز مهمانی می دهند ، مردم هنوز همدیگر را دعوت می کنند و به هم عشق میورزند ، هر آدمی واجب است این کار را بکند بعد بعنوان قومیت خودش من ایرانیم هر ایرانی یک کاری بکند بگویند چقدر ایرانیها خوبند ، به از ایرانی هر چی ایرانی دیدم خوب بوده و هنرمند بوده با ذوق بوده در آن سخنرانی لندن اگر دوستان دیده باشند آن جا اشاره کردم وقتی باقالی باف قمشه ای صحبت کردیم که تو برا چی این را ساختی ، انگیزت چی بود ، دلم می خواهد سرم را بلند کنم بگویم ایرانیم اینها این هم ذوقم . همه ما این کار را بکنیم هر ایرانی وظیفش این است ایرانی را سر بلند کند من به اندازه وجود خودم بگویم ایرانی سربلنده یک ایرانی به این خوبی بعد هم بیایم تو قوم خودمان یک خورده جلوتر کرده استم به نظر من هر کردی موظفه که کرد بودن راسر بلند بکند ، ما نباید افتخاراتمان گذشتمان باشد من یک نفری اگر که انسان خوبی باشم حالا هنرمند باشم چه بهتر عالم باشم چه بهتر همت بکنم به جاهای بلند برسیم چه بهتر اما اگر هیچ کاری نتوانم بکنم آدم خوبی بشوم تا اینکه مایع سربلندی قوم خودم بشوم . پس اگر که انسان خریدار محبت بشود دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت لباسی بافتم بر قامت دل زپود محنت و کار محبت گفتش که پریشانم پریشانم فریدم پریشان گویی کردم نمی دانم چی گفتم می خواستم که از همه شعرای بزرگ ایران یک گوشه ابرو و نشان بدهم ولی حالا نمی رسمیم دیگه فقط از مولانا یک مکالمه ای هست که خیلی زیبا است همه مثنوی زیبا است بعضی ها بی لطفی می کنند مورد مولانا می گویند مولانا بیشتر فکر و اندیشه است و زیبایی کلام و شاعرانه یعنی کلامش شاعرانه نیست ، اینطوری نیست این اشتباهه شعر نمی داند یعنی چی ، انقدر لطیف در مشوی است همه آیاتش خوبه چرا برای اینکه تناسبات دارد ، منتها یک کلمه ای را بکار می برد که کلمات خوشایند نیست کلمات برای همان جا که بکار می برد خوب است . وقتی می گوید لنگ و لوک چفته شکل بی ادب سوی او میقیژ و او را می طلب چقدر قشنگه این یعنی با هر جان کنده ای که هست بمیر و بدم هر جور میتوانی طالب او باش نشسته بر خاسته نشسته خوابیده رو پهلو لنگ و لوک چفت شکل و بی ادب سوی او میقیژ و او را می طلب بداست این شعر . این طلب در تو مبارک جنبشی است این طلب در راه حق آتش کشی است این طلب همچون خروسی در سیاه می زند نعره که می آید صبا معدن دنبه نباشد دام گرگ حالا گرگ و دنبه و اینها ممکنه کلمات شاعرانه نباشد ولی ببینید شعر چقدر شاعرانه است می گوید یک روباهی آمده بود یک روباهی آمده بود چشمش افتاد به یک دنبه به عجب دنبه عالی به زیرک بود گفت اینجا دنبه رابی خودی نگذاشتند نکنه می خون ما را شکار کنند گرگ حریصی را گیر آورد حرص ما است که ما را می اندازد تو دام یک گرگ حریصی را گیر آورد گفتش که من چون ارادتت خاصی به جنابعالی داشتم گفتم جنابعالی این دنبه را میل بفرماید در شأن من نیست دنبه به این تازگی و خوبی گر گه را آورد گرگ هم پرید آن جا دنبه پریی که روباه خورد و آن هم در دام گرفتار شد حالا ببین مولانا چی می گوید : معدن دنبه نباشد دام گرگ تو اگر می خواهی به آن اصل لذت و شادی برسی این یکذره که گذاشتند اینجا دامه ولش کن کی شناسد معدن آن گرگ سترگ. بنابراین تمام ادبیات مولانا حال گاهی اوقات قصد و سمین دارد ولی پر از زیبایی است حالا این قطعه ای که می فرماید که : این زمان جان دامن بر تافته است بوی پیراهن یوسف یافته است صحبت شمس می کند بعد فیلش یاد هندوستان می کند جانم آمده که می گوید : کز بای حقم جان سالها باز گو رمزی از آن خوشحالهها تازمین و آسمان خندان شوم روح و عقل و دیده صد چندان شود گفتم ای دور افتاده از حبیب همچو بیماری که دور از طیب لا تکلفی نی ما را تکلیفمان نکن گفت آل گفتش که به من طعام بده من گرسنه تو مگر خود مرد صوفی نیستی مرد را از نسبه خیزد نیستی گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتم که پنهانی برات می گویم گفت پنهان و عریان برهنه بی قلول باز گو رنجم نده ای بولفضول گفت نمی خواد این سر و صداها را بکنی صاف پوست کنده به ما بگو گفت اگر عریان شود او در میان نیک تو مانی نه کنارت در میان ان شاء الله برویم در آن بهشتی که تو همین عالم می توانیم درست کنیم همان بهشتی که ارض

السموات و الارض و آن جافراخنایی باشد و بتوانیم حرف دلمان را با همدیگر مبادله کنیم و هم و دل و هم زبان بشویم که هم زبانی خویشی و پیوندی است والسلام .

## عقل

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/6/30 از ساعت : 24:10 تا 24:34 مدت برنامه: 24 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : گسترده است در مورد عقل برگردیم به اینکه داستان‌های زیادی راجع به عقل گفته شده که رمز و کنایه است و از جمله من چندتاش را اسم می‌برم که شما بعدا بخواندی یکی داستان سلام ابصار که ابن سینا در اشاراتش گفته که اگر بین داستان‌ها که شنیدی برخورد کردی به داستان سلام ابصار بدان که سلامان کنایه از نفس ناطقی توست و ابصار عقل نظری توئه و این داستان را بر این مینا بخوان یک داستان دیگه هم ابن طفیل نوشته بنام حی ابن یغزلن حی یعنی زنده پسر بیدار بیدار کیه خداست بقیه همه خوابن بیدار اونیه که هیچوقت نمی‌خوابه خدا به همین جهت وقتی میگن یغضان مقصود خداست این داستان هم داستان خیلی زیباییه که یک بچه ای در جنگل تنها با شیر حیوانات درنده و وحشی بزرگ میشه و به تدریج توی جنگل هیچ آدمی را نمی‌بینه به درخت‌ها نگاه می‌کنه به زمین نگاه می‌کنه بعد تصور می‌کنه توی ذهنش اگر یک آدمیزادهای دیگه ای هم شبیه من بودند یا موجوداتی حالا آدمیزاد منی دونسته چیه شبیه من بودند چیکار باید می‌کردند بعد به جامعه میرسه به شهر میرسه تمام اونچه که کا بهش رسیدیم این توی ذهنش . یعنی سیستم عقلیش این را هدایت می‌کنه میگه خوب توی این جامعه قاعدتا باید عدالت باشه باید احسان باشه بایستی که ارتباط بین مردم فقط قانون نباشه چون قانون وحدت کامل تولید نمی‌کنه قانون یک نوع وحدت صنایع و وحدت صنایعی خیلی اعتباری نداره شما یک اتومبیلی را یک اتومبیل ولی چرخش از دندش خبر نداره اگر شما مبل اتومبیلتون را در بیارین پاره کنید بندازید دور چرخش اعتراضی نمی‌کنه اما این وحدت صنایع و وحدت طبیعی اونیه است که شما اگر یک زره هر جزئی‌ش را مورد تعرض قرار بدن تمام بدن اعتراض می‌کنه این وحدت جامعه باید اینجوری باشه جامعه نباید وحدتش وحدت قانونی باشه چون قانون وحدت صنایع ولی عشق وحدت طبیعی آدم‌ها همشون واکنش نشون میدن نسبت به اینکه کمترین اگر یک بچه یتیمی گریه بکنه ده دلها محزون میشه اگر یک بیوه ای بگریه همه‌ی دلها محزون میشه اگر یک نفر سر بی شام زمین بگذاره در یک جایی همه‌ی آدم‌های لطیف تر اونها خوابشون نمی‌بره اما در ادبیات فارسی که من ختم کنم به اینکه چرا اینقدر داستان‌هایی راجع به عقل گفته شده اولاهم در تایید عقل گفته شده هم گاه گاهی در رد عقل ببینیم در کجاها در تاییده اولاهم عقل اصل گذاشته شده برای اینکه درسته عقل یعنی عاقل کنایه از انبیاست در ادبیات ما وقتی میگن عاقلی بر اسب می‌آمد سوار در دهان خفته‌ای می‌رفت مار میگه که یک عاقلی عاقل یعنی کی یعنی نبی دید که ایه یک ماری رفت توی شکم یک نفر تا او مد برسه رفت فکر کرد این را بیدارش کنم یک جوری نجاتش بدم و اینها بعد میگه خوب اگر بهش بگم که مار توی شکمته همونجا میفته اگر آدم خبر بشه که چه ماری در وجود ما هست داستان یک داستانی را هم من توصیه می‌کنم بخوانید داستان مردی که در سینه‌اش مار بود ؟ مردی که یک مار در سینهش بود خیلی داستان بدیعیه که اولین بار که آدم خبر بشه که عجب یک ماری توی سینه‌ی منه چه حالی بهش دست میده. حالا این بلندش می‌کنه و از اینور می‌دوونتش از اونور می‌دوونتش که برو از اینور برو از اونور میگه آقا من مگه چه جرمی کردم و اینها غلط زیادی نکن نمی‌تونم اعتراض نکن همینی که من بهت میگم باید انجام بدی برو اون سبب‌ها را بخور اون سبب‌های پوسیده را برای چی آقا چرا با من دشمنی می‌کنی فضولی موقوف اونوقت ناگهان اون را بالا می‌ره بر اثر شدت رفت و آمد و این خوردن سبب‌ها و اینها بعد متوجه میشه که عجب چه لطفی به این کردن که این مار را خواستن از دل این بیرون بیارن گاهی اوقات یک مشکلاتی برای آدم ایجاد می‌کنه خداوند گاهی اوقات یک مرتبه شما را دچار یک بریبه ای می‌کنه که نجاتتون بده که هزار مشکل دیگه پیدا نکنید یک قحطی می‌فرسته که از هزار نعمت بالاتر ه



بنابراین عقل بحث در اینه که ما باید بریم در صحبت یک عاقلی بهترین راه قرب به خدا حال اگر مردم نوافل و تسبیح قرآن و اینها البته هر کاری که با اخلاص انجام بشه برکاتی داره ولی بهتر و مراتب متفاوتی داره شما اگر که یک ختم قرآن بکنید بهتره یا اینکه یکدونه آیهی قرآن را بخوانید با اخلاص و بعد فکر بکنید من کجای این آیه ام در چه مرتبه ای از این آیه هستم و الکاظمین الغیض و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین ما آیا در مرتبهی کاظم القیظ شدید اصلا عصبانیت رفته از ما یا که نرفته تا موقعی که نرفته حالا متوقف شو اینجا فعلا ما عصبانیتمون را نمی تونیم دور بکنیم از خودمون من عصبانی میشم یک یاز دوستان ما می گفت که من یک نواری پر کرده بودم برای همسر موقعی که با هم نامزد بودیم فرستاده بودم و توی این نوار چه حرفهای عاشقانه ای زده بودم که ای پرستوی خیال من ای فرشته ای که در آسمانها چنین می کنی بر ابرها می نشینی شبنم نمی دونم اشک چشمان من نمی دونم فلان و از این حرفها زده بودم که نظر او را به خودم جلب کنم یعنی اظهار عشق کرده باشم گفت چند شب پیشها آورد بودم اون نوار را با عربدهایی که شب قبل کشیدم مقایسه می کردم این چه وضعیه فلان و این حرفها این را گذاشته بودم مخصوصا گفت این را داشتتم توی ذهنم مقایسه می کردم و شرمنده بودم از اینکه باباجون تو این حرفها را زدی بالاخره این محبوب بوده عزیز بوده . پس چه جوری شد که الکاظمین القیض را آدم باید پیاده بکنه غیر المغضوب علیهم هر روز صبح غیر المغضوب علیهم و الضالین ولی این همه مغضوب چیز در دنیا این همه آدمها که عصبانی اند از دست کی عصبانی اند از دست بنده عصبانی اند از دست اون یکی عصبانی اند مغضوب یعنی کسی که از دستش عصبانیه بنابراین ما باید همون موقع که میگی غیر المغضوب علیهم خدا یا بگو که من نمی خوام یک کاری بکنم که مورد غضب قرار بگیرم من می خوام یک کاری بکنم که هرکی شنید بگه خدا رحمتش کنه خدا برکتش بده خدا زندگیش را چیز بکنه بهتر بکنه حالا تازه به این کافی نیست میگه خوب حالا کاظمین الغیض را بهش رسیدم و العافین عن الناس عصبانیت خوابید ولی هنوز این را نگذشتی ازش هنوز توی دلت یک کدورتی هست یک درجه بالاترش اینه که کدورت هم از دلت بره بیرون بگی که خوب نه این یک مشکلاتی داشته اونجا اون کار را کرده من نباید عصبانی بشم بعد می رسم و الله یحب المحسنین چقدر خداوند شیرین وقتی می خواد دستور بده دستور نمیده میگه خداوند نیکوکاران را دوست داره یعنی چی یعنی برین نیکوکاری بکنید دیگه خداوند نیکوکاران را دوست داره یعنی چی ؟ یعنی برین دنبال نیکوکاری برو یک چیزی هم بهش بده بین چیزی احتیاج داره اون شخص پس این سه تا کلمه توی این آیه و الکاظمین الغیض و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین اگر آدم به این حقیقت برسه یک درجه حرکت می کنه دیگه به یک برکتی میرسه ولی اگر شما صدبار اینها را تکرار بکنی و بعد عمل نکنی به جایی نمی رسه آدم ما بیاییم عملگرا بشیم یعنی کمیت را تبدیل به کیفیت بکنیم ما یک مقتداری کمیت را در نظر می گیریم مثلا فکر می کنیم صد تا قل هو الله بیشتر از نودتا قل هو الله است میگن که سعدی میگه که و اگر ار حمدی بخوانی صد بخوان به دیناری فقیر از در بران میگه آقا درار یک هزار تومان بده به این اون چیز را میگن آقا حمد پنجاه تا بخوای برات می خونم گر ار حمدی بخوانی صد بخوان بنابراین ما بیاییم یکخورده کمیت را کم بکنیم کیفیت را بیشتر بکنیم تعارف کم کن و بر مبلغ افزا که جون پیدا بکنه جامعمون یعنی هر روز صبح با خودمون این نماز را تکرار نکنیم که بعضیها میگن آقا این نماز تکراریه هر روز صبح برای چی این را میگی که دو مرتبه دو مرتبه تکراری نیست برای اینکه هنوز قدم اولش هستی بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین یعنی حمد و ستایش مخصوص خداست اگر تو راهم ستایش کردند به خودت نگیر که حالا من کسی شدم فرعون را همین بیمارش کرد چهار نفر به ادم سلام می کنند آدم یک مرتبه هوا می گیرتش که بله بنده در کجا که بودم آدم فوراً غرور پیدا می کنه غرور هم از جنس شیطانیه دیگه شیطان به صورت غرور ظاهر میشه وقتی که کیفیت را شما تبدیلیش کردی به کمیت یواش یواش آثار این دیانت در جامعهی ما پیدا میشه . الان همین طور رب العالمین الرحمن الرحیم این را هم هر روز آدم باید با خودش بگه الرحمن الرحیم یعنی این یک به اصطلاح فرنگیها میگن ؟ دستور کار روزته بزن اینجا که الرحمن الرحیم بعد مالک یوم الدین بدون که یک کسی هست ک اولاً یوم الدین هست یوم الدین هست و تو فکر نکن می تونی یک کاری بکنی که پنهان بشه یک جایی حسابها را می رسن ما نمی تونیم هیچ دروغی نمی تونیم بگیم هیچ کار بدی هم نمیشه کرد تو دنیا که ادم انگلیسها میگن که آدم اگر تو سقف صندوقخانه بری سیر بخوری

بعد میای بیرون مردم که فکر نمی کنند کجا سیر خوردی سیر خوردی معلوم میشه تا هفت تا محله بوش میره کار بر اینجوری نیست کار بد مسلحت آن است که مطلق نکتی فقط یک راه داره یعنی تنها راهی که آدم می تونه خلاص بشه از اینکه نفهم اینه که نکته اگر می خواهید مردم نفهم که شما کار بد کردین یک راه داره فقط اینه که کار بد نکنی وگرنه هر جور دیگه ای بالاخره اینجا می نویسن باور بکنید که روی پیشونی ادم درشت می نویسن که آدم شما یواش یواش شما فرض کنید دروغ میگن دروغ ، میگن دروغ میگن چهره ی آدم دروغگو میشه نگاه می کنند آدم ها مشکوک مین چهره ی آدم حسابگر میشه چهره ی آدم بر حسب احوال درونیش زشت و زیبا میشه حتی اینها که دنبال زیبایی هستند هی کرم می زنند نمی دونم هی نمی دونم زیر ابرو و اینها اینها درسته البته جای خودش هر کلر می خوا بکنن بکنند اما مهمترین بخش زیبایی اینه که تو چیزهایی خوبی توی دلت بگذره اگر یک زنی یا مردی توی دلش چیزهای خوب بگذره هر اندیشه هلی خوب بکنه قیافش قشنگ میشه من الان که نشستم اینجا دارم فکر میکنم که من برای این چیکار بکنم اینها قیافه ولی نمکی گیرم ولی اگر فکر کنم چجوری این را به خاک سیاه بنشونم اونوقت حرکات دستم حتی فرق می کنه بله حالا معلوم میشه اصلا حرکات آدم زشت میشه . آدم وقتی کار بد می خواد بکنه حرکاتش زشت میشه حرکت چشمش ناموضون میشه حتی باور کنید آدم ها حاضر نیستند در اون لحظه عکس ازشون بگیرند آدم دلش می خواد فکرهای خوب بکنه تا میگن عکس بگیریم اینجوری می کنه من خیلی آدم خوب و مهربانی هستم اینها چرا برای اینکه خودشم می دونه آدم پس چرا همچین قیافه نمی گیری همیشه همین قیافه را می گیری که می خوان عکس بنذارن . بنابراین ما اگر که من همین ادامی این مالک یوم الدین مالک یوم الدین خیالم راحت میشه که تو هیچ راهی وجود نداره که بتونی فریب بدی عالم را چون با خدا طرفی کل عالم را می خواهی فریب بدی که من می خوام یک راهی پیدا بکنم که بدون اینکه حق داشته باشم به یک لذتی برسم چقدر آدم ها اشتباه می کنند یعنی خیلی آدم هایی که فکر می کنند باهوشند فکر می کنند که مثلا درهاوای من برای خودم دوتا هتل گرفتم و نم یدونم دوتا خانه گرفتم و دوتا فلان کردم و اینها اینها آدم های خیلی کودن و بی استعدادی هستند با استعداد و باهوش اون کسیه که کلر بد نمی کنه این باهوش ترین آدم هاست بقیه ی آدم ها همشون این کتاب را من توصیه می کنم یا برید بخوانید یا فیلمش را ببینید بنام وکیل شیطان یک آدمی میاد یک شخصی سر راهش ظاهر میشه میگه جنابعالی میگه من شیطان کارتون میگه هیچی من دنبال یک موکلی می گردم که اگر منو چیز بکنید من می خوام وکیل من بشی و از طرف من کار بکنی بعضی ها میان یک پولی از شیطان می گیرند وکیل شیطان میشن . اونوقت دستورات اون را انجام میدن در حالی که ما هر روز صبح داریم میگیم که مالک یوم الدین بعد یک مرتبه میگی ایاک نعبد و ایاک نستعین من تو را عبادت می کنم سبحان ربی الاعلاوه بحمده اونوقت وسط بازار ربی الدار و بحمده که همیشه که که بگن مضنه ی این چنده و هزار بازی در بیاره و هزار تئاتر بکنه و این جنس چجوریه اون جنس چجوریه هزار نیرنگ بازی بکنه آدم یک خانه را می خواد بفروشه هزار نیرنگ بازی بکنه آدم باید صاف و پاک باشه آقا این خونه مشخصه اینجاش خرابه اینجاش درسته به این قیمت ما می تونیم بفروشیم چه لزومی داره برای من تئاتر بازی کنی اصلا یک چیزی که نمی خواد بخره نشان بدی که می خوام بخرم یک چیزی که می خواد نخره این قیافه ی آدم خراب میشه مردم چرا مراقب قیافشون نیستن به محض اینکه شما یک تئاتری بازی می کنید دیگه شخصیتتون بهم می خوره دیگه صفای کودکی دیدین بچه ها چقدر جمیل و زیبا هستند همه ی بچه ها خوش قیافه و دوست داشتنی هستند چون هیچ چیزی توی قیافشون وقتی حتی عصبانی هم میشه بچه ها آدم خوشش میاد میگه این چیز شده خیلی ناراحت شده بچه یا مثلا مادرش که نگاه می کنه اخم می کنه میگه ماشا الله چه اخمی می کنه بچم ، اخم که می کنه خوشش میاد برای اینکه پاکه بچه آدم اگه پاک باشه تا آخر عمر چهره ی قشنگ و دوست داشتنی و مطلوب پیدا می کنه . بعدا هم خیالشم راحتیه . آدمی که کار بد می کنه چون کار بد هزار رقمه این را بکنم هزار تیکه تیکه میشه آدم اصلا بیماری های روانی مال کارهای بده وقتی شما می خواهید کار بد بکنید باید این کار را بکنم یا اون کار را بکنم وقتی آدم می خواد دروغ بگه فکر می کنه کدام دروغ را بگم این را اگر بگم که می فهمه اون را اگر بگم که من رفته بودم نمی دونم اونجا بعد این را ما ؟ عجیبم زدن بعد یک مرتبه بگن آقا کجا جیبت رازدن بعد این هزار مشکل پیدا می کنه وقتی ادم می خواد راست بگه خیلی خیالش راحتیه فرض کنید یک کسی حالا معلوم نیست جاسوس کجا



هست اینها با ده نفر ارتباط داره بگن اسمتون چیه بگم جک بگم کدومش را بگم با کدومش چیز داره آدم فکر نمی دونه که چیکار بکنه آدمی که راست و درسته و همیشه یک جور سوال می کنند راستی بکیه ببینید شما یک مسئله را که حل می کنید جوابش رادیکال دوست مثلا دیگه همه اونهایی که درست در میارن رادیکال دونه ولی جواب غلط چندتاست هزار تا صد هزار تا راه کج صد هزار تا است حالا مثال بزنم براتون موسیقی بد چند جوره موسیقی بد صد هزار میلیون جوره بعدد شما این ساز برا دستتون بگیرید هر جاش که خواستید بزنید هر انکر الی اسواتی هر صدایی آدم می تونه در پیاره از خودش برای اینکه هر جوری بخوانید صد هزار جور بد داریم ام ا جور خوب محدوده باید این نت و این نت و این منت را بزنیم تا خوب در بیاد برای همین محدود میشه آدم وقتی بخواد کار خوب بکنه چیز تر همیشه مشخص میشه که به تو تکلیف روشنه بگو این غذا را خوردم این کار را کردم این کار را نکردم آدم صادق بشاه کونو مع الصادقین با آدم های راستگو باشید با آدم های راستگو بنشینید هیچ سعادتی بهتر از اینکه آدم بره پیش کسانی که چاره ای نداشته باشه که کار خوب بکنه یعنی صحبت اونها در صحبت خوبان باشه در صحبت بدن که آدم میره یواش یواش بدی از چشمش یعنی اون زشتیش از نگاهش دور میشه وقتی میاد پیش خوبان شرم پیدا می کنه پیش موسیقی هم برین شرم پیدا می کنید آدم موسیقی خوب نقاشی خوب معماری خوب آدم شرمنده میشه که کار بد بکنه برای اینکه هر بدی ای به هر حال نهایتا زشتی و نا موضوعیه که از انسان میرسه من فقط چند تا توصیه می کنم چون گفتم یک قدری یک چند دقیقه ای یک چند تا توصیه می خوام بکنم به همه ی عزیزان و اون این هست که اول لحظاتون را از مرتبه ی حیوانی لذت حیوانی را البته آدم می بره غذا می خواد ، آب می خواد ، خواب می خواد ، اینها را باید بیره ، نمیگیم اینها را بهش نگید و ما بایستی که این خری که سوارش هستیم ، ما یک حضرت عیسی هستیم هر کدامون روح الله هستیم ، سوار خردیم بیت اللحم که میگن این بیت اللحم این بدن ما چون بیت اللحم که سوارش شدیم باید کاه و ینجه ی این را بهش بدیم ولی به شرط اینکه ما را به خونه ی معشوقمون به طرف خانه ی لیلی نه اینکه یک طناب ببندیم به درخت و همین جور بریم کاه و یونجه بریم بدیم به آقا بخوره محیط در خدمت ابشون میشه خر بنده گفتن یک کسی شغلش چیه گفتش گفتن بهش که شما شغلون چیه گفت من خر بنده گفت خدا اون خر مرد بده که از بندگی خلق خلاص بشه ما لحضات مادی را باید ببریم اشکالی نداره اما جماعتی سعدی میگه جماعتی که ندانند از روحانی که این تفاوت بین دوا و انسان است اصلا ما فرمون با حیوانات و اینها در همینه که ما اگر بگن برای چی دارین زندگی می کنید گور برای چی زندگی می کنه زندگی می کنه که شیر بده . البته اون که همون طور خبر نداره از این ماجرا درواقع شیرشم به زور داریم ازش می گیریم باید بره به بچه هس بده به نصیر الدین گفتن که این فامیلتون که فوت کرده بود علت فوتش چی بود گفت علتش زندگیش که معلوم نبود چی بود فوت کرد علت زندگی ما برای چی زنده هستیم ما یک آرمان های بلندی باید داشته باشیم اگر برای ادامهی حیات که زنده نیستیم که مثلا برای چی زنده هستی میگه برای اینکه بخوریم تا بمیریم بعدا منتظر بقیه ی عمرم هستم نه ما باید یک لحظات متعالی تر لحظات متعالی تر خاصیتش چیه خاصیتش اسنه که دعوا نداره اول لحظات مادی یکدونه مرغی باشه یا من باید بخورم یا شما باید بخوری اختلاف نظر پیش میاد اما هر چی میریم بالاتر اختلاف کم میشه معشوق معشوق هاتون را ببرین بالاتر یک معشوق هایی بگیرین که اگر گفتن که من همچین معشوقی دارم تو هم اگر بخوای میتونی بیلی پیش همین معشوق من اگر که سعدی معشوق منه اگر فلان شاعر بزرگ اگر فلان موسیقی دان بزرگ معشوق منه من نوارش را براتون تهیه می کنم که گوش بکنید اونجا عالم دوستیه هر چی آدم میاد متعالی تر میشه لذات اول خاصیتش اینه که سیر نمیشهد چون بهترین لذت را اروپایی ها میگن که اشکال لذات مادی اینه که آدم تا میاد دوتا لقمه بخوره غذا خیلی خوشمزه است سیر شده دیگه نمی دونه چیکار بکنه. حالا دیگه باید صبر بکنه تا ش ساعت هشت ساعت دیگه تا دومرتبه چیز بشه در صورتی که شما اگر با لذات معنوی آشنا بشین با لذات معنوی آشنا بشین با کتاب خواندن آشنا بشین در لذت بزرگان برین شما در صحبت سقراط یک آدمی مثل سقراط نشسته اونجا میگه یا پیش من من برات داستان هم تعریف بکنم از قول افلاطون افلاطون نوشته داستانش را من اشک همین طور از چشمم جاری بود که چه مرد نژینی در نیا بوده مثل سقراط که این اومده چقدر مظلوم بوده دفاع کرده از خودش بهش که بعد از هفتاد سال که خدمت کرده برای مردم حرف زده و اینها بهش گفتن که تو جوان ها را فاسد کردی تو

نمی دونم این کار را کردی اون کار را کردی اومده اونجا داره توضیح میده که نه من اون کار را نکردم و من راه راست را نشان دادم و این کلرهایی که این نسبت‌هایی که به من میدین درست نیست به قدری این قشنگه این آپولوژی را بخوانید . یعنی دفاعیه‌ی سقراط در دادگاه شما وقتی میاید در صحبت افلاطون در صحبت سقراط در صبت سعدی در صحبت مظامی حض می‌کنید که نظامی میگه که تو نخواندی اصل بد الان توی جامعه‌ی ما یکی باید این شعر را بویسه قاب بکنه بزنه به تمام چهارراه‌ها که اصل بد با تو چون شود معنی اگر تو فهمیدی یک چیزی بده حالا از این بد یک عطایی به تو میرسه که این کار که می‌دونی بده زد و بنده و این خروج از مقرراته و تجاوز به حقوق مردم اینها را قبول داری که بده اما حالا ضمنا یک برکاتی هم به تو میرسه چقدر قشنگ گفته نظامی میگه اصل بد با تو چون شود معنی تو نخوانید که اصل را یختی الاصل لایختی یعنی اصل تختی نمی‌کنه اصل اگر هست بدی بدیه دیگه تو بی خود منتظر چیز خوبی نباش اگر کار بدی کردی منتظر چیزهای بد باش این نمایشنامه‌ی معروف مکبیس بهترین درسه برای اینکه این آدمی که وسوسه شد که این شخص را مهمان خونش را بکشه و بعد پادشاه بشه خودش با زنشم ؟؟؟؟ اینجا بود با زنشم مشاوره کرد منظور با نفس عمارش مشاوره کرد گفتش که آره چه بهتر امشب که میاد خانه‌ی ما مهمونیه ما می‌تونیم بکشیمش بعدا بگیم که بله ایشون فوت کرده و بعد یک جور ی ؟؟؟ سرشون را گرم می‌کنیم یک پولی بهشون میدیم ولی این لحظه به لحظه تمام عالم بهش گزارش میدن که داری کلر بد می‌کنی تمام عالم حتی همون خانومش که می‌خواد این را تشویقش بکنه اومده با ارواح شریره داره صحبت می‌کنه که ای ارواح شریره‌ی آسمانی یک ابری بیارین آسمان را بپوشانید که مبادا وقتی که این خنجر را من دارم فرود میارم یک فرشته‌ای ، چون می‌دونم یک فرشته‌ای خواهد گفت که دست نگه دار نکن این کار را و نباشه اون فرشته را من نبینم یکوقت داره کور می‌کنه خودش را ، صم بکم امین فهم لایرجعون بکم امین کور میشه اصلا خودش را کور می‌کنه لال می‌کنه که حرف بزنه در اونجایی که باید حرفش را بزنه. بعد میگه که این خون من را که اینقدر لطیف خداوند آفریده این را سفت بکنید این را کاری بکنید که من تمام اون خصوصیات زنانگی و مهر و محبت زنانگی که در من هست اینهارا همه را نابود بکنید من می‌خوام جنایت بکنم این کارها را آدم باید بکنه تا بتونه کار بد بکنه شما یک کار بد که بخواهید بکنید هزار گرفتاری آدم پیدا می‌کنه هزار مشکل برایش پیش میاد بعدا هم وقتی که مجلس میره و خنجر را فرود میاره و می‌کشه و از اتاق میاد بیرون میگه کار را تمام کردم به زنش میگه کار را تمام کردم ولی بلافاصله میگه یک صدایی شنیدم به من گفتش که دیگه نخوابی ها دیگه نمی‌تونی بخوابی تو تو دیگه خواب برات حرام شد تو دیگه تا آخر عمرت نمی‌تونی بخوابی به راحتی نمی‌تونی بخوابی خواب راحت بین چه نعمتیه که آدم سرش را می‌گذاره راحت می‌گیره می‌خواه این دیگه نمی‌تونه این کار را بکنه.



## اوقات جوانی

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 25 / 8 / 185 از ساعت : 23:20 تا 23:59 مدت : 39 دقیقه مهمان برنامه : دکتر الهی قمشه ای موضوع : اوقات جوانی به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : سلام به شما عاشقان زیبایی و دانایی و نیکویی . یعنی عاشقان خدا این گنجی که شما با خودتان آورید نگاه‌های مشتاق دل پذیرا این مهمترین ثروتی است که در عالم هست . یک کسی می‌گفت که آقا بچه‌ها آمده بودند که این کتاب عین قضات همدانی که شما می‌گید بخوانید این پر از کفریاته و این حرفها چیه توش نوشته گفتم : شما به اون کفریاتش کاری نداشتید باشید شما به این کار داشته باشید که وقتی این کتاب را می‌خوانید آیا دلتون گرم می‌شه با قرآن با دین با پیامبر گرامی یا سرد میشه گرم میشه شما عاشق اون میشید یعنی اون شما را عاشق اون وجود گرامی می‌کند همه این مهم هست . اوراولپریشن را در نظر بگیرد اگر به چیزهایی شما متوجه نشدید اون‌ها را بهر حال آدم با یک نفر بحث میکند . بعد از کتاب آسمانی در زمینه ادبیات اروپایی سه قسم می‌کنند اپیک لیریک و دراماتیک ادبیات حماسی ادبیات غنایی و ادبیات نمایشی . اپیک یعنی قصه است اصلاً خودش در یونانی و لیریک هم از چنگ گرفته شده یعنی اشعاری که با چنگ می‌زدند شعر رو آواز اینها را با هم و بیشتر بیان عشق و داستانهای عشقی بوده . یکی هم دراماتیک حالا 5 تا حماسه در دنیا هست که این 5 را می‌توانیم بخوانیم یکیش همان مه‌بهاراد که از کمال هندوان و زوجش رامایانا این دو تا کتاب بزرگترین حماسه قوم هند . کتاب شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی الحق یکی از نواذر آثار حماسی در جهان است داستان گیلگمش داستان خیلی قدیمی تر بابلی داستان مردی که رفت دنبال آب حیات در ظلمات در ظلمات اونجا باید گشت گفتند که نصرالدین آمده بود زیر نور چراغ تو کوچه دنبال یک چیزی می‌گشت گفتند دنبال چی می‌گردی گفت این کلید خونمان گم شده فکر کردم اینجا پیدا کنم گفتند : کجا گم شده گفت : تو زیر زمین خونه مون اونجاست گفتند : آخه اونجا گم کردی اینجا چا می‌گردی گفت : اینجا لااقل روشن اونجا تاریک نمی‌فهمه که باید بری توهمون تاریکی بگردی پیدا بکنی همان تاریکی باید پیدا کنی . بنابراین می‌رود دنبال ظلمات مثل اسکندر یکی ادیس الیاد یکی نیبل لونگه نیبل لونگنی که اون هم داستان خیلی بدیهی است از حماسه در قرن دوازدهم نوشته شده مهمترین اثر حماسی در قرون وسطی است که ریچارد واگنر معروف یک نمایشی نوشته بر مبنای این و با موسیقی و شعر برای اولین بار این را عرضه کرده . اون هم می‌توانیم بگیریم به صورت درام در آورده به صورت یک اپرای به اصطلاح آواز در آورده ولی همان داستان و قهرمان و حوادث اون داستان . دیگه از اپیک‌هایی که میشه در خاطراتان بماند حالا بعداً اینها را بگذارید تو برنامه سی ساله آینده تون کتاب حماسه بهشت گمشده که حماسه الهی است کتاب فری کون یعنی ملکه پریان اثر اسپنسر که کتاب بسیار بدیهی مثل شب مهتابی لطیف و رویایی و خیلی از شعرای انگلیس گفتند که ما با این کتاب شاعر شدیم . شما می‌توانید این کتاب را بخوانید البته باید مقدماتش را کسب بکنید زبان یاد بگیرد زیاد مشکل ندارد و همین طور کتاب کمدی الهی که اون هم یک نوع حماسه است کتاب ویرژیل که معروف این اید و بعد هم ادیس و ایلاذ که عرض کردم . اما توی نمایشنامه‌ها اشعار غنایی را بعداً می‌گذاریم تو نمایش نامه‌ها به تعدادی نمایش های کمدی را من اسم می‌برم تراژدی یک three هست به نام مال اودیپس یعنی سه تا نمایشنامه با هم هست . نمایشنامه اودیپس شهریار مهم ترینش و این برای روانشناسی برای فهم روانشناسی خیلی مهم هست این داستانها را آدم بداند . اودیپس شهریار را بخوانید و بعد آنتیگون نمایش آخریش وسطیش هم هست اودیپس در کلنس است سه تا با هم هست تراژدی هم هست بعد بیایم جلوتر از آثار شکسپیر هر کدامش را بخوانید خوبه ولی به خصوص مکبث ، اتللو ، کین لیر ، رومئو و ژولیت این چهار تا و همین طور نمایش نامه آنتونی کلئوپترا این پنج تا تراژدی خیلی معتبری است . در میان کمدی‌ها البته نمایش نامه‌ی کمدی دیگری هم هست که من حالا لیست کردم انشاء الله لیستش به شما خواهم داد بعداً در کمدی‌ها باز یک نمایش نامه هست به نام ابرها از اریس یونانی که قدیمی ترین باز بعد بیابند جلوتر از ماکیاول نمایش نامه ماندراگولا بعد نمایش نامه از شکسپیر هم همیشه باز چهار پنج اسم برد تاجر ونزی ، هیاهوی بسیار برای هیچ فرض کنید طوفان خیلی نمایش نامه‌های درجه اول رؤیای شب نیمه تابستان اینها را می‌توانیم بخوانیم . و اما در میان داستانها که من حالا می‌خواهم ختم کنم چون الان فرصتی نیست می‌خواهم فقط یک داستان را داستان ، داستانها اقسامی دارد

رمنس هست یه خانم ژاپنی در قرن دهم یعنی هزار سال پیش معاصر فردوسی یه کتابی نوشته به نام تیلوگنجی ، گنجی اسم اون قهرمان داستان و در مقدمه اش نوشته که من چرا این کتاب را نوشتم و یک درس خوبییه برای اینکه بدانید چه بسیار که داستانهاتاریخند و داستانهاتاریخ داستانهاتاریخ را ساختند یه افرادی قصه های بیخودی خیلی هاش البته تاریخ هلی تراز اول هست مثل :؟؟؟؟؟؟؟؟ اثر گیبون که اون هم جزء کتابهای تراز اول هست ولی گفته که اگر بخواید قومی را بشناسید قصه هاش را بخوانید داستانهاشون را رمانه اشون را بخوانید و من این را نوشتم شما بدانید روابط واقعی اجتماعی را نمی توانید شکا تو کتابهای تاریخ زمان پیدا کنید یک داستان هست به زبان انگلیسی اثر چارلز رید که درباره اش نوشتند این اسمش هست شمشیر و آتشدان ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اروپایی ها نوشتند که یک پیش از یک کتابخانه در این کتاب خرج شده بیش از یک کتابخانه تریخی در این کتاب خرج شده ولی داستان هست بنابراین داستانها به نوعی بیان حقایقی هستند که برای تاریخ هست و دوام پیدا می کند و حقایق ثابت تاریخ هستند . داستانها اقسامی دارند که حالا من می خواهم یک نوعش را اشاره بکنم داستانهایی تمثیلی که بخش عمده ادبیات جهان را در بر می گیرد داستانهایی که هر کلمه ای رمزی است از یک چیز دیگری و یک داستان هست که این رمزی نیست سمبلیک نیست ارلگوریت ارلگوریت معمولاً به داستانی میگن که به جای اینکه بگن طاووس و منظورشان غرور باشد ممکن تو داستان بگن طاووس گفت : یعنی غرور گفت اما به جای اینکه بیان طلووس را بگذارند میگن غرور اسم خود غرور می گذارند اسم یکی از بزرگن ها آقای غرور و بعد اون بازی می کند و این کتاب یکی از بدیهی ترین کتابهای که در این کتاب نوشته شده این من را می خواهم اسکتش بگم و بحث را تمام کنم . و اون داستان عبارت از داستان پیلگریس پراگلس یعنی سیر و سلوک و ترسا که من بارها به این اشاره کردم ولی امروز می خواهم اسکج اصلی داستان را بهتون بدهم و طرح اصلی داستان را بهتون بدهم یه آدمی به نام جان بانیان پسر یه حلبی سازی که آدم عشرت طلب و بیکار و بیعاری بوده مدتی ناگهان صدایی می شنود که تو دلت می خواهد همین کارها را بکنی بری جهنم یا می خواهی کارهای خوب بکنی بری بهشت ؟ میگه نه می خواهم برم بهشت یه چیزی در درون ما این را میگه می خواهم برم بهشت می خواهی بهشت پس این کارها را باید بکنی میاد و دگرگون می شود البته به همت همسرش همسرش مرد شروع یم کند صحبت کردن برای مردم و اون صحبتها چون روشنگری می کرده پاپ دستور می دهد که او را بگیرند 10 سال زندان بوده و در دوران زندانش این کتاب را نوشته به نام سیر و سلوک ترسا و یه آدمی در گوشه زندان چه سیری کرده از چشم آموز ای خواجه به هنگام سکون رفتن یاد بگیر از چشم چشمها آدم وقتی ساکن میشه میگن رفت یک کسی که چشمش یه جایی فیکس می شه میگن فلانی رفت ز چشم آموز ای خواجه به هنگام سکون رفتن این زندان سیر کرده و سیرش هم از این بابت هستش که میگه یک شب خواب دیدم خواب دیدم در یک غاری خوابیدم و خواب دیدم این غار درواقع خلوت خودش بوده خواب دیدم یک آدمی که اسمش هست کریستین یعنی مسیحی دار از یک تپه ای می رود بالا و یه باری هم رو دوشش هست و با زحمت دار د می رود بالا و فریاد می کند که مردم به داد من برسید که من راه را نمی دانم کجا باید بروم و من خواب دیدم اون کریستین میگه من دیدم که در این شهری که ما داریم زندگی می کنیم بلا قرار هست نازل شود من آدم بیرون بنا بریان نمی دانم راهش از کدام طرف هست . بعد یک شخصی به نام ؟؟؟ یعنی مبلغ انجیل سر راهش قرار می گیرد می گه که تو باید از همین طرف بری یه جایی می رسی در می زنی اونجا در باز میشه البته من شرمندهام الان احساس می کنم که حق این داستان اگر بخوادم بگم ادا نمیشه ولی پوششی می دهم چون احساس کردم اگر بخوادم به سرعت بگذرم بهره ای که باید به دوستان برسد نمی رسد اگر هم بخوادم بحث بکنم الان دیگه در اون فضاییستم در وسط راه حالا برای اینکه شما ببینید داستان به چه کیفیتی پیش می رود در وسط راه برخورد می کند مثلاً حالا من یه قسمتهایش را حذف می کنم بر خورد می کند به سه تا آدم پیکیشن اسمش a sterword wise man هست که من بارها اسمش را بکار بردم آدم عاقل دنیوی که خیلی هم زیادند در دنیا یکی Master civility یکی هم Ma ster leg a lity این سه تا را اون eva ngelic میاد اینها میگن آقا کجا داری میری بیا اینجا ما یه آپارتمان بهت بدهیم همین جا زندگی کن بیخود میگن بهشت هیچ خبری نیست و این میاد بهشون می گه که Ma ster word w ise man یک شیاد اون یکی یک دیوانه است اون یکی نمی دونم hypocrite Ma ster



civility را نجاتشون می دهد میان جلوتر می رسند به یک دروازه ای بالاخره می رسند به اون دروازه ای که باید در بزنی باز میشه ناک اتلیگید نه در بزنی باز میشه باز که میشه می برند مثل good will گودویور آقای good will یعنی حسن نیست دارد یعنی آقای که نیت خوب دارد دائماً این می برد تو و توی اتاقی اونجا اسراسر مسیحت را برایش می گه بعد که میاد بیرون می آیند می رسند به صلیب حضرت مسیح این یک دوستی هم پیدا کرده بود به نام مستر فیس فول آقای با ایمان با هم دوست شده بودند دو تایی شون می اند می رسند به صلیب حضرت مسیح به صلیب مسیح که می رسد بار پشتش می افتد از شادی بیخود می شود و Bessed in Self اینقدر راحت می شه وقت اون بلر از دوشش می افتد بار غمی که خاطر ما را خسته کرده بود عیسی آدمی خدا بفرستاده و برگرفت . بعد از اینجا به چهار نفر بر خورد می کنند که از اون چهار نفر می گذرند آقای تنبل نژاد مستر اسلایس اینها را دارد میگه که اینها تنبلی نمی گذارد شما برید برسید با این رفیق نشوید اینجا آقای تنبل نژاد میگه بیا بشین اینجا تو آفتاب دراز بکش و آقای پریزاشمن یعنی آقای فرمالیکی مستر فرمالیکی یعنی ظاهر فرمالی به اسلام فرمالی درست بکن فرمالیته بسم الله الرحمن الرحیم ایاک نعبد ایاک نستعین الله اکبر فرمالیتی به چیزی در بیار تموم بشه اسلام مستر فرمالیتی از این افراد عبور می کند و از دو تا غول هم عبور میکند و از دو تا شیر هم عبور می کند اون غولها عبارتند از : پاپ مثل پاپ برای اینکه همون یکه تو زندان انداخته بوده مثل یه غول ظاهر همیشه البته پاپ اون زمان مظهر قدرت دنیوی شده بوده و این ایمانی به اون پاپ به عنوان یک نماینده ولی اگر نماینده باشه از دیانت مسیح خیلی مقامش محفوظ است . بعد از این می رسند به یک house beauty به خانه زیبایی تمام اسمهای خونه ها اسمهایی که رمز ندارد خودش کاملاً معلومه چیه بعد اونجا چهار تا دختر به نام rity cha ، یعنی خیره اسم خانم خیره است خانم خیره نساء که تو باید اگر بخواهی کار خیره باید بکنی چریتی یکی دیگرشون اسمش هست دیسکرشن مادام دیسکریشن یعنی احتیاط هضم دیسکریشن؟؟ و بعد مستر پودنس و مادام پابتی چهار تا دختر بهشون شمشیر می دهند اینها می توانند به ادم شمشیر بدهند یعنی اگر می خواهی در این راه با غول مبارزه کنی کار چریتی باید بکنی کار خیره باید بکنی و باید دیسکریشن داشته باشی باید که عاقبت اندیش باشی و بعداً بایستی که تقوا داشته باشی بعد بهش شمشیر بهش میگن شمشیری که بهش میدهند می اد بیرون و حالا شمشیر می فهمد که به چه دردش می خورد شمشیر که بیخودی به آدم نمی دهند شمشیر تو مهمونی شمشیر اگر به شما بدهند به چه دردتون می خورد اونجا به درتون می خورد این هم چندین بار گفتم ما اگر بفهمی کگه تو بیابون هستی الان غول میاد الان غول میاد و باید ما حصار می کشیم نظامی میگه که : در عصمت اینچنین حصار می کشی شیطان رجیم کیست باری از شیطان نمی ترسم من لودم در عصمت نام تو اگر کسی آمد یه غولی آمد بگو : هو ، هو الله احد میره دنبال کارش بنابراین اینها می آیند با یک غولی در دره ای به نام humiliation یعنی تحقیر و خفت خواری که همه آدمها را به خفت و خواری می خواهد بکشاند می خواهد همه را ذلیل و خوار بکند و هیچ ذلتی بالاتر از این نیست که آدم زیر بار گناه برود . از همه ذلتها بدتر که بگن آدم بدی ایشون آدم بدی دیگه ذلتی بدتر از این نیست گدایی از این خیلی شرف دارد گدایی میگه ندارم دارم گدایی می کنم اما ذلت اون چیزی که آدم کار بد کرده و ظلم کرده اون ذلت را چیکار می خواهد بکند در دره هیومیلیشن با اون آپولویون دیو می جنگد آپولویون میگه برای کشتن آماده برای مردن آماده شو و بعد می زند جنگ مغلوب در آن بادی بالاخره نجات پیدا می کند و اون دیو را دورش می کند . بعد از اونجا میاد یه دره دیگری به نام؟؟ دره مرگ که اونجا یه پل صراط بوده این ور رانگاه می کند یک پرتگاه بوده اون طرفش نگاه می کند یه پرتگاه این پرتگاه که این طرف افراط می کنند پرتگاه اون طرف که تفریط می کنند و یک قسمتش قسمتی بوده که کورها کورهای دیگری را آورده بودند به دیار هلاکت رسانده بودند . کوری بین عصا کش کور دیگر شود . بعد از اونجا که عبور می کنند یواش یواش راه سر بالا می شود و سخت میشه و پیچ پیچ نگاه می کنند تابلوزه که اینجا قلعه شک است قلعه شک آدم یک مرتبه وسط راه شک می کند که نکند اینها همهمش حرفهای بیخودی زدند گفته بود اون مرد محتضری بود پششش صدا کرد گفت جوادی بین چی چی می گم داشت می مرد پدر گفتش جوادی بین چی چی میگم گفت چی میگم گفت : آقا من ما یه عمری مردم را دعوت کردیم (اصفهان بود) یه عمرست مردم را دعوت کردیم به خدا و قیامت بهشت و دوزخ کار خوب بد اینها حالا که داریم می میریم می گه بریم اونجا خبری نباشد قول را خوردیم . این

یک مرتبه می‌گیردش گفت: تو چی چی می‌گی گفتش: که والا پسر نگاه کرد پسر هم اعتقادی نداشت از همون بابا یک نگاهی این و اونور کرد کسی خورده خیالتون راحت باشه. یه وقت آدم وسط راه می‌گه که نکند اینها بیخودی اصلا کجا داری می‌ری اصلا کجا داری می‌ری و این می‌افتند تو قلعه شک قلعه شک شلاق می‌زند آدم شلاق می‌زند که نکند راست دروغ راست دروغ این تنیسون دو سال در وادی شک و ایمان می‌رفت و می‌آمد گیر کرده بود اونجا و در وادی شک و یقین بود ولی استمرار و استقامت کرد. مع دوام طلب اگر دوام داشته باشی الی‌اس الممزوج بالخوف مع دوام طلب دوام طلب تنیسون و بالاخره بیرون اومد از اون وادی شک اینها آمدند انداختنشون تو زندان. اینها همه مسایل روزه انداختنش تو زندان تو زندان شلاق می‌زدند و بعد تشویقش کردند خودکشی کنید خودکشی جزء القاعات شیطان که تو می‌تونی عالم به چه در می‌خورد اصلاً پوچ بی معنی اگر می‌خواهی از رنج عالم خلاص شوی از این شلاق‌های روزگار؟؟؟ به قول شکسپیر \ who ca چه کسی می‌تواند سختی‌ها دوران را تحمل بکند وگرنه کیست هوتن در دهد در تن و طنز آزار ستمگر و نه اهل کبر و رنج خفت از معشوق سرگرداندن قانون تمام این بلایا هنوز هم موجود است. سرگرداندن قانون تجری‌های دیوانی خاری‌ها که دائم مستعدان صبور از هر فرومایه همین بینند اینها کی می‌تواند تحمل بکند. در حالی که آدم می‌تواند با یک خنجر در حالی که با یک؟؟؟ شمشیر برهنه ای شکم خودش را پاره بکنند این دیو بهشون می‌گه که دیو شک قلعه؟؟ که اونجا قلعه یأس و ناامیدی و شک بوده می‌گه که بگیرید خودتان را بکشید اینها گوش نمیدهند به حرف اون بعد یادشون می‌افتد که تو جیشون یکدونه کلید بوده اسم کلید چی بوده؟ promise قول وعده، خداوند وعده داده که من حتماً کمکتون می‌کنم سر راهم و خداوند وعده داده یه شعر خیلی قشنگی هست توی در ادبیات انگلیسی می‌گه: خداوند وعده نکرده است که اینطوری باشد وعده نکرده که اون طوری باشد وعده نکرده است و اون طوری باشد وعده نکرده که همیشه آفتاب باشه وعده نکرده که همیشه سلامتی باشه وعده نکرده که همیشه امکانات باشد ولی وعده کرده که اگر یک قدمی برداشتی من بهت کمکت می‌کنم وعده کرده که من نور می‌فرستم برلی اون راه تو من چراغ از بالا می‌فرستم که راه تو روشن بکنی اگر در راه من قدم زدی اینها را وعده کرده بنابراین promise کلید را در می‌آورند در زندان را باز می‌کنند می‌روند بیرون از اونجا چهار تا چوپان که اونها هم باز چهار تا اسم خیلی عجیب دارند چهار تا چوپان اینها هدایتشون می‌کند به delectation mount قله کوه شادمانی که از اونجا بهشت پیداست. می‌رسند به شادی به اون نقطه لوح شادی می‌رسند. بعد از اونجای یکی می‌آیند پایین تر یه آقایی به نام fla tterer mas ter متعلق و چاپلوس چاپلوس نژاد master flatterer میاد می‌گه که به به از شما اینجاست که آدم قول می‌خورد که دیگه شماها رفتید و قله را فتح کردید آدم همین جاست که گرفتار می‌شه اوج پیدا می‌کند مردم چقدر بیخودند کاش این به قول سعدی که گفتش که: یکی سربرنمی‌دارد که دوگانه‌ای به درگاه یک گانه به جا آرد، گفت: ای جان پدر تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی. تو نمی‌خواهد که حالا بلند شدی دورکعت نماز بخوانی می‌خواهی پز بدهی که بقیه مردم هم مردودند ما فقط. یک کشیشی یه شعری نوشته بود یه وقتی که بیخود دعوت به چیزی نکنی کشیش نه شاعری گفته بود که بیخود مردم را دعوت به بهشت نکن شلوغ می‌شه بزار اینها همه برند جهنم. دعوت نکنید بیخود ترافیک بهشت زیاد نکنید بنابراین می‌رسند از آنجایی که پایین Master flatterer گریانشون را می‌گیرد یه توری می‌اندازد می‌خواسته آنها را تو اون تور گیر بندازه باز نجات پیدا می‌کنند تا بالاخره می‌رسند به دروازه بهشت و اونجا یک رودخانه‌ای بوده که هیچ پل هم نداشته و اون مرگ هست اسمش. می‌گن که هیچ راهی ندارد الا اینکه شیرجه پیری توی همین و قبول بکنی. می‌پزند ولی فکر می‌کند مستر یه مردی به نام مستر هوپفول دنبالش بوده مستر هوپفول که اینها در آنجایی که در شهر ونیکیکه من اون قسمتش را نگفتم یه منیکه بوده بلزار مکاره که الان تو دنیا دایر هست عیناً دایر هست که اونجا تو اون بازار مکاره هر کس وارد اون شهر می‌شده اولاً نگاه می‌کردند که لباسش شبیه لباس شما نباشد مسخره می‌کردند که این لباس جوادی الان هم می‌گند که این جوادی یعنی چی؟ یعنی شبیه اون آخرین مدی که نمی‌دونم مارک فلانی گرفتیم نیست این درست بیلزباب اسم یکی از اسامی شیطان بیلزباب که این نمایشگاه؟؟؟ نمایشگاه دارد فر گذاشته و اونجا جنس می‌فروشد جنس‌های به درد نخورد که تمام اینها را مردم دلرند می‌خرند در دنیا جنس‌هایی که هیچ مصرفی ندارد یعنی شما اگر



پرسید که من کجا دارم می‌روم می‌فهمید اصلاً نیازی به کفش ندارید اصلاً من احتیاج دارم به اینکه به چیز گرم باشه بیوشم زیبا هم باشد البته به زیبایی مربوط میشه من قبول دارم اما همین طوری بیخودی بخاطر اینکه یک عده می‌خواهند پولدار بشوند ما باید چون بکنیم پول‌هامون بدهیم اونها پولدار بشوند این بیلزباب اینها را می‌گیرند اونجا میگن این چه ریختی برو لباس عوض کن پیرهنهت عوض کن و بعد محاکمه می‌کنند اینها مثل هیتگود اینها را محاکمه می‌کنند مثل هیتگود مثل کسی که از خوبی بدش میاد ذاتاً اسمش هست هیتگود اون وقت می‌گیرند و این مستر فیس فور که از دوستانش بوده اون می‌کشند و اون می‌رود به آسمان ارابه ای می‌بیند که این ظاهر آگفتند این مرد ولی نمرد این دید که ارابه ای خداوند از آسمان فرستاد و این سوار شد و رفت بقیه ندیدند این را و ماسلبوا و ما قتلوا و لاشبه . اونها خیال کردند که اون کشته شده ارابه اومد برداشت رفت به آسمان و بعد لباس بریلینت لباس درخشان از ابریشم و از استبرق که در بهشت استبرق سبز است حریر اینها تنشون می‌کنند و به چنگی هم بهشون می‌دهند که شما شروع بکنید چنگ زدن و در ستایش پروردگار یه سرودی هست که به محض که وارد می‌شوند شروع می‌کنند سرود خواندن از این داستانها هم در ادبیات ما بسیار هست حالا من از داستان خودمان خیلی زیاد گفتم برای شما و شما این فیه ما فیه را بخوانید اغلب بزرگانمان سر زیاده گویی نداشتند یعنی دراز نمی‌گفتند مثلاً توی یه داستان کل این را گنجانده توی یه حکایت کوچکی مثلاً یه چیزی که تو داستان بزرگی هست مولانا یه حکایتی نقل می‌کند میگه یه پادشاهی عصبانی شده بود عصبانی شده بود و هیچ کس جرأت نمی‌کرد گفتن الان گردن این را می‌زنند گردن اون را می‌زنند و خیلی خطرناک بود وقتی پادشاهان عصبانی می‌شدند زود دادند پولی می‌دادند به اون دلک گفتند تویه فکری بکن که بلکه بتوانی این را از این حال در بیاوری کس دیگه جرأت نمی‌کرد حرفی به سلطان بزند دلک سلطان سرش را کرده بود چشمش و انداخته بود تو آب داشته تو آب را نگاه می‌کرده دلک هم می‌رود همان جایی که یه جایی وا می‌ایستد که سلطان را ببیند توی آب اگر شما کسی را توی آینه ببیند اون هم شما را همون جور می‌بیند دیگه یعنی ممکن است شما عکس خودتان را ببینید ولی اگر یک کسی اون طرف وایستاده باشه شما اگر اون را ببینید اون هم معلومه که شما را می‌بیند ما اون چیزهایی که می‌گید آقا این زشت اون نمی‌دونم بد اونها همش بر ماست اون کور نیست اون هم همون را دارد در من می‌بیند و یه مرتبه می‌بینید یه تئوری فلسفی را که ما باید زشتی را در خودمان ببینیم . آن گنه در وی زعکس جرم توست باید آن خور را در زه نفس خویش شست چون که قبه خویش دیدی ای حسن ادر آینه بر آینه مزن اون گنه در وی زعکس جرم توست . بنابراین اغلب داستانهایی که در فیه ما فیه عطار واقعاً شهرزاد قصه گویی عالم عرفان سنایی چه داستانی در دو بیت سه بیت ابله‌ی دید اشتری به چرا گفت : نقش همه کج است چرا گفت : که اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش می‌کند اشتر گفت : من که راه رفتن تو از من راه راست رفتن بخواه چیکار داری هر کسی را خدوند طویرر آفریدی . ما دائماً فضولی می‌کنیم در کار این و اون و درواقع نمی‌فهمیم که در کار آفرینش مداخله می‌کنیم . بهر حال من شرمنده هستم نمی‌دانم پریشان گفتم ولی دعوت می‌کنم شما را به کتابهایی که اولاً بدانید که اون کتابها سرچشمه معنوی دارد و این کتابها خیلی زیاد است لیست کاملش هم من انشاء الله می‌دهم ولی الان اون یکی دو تا کتاب به اونهایی که گفتم اضافه می‌کنم . تو نمایش نامه‌ها کتاب فاوست گوته را اضافه کنید به لیستون و کتاب ساکونتالا اثر کالیداسای هندی این دو تا هم از نوادر نمایش نامه‌های جهان هستند . و در میان شعر لیریک هم الحمدالله ما انقدر سعدی و حافظ نظامی شعر غنایی و غنی و ثروتمند داریم که البته باز هم باید بریم اشعار اونها را هم بخوانیم ولی بهر حال غزلیات سعدی حافظ مولانا اینها اشعار غنایی است . تو اروپا هم خیلی اشعار غنایی خیلی لطیف و زیبایی هست من به این مقدار بسنده می‌کنم صدام هم گرفته و امیدوار هستم که ما جوانهایمان که این همه اشتیاق دارند مبادا این غولها سر راه همه مون هست این غولها که صحبتش شد اینها می‌آیند وقت شما را گاهی میگن ما اگر مثلاً فرض کنید تلاش بکنیم که شیک تر باشیم نمی‌دانم ظاهر مون بیشتر آراسته بکنیم این کار بکنیم اون کار را بکنیم اشکال دارد که نه اشکال ندارد عزیزم وقت تلف می‌شه وقت خیلی قیمتی تر هست بین می‌ارزد بکن ولی تو بین که اگر یک کتاب خوب بخونی باسواد بشی با فرهنگ بشی بهتره یا اینکه دو ساعت تو خیابون بری مثلاً یه چیزی رنگش را عوض بکنی یا نمی‌دونم یه خورده مارکش عوض بکنی عمرتون را بیخود ندهید به این و اون عمرتون را صرف خودتان بکنید . یه دوستی ما داشتیم

می گفت: دکتر جان من پول می آورم درسته قریون خودم می کنم یعنی از خودم دریغ ندارم شما وقتتون درسته قریون خودتون بکنید . یعنی بگید من به ساعت را می خواهم قریون خودم بکنم نمی خواهم قریون فلان آدمی بکنم که در یک کشور دیگری معلوم نیست چه برنامه ای برای ما ریخته برای موسیقی تو گوش من فرو کرده اینقدر هم صداها را بلند کردند جوانها الان موسیقی بلند گوش می کنند عادت کردند موسیقی بلند برای چی ؟ برای اینکه اونها می دانند که موسیقی اصالتی ندارد وقتی بلند شد گوششون را پر می کنند اصلاً فکر نمی کند که خوبه یا خوب نیست هر چی بهشون دادند گوش می کنند . زنهار گوششان را نفروشید به هر کسی چشمتون را به هر چیزی نفروشید فکر و هوشتون را به هر کسی نفروشید بیا فطرت من کن خداوند میگه که فطرت دادم به پا جانب آن کس برو که پایت داد . بدو نگر به دو دیده که دادی دیدار دیدار را فایده آن است که دلبر بیند . بنابراین وقتتون را خیلی غنیمت بشمارید وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از جهان حاصل از حیات ای جان یک دم هست تا دانی . بنابراین به برنامه ریزی برای جوانی تون بکنید جوانی تون این فرهنگ سرا این جوان می ماند ولی ماها هی جونها می آیند می روند بعد 30 سال دیگه اونها دیگه جوان نیستند ولی به جونهایی دیگه می آیند اینجا . ولی من دلم می خواهد که همه همیشه جون بمانند و با این عشق آدم جون می ماند اگر شما از همین الان برنامه ریزی بکنید که من می خواهم دنبال زیبایی ودانایی نیکویی باشم و هر کاری که دارم می کنم سوالم این هست که این به زیبایی مربوط میشه ؟ نه به نیکویی مربوط میشه ؟ نه به دانایی هم مربوط میشه ؟ نه . پس به درد ما نمی خورد اگر به این سه تا مربوط همیشه چرا داری می روی به مادرت سر بزنی برای اینکه زیباست این کار هم خوبه هم زیباست هم حقیقت دارد که من مدیون اون هستم بنابراین این هر سه تا را دارد گاهی هر سه تا را باید چک کرد این که آیا این حقیقت دارد آیا راسته آیا این زیباست آیا این خوبه برکت دارد یا ندارد بنابراین این سه تا سوال دم دستتان باشد دائماً از کتاب موسیقی نقاشی مصاحبت هر کاری که می خواهیم بکنیم برسید که اولاً این کتاب از کجا آمده و به کجا می خواهند ما را ببرند ثانیاً من خودم که می خواهم این حرف را بزنم میگن پیغمبر ترک مالا . یعنی یکی از چیزهایی که لزومی ندارد حرف بزنی نمی زنی بیخودی حرف نیم زنی . گفتند به بچه ای دو سالش شده بود حرف نمی زند مادر نگران بود گفتند باید یواش یواش دو سال و نیم شد سه سال باز حرف نمی زند چهار سال شد پنج سال شد حرف نمی زد بردند دکتر بالاخره خوب نشد . به روز به غذای بدی درست کرده بودند سوخته تلخ گذاشتند جلوی بچه بچه به وقت کاشه را برداشت پرت گفت این مزخرفات چیه درست کردید به خورد من دارید می دهید یعنی من اینقدر نمی فهمم مادر یک مرتبه الهی من قربونت برم تو حرف می زنی مادر تازه خوشحال شد از اون فحشها گفت : پس چرا تا به حال حرف نمی دی ؟ گفت : کاری بدی نکردی شما برای اولین باری بود که من دیدیم به چیز ناجوری درست کردید یعنی لزومی ندارد آدم بیخودی حرف بزند اونجا که لازم هست باید حرف بزند باید حرف بزند بیخودی حرف زیادی آدم نباید بزند حرفی که می خواهیم بزنیم برسید که آیا این حرف زیباست آیا به زیبایی اضافه می کند آیا به دانایی اضافه می کند آیا به خوبی اضافه می کند آیا واجب گفتنش آیا مشکلی کسی را حل می کند اگر حل نمی کند بیخودی من چی دارم بگم غیبت زری خانم پری خانم برای چی بکنم . این که خیلی به نظر من این گنجی که شما دارید این لحظه لحظه های عمرتون هست اینها را بزارید جلوتون نگاه بکنید بگید این را من می دهم این را می گیرم نگاه بکنید یعنی بیخودی ندهید مثلاً به سکه 100 تومانی بده بدون گوجه فرنگی بگیرد به سکه طلا بده درست نیست این کار خیلی مراقب عمرتون باشید مراقب وقتتون باشید مراقب مصاحبتتون باشید دوستی هاتون باشید و بعد هم مصرف تون از علم به اندازه ای باشد که ضرورت دارد بیخودی لزومی ندارد آدم عمرش را بده به چیزهای به درد نخوری آدمی که مسافر هست بگن آقا شما یکدونه بمب غلطتون نیم خواهید ببندید به پاتون که نتوانید راه بروید همین اینه بمب غلطتون گفتند که از کلمات حضرت صادق هست من توصیه می کنم که شما یک کتابهایی گیر بیاورید والته مستند باشد من خودم امیدوارم که این کار را بکنم برای شما که روزی یکدونه روایت آدم اگر یاد بگیرد روایتی خیلی خوب و بدیع هست که حضرت صادق فرمودند : ظاهراً حضرت باقر یادم نیست که سه تا صفت را ازش پرهیز کنید برای اینکه سه کس را هلاک کرده یکی اول کبر تکبر شیطان را هلاک کرد تکبر ازادیل را خوار کرد به زندان لعنت گرفتار کرد اسمش اول ازادیل بود یعنی عزت داشت مقام داشت بهش نمی گفتند شیطان بعداً اسمش خوار



شد دوم فرمودند که حرص را کنار بگذارید برای اینکه شیطان را اون از بهشت بیرون کرد حرص آدم جانب گندم شد . حرص سوم عرض شود که حسد حسد هم از خودتان دور بکنید برای اینکه قاییل هاییل را کشت بخاطر حسد که در واقع هاییل نبود کشته شد قاییل کشته شد برای اینکه قاییل خودش را هلاک کرد با این صفت سه کس هلاک شدند یعنی قاییل بود هلاک شد که برادرش را کشت یکی شیطان بود که هلاک شد یکی هم آدم بود که دچار خراب شد بهر حال مشکل پیدا کرد . بنابراین از این احادیث اینها را اگر که در هر روز آدم یکدونه حالا می خواستم به چیز دیگه را بگم که پیغمبر اکرم صفاتی را برایش ذکر کردند در احادیث هست که همیشه دائم و سرور بوده پیغمبر بنابراین هیچ کس حق ندارد اخم بکند دائم سرور بوده پیغمبر و یکی هم ترک ملا یعنی یعنی حرف زیادی نمی زده و کاری که مربوط به اون نبوده مالای یعنی این it is not may به من ربطی پیدا نمی کند من فضولی به کاری که مربوط به من نیست نمی کم مگر ضرورتی داشته باشد. بنابراین انشاءالله ماهمه مون با این گنجهایی که داریم به اضافه این عمر عرض شود عزیز و نازنینی که در اختیامون هست می توانید همه تون می توانید دائم و سرور شوید و عرض شود که دانا شوید هنرمند شوید حکیم شوید دوست داشتنی بشوید . می گفتند که چرا این بچه ها را دوست داری به خانمی می گفتند : بچه ها خیلی فقیر و کج و کوله بیمار بودند اون خانمش گفتش که because lovely برای اینکه دوست داشتنی هستند اینها دوست داشتنی هستند ما اگر دوست داشتنی بشیم حتی در همه شرایط ما را دوست خواهند داشت انشاء الله که همه مون موفق بشیم والسلام .

## ارتباط ادبیات و دین

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/9/16 از ساعت : 20:23 مدت: 30 دقیقه مهمان برنامه : دکتر حسین الهی قمشه ای موضوع: ارتباط ادبیات و دین به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه ای : سلام می‌کنم به همه شماها و آرزو می‌کنم که این دل پر شور و پر از عشق و اشتیاق شما همچنان جوشان باشد آن چه که اروپایی‌ها می‌گویند خمیر مایع و جوهر روشن فکری که نه به معنی جدید کلمه که مقصود گریز از بعضی قید و بندهای مذهبی اینهاست بیشتر به آن معنی کار می‌رود روشن فکر به معنی اروپایی کسیکه در زندگی عقل و خرد و دانایی و دل حاکم است روشنفکر کسی است اگر یک نفر در این ور زمین سر بی شام زمین بگذارد او آن طرف خوابش نمی‌برد اجازه بفرمایید که اول بسم الله الرحمن الرحیم را استمداد بجوییم که هزار برکت دارد یکی اینکه محفل ما را عطر آگین می‌کند و گفت ثنایی که در دهان هر زبان که گویا شد از ثنایت چو مشک بویا شد و گفت که مشک را بر تن مزین بر دل بمال مشکل چود نام پاک ذوالجلال بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید هم محفلمان را عطر آگین بکنیم هم کلید کوک ما است که هر کسی با یک چیزی کوک می‌شود دیدید نوازندگان سزشان را کوک می‌کنند بعضی‌ها چپ کوک بعضی راست کوک بعضی لا کوک بعضی مولانا کو مثل من ولی همه ما بسم الله کوکیم . بسم الله کلید کوک همه ما است که هماهنگ بشویم چون همه عالم به نام او اشتغال دارند بنابراین ما اسم او را بریم کوک بشویم و کل عالم. دیگر اینکه بسم الله سرچشمه مستی و شادی ما است و اگر ما این نام خودمان را که هزار مشکل برای مادرست کرده و دشمن ما همین که هست اگر این را خط بزینیم این نام را و نام پرورگار را به جایش بگذاریم و خودمان را فراموش کنیم این عین مستی است آن مستی که هیچ وقت دیگر هوشیاری ندارد خمار هم ندارد چون خمار آدم هوشیار می‌شود بعد خمار می‌شود اصلاً هوشیار نمی‌شود حد هم نمی‌زنند ، چرا چون آدم مست را حد نمی‌زنند می‌گذارند هوشیار بشود چون که مستم کرده ای حدم مزین شرع مستان را نیرد حد زدن چون شدم هوشیار آن گاه بزین چون نخواهم حد زدن هوشیار من هر وقت هوشیار شدم بزین یا به قول آن خراسانی که در منبر می‌گفت که مبادا مردم مست از دنیا بروید که دیگر همه کارهاتان مست می‌شود در غرب و در عرض شود پل صراط در پیش الهی همه ببینید چه ؟؟ است تا آن مراتب مستی . به هر حال یکی دیگر اینکه این بسم الله طلسم شکن است پناه ببریم از همه جادوهای عالم به بسم الله عالم پر از جادو و پر از سحر است و همه فریب و مکر هر کسی چهره آراسته می‌آید جلو سحر کرده مثل دختری آمده جلو سحر کرده دختر 14 ساله است بعد دید مادر فولاد زره است وقتی اسم خدا را برد فهمید . خیلی چیزها هست که آدم یک ثروتی می‌گذارند جلوی اسم خدا را اگر نبرد حظ می‌کند این آپارتمان می‌شود پارک می‌شود اسم خدا را می‌برد می‌فهمد این ذلت و مصیبت بر من تولید می‌کند ، می‌فهمد مادر فولاد زره است و گفتم جادوگری مولانا به شمس می‌گوید که گفتم که جادوگری سست بخندید و گفت سحر اثر کی کند ذکر خدا می‌رود اگر می‌بینی که در عالم اثری هست سحر نهایتاً اثر قطعی و دراز مدت ندارد کوتاه مدت است ولی شما سرتان را بجناباید گول را خوردید ولی معجزه در مقابل سحر اثرش دائمی است . دیگر اینکه بسم الله مایع شجاعت ما است وقتی اسم او را بردیم پشتمان قوی می‌شود به دان زهره دستم زدم در رکاب که خود را نیاوردم اندر حساب و این شجاعت خیلی خاصیت دارد هر کار خوبی بکنیم اصلش شجاعت است چرا هر کاری شما بکنید دیوی واستاده نمی‌گذارد آدم دستش را بکند در جیب خود پولی بدهد به یک نفر دیو خصمت ایستاده آن جا شما باید اول بزیند زمین بعد این کار خوب را بکنید برای هر کار خوبی هر خیری یک دیوی موکل گذاشتند تا شما این دیو را نیاندازی به این کار موفق نمی‌شوی دیگر این بسم الله مایع خلاقیت ما است شما نماینده او هستید اینجا گفت ما را نایب می‌کنند ما نایب او هستیم در روی زمین، و به سبب این نیابت می‌توانیم کارهای نو بکنیم از ملالت و قصه این عالم خلاص بشویم چقدر هی تکرار مکررات چقدر تکرار مکررات یک کار تازه بکنیم این سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود بگذرد از هر دو جهان بی حد و اندازه شود اما یک اشاره ای هم می‌کنم به آن موضوع بحثمان که حالا گفت که اینقدر هم گر نگوییم ای سند شیشه دل از ضعیفی بشکند یک اشاره بکنیم به این موضوعات اول اینکه چه ارتباطی هست بین ادبیات به خصوص شعر با دین در حالیکه دین تمام از



صمد صحبت می‌کند اینها از صنم صحبت می‌کنند صحبت صنم هست ، به بیا که وقت فروشان دکون بفروشند به یک پیاله می‌صاف و صحبت صنمی یا گفتند صنم پرست نشو با صمد نشین گفتا به کوی عشق همین و همان کنند یا همش سخن از مطرب و ساقی و شهد و شرابا و شب است و شمع و شراب و شیرینی و اینها چه ارتباطی دار دبا عالم غیب و خدا تقوا و فضیلت چه ارتباطی دارد؟ ارتباطش این هست که شاعران وقتی دیدند انسان‌ها دلشان اینجا بند شده به یک مطربی به یک شاهدی به یک ساغی به یک شکری به یک شیرینی دلشان سوخت ، گفتند این بیچاره‌ها الان دلشان بند می‌شود اینجا از هیچکدام بهره نمی‌برند یک شیرینی بهشان می‌دهند بعد تلخ می‌شود یک شراب هم بهشان می‌دهند چهار روز دیگر مسکن درد من را دیگر دوا نمی‌کند یک عرض شود هم شاهدش بهش می‌گویند شاهد تو شد پیر، شاهد یواش یواش از قیافه می‌افتد و می‌برنش خانه سالمندان پری بود می‌برند آن جا دید که اینها مردم نهایتاً عمرشان می‌دهند به اینها هیچی هم نمی‌گیرند گفتند چکار کنیم گفتند از همین اصطلاحات استفاده کنیم متنها بگویم این شاهد می‌خواهی خوب است مطرب هم چیز خوبی است آدم طرب پیدا کند متنها اینها طرب نیست فریبت می‌دهند مطربی خودش به شادی نرسیده که شادی به شما بدهد دلش خون هست خودش . آن دلکی که رفته بود گفت که پیش یک متخصص روان شناسی گفت آقا من افسردگی پیدا کردم اگر ممکنه دوايي به من بده گفت سیرکی هست دلکی دارد با نمک و شیرین و می‌خنداند مردم گفت من خودم همان دلک هستم ولی دلم گرفته از روزگار ، چون غم و ملالت این عالم به این سادگی از دل آدم نمی‌رود خیلی همت می‌خواهد آدم بتواند از قصه این عالم خلاص بشود و این راه را گفتند خب حالا که شما عاشق شمع و شراب و شاهد هستی من بهت بگویم یک شمع بهت نشان بدهم شمعی برافروخته از عرش گذشته پروانه او سینه دل‌های فلاحی آن‌ها هم المفلحون هستند دور آن شمع می‌گردند تو هم شمع چیز خوبی است شمع خاموش می‌شود چهار روز دیگر و شب هم چیز خوبی است منتها شب قدرش کن این شبا را و گرنه بگذرانی این شب تبدیلش کن به شبی قدر و معرفت پیدا کنی و به قدر خودت واقف بشوی کجا هستی شبها را بکن شب معراج شب چیز خوبی است ولی چیز معراج شیرینی هم چیز خوبی هست منتها به شرط اینکه شیرینی باشد بعداً بیماری تولید بکند شیرینی بیاد در کام انسان و دائماً آدم شیرین کام باشد یک مستی بیاد و دائماً آدم مست باشد ، نه مثل مستی چرچیل که توی یک محفلی به او گفتند که یک خانمی آمد پیش چرچیل گفت ببخشید آقا خیلی مؤدبانه شما مست هستید ، خیلی مست ، هستيد بی اندازه مست هستید ، به طور وحشتناکی مست هستید ، هی چرچیل هم خیلی آرام سیگارش را برداشت و فت و خانم شما زشت هستید خیلی زشت هستید بی اندازه زشت هستید به طور وحشتناکی زشت هستید ولی من فردا به هوش می‌آیم ، شما چکار می‌کنید ، مستی ما می‌پرد. بنابراین آن مستی که می‌پره و فردا صبح به هوش می‌آید آن‌ها گفتند بین مدارس شراب بی خارم بخش ساقی در وی هیچ دردسر نباشد بنابراین این اصطلاحات هم تازه از خود قرآن گرفتند کتاب وحی مقدمات آماده کرده شرابی خور زوجه روی باقی صباحم ربه‌م او را ساقی انواع شرابها هست در قرآن اشاره کردند بهشتی‌ها نبریم آن دنیا بیایم همین دنیا منتظر آن جا نشویم از همین جا شراب ابرار آن شراب زنجبیل شراب سلسبیل اینها را بخورید وقتی شما از اینجا شروع کردید به خوردن می‌گویند اینکاره بودیم از اول و ما اهل این شراب بودیم بنابراین ما را ببرید همین جا در آن دنیا انسانها بر حسب سختی‌شان ولرد عوالم دیگر می‌شوند اگر کسی بیاد بگوید آقا ما را ببرید بهشت بدیعتاً امتحان می‌کنند شما لیست چیزهایی دوست داشتی نوشتی با اعمال‌تان شما نوشتید از انصاف خودتان خوشتان نمی‌آمده بنابراین آن جا است جای آدمهایی آن طرف است اینجا پری است ، آن جا دیو و فولاد زره است ، بروید آن طرف . اینکه این شاعران آسمانی که نزدیکترین کلام را به وحی آسمانی دارند اینها بهتر از هر کسی می‌فهمند آن صاحب وحی چی می‌گوید اصلاً مهمترین مسئله در شعر باید بدانید اولاً شعرا در قرآن یک‌عده گمراه دنبالشان می‌افتند که راست هم هست هر طرف سرگرداند می‌گویند عمل نمی‌کنند خوب این عمل نمی‌کند اگر عمل می‌کردند چی می‌شد خوب است شعرا این حرفها می‌گویند اهل عمل نیستند این مسئله است که همه بزرگان ما روش تأکید کردند که تا نکند شرع تو را نامدار نامزد شعر مشو زین حال ثنایی هم اشاره می‌کند شرع و عرش و شعر اینها از یک عیشند البته ریشه لغوی بگوید اینها به هم یک پیوندی دارند پرده رازی که سخن پروری است سایه‌ای از پرده پیغمبری است پیش و پسی بست صف اولیاء پس شعرا آمد و پیش انبیاء این دو نظر

محرم یک دوستند این دو چو مغز آن دگران پوستند نزدیک ترین کسانی که به آن نبی عرض شود که می پیوندند و سخن او را تقویت می کنند همین شاعران آسمانی است و به نظر من شاعران اگر چه بعضی گفتند که حتی مقام پیغمبری دارند ولی مقصود این نیست واقعا پیغمبر بوند حالا یک وقتی اشاره کرده بودند سعدی هم پیغمبر ادب فارسی است این پیغمبر مجازی است هر کس آن خبر بزرگ در عالم تقویت می کند آن خبری انبیاء آوردند و در سوره یس هست از دور دست شهر یک مردی آمد آن مرد مولانا ، سعدی گفت یا قوم میندار سعدی که راه وفا توان رفت جزء در پی مصطفی بخت جوان یار ما دادن جان کار ما غافل سالار ما فخر جهان مصطفی است اگر چه خود اینها بنابراین به همین دلیل به بگونه ای پیغمبر بودند بهار می گوید راستی دفتر سعدی به گلستان ماند طیباتش به گل و سبزه و ریحان ماند اوست پیغمبر و این نامه به فرقان ماند هر که او را کند انکار به شیطان ماند عشق سعدی نه حدیثی است پنهان ماند داستانی است که بر هر سر بازلری هست در مورد مولانا هم گفته است من نمی گویم آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب معنی این است کتاب آورده این کتاب شأن آسمانی دارد که رسول آن کسی است که نیست وگرنه نمی گفت این سخن از دهان او بیرون می آید می گویند سخن خداست چرا برای اینکه این نیست از خودش اصلا صحبت نمی کند آن چه بهش وحی شده می گوید . شاعر همه جای دنیا این طور است شاعر تا موقعی که نیست نشود شاعر نمی شود نقاش تا موقعی نیست نشود نقاش نمی شود هر کس که هست هواهای خودش می کشد از عالم غیب چیزی بهش نمی دهند وقتی مجرای فیض الهی شد نیست شد خالی شد مثل نی . بنابراین بشنو از نی یعنی از بشنو از همان نبی هم از آن شاعری نیست شده در برابر حق وقتی نیست شد البته مراتبشان محفوظ است در مرتبه ای بالایی است این یک مرتبه از همان نیست شدن است . بنابراین علت سنخیت انبیاء با یعنی شاعران با انبیاء این هست هر دو از فیض الهی برخوردار می شوند سعدی می گوید: جهان به تیغ فصاحت گرفتی ای سعدی به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست و مولانا گفت که : این بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست شعشعه این خیال زان رخ چون والضحاست این از روی جمال او است . بنابراین در لسان شاعران همان حقایق انبیاء به یک زبانی که بر دل مردم بنشیند و آن ها را جذب بکند بیان شده ، منتها گفت آن صمد گفتن صنم تو همان انتخاب بکن هم صنم هست هم صمد معشوق هم باشد فقط یک کسی نباشد تو بعنوان مثلاً رفع تکلیفی عبادتش بکتد واقعا عاشقش باش و این را تبدیل کن دیانتت را زمانت را روزهات را عباداتت را زندگی ات را به عشق الهی به رقص الهی حرکتت در عالم حرکت رقص گونه یعنی منظمی باشد به سوی خداوند داری حرکت می کنی با آهنگ با هماهنگی با تناسب با ذوق حالا من یک تعبیراتی از تعبیرات شاعران عرض می کنم همش را از قرآن گرفته دین چیست دین یک آب است یک آب دیگری هست که یعنی به اندازه ظرفیت هر کسی آن آب درش قرار می گیرد پس اصل دین یک آب است مولانا می گوید: این سخن آبی است از دریای بی پایان عشق تا جهان را آب بخشد جسمها را جان کند یا جایی دیگری می گوید این سخن بادی است آخر ممکنه بگویند این سخن چرا آب است این سخن باد است برای اینکه نفس است می گوید : این سخن بادی است کابی بوده است آب گردد چون بیدازد نقاب وقتی که نقاب لفظش انداختد کنار آب است دلت تازه می شود به طراوت رسیدی گلها وجودت سبز شد می فهمی این آب بوده . بنابراین اصل دین آب است شما تشنه تا 50 تا 72 تا کاسه و کوزه هست این را نگاه می کنی خالی آن را نگاه می کنی خالی کدام خوب است کاسه آب هیچ کدام برای آدم تشنه برای کوزه گر خوب باشد مغازه گری داشته باشد ولی برای آدم تشنه فرقی نمی کند . برای آدم دین فروش کاری ندارند اصلا به محتوایش این می گوید این صورت قشنگی دارد این را می آورم اینجا می گذارم معامله می کنیم این یکی کریستال است آن یکی مینا کاری آن یکی فیروزه اینها را می آوریم اما آدم تشنه چی آدم تشنه می گوید اینها آب ندارد هیچ کدام اما اگر آب داشته باشد تو کوزه مسلمانی من آب نباشد تو کاسه مسیحیت آن یکی آب نباشد ما عین هم هستیم ولی اگر باشد باز هم باهم برادریم ، این یک معنی که دین اب است پس کازه و کوزه ها را سر هم نشکنیم ، اول بیایم سراغ آب ، آب را پیدا کردیم با کوزه ها کنار می آیم آن انگور پیدا بشود گفت هم کان را به انگوری دهیم چهار نفری ترک و تازی و عرب بودند گفت مولانا خیلی اینجا شیرین کاری کرده گفت : فارسی گفتا از این چون وارهم هم بیا کان را به انگوری دهیم یک کسی می گفت هم برای چی ؟ مشهدی بوده خراسانی بوده خراسانی هم زیاد بکار می برند



هم از این طرف نمی رویم هم چهار الی پنج تا اضافه می کند گفت : هم بیا کان را به انگوری دهیم آن گفت معاذلله لا من نخواهم عنب من عنب خواهم نه انگور ای دقا آن یکی ترک بود ای گوزیم به هر حال گفت که من عنب خواهم من نخواهم آن عنب خواهم اوزوم آن که رومی بود این قیل را ترک کن خواهم من استافیل را مشت بر هم می زدند از ابلهی پرز جهل و از دانش تهی بنابراین یک معنیش آب است یک تعبیر آب است یک تعبیر دیگر نور هست ما نوری فرستادیم چرا برای اینکه در پرتو این نور هزار چیز بر ما روشن شد. بعضی می گفتند این اختلافات همه زیر سر انبیاء است در خود قرآن هم آمده می گویند آقا معلوم هست تمام دعوها را خداوند خودش راه انداخته مردم امت واحد بودند تا اینکه خداوند انبیاء فرستاد انبیاء را فرستاد دعوا راه افتاد این را مولانا تفسیر می کند تفسیر را باید بدهند دست اهل شاعر خوب می فهمد چی می خواهد بگوید : بله اختلاف ایجاد می کنند ما شب بود قبلاً آن یکی قلب بود آن یکی سنگ بود آن یکی طلا بود همه با هم یک رنگ شده بودند تا بر آمد آفتاب انبیاء آفتاب در آمد حقوق اشخاص معلوم شد هر کسی چند در چه مرحله ای قرار دارد چه رنگی دارد . بنابراین خیلی خوب است که روز شد تا بر آمد آفتاب انبیاء گفت ای غش دور شو صافی بیا این نکته اضافه کنم کلاً در ادبیات جهان همین طور است تفسیر کتب آسمانی بهترینش تو ادبیات است درست تفسیر زمخشری است مجمع البیان هست همین اواخر تفسیرهای خوب علامه طباطبایی همه اینها خیلی خوب است ولی همانها تفسیر اصلی در زندگی همین حافظ و سعدی و مولانا بوده . مرحوم طباطبایی وقتی حافظ را می خواند گریه می کرد بی اختیار ، اشک مرحوم ابوی برایشان می خواندند ، می گفت من تحمل ندارم اصلاً انقدر یادم هست این غزل مرحوم ابوی را می خوانند برای ایشان که چو شمع از شوق می سوزم زهجر یار دیرینم بیا کاندل ره عشقت برفت از کف دل و دینت اگر زان زلف مشکین بگذرم دل با که پیوندم ور از خاطر برون گردد خیالش با که بنشینم بت من روی دلدار است و حالا گفتیم بت و صنم اینها مرحوم الهی همین طور بود بت من روی دلدار است و کفر زلفش ایمانم کتاب عشق دستورم طریق مهر آیینم بنابراین یک تعبیر هم نور است وقتی انبیاء می آیند چشمها باز می شود مولانا می گوید که ز رده بصیرت پیدا کن انبیاء به آدم بصیرت می دهند من و آنها یکدنبال من می آیند با چشم حرکت می کنند من می روم جلو شما کور کورانه بیایید چشمتان باز بشود خودتان ببینید کجا دارید می آید . دین نور است هم نور بصر است هم نوری است در عالم بیرون اشیاء را می تواند ببینید . بنابراین آن نوری جوهری که حالا البته جوهر عرض هم صحبتی می کنیم آن یکی دیگر از تعبیرات قرآن یکی تعبیر قرآن این هست که دین شما را دعوت می کند به از مرگ به زندگی اصلاً دعوت قرآن این نیست از اینجا برویم مشهد از مشهد بروید اصفهان همه مثل هم می ماند . دین حرکتی است از مرگ به زندگی، شما رسول دعوت می کند به چیزی حیات پیدا کنید بدون آن مردیم ما ، بدون آن حیات طیبه معنوی و روحانی مرگ هست زنده کدام است برای هوشیار آن که بمیرد به سر کوی یار اگر آن معنی درمان نیامده حیات حیوانی است حیات حیوانی نسبت حیات انسانی در مرتبه مرگ قرار دارد بنابراین شما را دعوت می کند به مرگ ببخشید دعوت می کند از مرگ به حیات حتی این مرگ ظاهری هم سرش را می برد برایتان چون بیشتری می ترسیم از او مرگ ظاهری عزرائیل می آید سراغ ما انقدر عزرائیل زیبا است قیافش مثل عزرائیل می ماند عزرائیل قیافش هم خیلی خوب است منتها ما چون کارهای بدی کردیم آن عزرائیل ما را ببرد از چیزهایی بینیم نگرانیم. زشت روی توست نه رخسار مرگ جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل هر چهار تا زیبا هستند فوق العاده زیبا هستند و در کمال زیبایی آشکار می شوند برای انسان منتها به علت آن نفسانیت در ما غلبه کرده و دیوی در ما هست اگر ما سرش را نبریده باشیم قبل از مرگ به صورت او ظاهر می شود او را می بینیم در درجه اول به همین جهت وحشت می کنیم از مرگ .

## استفاده از لحظات خوب جوانی

نام برنامه: سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 86/4/7 موضوع: استفاده از لحظات خوب جوانی مدت: 38 دقیقه دکتر الهی قمشه ای :  
 اولاً چه سعادت است برای من که خودم را در شیراز میابم شهر قدیسان و شاعران میدانید یک کتابی هست به این نام اثر پروفسور  
 اربری به نام شیراز شهر شاعران و قدیسان و در این کتاب از چهار نفر یاد کرده است یکی روزبهان برقی شیرازی یکی ابن خفیف که  
 هر دو از عرفای به نام و از پیشروان مشایخ صوفیه هستند و به قدری خاطرشان عزیز بوده در این شهر که ابن خفیف وقتی در گذشته  
 همه پیروان اقلیت ها و اکثریت ها از یهود و ترسا مسلمان سنی و شیعه همه آمده اند به تشییع او و بر او نماز گذاشتند انسان خوب  
 یعنی این و همینطور یاد کرده است از سعدی شیرازی و از حافظ شیرازی به عنوان دو شاعر جهانی که شان و منزلتشان بیش از توان  
 ما استادان ادبیات است که بخواهیم بیان کنیم من اولاً شرمنده هستم از ان القابی که برای بنده نوشته بودند من فقط معلم ادبیات  
 هستم و از این اب و خاک برخوردارم و مرید فردوسی هستم و پیرو او که گفت به گفتار داننده گان راه جویی به گیتی پویی و به  
 هر کس بگویی دستور فردوسی این است ما هم عمل کردیم و حالا میخواهم به همه عزیزان بگویم که شما هم این کار را کنید به  
 گفتار داننده گان راه جویی به گیتی پویی و به هر کس بگویی همیشه خرد را تو دوستور دار بدون جانت از ناسزا دور دار خردزنده  
 جاودانی شناس خرد مایه زندگانی شناس از این جهت شرمنده شدم که محبت دوستان القابی ایجاد کرده بود که من را یاد یک لطیفه  
 ای افتادم از نصرالدین که آمده بود به دیدار یک پادشاهی پادشاه هم رفته بود بالا نشسته بود تخت خیلی بلندی زده بود گفت السلام  
 علیک یا رب العالمین او گفت من رب العالمین نیستم گفت پس السلام علیک یا میکائیل گفت من میکائیل هم نیستم گفت السلام  
 علیک یا جبرائیل گفت من جبرائیل هم نیستم گفت یا نبی الله گفت من نیستم گفت یا مثلاً امیرالمومنین گفت من هیچکدام از اینها  
 نیستم گفت پس کی هستی گفت من یک بنده خدا هستم گفت پس بیا پایین بنشین اگر بنده خدا هستی تو هم بیا پیش ما حالا اگر ما  
 این بالا نشسته ایم ما هم همانجا نشستیم که شما نشسته اید منتها برای اینکه عزیزان ببینند و من بتوانم بهتر تغذیه بشوم چون غذای  
 من نگاه شماست وقتی که این همه اشتیاق و شور در این جوانان و نوجوانان و در سنین مختلف میبینم که با ما همدل و عاشق و صاحب  
 دل هستند همه شان فرهنگ و میراث فرهنگی را دوست دارند مهر میورزند به این اب و خاک و به گویندگان بزرگ این سرزمین و  
 به همه هنرمندان و عاشقان جهان و عاشق زیبایی و دانایی و نیکویی هستند دلم گرم میشود به این که ما همه مان زنده هستیم چون  
 زندگی یعنی همین تن مرده و جان نادان یکی است بنابراین به عاشقان مقدم که شما باشید ز من سلام بریده روح هلی مقدس ز من  
 پیام برید خدای خصم شما گر به پیش ان خورشید ز آفتاب و ز ماه و ستاره نام برید اگر اسم او را بریدید دیگر اسم هیچ کس را نبرید  
 سعدی گفت الله و بس یک پادشاهی بوده که روی نگینش نوشته بود الله و بس الله را عربی نوشته و بقیه هم فارسی یعنی بس است از  
 اشعار سنترزای قدیس است که گفت خداوند به تنهایی کافی است برای شما حسبی الله برای من کافی است امروز میخواهیم که از  
 ادبیات صحبت کنیم به عنوان ایینه جهانی به مجموعه کتابهایی من مشغول تالیف هستم با عنوان سعدی و ایینه جهانی اولش سعدی  
 است ایینه جهانی چرا به خاطر اینکه ما اگر خودمان را بخواهیم ببینیم کجا باید ببینیم در این ایینه ها که چشم و ابرو را نشان میدهد  
 ایینه اهن برای لون ها است رنگ ها را نشان میدهد ایینه سیمای جلن سنگین بها است خیلی گران است کجاست یک ایینه که من بروم  
 نگاه کنم ببینیم چه قیافه ای دارد و خودم را درست کنم اگر بخواهم من خودم را ارایش بکنم یک خورده الودگی صورت تم را پاک کنم  
 کجا باید نگاه کنم به سعدی سعدی ایینه است البته ناراحت بوده خودش هم گفته است که من ایینه دارم و دریغ ادم تربیت ستوران و  
 ایینه داری در محله کوران ولی اینجا محله بینایان است سعدی ایینه را گرفته ایینه دار شماست ایینه دار حسن عظم چرا برای اینکه  
 ایینه ان جمال عظم الهی را این گرفته جلوی مردم میگرداند که خودت را ببیند او را ببین و اگر که خودت را دیدی او را هم دیدی در  
 این مجموعه میخواهیم که در صحبت سعدی باشیم در صحبت حافظ و شکسپیر باشم ایینه جهانی یک ایینه هایی است که ایینه های  
 جهانی به انها گفته میشود امرسون درباره حافظ و سعدی و مولانا همین حرف را زده است که اینها ایینه های جهانی هستند در مورد



شکسپیر هم همینطور اینه ها البته اول اینه دل ما است ما در این اینه باید نگاه کنیم که باز هم سعدی اشاره میکند که تامل اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی تامل در اینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی این شعر را باید با طلا نوشت سعدی خودش هم میدانسته که شعرهایش را باید با طلا نوشت متنها پول نداشته است میگوید که من گر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن اگر که پول داشتیم میدام اینهارا با طلا بنویسند حالا ما میتوانیم با طلا بنویسیم بر صفحه دلمان که تامل در اینه دل کنیم اول سعدی پر است از قران یعنی ان روح کلام الهی سریان دارد مثل خون در شریان سعدی این گلستان را که شما باز میکنید همان از ان اول که به نام خداوند جان فرین حکیم سخن در زبان فرین خداوند بخشنده دستگیر کریم عطا بخش پوزش پذیر عزیزی که هر کز درش سر بتاخت به هر در که شد هیچ عزت نیافت سر پادشاهان گردن فراز به در گاه او بر زمین نیاز فروماندگان را به رحمت قرین اگر پرسیدند از تو ای پیغمبر که من کجایم بگو همین کنار از خودت به تو نزدیکتر است فرومانده گان را به رحمت قرین تضرع کندان را به دعوت مجیب تمام قران است حالا اینجا هم میگوید تامل در اینه دل کنید وقتی در خودتان نگاهی نمیکند همش بیرون را نگاه میکنید در خودتان نگاه کنید من فکر میکنم هیچ دستوری در عالم بالاتر از همین تامل در اینه دل کنی نیست اگر این اینه را بگذاریم جلویمان و اگر چه که غبار گرفته باشد غبارش را میتوانیم با خواندن شعر سعدی و مولانا پاک کنیم صحبت روشن راهی حافظ چگونه دستور میدهد که اینه را پاک کنیم دل که اینه شاهی است غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن راهی روشن راهی کی بهتر از سعدی کی بهتر از خود حافظ مولانا که به کمک اینها اینه دل را صاف کنیم و خوب نگاه کنیم عکس ان جمال پنهانی و همانی که همه در به در دنبالش میگردند یک آمده میگوید هست یکی آمده میگوید نیست یکی آمده میخواهد با عدله برهان ثابت کند ان کی برهان موازات آورده ان یکی برهان ان و لم از علت به معلول از معلول به علت برهان صدیقین تمام این براهین را دارد مطرح میکند به خاطر اینکه نگاه نمیکند که همانجا عکسش در اینه دل ما هست اگر تامل در اینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی اگر که ما به این اینه ها راه پیدا کنیم که به وسیله آنها به اینه دل خودمان برسیم اول بشویم اینه جو اول بریم اینه جو بشویم درود بر اینه جویان جهان باد گفت که میگردند دنبال اینه که من خودم چگونه هستم بیرسیم از هم دیگر که من را چگونه میابی از خودتان هم حتی برسید که تو خودت را چگونه میابی و سرمایه گذاری بکنیم روی خودمان بیشتر ادما روی بیرون سرمایه گذاری میکند شرکت نمیدانم کجا را میخرند سهام فلان جارا تهیه میکنند میخواهند که قیمت ماشین و خانه شان زیاد شود ولی قیمت خودمان چه قدر است من چه قدر میارزم قیمت هر کالا میدانی که چیست قیمت خود را ندانید ابلهید من چند می ارزم من قیمتی دارم یا نه ارزش یعنی چی ارزش هر موجودی به بیرون از ذات خودش است مثلا میگویند قطار ارزش دارد شما را از جایی به جای میرد هر چیزی که ارزشی دارد به خاطر خدماتی است که در بیرون ذات خودش میکند من چند می ارزم ما سرمایه گذاری کنیم اغلب جوانان از من میپرسند که ما چه کار کنیم یک نصیحتی به ما کنید بهترین نصیحت همین است که شما اول این جوانتون را جلودانه کنید این جوانی را نگذارید که بیاد عبور کند و شما حتی خبر نشوید نیروی جوانی چو شب و روز برآمد ماه شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم خواب باشیم جوانی بگذرد خواب هم باشیم پیری هم بگذرد ما نه جوانیم نه پیریم جوانی و پیری ارتباط با ذات ما ندارد ما جاودانه ایم و ما ازلی ابدی هستیم و ما به قول اروپایی ها بدون سن میگویند در قیامت ادما به چه سنی ظاهر میشود ما انجا بی سن هستیم همه کمالاتمان بالفعل است یک چیزی نیست که منتظر باشیم بعدا برسد به ما و جوانان غافل هستند نظامی میگوید که پیر دو مویی که شب و روز توست پیر دو مو یعنی شب و روز پیر دو مویی که شب و روز توست وقت جوانی ادب آموز توست کز تو جوانتر به جهان چند بود خود نشود پیر در این بند بود بعضی خیال میکنند که بعضی ها پیر افریده شدند بعضی ها جوان بعضی ها مثلا 30 ساله یا 40 ساله در ذهنشان نیست که این قبلا جوان بوده و این جوان هم بعدا پیر میشود خود نشود پیر در این بند بود پره گل باد خزانیش برد آمد پیری و جوانش برد یک وقت میاید بر میدارد میبرد جوانی را بنابراین قبل از این وقت را غنیمت دان ان قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دم از نادانی بهترین نصیحت همین است که شما اول قدر جوانی را بدانید و این را خرج چه بکنید نقد عمر میگویند یعنی پول نقدی است که در جیب شما است هر جوانی ثروتمند است برای اینکه جوان است برای این نقد عمر دارد این نقد عمر را باید خرج

بکند نه این که تلف کند شما اگر یک میلیون بدهند خرج بکنید میگویند اقا خریدم این زمین را خریدم میگویند افرین ان که خرج کردید چیز بهتر گرفتگی اما اگر انسان عمرش را خرج بکند و هیچ چیزی به دست نیورد خسر دنیا و الاخره بنابراین امشب میخوام از چند موضوع صحبت کنم یکی مسئله ادبیات و فرهنگی جهانی و اینکه جهانی یکی از سرمایه گذاری فرهنگی برای جوانان و برای میان سالان و برای کهن سالان فرقی نمیکند برای اینکه هرکسی میتواند برای بقیه عمرش سرمایه گذاری کند ممکن است 10 روز باشد برای همین 10 روز میتواند سرمایه گذاری کند ممکن 10 سال باشد یا 30 باشد کسی نمیداند که چه قدر عمر میکند و یکی هم درباره اینکه این سرمایه گذاری را از چه منابعی استفاده کنیم که بهترین سود را ببریم سودای پر سود چیست در این عالم چه کسانی سود برده اند چه کسانی زیان کرده اند ان کسانی که آمدند ضلالت را خریدند و هدا را فروختند هدایتی که سعدی کرده بود دل ما انبیا و اولیا کرده بودند و گفته بودند که تو مگر نمی خواهی شاد خوش و خرم باشی بیا نگاه کن بین این افراد بودند که شاد بودند در عالم و تو برو و یک خرده سیر بکن در عالم بین کسی بوده که از بدی به شادی رسیده باشد بدی با شادی چه نسبتی دارد بدی غصه میاورد حالا امروز نه فردا میاورد ولی حتما غصه میاورد چطور ممکن است ادم بدی را بکند کار بد بکند مثلا تقلب بکند دروغ بگوید ظلم کند این خودش میداند بد است بدی چه طور ممکن است تولید خوبی کند اصل بد با تو چون شود معطیع تو نخواندی که اصل لا یخطی اگر که یک بدی دارد به تو پول میدهد ثروت میدهد تو باید بفهمی که این بدی که نمیتواند تبدیل به شادی خوشی و هدایت و نور بشود این حتما تبدیل به چیز بدی میشود از جنس خودش تولید میشود ماییم اول یک نگاهی بکنیم به ادبیات که در واقع میراث فرهنگی ماست و سرمایه گذاری کنیم روی این بیایم سهام سعدی را بخریم که هر روز صبح نگران نباشیم هر روز قیمتش میرود بالا اروپا و امریکا که شما بروید به خصوص در امریکا و کشورهای ان طرف اقیانوس اطلس هر روز صبح یک دسته ای سیلهایشان اویزان است که اقا سهام آمده پایین پس فردا یک عده ای دیگر انها سیلهایشان را تاب میدهند که سهام دو برابر شده همه اش عمرتن در این اضطراب دائمی میگردد که رفت بالا آمد پایین تو فکر نمیکنی که خودت هم با این ها بالا و پایین میروی و بعد فرسوده میشوی و بعد هیچ چیز به دست نمی آوری اصلا فرصت لذت بردن از زندگی را پیدا نمیکنی دائما باید غصه بخورید بنابراین سرمایه گذاری بکنیم ما روی استاد ملرکت ادبیات روی استاد مارکت هنر و زیبایی و خوبی فضیلتها چون یک فضیلتی باید کسب کنیم که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری به کوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری میگویند اقا شما هنرتان چیست هیچ چیز هنر ندارم اگر که این سرمایه گذاری را بکنیم ما و میتوانیم زهی سعادت ما که فارسی همه مان بلدیم خیلی ها باید هزار زحمت بکشند که فارسی را یاد بگیرند و این کار را میکنند برای اینکه ارزش دار د یک زبانی را که ادما میخوانند برای چی میخوانند برای اینکه در این کتاب اگر فقط میخواند چهار کلمه حرف بزند خوب به زبان انگلیسی میزند به زبان بین المللی چیزی میگویند زبان را بیشتر برای ادبیات میخوانند برای این میخوانند که ادم به یک فرهنگی برسد به یک بینش و دانشی برسد بنابراین ما اولاً که زبان فارسی که زبان مادریمان هست این یک موهبت الهی است از قضای روزگار ما آمده ایم در ایران به خصوص شما که در شیراز در مهد زبان و شعر و شراب حقیقی و سرمستی و سرخوشی و طرب هستی قدم اول چیست قدم اول نیت کنید من باز هم گفتم امروز هم تکرار میکنم قدم اول این است که ادم یک نیتی کنی چی میخوانید ماه رمضان میخوانید روزه بگیرید اول باید نیت کنید حج هم میخوانید بروید اول باید نیت کنید نماز هم میخوانید بخوانید اول باید نیت کنید من نیت میکنم که میخوانم نماز بخوانم در راه خدا میخوانم با خدا صحبت کنم یک نیتی ما بکنیم که من نیتم در زندگی این است که میخوانم یک انسان باشم و محبوب باشم و مطلوب باشم و خدمتگذار باشم و قیمتی باشم میخوانم ان عالی ترین مدل انسانی مدل 82 بنز نباشم مدل 2002 بنز نباشم مدل 2002 اد میزاد باشم یک نیتی ادم بکند که من میخوانم در این عالم اگر که خواستند اسمی روی من بگذارند بگویند اد میزاد و هیچ افتخاری بالاتر از این نیست بگویند ادم است بگویند حوا است کسی که کار بد میکند ادم و حوا را میکشد بزرگترین جنایت کشتن ادم است کشتن ادم و حوا همه کسانی که در عالم ظلم کردند جرم کردند کسی را نکشتند چون انها عمر و اجلشان سر آمده مرده اند حالا به دست این بوده یک نمایشنامه ای است در ادبیات امریکا اثر ویلیام سارویان که یک اتاقی را مجسم کرده است در



فضا و انجا اتاق ترانزیت است مردم از آن عالم میایند به این عالم بعد انجا نشسته اند با هم صحبت میکنند و نامه هاشون هم دستشون است که تو میروی به آن دنیا مثلا 35 سال میمانی 40 سال میمانی بعد هم به یک دلیلی برمیگردی بعد این از او میپرسد که تو چطور میشو که برمیگردی میگوید من با یک چیزی به نام اتوبوس تصادف میکنم من با یک بیماری به نام فلان برخورد میکنم و برمیگردم یکی دیگر میگوید تو چطور میگردی من به دست تو کشته میشوم اصلا نمیدانم کشته شدن چیست میگوید که تو مصلا یک خنجر در سینه من فرو میکنی و من برمیگردم بنابراین انتقال ما از این عالم به یک صورتی باید رخ دهد آن نیست که مهم است مهم این است که ما دم را نکشیم اگر آن خنجر را او بر میدارد فکر میکند که مثلا امام حسین را کشته است شمر امام حسین را کشته است امام حسن که زنده تر از ما است امام حسین که هنوز برکاتش هست ما رفته بودیم انواع خورشید و غذا این چه مرده ای است که بعد از 1400 سال برکاتش به همه میرسد زنده است او که نمرده شمر است که مرده است برای این که ادم و حوا و عشق را کشته عقل را کشته بنابراین ما اگر که اول یک نیتی بکنیم که من میخواهم در معبد این عالم زانوهای خدمت ببندم و از فردوسی یاد بگیرم ما از هر کدام از شعرا البته خیلی چیزها درونشان هست ولی به خصوص از هر کدام یک درسهایی ویژه میگیریم از فردوسی جوان مردی شجاعت خدمت رستم چه کاره است رستم کمر خدمت را بسته ایستاده انجا میگویند اقا فلانی افتاده است در چاه برویم در بیاوریمش فلانی آمده گرفتار دیوشده است هفت تا خان را رد میکند با شیر با اژدها با قحطی با سختی مبارزه میکند میرود انجا و ضمنا به ما یاد میدهد که نکند یک وقت سهراب را بکشی سهرابی در ما هست که به دست خود ما گاهی اوقات کشته میشود چه قدر ادم غصه میخورد که فرزند نازنین خودش را به دست خودش از بین ببرد اول یک نیتی بکنیم که من میخواهم که به یک مقامی برسم در عالم انسانی و آن مقام هم چیزی غیر از زیبایی و دانایی و نکویی نیست من میخواهم هر کس در من نگاه میکند من را در کمال زیبایی و دانایی تا انجا که میتوانم ببیند و به کمال نیکویی ببیند حالا ممکن است بعضی بگویند که ماشکوه دارند بعضی ها بگویند که این چه خدایی است که اول اینها را درست تقسیم نکرده است خدا یکی جمال بیشتری دارد یکی حافظه اش انقدر قوی است که یک دور چیزی را میخواند کافی است یکی حافظه اش ضعیف است یکی هوشش خیلی بالا است جوشش پایین است این اشکال را بعضی ها دارند حال بعضی میترسند بگویند که خدایا این چه وضعی است یکی چشمش را بلز میکند پدرش ثروتمند و پادشاه است در ناز و نعمت است یکی چشمش را باز میکند پدرش در جنوب یک کشور دور افتاده ای دارد عملگی میکند این هم باید انجا کار کند این نگرانی ها را بعضی دارند جوابش این است که شما این مشکلات را شکسپیر هم داشته است من یک غزلی از شکسپیر بخوانم که دوی این درد است چون ادبیات یک داروخانه کامل است که هر بیماری که شما بیارید یک دوا می دارد دوا می دارد این درد این است که شکسپیر میگوید که من خودم هر وقت که تنها هستم از زبان همه ادمها میگویم که این شکوه را دارند من وقتی که از رسوایی روزگار و از گرفتاریهای زمان از جور ایام به تنگ می آیم و شروع میکنم به گریه کردن و این آسمان کر را که هرچی هم فریاد میکنم گوش نمیکند این را با فریاد بی حاصل خودم گوشش را میخراشم هر وقت این کار را میکنم و بعد نگاه میکنم به خودم میبینم کمالی ندارم ارزو میکنم که ای کاش کمال آن دیگری علم آن دیگری آن یکی که ثروتش از من بیشتر است ای کاش من اینها را داشتم و بعد نگاه میکنم به خودم میبینم هیچکدام از اینها را ندارم تازه آن چیزهایی که دارم قدرشان را نمیدانم و بعد از خودم بیزار میشوم خودم را لعن میکنم که ای لعنت بر من و این بخت و روزگار که این چه زندگی است که ما دچار شدیم در این حال میگویم ناگهان به یاد تو میافتم من ناگهان به یاد تو میافتم و در این لحظه ناگهان روح من مثل یک چکاوک که سحرگاه از زمین لوج تیره میگیرد و بعد دروازه بهشت تسبیح خوانی میکند پرواز میکند روح من و انچنان شادی به من دست میدهد و انچنان مقامی برای خودم پیدا میکنم که حاضر نیستم جای خودم را با پادشاهان عوض کنم چرا برای اینکه یک لحظه با او اگر هیچی ندارید خدا را دارید اگر هر کس فقط با او باشد همه آن فضیلتها را میدهند بعد شروع میکنیم به حرکت کردن حرکت کردن این است که اول میرویم سراغ دانایی یک دانایی درسی هست که شما میروید البته مدرسه دانشگاه دبیرستان اینها را بخوانید مطالعات درسی را انجام بدهید ولی یک مطالعاتی هست که به آن میگویند مطالعات آزاد که ادم برای به دست آوردن فرهنگ و برای رشد معنوی و فکری خودش انجام میدهد و کاری به رشته اش

ندارد همه ادماها میتوانند هر رشته ای که هستند این مطالعات را بکنند و این مطالعات به نظر من بهترینش این است که شما اول خردمندان و دانشمندان و متفکران بزرگ عالم را بشناسید بنابراین اول شروع میکنید به یک مقداری مطالعه شخصیت های بیوگرافی و زندگی و افکار شخصیت های بزرگ آشنا بشویم بد است ادم با سقراط آشنا بشود سقراط کی بوده که این همه مقام داشته است این همه از او به حکمت و خوبی یاد میکنند کتابهایش را افلاطون نوشته است بیایم اول سراغ دانایان روزگار و شما ببینید که از هر دانایی یک خوشه ای به دست میاوریم و بعد یک وقت که خرمن حکمت که سعدی هم میگوید من ز هر خرمنی خوشه ای یافتم تمطع ز هر خوشه ای یافتم ز هر خرمنی خوشه ای یافتم این جاهل است نمیداند ان حکایتی که از داستایوسکی نقل میکنند که با یک خانمی برخورد کرد و ظاهرا یک لگدی به پای ان خانم خرده بود بعد ان خانم هم خیلی ناسزاهای تند به این میگوید ایشان هم چیزی نمیگوید و میرود ولی ده قدم که میرود برمیگردد و کلاهدش را بر میدارد میگوید ببخشید خانم من داستایوسکی هستم خانم خیلی شرمنده میشود که ببخشید من نشناخته ام میگوید نه چون شما خودتان را معرفی کردید من هم معرفی کردم چه قدر ادم راحت میشود ادماها خودشان را دارند معرفی میکنند یک کسی که حرف بی معنی را میزند معنی اش چیست حالا من یک حکایتی از آقای کسایی نقل کنم ایشان از هنرمندان واقعا گزیده روزگار است اصفهانی ها چه قدر خوب است که هر کسی یک لهجه ای دارد یکی شیرازی است و خیلی ادم باید از تنوع لذت ببرد اینکه یکی ترک است یکی فارس است یکی مشهدی است یکی تند است یکی ملایمر است یک کسی متواضع است یکی لهجه اش تند است خیلی هم خوب است که خداوند گونه های مختلف افریده است تا ادماها لذت ببرند و با هم آشنا بشوند و چیزهایی از هم یاد بگیرند مسائل را ادبیات جهان ادبیات روز است بعضی ها یک شبه ایجاد کرده اند که میگویند اقا سعدی امروزه به ما چه کار دارد برای 700 سال پیش بوده اند سعدی برای امروز است یعنی شما هر مسئله ای دارید امروز مطرح کنید سعدی جواب میدهد شعرای معاصر جواب نمیدهند من باشعرا معاصر و شعر نو نقاشی انها مخالف نیستم منتها باید ان ادم پیدا شود که یک انسان برگزیده شعر نو بگوید اما ادبی که هنوز به یک مقامی به یک مرتبه ای نرسیده است خوب طبیعتا به سعدی نمیرسد که یک قطعه هم از شکسپیر خواندم برای شما که ان هم مسئله روز است مثل اینکه دیشب به او گفتند یک شعری بگو که الان در این اوضاع احوال عالم چیست این شعر همان است میگوید که شما انسانیت و شرافت را بگذارید کنار انسانیت درستی راستی مراتب اینها را بگذارید کنار انوقت ببینید این سیم ادمیزاد را ادمیت را این را از کوک باندژی بعد گوش بده بین چه صداهای ناهنجاری دارید میشنوید بعد میگوید که در این حال هر موجودی در این حالتی که این سیم از کوک افتاده باشد هر موجودی خلاصه میکند خودش را در قدرت که قدرت به دست بیاورد چون بقیه دشمنش هستند قدرت تبدیل میشود به اراده ویل تبدیل میشود به یک اشتها شهوت میل سیری ناپذیر حرص تبدیل میشود به یک گرگ جهانی که همه عالم را میخورد بعد هم خودش را میبلعد این ایا بحران روز نیست یا مولانا که میگوید مروت نیست در سرها که اندازن دستاری یک نفر نیست که این کلاهدش را بردارد بیاندازد جلوی پای یک نیازمندی یک مطربی بگوید من فدای تو هیچ کس مروت ندارند همه صرفه دارند میکنند یعنی هرکسی الان مشکل جهانی صرفه جویی است نه به معنی کم مصرف کردن یعنی هر کسی دنبال صرفه خودش است صرف میکند صرف نمیکند هرچه را نگاه میکند مثلا میگوید جواب سلام اقا را صرف نمیکند بدیم محبت عشق دوستی اینها هیچ کدام نیست مروت نیست در سرها که اندازن دستاری کجا گیرد نظام ای جان به صرفه خشک بلزاری بازار عالم رونقی پیدا نمیکند وقتی که شما صرفه جویی نکنید یک جای دیگر مولانا میگوید که گر تو مقامر زاده ای در صرفه چون افتاده ای تو که پدرت بهشت را باخته قمار کرده است بهشت را باخته آمده بیرون حالا تو آمده ای سر 4 قر و ن پول صرفه جویی میکنی ان هم با صرفه گری رسوا بود خاصه که با خوب و ختم ادم با یک محبوبی حالا آمده میخواهد یک غذایی بخورد باید صرفه جویی کند که مراقب باشید که خرج نکند باید خرج کند چه باشد زر چه باشد جان چه باشد لولو و مرجان چون بود خرج سودایی فدای قامت یاری اگر قامت یاری نباشد میخواهید چه کار کنید این همه ثروت الان باز بحران جهانی بحران صرفه جویی است یعنی همه سیم پرست شده اند در جامعه خودملن در جامعه اروپا در جامعه دنیا میبینم این هر



مشکلی هست مال این است که همه مردم فقط یک چیز را در نظر میگیرند که چگونه میتوان بر سود خود افزود بر سود شرکت خود و امکانات خود افزود

## انتخاب شغل و بازنشستگی ، قسمت دوم

سخنرانی دکتر الهه قمشه ای تاریخ: 86/5/4 مدت: 28 دقیقه موضوع: انتخاب شغل و بازنشستگی ، قسمت دوم به نام خدا ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین المت کائنات هستی تو صورت پیوند نه تو به کس کس به تو مانند نه حالا من نگاهی بکنم به این همین معرفی ها ستایش ها در ادب فارسی و ما اگر همین نیایش چراغ کنیم و دعاها غیر دعاها در قران است در بزرگان دین و کلمات ائمه معصومین چند تا دعا است نقطه اوج نیایش دعا زیاد است می توانید بخوانید بخشی از کتاب مقدس نیایش حضرت داود با خدا صحبت می کند غزلیات سلیمان بخشی نیایش است اما نیایش دعای کمیل و ابو حمزه ثمالی و دعای سحر بعد جمال جلال رحمت یکی یکی می گوید من همه را می خواهم دعا مستجاب می شود این استجاب است وقتی دعا کردی همان موقع مستجاب می شود هر چیزی نیروی خفته در ما است خوابیده بیدار نمی شود یک مردی بود بختش خوابیده بود گفت هر کاری می کرد باز نمی شد بخت کجا خوابیده در فلان غار شش ماه باید راه بروی می رسد به غار خرناس بلند است لگد می زند هیچ کارمان باز نمی شود خیلی چیزها در وجود ما خوابیده دعا بسیج نیروی بیرونی شما مدد می یگیرد نیروی الهی ای کسی که رحمتت سریان دارد در کل عالم می گوید علم تمام کائنات را گرفته فکر را متبدل می کند عین استجاب است این دعاها یک دعاهایی هست چیزی آدم می خواهد ما را متوجه کردند ا دعونی من را صدا کنی طلب کنی اول من را بخواهید ادعونی استجب لکم نظامی می گوید که پروردگار وقتی به تو نامش بخوانی نیابی در جوابش لنترانی به موسی چرا لنترانی گفت ناز بوده برگردیم به قرآن معرفی می کند الله که خلق السماوات .... چکل کنیم خواب ندارد یک کار بکنیم شاهنشاه بی خواب یاد بگیریم موقعی خواب عین بیداری می شود اهل معرفت خواب جز زندگی است بلکه بخش بسیار خوب زندگی خوابها است مجنون چوبخفتی لیلی دیدی خوابی او را ببیند انسان می رسد به عالم بی خواب دیگر خواب نیست بی خبری بی خبر بشوید نیست این اسمها بگذاریم جلو عزیز قدوس سلام مهیمن اینها شغل شناخت اینها تو عالم اسمها را یاد بگیریم در تکوین و فطرت من می فهمم محیمن یعنی چی بال عنایت و محبت بر سر بچه های می اندازد این حالت محیمن بشویم دستها پهن کنیم رو سر بچه های یتیمی این حالت حامی بودن زیر بال و پر من هستی به عنایت الهی حاصل بشود بنابراین این آیات رد قرن بعنوان ستایش و معرفی هست که چه بسیار زیاد هم هست معرفی اوصاف جمال و جلال الهی برگردیم به ادبیات و ختم بکنم صحبت را از فردوسی شروع کنیم نیایشها فلسفه کلام تفسیر قران با محاد در اصول دین در ادبیات دیده می شود شما اسفار نخوانید اشارات این سینا را نخوانید نظامی به صورت کپسول کف دست ادبیات یک دوره درس معاد معارف الهی عشق الهی و سیر سلوک و مسیر راه را برلی شما مشخص می کند فردوسی به نام خداوند جان و خرد از این اندیشه بر نگذرد خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمی بعد می گوید ز نام نشان برتر است گوهر شده گوهر عقل است نگارنده بر شده گوهر است می خواهد بگوید تو نمی توانی راجع به آن حرف بزنی خرد انتخاب بکند همان را گزیند بیند همی عقلت فرمی گرفته خرد جان را همی سنجد او یعنی شما گذاشتند تو ترازو او را می کشد کسی را بگذارند تو ترازو صاحب ترازو بکشد کانت بخوانید 700 صفحه را می خواند عقل تو ترازو احدیت است نمی توانی با عقل بررسی یک عقل دیگری هست از این جنس نیست ولی عقل مقدمات منطقی آن عقل راه به شناخت ندارد اول خیلی هوشیار بود به کلی چیچ در حقیقت عقل سر مست ماند عقبت تهی دست ماند وقتی به او رسیدند عقل را گذاشتند کنار بنابراین فردوسی در یک بیت یک کتاب را خلاصه می کند آن کتاب را بخوانیم وسیع تر می فهمیم که تواز این مسیر نمی توانی خود کانت از راه محبت فهمید نوکری داشت دید این یک حقوق مختصر می گیرد خود کانت فقیر بود یک پیراهن شستشو بکند این پیراهن را اویزان بکند یک لا قبا آن وقت چقدر حقوق داشت نصف این حقوق را می برد به زن فقیر هر ماه از خودش پرسی اولاً چرا این کار را می کند به هر کس تعریف می کند چرا خوب است عقل آدم معلوم می شود خبری است این خط را بگیرد معاد را ثابت می کند عشق به خوبی دلمان می خواهد کار خوب بکنیم هر کسی می شنود گذشت کرده و فلان جا از فقر خودش عاشق دختری بود و جوان دیگر عاشق است لباس تنش کرد و بعد آمد پیش دختر این را برای این خواستگاری کرده بودند احسنت بر تو جوانمرد تویی من می خورم زمین این پهلوان قصه نخود همه می گویند این چقدر خوب است از خوبی



محض هر کجا لطی ببینی سوی اصل لطف یابی گفت با خوبی به خوبی مطلق برسیم بنابراین فردوسی حالا نظامی یک کتاب دیگر را ده جلد است در یک بیت خلاصه کرده شعرا اغلب کارهای عجیب می کنند و الت اثار هگل را خوانده دو بیت خلاصه کرده و بیت این است در صحرای اندیشه داشتم سیر می کردم یک کم یک بسیار یک قطره یک دریا و بعد اسم قطره خوبی بود اسم دریا بعدی دیدم قطره شجاع گستاخ بدون هراس می رود به ابدیت دریای لرزد خودش را قایم بکند آخر حرفش خوبی یک قطره بر یک دریا بدی غلبه می کند خوبی از جنس نور است و بدی ظلمت هزار ظلمات باشد کبریت بزنی به اندازه یک کبریت می روند هوا نظامی در آن جا که در همان مقدمه مخزن الاسرار توحیدی گفته در اول خسرو شیرین دوست داشته تو استاد توحید بودی نمی دانسته داستان توحید است خسرو شیرین لیلی مجنون یک دوست داشتیم زن زد به من خانم دوست ما نصیحت کردم وقتت به بطلات می گذرانی دکتری بخوان مشغول تدریس استاد ادبیات خانم زنگ زد این عباس ما را نصیحت بکنید شما بهش بگویند تو این سن و سال خسرو شیرین و لیلی مجنون بخواند همتان بخوانید خسرو شیرین دنباله مخزن الاسرار توحید است نظامی می گوید چراغی بر چلیپا نهادم چراغ گذاشتم راه شمارا روشن می کند تو چراغش را نگاه کن در بر ژرف دریا نهادم در بردار دریا را رها کن اینکه خسرو شیرین می گوید مخزن الاسرار اول ساختم چرب و شیرین به خسرو شیرین در امیختم خسرو شیرین کتاب توحید است مخزن الاسرار گنجینه هست آن جا همان پیش وجود همه ایندگان روشنی دیده تاریک عقل مهر کش رشته باریک عقل وقتی خیلی باریک می شود به جواهرات می رسد یعنی خیلی دقیق بشود در مسائل دقیق نشوی تو طناب جواهر نمی کند فکراقدر ز مخت است باریک شد خداوند باز هم جواهرات می فرستد فقط من این را بیاریک کردم ذهن را آماده کردم جواهر بیاد روشنی دیده تاریک عقل بعد می گوید کشمکش زندگی است پیش خداوندگی او بندگی است می گوید این عالم کشمکش دائمی است عالم جنگ است و موجودات کشمکش جنگی باعث پدید آمدن شیء ثالث همین طور دعوا می کنند به طرف خدا کمال جنگ کنان به طرف خداوند اولاً صلح کشمکش هر چه دو او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است هر کسی به نوع خودش بندگی می کند نمی بینی همه دارند سجده می کنند او را آسمان زمین متأسفانه ناس را همش را نمی گویند از آدمیزاد عده زیاد سجده می کند بنابراین این کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است برویم سراغ ثنایی ای درون ارای بخش بی خرد بخشای نه به لا تقنطو دلیر شویم گستاخ نیم شویم گناه بکنیم گناه دلیر شویم نه به لا یعملن ایمن نیست از مکر خداوند نه سیر می شویم قهر بکنیم نه گستاخ بشویم اینجا ببینید تمام ادیان کفر و دین صلح می دهد ای خداوند قائم قدوس ملک تو نامحسوس این نیایشها چقدر فلسفه توش است تو عطر ذره ای دردم ده ای درمان من از درمان خودش درد می خواهد زان که بی درد بمیرد جان من عشق نداشته باشد مرده است ذره درد از افاق به در دو عالم یک دل مشتاق ده برای یک چیزی به نام خودش گذاشتند ولی این اسم است حقیقت کجاست کافر هم کفر است این دو تا را بگذر کنار درد دین کو درد دین دل های ظاهری می گویند بعد بیاد توی مولانا ای خدای پاک دستگیر و ظلم ما را در گذر یاد ده سخنهای رفیق همین طور انقدر نیایش قشنگ است در س فلسفه حکمت و اخلاق مبدل کرده خاکی به زر خاک دیگر گل بشر ای که نان مرده جن کنی خیره رهبر کنی پیغمبر کنی بیاید سراغ سعدی به نام خداوند جهان آفرین همه هر که هستند کمتر هستند می بینید سعدی غیر از غزلیات به جهان خرم از آنم خرم از اوست غزل فارسی یعنی نیایش نماز دائماً داری با او صحبت می کنی در ازل پرتو خسنت به تجلی دم زد یک غزل پیدا کنی بعد می آید ترک شیرازی در فرانسه این ترک شیرازی لاوتیتی پسر بوده دختر بوده اگر ترک شیرازی بدست ارد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا تمام دنیا را من بهش می دهم چه همت حافظ از دنیا عقبی نیاید هیچ در چشمش تمام نیایش است من می خواهم ختم کنم به قطعه از پدر حافظ اشاره کرده پشت پرده پنهان شده امام حی قائم که گفت ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی جان به توبه لب آمد وقت است که باز آیی مرحوم پدر فرمودند ای شاهد جان باز این هم به آن انسان ولی کامل غائب است حضرت احدیت در هر دو اشاره می کند در غیب جهان کم زن نقش رخ زیبا را بر پرده علام زن اوضاع جهان بنگر چه خبر است تو دنیا در نظم جهان دستی پره پر خم زن دلبر افاقی مشکن کعبه عشاقی حرفی ز صفا هم زن مانند خلیل ای جان اتشکده گلشن کند همه اتشها گلستان می شود بازار صنم بکشن راه بت عظم زن هم اتش موسی در

وادی تور افزون او زرو بکند همه انبیا زور می کند لطیفه کامل است هم آتش موسی دروادی تورافروز هم سر مسیحا بر سینه مریم زن گفتند که یک شخصی آمده بود دوست سمیحی می گفت چه می گوئید پیغمبر ما بالاتر است پیغمبر شما رفته زیر خاک برای ما رتفه تو اسمان خبر نداشت گفت انی چه می گوید خداوند برد به اسمان گفت این مشکل چی هست جواب این را بده در ترازو انسانیت این رفت به اسمان این آمد پایین این شوخی است ولی یک لطیفه درش هست لاهوت مسیحا محورخ زیبا کن ناقوس کلیسا را از این زمزمه بر هم زن زخمی الهی است بر سینه زهجرانت تا چند نمک پاشی زن عشوه پنهانی راه دل ما کم زن حال رقیبان مستنت زچشمانت انشاء الله ما سالک راه حق باشیم بازنشست نشویم در تکاپو باشیم برنامه بریزید بر هر ساعت زندگی ساعت بعد چکار می کنید زیر این سوال ببریم زمان نازنین این فرصت کوتاه چکار می کنی در 80 سالگی برای ده سال آینده برنامه ریزی کنید نه امال دراز هی بگوئید یک ساختمان چنین بکنم انسان در راه عشق برنامه گذاری می کند عمرش طولانی می شود سلولها پاسخ مثبت می دهند باشد انرژی پیدا می کنیم این کار را باید بکنم در 70 سالگی کلاس تازه این علم تازه را یاد بگیرم در مرکز فرهنگ یک خانم 70 ساله خط فارس یاد گرفته بود نستعلیق کار می کرد هم فارسی حافظ یاد گرفته بود ما بازنشست نکنیم خودمان را برنامه ریزی کنیم روزهای زندگی هر روزی من خیلی به برنامه ریزی معتقدم اولاً برنامه کار بیخودی نمی کند من این کار را بکنم نباید بکند بنویسید چکار باید بکنم چه کار مهم تر است اولاً نقطه بهینه استفاده از عمر در اینجا حاصل می شود از این فرهنگ غنی ادبیات فارسی و وسیع تر امکانات زبان فرهنگ جهانی الهی اسمانی برخوردار باشید خداوند همه را توفیق بدهد حرکت کنیم نه در این حرکت به قول هگل نه جنگ کنان بلکه رقص کنان برویم که زندگی گفتند رقص به سوی خداوند نماز رقص الهی است رقص کنان با موسیقی برویم به طرف پروردگار والسلام .





در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

